


۱۱

۱۱ - ۱۱

PIR ۲۹۴۸/۲۸ الف ۱۵۵۴ ۱۲


کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

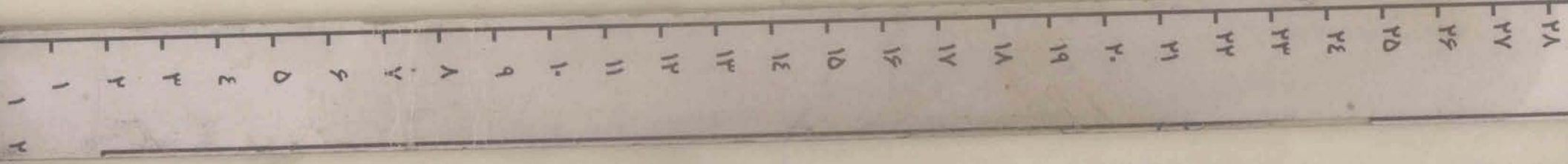
چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۳۱ / ۳

شماره ترتیب در قفسه

ملاحظات




۱۱

۱۱ - ج

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

PIR KARENJAN
کتابخانه مجلس سنا
۱۳۵۲
۲۱


کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب.....

اسم مؤلف.....

خطی
چاپی

موضوع.....

شماره دفتر ثبت ۳۱۰۳

شماره ترتیب در قفسه.....

ملاحظات.....

بعضد الدوله بجزیره بحرین و بانو بی بی انبیا علی

کتاب الاجواب لغت مولفه جمال الدین حسین بن محمد الملقب
بعضد الدوله بجزیره بحرین بنظر سیاحه



کتاب اجاب



که بحسن سلی و نبره جانفشانی بهر سید صحیح و نفیج تمام فاضل نام
مولانا سید محمد صادق علی غالب مکتوبی که از علمای اندر این پاره اند

مطرحه حضرت مولانا طاهر بن ابی طالب

۳۱۰۴





بسم الله الرحمن الرحيم بخشاينده بخشايشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست و آن هم گوید الهام ایزدوان
نگری و سه دیباچه فرهنگ خود از حمد تو سازم و تا هر روزی که در قومیت
و دیباچه و حمد و سپاس و بیانی را منتهی را منتهی او است که کلام و ماغ
صدر فنیان منحل سخندان را بقوش خیالات رنگارنگ رشک از رنگ
مانی ساخت و نسبت آن حروف و کلمات را بد و شیرگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست سه ای حیرت صفات تو بند زبان ما به پشت
میرت است زبان در زبان ما حکما و بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
تو صیقل نهاده اند و شعر و فصاحت اندیش بکلید زبان بکشادون قفل لغت
بنا دانی مقرر و معترف آمده حرف را چون غنچه بر لب بسته ای بچشم
من چگونه چون لغتها از حروف مجسم است و شمار در دو بیکر آن بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنج جوهر و ابرو معانی و ستور
آنین سخندان از علی الخصوص آلمه و سیم و شاد رنگ سر و صیقل عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافیه سلا انبیا

و اصفا و ائمه و حقایق اشیا و کما سی علت غائی موجود است از ماه تا ماهی هر
اسرار الهی است آتی بستی که از انبیا اعلم بود و احمد نامی که سرور عالم بود و زمان
سایه با وجود همراه که بود و محرم جانیکه سایه نام محرم بود و بر آل و اصحاب و یار
اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخرالدین حسن جمال الیه
حسین انجو الملقب بفضله الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مراد غنچه
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و صحبت یاران و دوستان بسیار
صفت مذاکره و دوادین اوستادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دوری و اصطلاحات و غیره تا جا که شب
لغات فارسی که آثار فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسیار لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگ نبود و آنچه بود اختلاف و اختلاف بسیار
داشت چه صیر فیان رشته و انش و فرهنگ دست و تحقیق و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار نمود میان لغت پارسی و عربی تفرقه نگریه بودند بنا بر آن مقصود
بمحصل نمایی پیوست و مطالب ضروری معل میباندند ادا می ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکز خاطر فایز گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
ببصرم می رسید در جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت
سی سال باشد بعضی از لغات و برخی از عمر را بر تحقیق لغات پارسی و پهلوی
دوری و اصطلاحات و غیر آن کردم سه بسی رخ بروم درین سال سی و هفت
عجم زنده کردم بدین پارسی و زمین گشت دست فصاحت قوی و پر و اختتم
و نثر پهلوی و از بسیاری تیغ و فحش چندان لغات و اصطلاحات بهر رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب مواعلی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حقیقت تاخیر افتاده بود و از لغات
تیغ مهارت درین فن بمرتبه رسید که لغت مصطلحی ماند که باستشهادش در
ذکر این مختصر نبود چنانکه اکثر یاران الفصاحت نش مراد جمال علم فقه دانسته

۱۰۰۰

۱۰۰۹

هر مشکلی که در فن شعر و لغت ایشان از پیش می آمد رجوع بهین می آوردند
 چون قواعذ زبوری بقصاحت اندر آرم و برهم نبردول را بشید زند خوانی و مقام
 برین فن بخدا چون نباشم سخن بدین لطیفی نکتی بدین روانی و سر این جریه
 بر نه و درین قصیده بکشا که بر بندر قمر رفته فضلا بارمغانی و مجمل سخن مهارت
 این فقیر درین علم است تمام یافته در شهر می قعه و نه تا بحر می قتی که است
 آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آستینانی یعنی خدیو اعظم حجاج خسرو
 عالم عالم پناه باوشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادان واقف اسرار
 حقیقی و مجازی جلال الدین محمد کبیر پادشاه غازی روح الله روحه و بر او الله تعالی
 در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول جلال داشت یکی از یاران سخن
 تحقیق لغات مصطلحات پاری که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
 مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان مجرب استماع این مقدمه که مخلصان
 بحضور اشرف واقفین طلبداشته بزبان در بار گوهر نثار فرموده که از آن زبان
 عربان را بر بلا و عجم استیلا دست واده زبان پارس با کلام عربی آفرینش غیر
 اکثر لغات پاری و درسی و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح گیتی
 که در قدیم الایام پاری زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعر او پاستان
 بزور نظم آراستند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محجب مانده اند تا قبل ازین چه
 باز بنده با همه درگاه افاضل پناه را بر ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
 پاری و پاستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم بچیکدام که این یعنی از عهد آن
 بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسمی
 مرتب سازی تا از تملیح دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار میل کنی
 اثری باقی بماند که ابد الدهر آریاب فهم و دانش و آریاب فضل و بخشش از آن
 نبوی اجزل و نفی السل حاصل آید دعاگوی دولت ابد بپوندا گشت قبول فرموده
 نهاده بنده و در روزی مثال جهان مطلع عالم مطیع را از لوازم فرموده بلی

۱۰

بمقت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان منصف داشته در هیچ کتب
 و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بدیشیه منصفه نمود و از هر جا که
 کتابی و نسخه بدست آورده او کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرنگ
 ابوالفضل سعیدی و فرنگ ابوالمنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی طوسی
 و فرنگ ابراهیمی و فرنگ آداب الفضل تصنیف قاضی ناخرخان تدر محمد
 و طوسی المعروف بد باروال و فرنگ استناد عبد الله نیشابوری و فرنگ
 اسکندری و فرنگ تحفه الاحباب تصنیف حافظ اوسمی و فرنگ جامع اللغات
 منظوم بناری حجازی و فرنگ حسین وفانی و فرنگ حسینی و فرنگ
 حکیم نظران و فرنگ دستور الافاضل و فرنگ دستور الفضل و فرنگ
 رسالت النور و فرنگ زفا نگو یا و جهان تو یا مشهور بلقب شخصی تصنیف
 بدرالدین و فرنگ سرور می کاشی و فرنگ سعید بن نصیر طاهر بن محمد بن
 که بنام خواجه نظام الملک و آن یکزار و دو سبت و پنج لغت بستند و همه
 به سخن نامه نظامی فرنگ شرفنامه احمد میری مشهور با بر اسم بقاروتی و فرنگ
 شیخ زاده عاشق و فرنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرنگ شیخ محمود
 بهاری و فرنگ ضمیری و فرنگ عاصمی و فرنگ عجایب و فرنگ
 قنیة الغیتان و فرنگ لسان الشعر و فرنگ لغات دیوان طای قانی
 و فرنگ عالمی و فرنگ علی بیگی و فرنگ نواید ربانی و فرنگ قاضی
 ظهیر و فرنگ متین الطالبین و فرنگ لغات شاهنامه و فرنگ محمد
 بن قیس و فرنگ محمد بن بند و شاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین شید
 تصنیف کرده و فرنگ مختصر و فرنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
 اصفهانی و فرنگ مولانا مبارک شاه غزوفی مشهور بطریق اسن
 و فرنگ معیار رحمانی و فرنگ مولانا اله داد سرمندهی و فرنگ منصور
 شیرازی و فرنگ موبد الفضل تصنیف محمد لاد و فرنگ موانع الغرور

و سواى این چهل و چهار فرهنگ زجله دیگر که اسم کتاب مصنف معلوم نشد تفاسیر
 و تالیفات کتاب زند ماژند و دیگر کتب که تفصیل اسمی شان موجب تطویل است
 و از کتب نظم و وادین شعره که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است چون این
 کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بقدرس قدیم شرح
 نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صائین را بیخوشاک تفسیر کرده و در
 تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صاحبین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
 بیخوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجا نوران شکاری تعلق داشت
 از باز نامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندو
 که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سیاه و نه سرخ
 ازین عبارت خاطر اطمینان حاصل نشد بیا از نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
 مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها در وادها و اراض متعلق بود رجوع
 بذخیره خوارزم شاهى و اختیارات بدیعی کردم و بعضی که تعلق بنام ملکها و ولایات
 و شهرها و قصبات و قری داشت باز گشت بترتیب القلوب حمد الله سبحانه
 و تعالی و عجائب البلدان نمودم و بسی ریخ بروم بسی نامه خواندم و گفتار
 و از پهلوی و ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن
 ننموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
 بهم رسید و آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که منصف و ناظم آنجا بوده بودند
 در آنجا داشته یافتیم مثلاً لغاتی که از حدیقه دیوان حکیم سنائی غزلوی یافته شد
 از در مان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم نام خسر و دستار
 ظاهر گردید از خراسانیان و دیگر شیخان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات نصی و شوا
 موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
 که بندگان حضرت عرض آشنایی شناسند و بدار الخلد انتقال نموده
 و در تاریخ سیتم ماه جمادی الاول سنه ۸۰۰ در جمعه شبه موافق روز خور از آن ماه الهی

کریم الله

سرسلطنت و سنده خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاتمان سلیمان
 جاهد تربیت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دست نگاه کردیمی که از عنوش شفاعت
 عالم چه لغزیدن بندگان تا بود انکار و تهرمانی که تهرمش تجر یکم جرم خون و
 عالمی نماندست عنوش زپی جرم شود غدر شویشان و عیش بگیو عنوخ چنان غدر بر
 تهرمش بیغم خصم بود و مکر جویان و خوشش بگیو تهر چنان کم شکیلاست و آنرا
 میدان در تهرش مینت از ان است که سمندهم در عرصه بیکر ان توان تاخت قصر
 قدر بافتش بلند تر از آنکه کند و هم بکنده اش توان انداختست نوشت است
 بخت از پی کار خویش و بر اوراق فرهنگ او نام خویش و شهر بارین شهر بار
 شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر ابوالمنصور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
 ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصرالدین محمد همایون پادشاه غازی
 خلد الله ملکه و سلطانه افاض الله علی العالمین بیره و احسانه زینت گرفت
 این کتاب را باسم لقب همایون فرزند گردانیده به فرهنگ جهانگیری
 موسوم ساختم پس جستجوی تاسخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع و نظرم
 بر تواند اختراع زبانی فرهنگ نورالدین جهانگیر و چون حساب کردم بتایخ
 موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم و مرتب گشت این فرهنگ نامی
 باسم شاه جهانگیر و چون بیستم سال تا تخش شروع گفت و زبانی فرهنگ نورالدین
 جهانگیر و چون سبب تالیف این کتاب بنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که هر چه
 شان چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در این مقام
 که مشتاق ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در خواطر
 اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و نبیث پوشیده نماند که این کتاب را
 بهیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان مستداول است و در
 آئین سوم مشروحا مرقوم میشود و در مقدمه بر اولش فرودم تا راجع
 افکار که در حجاب ضمیر جلوه گرفته بود و پارسی زبانان و شعرا و شاعران و شاعران

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه باخیرش ملحق
 ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرثیه از پارسی و عربی
 و لغات که کمی از حروف بهشت گانه در آن یافته شده و لغات ژند ماژند و لغات
 عجمیه که دانستن آن مخدوم بود و از آن گزیده بود داخل اصل کتاب که مشتمله بر ستم است
 کردن مناسب نمود هر که امش را در درسی علمیه درج نمود و هر درسی را
 بر چند جلوه و مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بنبر
 فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی مع بدین
 و لغت نوی سخنانی بکسر و بسختی توان زادن از راه فکر و سخن گفتن و بکار جان
 نیز کس هنر است سخن گفتن است و هر قدر مشتمل است بر زاده آئین
آئین اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم
 پاستان از کجایا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
 فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آئین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی
 آئین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
 تفرقه میان حروف و ال و ذال منقوطه و یقین جمع آن چند است **آئین چهارم**
 در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است آئین پنجم در ذکر ترتیب
 میان حروف و علامت هر حرفی آئین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک
 از حروف بست و چهار گانه بر حروف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواضع
 بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعر آئین هفتم در بیان خط
آئین هشتم در ذکر حروف و کلمات که بجهت حسن و زینت کلام بیارند
 و آنرا در معنی مدخله نباشد آئین نهم در بیان حروف و کلماتی که با واخر
 اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدین ترکیب افاده
 بمعنی کنند آئین دهم در بیان حروف مفروده که اوایل و اواخر کلمات
 بیارند بجهت دریافت معانی مختلفه آئین یازدهم در املای آئین دوازدهم در بیان

بیاورد

عقد انال آئین اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران است
 و آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجایا تا کجا را پارسی نامیده اند و تعداد
 زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
 بعضی بعضی از علماء و مورخین در پارسانه چنین بقید بیان آورده اند که پارسی
 پسر هیلوبن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز بود و آن
 ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در هر قدیم الایام نام
 ملک ایران را پارسی میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فلات است
 باب الایوب تا الثار در یاسی عثمان است مبر در ایام و لغات از رتبه هر دو
 موسوم با سومی شده و از پارسی جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
 مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخراج شده خراسان نامیده
 و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپانیا و قرا و قصبیا
 آن بخراسان عرب دیده ام ملک را بخراسان موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
 سلمان رضی الله عنه که مولود شرفیش از نواحی اسپانیا بود پارسی منسوب
 میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشد مشکلم میشوند پارسی می نامند
 و متوجبات آن فارس است و شرح این هر مستقلی که شایع صحیح بخاری است
 از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیته آورده که الفارسیته
 نسبت به الی الفارسی این عامورین یافت بن نوح و نهم من قال انهم من لد
 بهرام بن ارشد بن سام بن نوح وانه ولد لبقعه عشر و لدا جلال کلام کان فارسا
 شجاعا فسموا الفارسی بالفروسیته و کان و نیم الصابیه و نیم تجسوا و بنوا بیتهم
 و کالوا اهل ریاسته و سیاسته حسن مملکت و تدبیر الحرب و وضع الاشیا و مواضعها
 و کرم الترسل و النظامه و تالیفت الطعام و الطیب و استعمال الناس موسوم الملک
 معنی این عبارت بپارسی چنین است که فارسی منسوب است بپارسی پسر عامور
 پسر یافت پسر نوح علی بنینا و علیه الصلواة والسلام و جمع گفته اند که فارسیان

اول پسران هدرام بن رخش بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بودند چون بزبان غزلی سواران فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان انتقال کردند بدین نجوس و بنامی آنشکده مناده بودند آنجا که از اهل ریاست و سیاست و حسن حکومت و تدبیر جنگ و عدالت از فن الشاء پاکیزگی و خیرت و الطمعه لذیذ و خوشبو میا و لباسهای نیک شیب و نظیرند استند و مردمان درین ملک واری افتد ابا ایشان میگردند و پوشیده همانند که زبان پارسی برینت گویند باشد چهار از آن جمله تروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سگزی و زاوولی و سفدی بود ازین زبانها چهار گانه درینتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیارند روا باشد و سه زبان دیگر متداولست و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق مخصوص پارسی باشد و پارسی زبان را گویند که در بلاد پارس که در الملک آن است و بیست مردمان بدان سخن کنند و آنجا اول شهری است که کیومرث بنا کرده است و در عهد شادریان بنیاد آن آبادانی رسیده و در تفسیر و علمی مسطور است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه گوئیم باین مشت ستمکار چنانکه بنیامرزم که سطران در بیان این پارسی بخواند در قصص حالت آرد پسران پارس را در دوم بر سبب گرویی درسی را بعضی تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که بعضی که در ان نقصانی نبود درسی باشد مثل اشکم و شکم و بر و در و و بگو و گو اشکم و بر و و گو و دری باشد و دیگر بانه بعضی گفته اند که درسی لغتی که سگان چند شهر بدان لفظ نمایند و از شهر بلخ ثابت و مرد و سجان بخسار بود در کتابی دیده ام که درسی لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان مشکلم میشدند درسی نامند و قابل حدیث انا افسح العرب علیها صلوات الله

در

فرموده اند که اذا اراد الله امر امة لعین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدر تیر و اذا اراد امر امة شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة لیس فیها لغز و نیز فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی و فارسی و وری و نیز فرموده اند که ملائکة آسمان چهارم بلغت درسی تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر میباشد که زبان اهل بهشت درسی باشد که هر توبه قبله بعد از انکارند و خواندند باز اندر شعر درسی ابدال موسوم پهلوی باشد و پهلوی نام پهلوی است که این لغت از زبان اوستافیش گشته و فرقه به بیان آورده اند که پهلوی سوس به پهلما باشد و پهلما سه و اسپهان و درینور است و گرویی بر آنند که پهلوی شهر را گویند و زبان آنکه مردمان شهری آن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوسه از خوانندگی است که پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم گویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلوی را معنی شهر بنظم آورده است از پهلوی بردن رفت کاوش شاه بهر سو همی گشت گرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پاری تخت کیان بدان تکلم میکردند پهلوی می نامیدند سه قده سلمان شنیدستی و قول مصطفی که کو ناهل بیت چون شد بازبان پهلوی بود کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که حضرت سائیه از پیغمبر مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما از سلطاناک بر رسول الله قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استلال میکند بآنکه آن مردمان عادت میبودند به زبانهای دیگر که مبعوث بودند بر جمع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بیواسطه احادیث افاضه تحقیق و معارف باطوالین امم میفرمودند و آنجا که نیز بواسطه وسیله غیره استفاده در استفاده انوار مشکوة به ایت از ان همسیر رسالت و بدرنگ کتب نبوت میبودند و در دلیل بر عموم رسالت آنحضرت است آیه کریمه یا ایها الناس الی رسول الله الیکم جمیعاً بل و انظلمین

بلکه ازین آیت چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بود در حرم انبیا و ازین
 قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور یا بود و افزوده اند که یا
 اباورد و اسکنج و در این باخته قزوینی که یکی از مصنفین صحاح است این
 حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابولیسث ثمرقندی در لبنان که از مصنفات او
 آورده اند که آن سرور یا فارسی تکلم فرموده اند این حدیث روایت کرده که در صحیح
 اندالی تمحمد بن محمد بن الحسن و الحسین فاخر تمرا و او غله فی فرمادخل رسول الله ص
 اصبح فی نیه فقال کلغ و اخرج التمر من تمغ کلغ لغت پارسی است و هم او در کتاب کور
 روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کذصافی از او ظاهر بود است او
 پرسید که که در پیش منی گفت بے فرمود که و لکن که خدائی چرا نمیبوی اگر چنان قدرت
 نداری بزرگ سازج کن و اگر بآنتم قادر نیستی کنجشکی را و لیمه کن آنمرد و بوجوب
 آنحضرت دلیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه
 بملازم می رسید بفرمود فانه اتخذکم شورا بکل شورا با تحقیق فارسی است
 و در صحیحین و غیره به محتمل رسیده که در غر و خندق درین بکنه انصاری رضی الله
 عنهما از گوشت بز غله طعامی نچته بود و سید عالم مسلم جهانی طلبید و آن سرور
 با و از بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمست بودند فرمودند ان جابر
 شورا با نچی بلاکم لفظ شورا با این معنی متعین پارسی است و آن در باب
 فضیلت انبای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
 فکر انبای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی انما انزلنا اولی ابائهم
 چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکر یا پیغمبر و محی پیغمبر معصوم را قتل
 رسانیدند تعالی مگور زنا شکالی که او انبای فارس بود الهام فرمود که شکرگران
 اند پارسی برگرفت و بر انطوت کشید و انتقام از یهود خواست شرح معنی
 مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی سدرعون الی
 فرم اولی باس شدید تقالو نعم اولی مسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیت نیز

اشاره

اشاره یا بنای پارس است سوم و تفسیر فیباوی و تفسیر کیشان و تفسیر کسیر
 و شرح آیه کریمه و ان تمولوا یستبدل قوم غیرکم ثم لا ینکروا الا ما انزلکم و ارد گشته
 المتولای و الزیدی الایمان و هم الفارس لانه سئل علیه السلام عنده کان سلمان
 النبی جنی یضرب نخذه فقال نهه و قومه و الذی نفسی بیده لو کان الایمان تسوطا
 یا لشریا لکننا و لرجال من فارس و یکر و فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
 تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرأت کردن در نماز بعد از دعوی بسیاری
 جایز است بسبب مناسبت پارسی و فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست
 و عبارت اینست که وقیل الخلفاء فی الفارسیه لانها قریبه من العربیة فی الفصاحه
 فاما لفرقه بفری با فدا بجز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
 شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیاه حتی یتیمی مرآة
 سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظوری اربعینی را در لغت بعقیده نظم آورده است
 چون پارسیان بخود سازند از آنست که از من است سلمان و نیز در
 فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لثا لاله جل من
 رجال فارس معنی اینست که اگر میبود علم در ثریا هر آینه میرسد بدان مردی از
 مردان پارس و نیز سیف را بدان التذخیر من خلقه صفین من العرب قریش و من الهمم
 فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالی مقام زین العابدین علیه السلام
 و الاکرام که هم اطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
 امام حسین علیه السلام نذر کاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب
 مادر که شهر یانوی بنت یزید و بن شهر یار است بسلاطین کیهان و خلاصه اهل فارس
 می پیوندند و اینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم اخی فانا
 ابن الیختمین و الادی شمس امی فانا اکلوا کب و ابن القمرین و از حضرت
 امیر المومنین علی اکثر از امیر معصومین علیه السلام و الثنا نیز منقول است که فارسی
 متکلم شده اند محبوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنانستفا و دیگر دو که از گذشت عین طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از علی بیج زبانی نصیح تر و بهتر از پاری نیست آئین دوم در بیان
یکو نگلی زبان فارسی بدان آید که الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تہجی که گویند
و شنونده ازان معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بعد ان ابتدا توان کرد و بی ساکن تا با ان وقت توان نمود و فاشش
توان شد چه ابتدای کلام جز بجز متحرک امکان پذیر بود و وقت خبر بر
ساکن صورت نمید و چون هر دو یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یک حرف معنی اراده نتوان کرد دیگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پر آگنده که از اجزای کلمه گویند و دیگر صیغه است که از انظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت و انشاست و ادراک معانی بجهتش صائب و استدلال
راست و از روش اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرم و تساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی متافرق باشد میان بیت و شعر مرتب بدان کلام نام مرتب معنی گفته اند
موزون متافرق باشد میان نظم و شعر مرتب معنوی گفته اند متکرم و متافرق
بیت و شعر و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفته تساوی متافرق باشد
میان بیت تمام و میان مصراع مختلفه هر یک بر وزن دیگر گفته حروف
آخرین آن بیکدیگر مانند متافرق بود میان مقفله و غیر مقفله که سخن بی تانی
را تغییر بشمرند اگر چه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
واجب شعر استخوانده اند و ایشانرا جمله ناموده اند و بشراست ان الله خیر الکریم
و السنة الشعر اوفاقیها مشرفه گردانیده اند و نیز زبان الهام بیان
نبوی علیه الصلواة والسلام واروگشته ان من البیان السواوان بالشعر حکمة

و از حسن اتفاق بنامی کلام فارسی بر لبست و چهار حرفی آن تواند بود که سادات

و نیز الشعر کلامی است از حسن آئین سوم در آمد و حروف تہجی که نزد علماء عرب
و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صفتی
که در زبان پاری مقرر است بدانکه علماء عرب بنامی علوم را بر لبست
حرف نهاده و از آن بجز قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسقر می نامند و مسوری
دو حرف است و این دو از ده حروف است با تا تا حار را ا ط ا
ط ا ف ا با یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و و ال و ذال
و سین و شین و صا و ضا و عین و غین و قاف و کاف و لام
و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که اکثر
از قسم اول بود و این سه حرف است میم نون و واو و بنامی کلام طری
بر لبست و چهار حرف گذاشته اند بدینوجه که از جمله لبست و هشت حرفی
که بنامی لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل و استند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزوی بقید نظم آورده
سه هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید هیچی به تانیا موزی نباشی اندرین
معنی معاف به لبشوازم تا که ام است آن حروف و یا و گ و یا و ح و ج و
ضاد و ط و ظ و عین و قاف و فاما بعد از تبلیغ و تفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلی نیست بلکه اکثر است و این حروف بطریق اندرست آمده
چنانچه مولانا عبدالمعلی برجیدی در شرح مختصر وقایه آورده که آنست
فروع من الغراب طویل الذنب فی سواد و بیاض لقال له بالفارسیه طر و
از لغات پارسی که در ان ازین حروف هشتگانه آمده اند و سوم از لغات
مردوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی مانده لبست حروف چهار حرفی دیگر که نام
عجمی است و آن سب و ج و ز و کب پارسی بود مجموع لبست و چهار حرفی شود
و از حسن اتفاق بنامی کلام فارسی بر لبست و چهار حرفی آن تواند بود که سادات

و عجم متداول است

شبان روزی نسبت و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
 ربع مسکون چو از طریق شمار شد بفرسنگ است و چار هزاره تو گوئی
 بصرف حروف به بدش کن به نسبت و چار حروف به کلیم حق چو در شمار آید
 عدد و حرفت بست و چار آید به نیمی از حرفت آن دوازده برج به نیمی از حرفت آن
 دوازده درج و فتره میان وال و ذال منقوله برین وجه توان نمود که خواج
 نصیر الدین طوسی منظوم ساخته است آنکه به فارسی سخن میراندند و در
 وال ذال را بنیشتانند و ما قبل وی را ساکن جزو او بود و وال است و گرنه
 ذال محم خوانند و نیز این چنین گفته است هر گاه وال ذال که در مفردی نند
 ز الفاظ پارسی بشود آنکه بهم است و حرفت صحیح ساکن اگر پیش از او بود و وال یا
 هر چه نسبت جز این ذال محم است و این بای حکیم النوری هم دلالت برین قاعده
 میکنند و سنت بسناعت بدیهیاً نمودند از خود تو بر جهان جهانی افزون
 کس چو نتوانی به نسبت و نه خوانده بود که قافیة ذال ز سب عالم جود
 آنرا بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نسبت بل اکثری است
 و تعداد و گفتش آنکه از چهاره صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
 بشش صیغه آورده اند بدینخط که شش صیغه ماضی را با تمام ترک داده اند
 و از شش صیغه مذکور و صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از منقوله زیاده است
 در اعداد و جمع باشد چنانچه ده از ده صیغه مذکور و ماضی چهار صیغه تثنیه و جمع
 تکلم واحد و تکلم مع الیغیر بحال خود گذشته اند که مجموعه شش صیغه
 باشد آوردن حروف تثنیه ازسی و دو و نسبت و چهار اختصار یافتن نسبت و چهار
 صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاب و اختصار این زبان همانا که در کلام
 ماقبل و در شان این زبان ایراد پذیرفته این چهارم در ذکر ترتیب
 این کتاب که بر چه سان و چه باب است ستور نماید که بعضی از صاحبان
 حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گوی بر عکس این

و این

و فتره حرفت اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
 ثالث است چون مختار عکس نگاشته و مقتضای کل بدیهیاً نیز اختیار نموده است
 ترتیب کتاب من چنین است و این نسبت لغات را تو بانی و از فصل بگیر حرف
 اول و از باب بگیر حرف ثانی و اگر چه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمع لغات
 متعلقه الادایل و الاخر را که ماخذ اشتقاق آنهاست یکسان باشد در ابواب وصول
 مختلفه بایست نوشت و اینصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیان
 فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نمود
 بد که مستقلاًش نیز و اختصاراً مثل اباب را که ماخذ اشتقاق باشد و بالبدن
 بود و رقم کرده ترک بواتی گفتیم چون علماء فارس الفث محدوده را و الفث
 اعتبار میکنند در فصل الفث از باب الفث هر گاه در اول او الفث محدوده بود
 نوشته و دو الفث رقم کرده چه لغتی که حرفت اول و ثانی آن الفث باشد مطلقاً
 نیانتم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بنا بر زبان پارسی بر نسبت و چهار
 حرفت است این کتاب را به نسبت و چهار باب قرار دادیم چون لغته را که
 حرفت اول آن ذال منقوله باشد درین زبان مطلقاً نیانده و هر لغتی که حرفت
 اول آن وال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل اول
 منقوله لغتی که حرفت تانیس ذال بود غیر از بنیون و پذیرفتن و پذیره و گذار
 و گذاشتن نیانتم در باب ذال منقوله این پنج لغات را بی قید وصول مرقوم
 گردانیدیم و اگر کسی گوید که در لغت آذرو دیگر لغات که لفظ آذرو با اول آن
 در آذروشش آذگون و آذریایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
 پارسی زبانان الفث محدوده را و الفث اعتبار می کنند برین تقدیر و برین
 لغات ذال منقوله حرفت سوم است نه دوم بر فرض که آذرو ذال منقوله باشد
 و حال آنکه اکثر فارسی زبانان به ال غیر منقوله این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر
 قاعده که در فتره ذال و ذال منقوله در آئین سوم مذکور شد میباید که آذرو ذال

ن

ن

چو تو مدوح مکرم را بنا کاج هوبدilat دیگر خواهد بود اما آنچه در صین مسوده
 نظر در آمد همین است آیین سفت هم در بیان ضمائر بد آنکه حروف
 و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن شش منقطه
 دست ثناته فوقانی دم است و سه مرکب است که اولش ساکن بود
 و آن ل و دو دو بودی و و باشد می دم است که در او اخر کلمات
 ترکیب یاندر بجهت حصول معنی مختلفه در او اخر اسم فاعله معنی ضمیر غایب واحد
 و در معنی او باشد چون اسپش و غلاش و آتش و رفتش و در او اخر افعال معنی
 او را باشد چنانچه گویندش و جز آن حکیم فرود می است سه عنان
 با عنان من ایرون بلیست که گفته بر اسپ من اسپش است و ثناته
 فوقانی در او اخر اسم و افعال فاعله ضمیر و مفعول معنی او باشد چون اسپست
 و غلاست و آمدنت و رفتنت و در او اخر افعال معنی او باشد چنانکه گویی
 میگوینت و می دهند یا مانند زوت و کوت که بمعنی از و ترا که او ترا
 باشد چنانچه شیخ نظام علی علیه السلام بنا شد پادشاه زوت بهتر
 هم او را بندگی کن کوت بهتر هم در اسماء و افعال و صفات فاعله ضمیر متکلم
 واحد و معنی من باشد مانند زوم و گوهرم و آدمم و رنعم و عالمم و فاضلم و عالمم
 و چون افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زوم و آدمم و رنعمم و فاضلمم و عالممم
 سه پیاده از نام که تنگ آدمم که با چون تومر و سه بجنگ آدمم که حیسانا تومر
 از فصل نیز معنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرموده تولد مردان آن پاک بودم
 بر انگیزم خاطر از شام و روم و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه می دیگر
 و عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم النوری نظم نموده سه القصه باز گشتم
 آمد بنامه زود و در باز کرد و باز بلیست از پس کتوار شیخ سعدی گفته
 گفته که گلی بچشم از باغ گل و میم و مست شدم بپوشیدن در او اخر اسماء
 افعال و صفات فاعله معنی ضمیر غایب و در چنانچه در او اخر اسماء

در او اخر اسماء

در او اخر اسماء

می و در او اخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه آید
 و آید و تو نگرییدی هم در او اخر اسماء و افعال و صفات فاعله معنی ضمیر متکلم با غیر
 و در چنانکه مردانیم و آدمیم و عالمیم و فاضلیم و هر گاه یکی از شش کلمه را بلفظی که
 آخرش با باشد ملحق کنند و غیره مفتوح بمیانش در آن تلو و ساکن جمع نشود
 و گویند جا به اش و نامش و نامرات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و شنیده
 و رفتیم هر گاه شش و ت را که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است
 جمع کنند و الف و نون با آخر آنها لاحق گردانند خواه آن کلمه با و شته باشد خواه نه
 مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهید می فرمود که گوید سه که اربابان هم
 تکلیف دل کباب شان و میخوارانند و خون شهیدی شراب شان و خواججه
 حافظ شیرازی رحمه الله علیه عمرتان با و امر ادای سابقان بزم جم
 که چه جام مانده می بدوران شما و مخفی نماند که بعضی گویند الفت این ضمائر
 سه اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
 الف را باز بیارند و جمیع گفته اند این کلمات ب الف موضوع اند و ترکیب
 کردن با فلفظی که با و در بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آوردند
 اما قول اخیر راجح تر بنماید سه است که برای رابط و اتمام کلام است افاض
 حکم کند چون این کلمات در اثبات همزه مفتوح با و ل بجهت جمع شدن ساکن
 با شش فلفظی است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده
 که در لغت فارسی قضیه خالی از رابط نباشد که بجزیر از ان بجزیر است
 و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را بر رابط تمام نمایند و لاحق را بر
 سابق معطوف سازند مانند آنکه منتت خدای را عز وجل که طاعتش حسب
 قربت است و لشکر اندر شش فرید نعمت یعنی لشکر اندر شش فرید نعمت است
 یا گویم که زید کاتب است و منجم یعنی نجومی است و این لفظ را بطریبان
 یونانی بهم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابط کنند مثل یزد و یزد و یزد است این

در او اخر اسماء

سین

کثرت بجای رابط باشد چنانچه اوستاد گفته سه بچره بخوبی گل آتشین
 بدوزخ نشینم اگر آتش این با یگویم خوش و کشت یعنی خوش است
 و نیک است و این نون نیز کار رابط میکند شیخ روز بجان راست
 سه این بزن نالش جام چین نامه بدر به که نمیش از کلدست دمی بهناهن +
 آئین هشتم در نوکر کلماتیکه بجهت حسن درین کلام بیادرنند و آرزاد
 معنی مدخلی نباشد اول لفظ بود و مولوی معنوی بنظم آورده سه دل
 وقت سماع بوسی دلدار برود جان را بر سر پرده اسرار برود این زمزمه
 مرکبیت مرزج ترا برود خوش لجام یار برود یعنی روح ترا درگاه
 منور کند چنانچه شیخ سعدی فرموده سه مراد رسد کبریا و منی +
 که ملکش قدیم است و دانش غنی + یعنی همین اورا رسد کبریا و منی دیگر
 کلمه در باشد طهر قاریابی بنظم آورده سه نگرفته دست فتنه گریبان بکسیر +
 تازد نسبت عشق تو دامن بدانش یعنی تازد است عشق تو دامن بدانش دیگر کلمه یاریند
 بر خواند و گرفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه شیخ سعدی بنظم آورده سه و تو افتاد فتنه در
 کس از گوشه فرزند یعنی گوشه رفتن این مین گفته سه نه بینی که از بهر وجه حال
 چه محتاج آید هر روزان + فرا پیش کیم در صاحب قلم بیانید صد بهلوان
 تیغ زان + دیگر کلمه خود چنانکه معن خود چه کسم زمین که پرسد یعنی من چه
 کسم دیگر کلمه فرزند باشد چون فرزند و فرود و فرود و فرود خوانند
 و فرود و فرود یعنی رخیت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در حمزه
 بقید نظم آورده سه یکی محوم نرزد لیکن درگاه + فرود گفت این
 حکایت جمله با شاه + دیگر هر دو با هم چنانکه گفت و بر نیت معنی گفت نیت
 نه بگویی و نه بشنوی معنی نگویی و نشنوی و در جاییکه ما قبل کلمه در یا لفظ
 واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته سه اگر خود همه
 عیبها برین بنده درست + هر عیب که سلطان بپسندد و نهراست یعنی اگر

همه عیبها برین بنده است شاعر گفته سه اگر صاعقه بر سنگ می کارگر آید
 تیرش به ازان کارگر آید به سدر یعنی بر سر دیگر لفظ می شیخ سعدی
 فرماید سه همی رفتی و دیده با در پیش + دل دوستان کرد جان بر خویش +
 یعنی رفتی و دیده با در پیش آئین نهم در بسیار کلماتی که با واخرا اسماء
 و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی
 نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه خردمند و دانشمند
 و کارمانند دستکار و دستکار و آموزگار و سازگار در با واد مفتوح مثل
 تاج و تهر و روگاه این و زبجه تخفیف ساکن سازند و گوید گنجور و خجور
 و زور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لایح
 سنگ لایح و دیولایح و رولایح و استمالین کلمه غیر محلی بنظر ناید سنگ لایح و دیولایح
 و شمر و غیره بسیار دیده شده فائده و لایح بنی از جانا سپنم در جای دیگر نظیر دیده
 سار چنانچه نکسار و شاخسار و کوسار زار مانند کوزار و لاکه زار و سبزه زار
 و نگرار یار و دیاربار و هند بار و درو بارستان چون گلستان و بوستان
 و سنگستان و کلماتی که معنی شبهه و مانند بخشد و پس با یاسه مجهول چنانچه
 خانه و پس و ترخ و پس و فرخ و پس اوستاد فرجی فرماید سه یکی خانه
 که است فرخ و پس + که زیر قیادار و اندام پس + و پس بابل معنی آتولو
 معنوی گفته سه ندیده نه بنیت ترا بکس + که نرم مثل رگه نرم و پس + و آن
 امیر و بیفرماید سه سبک که کزین تا سمل انی که سیل سپر + که گره از شر بهتر
 تواند رفت بر یوان + هم او گوید سه عجب نبود که انبار از فر و فر و آب و گل که معنی کوکب
 که در چون گذر باشد به یوانش + آسا شیر آسا و مر و آسا و ار چون خود
 و نگر و در کوارسان هم چنانچه در بیان و پنگسان سار مثل خاکسار و سنگسار
 پیش و قش و موش چنانکه شیر پیش و شاه قش و ماه و قش کلماتیکه فائده
 معنی فاعلیت دهد که مانند کاسه گر و شیشه گران مثل خندان و گریان

دافان و خیزان آرنجا که خریدار و فرخنده قطره ان نظم نموده
 هر که بخواهد فرخنده شود چو جوره مانا که ترا رضوان بود اسکت فرخنده چو جوره
 که فرود شده اور رضوان باشد و اورا بسند و سحر بلک زاده خریدار کلماتی
 که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون با نچه و علا چو ک ساکن باشد
 غلامک واسپک و او ساکن چنانچه شاعر گفته با نا نظری نمیکند
 پس رو چشم خوش تو که آفرین باد بر روی و کلماتیکه فایده معنی علت است
 و هر چه مکسور چنانچه اندر زرش نباید گفت چه اورا گوشش شنود دل و نا نا
 و معنی هر چه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ساک و راز چاکران تو هست
 دوستی با من و عاگر تو که قطعه گفته ام فرستادم و اورا ساند قطعه را بر تو
 هیچ توفیق خیر خواهی یافت و او بدین خیر نیست رهبر تو چه پیشه بود و بدو
 برسان و تارساند بین سیر تو که مانند تندی کش کردم که نماز نمیکند و معنی هر که
 آنچه حکیم تراری تمستانی گفته که اجراحت عشقت گو امیدوار
 که التیام پذیرد بصفت جراح کلماتیکه معنی لیاقت بخشند و ار مثل
 شاهوار و گوشوار معنی مقدار نیز آید چون جسمه دار و نامه وار آنه
 همچو قران و مشا بان و بزرگان کلماتیکه فایده معنی محافظت دهد و ار مانند
 پرده دار و درمدار معنی دارنده نیز آید مثل زردار و مالدار و امثال
 آن بان چون فیلبان و دربان و آن چون استر و ان و شتر و ان
 کلماتیکه فایده معنی انصاف بخیر و بد ناک همچو عینک و ستمناک
 و درونک گین همچو شکر گین و شکر گین و خشک گین و این کلید در اصل گین
 بافت مدهوده بود معنی بر از شرم و بر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
 بین مثل سبب و درین و آهین می فرود مثل عبری و صری و هروی کوشی
 یا چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماه و دین و دین و دین و دین
 کلماتیکه مفید معنی چون و رنگ باشد بام و قام و دام چنانچه مشک بام

و این

و عنبر فام و گلوم گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه جرده و جرته این دوست
 یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه جرته و سیاه جرده و در بعضی
 از عبارات نظم و نثر جرته و جرده تنها یک معنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
 مصدر و آرنج و دیدار و رفتار و گفتار و کردار کی همچو شندی و شندی که فایده معنی است
 و بدو آن مانند قلندران و ستر و ان آئین و سیم در بیان حرمت مفیده که اوایل او اسط
 کلمات بیاورند بخت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاظیکه در اوایل کلمات باشد و گونه بود و اصل
 و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حرمت نشاید نمود چون بحر و بحر که از معنی
 مانند لفظ و الفقه که بعد از حرمت الفتح و نفقه مشود و آن هیچ معنی ندارد و
 قسم دوم آنکه چون آنرا حرمت سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و آن
 که بعد از انداختن الفتح استخوان و نشان گردد و همان معنی بخشند که استخوان
 و افغان حکیم از زنی نظم نموده زیمه نامه چون خیزان تو شب و روز
 چو خیزران بود اندر تن عدد استخوان و مشو چهری راست و آنکور کردار
 زان غایب نگشت و کوراشکلی همچو یک غایب و آنست بنام شکست است یک
 جان و ستاد و دین هر سه دل اورا ز سه پاره استخوان است و امیر خسر و فایده
 سه عصا نشان باشد اول حرمت اجرام مسل عقوبی و قدمستان کج و چون رون
 آنچه نشان خیزان و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الفتح موضوع باشد
 و اگر در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر کوبی و لوله کوبی چون ابران بنظر آید
 و او شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فر و وضعی مود و ابا خلعت خوب و با
 خری و بر فیتی می نویسه زمی و او ستاد و رود کی بنظم آورده است
 ابر گل رخ تو کرد و شبنمی شبنم سناست سوزخ چون اشک نامتی حکیم سدی
 گفته بدو گفت ابداری کام تو پنجه پنجه خزام و او ستاد و مصری منظوم
 ساخته است خیال شعبده جاودان فرعون است و تو گفتی آن سپهستی آبی
 کران و حکیم سوزنی گفته سه ستمکار یار است و سن نایز خرد که تا با اید

چون کلمه من به چون میان الفت اصلی که بحدوث آن کلمه از معنی کینقدر است
 و اصلی که منبصب آن در معنی کلا بپست اختلافی روی نماید چنانستعارفات
 روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه در میان با اتفاق سخن
 و افتخار میکنند و سخن آن در فغان نیز شعر مسموع است و همچنین خلعت
 و بر گل و بیکرانه و بیداد میگویند ایا خلعت و ابر گل و ابی کراندالی داد بچر مشهور
 جایگزین نظر رسیده پس معلوم شد که الفت استخوان و افتخار اصلیت و
 ضرورت آن شعر مخدوم گشته و الفت آبا و آبر و ابی و ابی داد و میلست بوا
 ضرورت شعر افزوده شد و به تقدیر و چه ازین قبیل از شعرا و عرب و عجم در مواضع
 ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات و قوی یا نته
 جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا در بیان کین قبیل اشعار
 لغیره مشابهت قوی اما لایق بحال مشاعر و بلاغت شعرا و منشیان صاحبان
 آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشند
 احتراز لازم شمرند الفاعلی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد نوع اول
 الفت است که تا قبل حرمت آخر افعال آرند و آن دو بود اول آنست که بر
 حصول معنی عام نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید الفی و التی و التی
 جانی میباید که پیش و دست بر بالین نباشد دوم الفی است که افاده میباید
 کند که بر اول افعال در آرند مانند کتا و و میر آم بمعنی بکنند و کیم چنانچه
 شیخ سعدی گفته بهمان آفرین بر تو رحمت کناد و اگر هر چه گویم
 فسانست و باد و شرف مشفوره راست که در سر و پای تو چو پرت
 روانم بود و بدیده ای شمع که در پای تو میرام و اگر یار بر اول کلمه کناد و میرام
 و امثال آن بحال خوب گذارند و در معنی ما قبل حرمت افعال در آید و گویند
 بکناد و میرام در فعد و الفی باشد که بر احوال معنی عام نیک و بد باشد چنانچه
 سابق برین مذکور شد حکیم فردوسی بنظم آورده بهر آفرین چنان

س

زن بود و هر آن زن که چون او نباشد مبارک و بجهت کثرت استعمال از
 بنظر بود و او را از روی تحقیق حذف نموده باران تحسیر دادند و با خوانند
 نوع دوم زاید است که بجهت حسن کلام با ضرورت مشهور آورند مانند
 سلسله و پرین کار و شکار که در اصل سبک و پرینگر و سنگر و پرینگر و سنگر
 آنکه برای افاده معنی ملا بست و قربت و توالی میان دو کلمه تجانس آورند
 همچو خندانند و شادوش زود آرد و پچای حکیم الویری فرماید در دفع
 چشم بچابنی راه همچنان بزم بزم خند آخذ شیخ نظامی بنظم آورده
 س تا رسیدند هر دو شادوش بی بیایان از بخار بچوش بی بی او گوید
 س شده زگر می سیاستم فرموده در هلاکم بکوش زود آرد و امیر خسرو گفته
 س ز پچای چچ آن شب گره هم شرح و در لفظش را در رخ دادن توان
 طرح و این الفت در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولا بول و جان
 نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آید چنان
 سراسر و سراسر یا سراسر تا سراسر و از سراسر تا سراسر حکیم فردوسی فرماید
 سراسر بر بندند دست هوا و هوا را بدارند فرما زوا شیخ سعدی فرماید
 بخدا ای و بسرا پای تو کردوستی ات و خیر از دشمن اندیشه زو شنانم نیست و آن
 الفت غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بنزله و او عطف است چنانچه
 کجا پوسه و کجا دو به حسنی تاگ و پوی تو تک و دو است و این الفت
 نیز در زبان این دو کلمه بنظر رسیده مو لومی معنوی فرموده س چیز بد بگس
 که لبست و اولب خود باشائے چیز بسوی که گت و اول کجا پوی مکن و
 و الفاعلی که در او اخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الفت نداست و
 وان گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا رومی عجب دعا گفته
 س شما شهباز سراسر و را خداوند گار جهان پر و از سبک بنیادی
 مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده س بسا نام تکی چچا پوسل

به یکینام زشتش کند پامال به امیر خنصر و فریاد رس خوشا بندستان رونق
 دین به شریعت را کمال بخود تمکین بدوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق
 تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست است سر هر چشم بزرگان با چاک پاشی تو
 از بزرگان هیچ کس نشیند ابر جایی تو به و گاه و واهت در یک کلمه آید
 یکی با قبل حرف از دوم با خسر برود افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه
 اوستاد فرخی نظم نموده سفر از دوست جدا کرد مرا که ستود از زمان
 نام سفر سوم الفیست که فایده معنی فاعلیت است چنانچه که دانایان و بنیانها
 و گویا و تکیا نیاید و فریاد بگریخته هم جوهر بهشت تا شکیبای از تست به چارو
 هم بر پی فریاد از تست به خوابان جهان بجا میزیا کردند آن خوب تونی که جانه زیارت است
 چهارم الف اشباع است و از اقدار شتر از الف اطلاق عرب گرفته از چوبان در
 قافیه جمال کمال چون وزن تقصیر حرف و تکرار کند لیکن لام در محل فتح بود الف و یان همان کنند
 و گویند جمال او کمال او اگر در محل ضم باشد گویند جمال او و کمال او اگر در محل کسر بود گویند جمال
 و کمالی و این الف و و او و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند
 زیرا که حرف روی را ب حرکت مطلق میگردد و اندو قید سکون از وی بر میدارد
 و اگر در شعر وقوع یابد حرف اشباع نامند چنین الف و و او و یا جز از اشباع
 فتح و ضم و کسره و غیره و حکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفه الاخر اند چون
 وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردند چنانچه بند و از می
 بنظم آورده خاقانیا اگر تو سخن نیک و انیا پندی بگویمت بشنو
 رایگانیا چون کسی مکن که پس مر بود ز تو شاید که او بد بود و تو ندانیا متاخر
 این الف را جایزه نداشته اند بلکه عیب شمرده اند بچشم الف نسبت است چون فرقا در آواز و بنا
 که معنی آن فراخی در آوازی است ششم الف زاید بود حکیم خاقانی راست است بد
 سلطانیا کو با بود رخ دل شوی خوشا و شویدا که بود کس از سانی و الف سلطانیا در آواز
 چینی بیت اینست که بسطاطا که در رخ دل شوی بود خوشا که از کس از سانی با درون حرف شوی

الحاق

مشهور

شیر مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش خوانش و آموزش
 در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در او از اسما و افاده معنی نصیر نماید
 مانند لیسرت و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی
 مصدر سی کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تمامی فوقانی یا اول
 غیر منقوط باشد و گاه نون را بینه ازند و افاده همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
 اکثر کلمه دیگر که خدا و باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و و او
 و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید
 سه باشد اول واو میان ضمه است چون الفاظ پارسی که از دو حرفی نبود
 اول متحرک دوم ساکن چنانچه تفصیل دلیل در این موم سبق ذکر یافت و نیز
 مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنه الا و اخر اند بعد از حرف تا فوقانی و اول
 غیر منقوط و جمیع مضمومات است و او میان ضمه در آوردند و گفتند و تو و دو و جو تا
 کلمه بدان وقت توان نمود و ازین واو بعد از میان ضمه حرف ما قبل فایده یافته
 و موم و او است که جمع آن را معدله نامیده اند بجهت آنکه از آن عدول نموده بجز
 دیگر مکتوب میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و موقه آن را و او اشمام ضمه گفته اند
 باین تقریب که این واو را بعد از خا و مفتوح نیست تا معلوم مفهوم گردد که فتح آن خا
 بلکه بوی از ضمه دارد اشمام در لغت عرب یعنی بویانیدن است ازین سبب این واو را اشمام
 ضمه گفتند آنچه از روی تفتیح و تخص معلوم شد که این بی بضاعت شده است که نیست
 که ما قبل آن حرف خا و منقوط نبوده باشد و این خا و مفتوح میباشد که لفظی ندرت که معلوم
 آمده مثل خول و خوله و خوله که این خا و منضم منظر یافته و می خوشی که کسور دیده شد این
 کالمه هم باشد لیکر این خا چنانکه باید بود که گوئی بوی ضمه دارد و بنا برین بعد از خا و مفتوح
 واوی را آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول
 قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که
 بعد از واو یکی ازین حروف است که با آن باشد و زینش ن ه ی چ

خورد خورد خورم پارس و پوست خوش بخورد بخورد بخوبی خوبه و در لیل بر مفتوح بودن این
 خانه است اشعار شعراء پارسیان است که بعضی از آن بر سبیل تشبیل مرقوم میگردد
 و شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده پس بریده بینه نلما می بد و همون پرده
 پوشت بپالای خورده هم او گوید سه دران ساعت که مارا وقت خوش بود
 ز جورت ششش صد و پنجاه و ششش بود + خواه جبه جاقظرا است سه ماهی که
 ز ششش روستی خور گرفت و اگر ز ششش بنفشه یکس گرفت به و لهما به در چاه
 ز نخلدان انداخت و و انگاه سر چاه بخر گرفت و اوستا و عنصری گفته
 سه بین تا نسوزد آب اندر آرد و نگردد عقاب زبان را که برتر به جهانگیر کینه کشت
 از به سگالان + ملک باش از نعمت ملک بر خور و شیخ نظامی نموده
 سه ش عالم آنچه گیتی نورد و دران خاک یکماه کرد آب خورده بد و گفت یوسف
 بیام و بدیدم + منم اگر گفتمد که کس نخورد و خورد به چی گوچک را که بی و اولو بسند
 با حکمیه مضموم قافیہ کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته سه بر اسود ز و شاه آتش
 نورد و مرز این کینه را ز در توان خورد و بگردانچ پادش بزرگ و نورد و چنین کار
 بر دل نداید خورد + سوم واد عطفت است و علامتش است که در میان
 دو فصل که از یک کس صد و ریافته باشد در آمدن از وقت و آمدنشست و گفت چنانچه
 گفته سه نشست و گفت حکایات دوری از مرد دره که شدت و خوار شکایات
 فرقت از هر باب دیار و میان دو اسم که در یک فصل شریک باشد در آمدن چنانچه محمد محمود
 آمدند یا علی و سن نوشتند یا خانه و بلخ ساقند یا اسپ و اشتر خرید چون آورند
 که ما قبل ازین و او مضموم سازند جز مهمه حرفت ما قبل ازین مضموم نگردد و داخل او است
 غیر محفوظ تعهد او بپیر وقت فاما بعضی از محال چون ما قبل ازین و او را ساکن
 که در زندان و او را فتح دهند و تلفظ در آمدن ازین تمدا و بر آید چنانچه حکیم فردوسی
 گفته سه به بیک ز حبس بر سگی در است و در در میان دم او را است
 و کانی نشاند و درگاه و سر ای او شیخی چون او چنانچه در در شتر او گفت

در جواب شنیدد وید و گرفت این و او در نظم کلام را از فصاحت ساقط نرد
 روز شر ند و دیگر و او مفتوح سه قسم است اول او عطف و آن دو بود اول آن که
 مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بوا و کرده آن کلمه را تمام
 سازد چنانچه شخصی بگوید که من بیارم میروم و دیگری گوید بجز اراق هم گوید
 بجز اراق هم میروم گوید تا کسی سخن گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بوا و کرده چون بد
 مثلا چون یک سلام کند دیگر گوید و عليك السلام چنانچه در جواب این بیت
 فخر الدین سلام عليك الوری کیفیت حالک + مرا حال بی تو نونیست باره +
 حکیم الوری گفته و عليك السلام فخر الدین + افتخار زمان و فخر زمین + دوم
 مختصرا باشد چنانچه در گفت و ویرا داد و مرا او دیدم نمی آن باشد که او را
 گفت و او را داد و مرا او دیدم لایست که آنرا یا متصل ساخته گویند چنانچه حکیم
 فردوسی بنظر آورده سه بی نینم تا اسپ اسفند یار + سوئی خانه آید بهین یا برون
 و یا باره رستم جنگجو + با خرنده بی خداوند رو + یعنی یا باره رستم جنگجوی
 دیگر او ساکن معنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن بر ختم مضموم گردد چنانچه رشاد
 گفته سه با مانظری نیکندای سپرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + دیگر
 و اولیست که بخوانند آلا نوشته نشود مثل واد شاد و رویاوش و کادوس و خواه
 عمید لولکی گفته سه عاشق روی تو شد شیرین صفت دولت از آنکه در حسن
 خلق تو بر او مثال شاور آمده + در میان حرفت باید آنکه حرف باد و گویند بود
 ظاهر که آنرا تلفظ نیز خوانند و مخفی آنا های محفوظه خواه ما قبل آن مفتوح باشد
 خواه مضموم خواه مکسور و جمیع بحال خود ماند مانند ربهما و ربهما و اللهها و اللهها درهما
 در تصغیر مفتوح گردد مثل ربات و اندکست و در اضافه مکسور شود و چنانچه کرده
 و آنده تو زره او را و ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبالت است باشد و بقدرت
 شعر محذوف گشته یا در نشود و های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیشین آن اول بود
 و اولیست در وقت نظم انداخته باشد بنظر آورده اما با مخفی چهار است اول آنی که

که چون نام چیز چیز دیگر مشابه آن چیز باشد نه در آخرش در آورند
 دندان و دندان و دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و نشان و نشان
 و زبان و زبان و امثال آن بسیار است و دوم بای باشد که در آخر افعال است
 اثناء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مرد را دیدم و غنچه
 شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم بایست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت
 در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یک سال و یک ماه و یک روز
 و یک شب و دو ساعت چهارم بای بیان بر وقت بود و آن بایست که جزو است
 بر فتحه یا قبل و معنی کلمه هیچ فعل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه و این
 نیز لفظ مختفی و جمع از کتابت ساقط گردد چون جامه با و خامه با و بنده با و شکوفه با
 و در اضافه بجزه ملینه تبدیل یابد مانند خامه من و خامه تو و در تصغیر یک کلمه عجمی
 بدل شود مثل جامه لک و جامه لک در بیان حروف یا و ثناته تحتانی بدانکه
 هشت نوع است اول یا و نسبت است مثل محمدی و عیسی و موسوی -
 و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی این یا بهیچ وجه ساقط شود
 و گاه از برای آنکس آن چیز صفت یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسی
 بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
 سره و اشرفی قلب درین حدین این یا در تکلم بجزه ملینه تبدیل یابد در کتابت
 بحال خود مانده یا و موجب است که اگر مخاطب را باین بگویند و گویند و درین
 و اگر غایب یا بیار میبول خوانند و گویند مردی چه مردی این یاوات را اضافه
 نمی باشد سوم بای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و ادی این یا نیز معروف است
 چهارم یا لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی درونی یعنی لایق
 و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بجهت نولینند و در اضافه بجزه ملینه
 تبدیل کنند پنج یا و تنگی است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آورند که آن چیز
 معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز در اینجا گویم مردی بآن راه میرسد

و

و یک اسپ نامعلوم بآن راه می آید چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
 یا ساقط یابد که در اینجا در اضافه گوی مرد و بنده اسپ روزه چه نوشتن یا در عمل
 بے امل باشد اما بسیار بی مردمان را که دعوی املاداشتند و دیدم که درین و صورت
 خطا کردند و با نوشتند مانند شمشیر بر بنده و شیری در بنده در اضافه نوشته اند که باری
 من و دوستی تو چه با نوشتن این یا است که هر گاه اضافه و صفت متخلف شود حال تکلم
 محال باشد چه موجب اجتماع و در تنافی گردند و ششم بای عظیم است چنانچه گویند
 فلان مرویت یعنی مرد بزرگ است بوقتم بای اثبات صفت است چنانچه گویند
 که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مرتباً و ششم بای است
 که معنی حاصل مصدر و در چنانچه کام بخشی و وزیر می آئین یا زود هم در بیان
 توصیف آنچه کاتب را از دستن آن گزینی نیست و تعریف املاد است که توب
 و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین و بزرگان
 و باصاغر و ادانی نویسد در آن نشان و خطاب و پر و زنده و بترکی بر لیس نامند
 و آنچه از اکابر و اشراف و اهل بزرگان فرود نویسند ملاطفه و مفاومند و مقوفند و شرف
 و ملاطفه خوانند و دیگر بیای قلم واسطی سه سین داشته باشد شرح و سفید و سنگین
 و از سه سین منزله بود سیاه و سست و سبک و دیگر بیاید که بیای قلم را بر قلم گذاشت
 که از شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کار با ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم بنامند
 که هر چه بدان قلم بنویسد مقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب تقطع علیهم باید
 و دیگر اگر خواهی تو ای گنج معانی که در صفت کافه و تنگی بدانی و سفید و نرم بیان
 صاف هموار که کاش آن بود کاید پدیدار و دیگر بیاید که تراشه و نیزگی قلم و کافه
 که قلم را قلم تراش جدا باشد از زیر دست و پاکیزد آنکه شوم است اما بعد در بیان
 املات شرح نمود بد آنکه املاد عرفت از باب کتبات عبارت است از نوشتن حروف
 منفرد و مرکب و همچنین که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املاد دارد
 و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین از باب این فن است و سبب املاد بودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب لازم است که قواعد املار از خط
 معتبره که در املانوشته اند و کتبه که درین فن پر و اخذ اند استنباط نمایند یا از
 که معتبره علیهم این فن باشد پس در فعل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف است
 که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه است
 که در معنی مصدری و فعل ماضی اگر حرفی باشد که چون آنرا از فعل نمایند بعضی مضارع
 و امر آن حرف بجز و دیگر تبدیل یابد باینکه آن املار کتابت معجز است در تلفظ آنچه
 ازین وادی معلوم این چیز شده بود از حروف مفرد و مرکب و حروف مفرد
 و مرکب را در آئین و هم مرقوم ساختند در کتابت درین آئین ذکر نموده اند
 سن الله تعالی اول الکره ما قبل او معروف و او مجهول البتة منضم باشد و ما قبل
 یا معروف یا مجهول الکره و املار پارسی بعد از ضم و او نوشتن و بعد از کسر یا مرقوم کرد
 و در بعضی از محال مواضع است و در املار ترکی و اکثر جاها بعد از فتح الف و بعد از ضم او
 و بعد از کسری و بی ثناء تحتانی نویسند و دیگر هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد
 حرف آخر موصوف را کسور خوانند مانند اسپ کوف و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید
 حرف آخر صفت اسکن گردانند مثل کبوا و پ و دیگر هر گاه بر اول لغتی که مصدر باشد
 یا بی زاید و بیای امر و میم نمی و لون لغتی در آوردن آن الف را بیار تحتانی بدل
 کنند چنانچه بر کله از بیای زاید را افزودند بقرآخت گفتند و بیای امر در آوردند
 بفران خوانند و میم نمی افزودند بفران گفتند و لون لغتی آوردند بفران خوانند و اذ آوردند
 و افزای صفت ضرورته شعر اگر الف را حذف نمایند چون بیای زاید و بیای امر و میم نمی
 و لون لغتی بر صکرات مذکور که آوردند بفران افزودند نیز از و فرود چنانچه
 او بی صابری نظم آورده است بهر باران بچهره بر همه جوانان بگذرد و نوقد
 چون سر و گل افزود بفران ای سپهر و نیز مولانا و محمد عالم گفته است ما شیخیم
 بدو میم و آخر سوخته و فتح مقصودی بدست خود ضعیفی افزوده و هر گاه بر سر کله
 الف مفرد باشد آنرا بوجه قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت در الف تعالی خوانند

و در صحتی که بیای زاید و بیای امر و میم نمی و لون لغتی بران افزایند یک الف قلب
 بیای تحتانی کرده الف و دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کله آریست مثال یا و
 بیای است مویید یا و هر بیای را بمثل میم نمی میارایانند لون لغتی نیاراست و اگر کله
 و دیگر را بر کله میقتد بالف مفرد باشد بفرانید و در بعضی مواضع الف را بیای تحتانی
 قلب کنند چنانچه کله آریست را که بر کله آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
 تحتانی نموده الف و دیگر را مستقیم داشته آریست خوانند و دیگر آنست که هر گاه
 دو کله را با هم ارتباط دهند و حرف آخر کله اول هر حرف اول کله آخر از یک جنب باشد
 یا آن حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کله اول را حذف کنند یا دوغام نمایند
 علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و دوغام آنکه مشدود بود مثلاً نیم ازین
 ترکیب کنیم نیم کو نیم نه نیم من چنانچه او ستاد بنظم آورده است در موصوف که نیم است
 و در دست و روحی نیمین راه پس بدان نیم من که بیارند بیای شویید چنانچه میداند
 و از بادام مغز یک نیم را حذف نموده با او مغز خوانند شرف مشدود راست و
 سه چون شکل خنده بشکاید نمک ان حیات و در میان بسته سی و دو بادام نیمین
 و از سپید و یو یکدال را حذف کرده سپید یو گفته حکیم فردوسی فرماید سپید یو تو پاک
 آمده است و مرا هم تو ز تو خاک آمده است و از کرد و کین کیدال را انداخته کردین گفته حکیم
 قوشتمانی بنظم آورده است یارک رنگک یارک کرد رنگ و حکیم سوزنی در چاک گفته است
 پر ز کردین و سیاه روه و کله شرمند که در اصل شرم مند بود چه مند و مند و بعضی
 خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمند گفته و همچنین شرمند که در اصل شرمند بود
 و همچنین تا که بعضی محل آمده میگویم که تیز را یعنی محل تیز و کمال اسمی گفته است
 ز و صفت تیغ تو زان قاصرم که اندیشه بر سیده گشت چو سیرت باش که بگذارد
 و دران با بعضی محل درازی هم کمال اسمی گوید در از بیای جانش
 اگر شود میدان که کند خیال که با دست سنگی جات و اگر نشد قاعده که مذکور
 شده باشد برین قیاس محل منی را بهنالا با بیست گفت و حال آنکه بیای میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج داشته باشند در او گمان گیرند که در آنجا که چهار
 چهارگان پنج او پنجگان برین روش یک یک گمان باید گفت و حال آنکه یکان میگوند
 از نیم من یک نیم را حذف کردند و از پرتن یک نون را محذوف ساختند و از یک
 کان بهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل افغانا
 شیو و اصل شب بوبوده باراد با او فام نموده شبو خوانند و همچنین شباز کرد
 اصل شب بوبوده است باراد با او فام کرده شباز گفته تمثیل او فام حروف
 که با هم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان تا و تازی و با و عجمی قرب مخرج بود
 در کلمه شبیره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد در بار باری
 که کلمه اول حرف دوم است که پر بود او فام کرده شبیره گفته و همچنین در کلمه تیر
 وال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج بنا که حرف اول کلمه آخر است
 حذف کرده شب مخفف گفتند یا او فام نموده پر شد و خوانند و کلمه تیر و تیر ازین
 مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید و امن او که زودتر به گمان
 تازی در و امن آخر زمان به جوهری گفته بر سنگش بر خط می نام زورد
 جان و تن به یارب ز لطف تحقیق بازش بمن زودتر رسان به و کلمه آب و نند که نظر
 آب را گویند هم ازین جنس است چه و نذرفت باشد بواسطه قرب مخرج یا با او یارا
 که محذوف میشود آنست که در حرفی که با هم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
 آخر کلمه اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون بر ظرف و خور را خوانند و در
 بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف میشود آنست که در حرفی که با هم قرب مخرج دارند مشاهده
 شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته و دیگر گاه لغت عربی که در آخر آن تازی
 باشد و آنرا ملا و عربی بصورت بالوی بنده مثل نهمیه الدوله و السعاده و الرفعه و الشکر
 چون در پارسی نویسد آن تا آن را دراز باید نوشت مانند نهمیه دولت سعادت
 و زینت و شوکت و این تا با را در عبارت فارسی که نوشته تن سبلا است و اگر چون
 ان شالند من قریب در عبارت عربی نویسد تفصل باید نوشت و عبارت پارسی

بجای

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
 منظور ندارند و دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و با و موده بهلولی هم واقع شده باشد
 در محل ضرورت قلب بهم کنند مانند آنکه کنبلی را کلبی گویند چنانچه فیاضی الدین بنیشاپوری
 گفته دراز کار بود و گریسوت کلبی به بتاج و تحت کنند میل های پیرگدای
 و همچنین غناب را غم و غنبره را غمزه و در نبل را درمل و انبله را انله و و تب را و تب و سنیبه
 اسم و کتب را کم خوانند و مویش تم است و آن شهر سیت مشهور از عراق عجم که تمیز
 استهار و اردو اگر ضرورت نداشتند آن کلمه را همانطور نون و با و موده نوبند و
 آیات ذیل مستشهدان مدعا است شیخ اوصدی فرماید به بدکان میفرشاد
 کردست هر چه دارم به هم جنبه هاتمی گشت و هنوز در خمارم به حکیم ناخبر خسر و گفته
 به در غنبره به اندر دوستت برای کوزه به بگذر کوزه دست بر او ز غنبره به
 ظمیر فارسیایی گفته که عدولانی زند تا با تو مجنبی کنده عاقلان و دانشور
 از مار و شد آنبله مولوی معنوی بنظم آورده تونبات خدای بگر که صد
 اعتقاد خجسته ز چه سنبی است مردی ز چه افضیت کنی به بفرست سوی پیش من
 لطق ز او تن را به که ترا یکی نظر به که پیش می غیبی به و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص
 انسان ذوی الروح و غیر ذوی الروح است به آنکه لفظ او و وی اشارت بسوی
 انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در یارب بر لفظ او و
 در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه ملا و غزالی مشهوری گفته
 به هیچ فانوس خیال و عالم حیران در و مردمان چون صورت فانوس سرگردان
 در و و لیکن این جزو نظم استعمال نیاید و ذی روح را با لفت و نون جمع نمایند چون
 مردمان و اسپان و غیر ذوی روح را به باؤ الف مانند زربا و گوهر با و گاه بر خلاف
 قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی روح بای بیان فخر را حذف نمایند مانند
 جامها و نامها و بای لفظ را بحال خود گذارند مثل گریهها و زهرها و ذی روح را بجان
 عجمی قلب کرده با لفت و نون جمع نمایند مانند فرگان فرسگان و ننگان و اعضای ذی روح را

همچو غیر ذی روح بها و الهت جمع کنند چون دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد عضو
 باشند این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سر و دست و پا بود با الهت و ذوات جمع نمایند و در آن
 و گردن گویند یعنی سر و ران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
 آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوزن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرود آوردن
 آمده حکیم التوری بمعنی بر آوردن لفظ نموده است چون در باب شوقی کاش
 بر سپوز و سر او گر بیانش و بمعنی فرود آوردن حکیم سوزنی گفته است ولی را گاه تا
 بر گاه نبش آن عدو را جاه کن بر چاه بسپوز و گفته است فراد هم بمعنی بستن و بمعنی
 کشادن آمده خواجہ حافظ شیرازی فریاد حضور مجلس انس است و در بیان جمع
 و ان یکا و بخوانند و در فرانکیند و هم کمال آید بمعنی بستن فرموده است جملاتی
 از اسن دولتت امروزه و بان عافیة باز است و چشم فتنه فرزند و این لغات
 گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسر و را
 س ن شایع مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی و بد بار هم او گوید
 اگر مردم صفات منع او گوید بدان ماند که در دریافت مور و حدیث آتشنا گوید
 و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
 یا بطن بجهت تفضیل آن چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگر چه این الفاظ جمع
 است شخصی واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند و ما بزرگ را بجهت تعظیم بجا آورده گویند
 شیخ سعیدی بطنم آورده است که کس بی اجل نخواهد مرد و تو مرد در و در و بان
 و دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
 امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بجهت دیگر تبدیل یابد مثلاً سر گاه در صیغه
 او بصیغه مصدری و فعل ماضی حرفی باشد چون بصیغه مضارع و امر هم آن خال
 تبدیل یابد و منقوطة یا به چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری ماضی است و مضارع
 و امر بسیار و بسیار گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بسیار آموختن
 و آموخت می آموزد و بسیار آموختن و آموخت می آموزد و بسیار آموختن و آموخت

کلمات

می آفرزد و همیشه از او فروختن و فروخت می آفرزد و همیشه از او انداختن انداخت
 می اندازد و همیشه از او فروختن انداخت می اندازد و همیشه از او فروختن و فروخت
 می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت
 پرواختن پرواخت می پروازد و پرواز تاختن تاخت می تا و پرواز تاختن تاخت
 می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت
 و فروخت می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت می آفرزد و همیشه از او فروختن و باخت
 و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد شناس آمده و این بسبب قرینگی
 زای منقوطة و سین است چنانکه ایازن ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
 که تو مرد طالبی حق را شناس به بندگی کردن بیاموز از ایاس به و لفظ آموختن
 و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گویم که آموختن بمعنی آموختن
 و تاختن و گسیختن در اصل نشانند که گسیختن بوده پس ازین باب نباشد چون
 فروختن مشتیک بود میان معنی روشن ساختن و بیج کردن و همچنین در وقت میان
 و فروختن جابر و دروشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیج آوردن و فروختن
 بمعنی دروشیدن و سفیر و شد بمعنی بفروشد و میدوشد بدوشش گفته اند بجهت قرینگی
 تا این لغتین دیگر گاه در معنی مصدری و ماضی حرفی قیاسی باشد در مضارع و امر
 حرف پایا و او بدل شود چه در زبان پارسی با و او را یک حرف شمرده اند و در کلام
 بوده باشد جایز است تا آنکه آنرا قلب بود و سازند چنانچه در این شمشیر مذکور شد
 مثال تبدیل فاعل با حرف بافتن و کوفت مضارع و امر آن یکوید یکوب آمده همچنین بافتن و کوفت
 مبتدا بفتاب خفتن و خفت میجوید و جواب یافتن و یافت می آید و بیاب شناختن و شناختن
 و شناختن و شناختن در وقت هر دو برابر است و شناختن و شناختن و شناختن و شناختن
 کلمات سبک اند و او فروختن و آموختن را که در تلفظ انتقال بود و در وقت هر دو
 ماقبل او را بحال خود گذارند تا اولت کنند بحدت و او آموختن و فروختن و شناختن
 و اگر طای وزن شعر اقتضا کند باز آموختن و فروختن لطم نمایند و در وقت هر دو

که مضارع و امر آن می سفند و بسفت آمده و نون در بر این افتاده است چون نون
 تنگ تلفظ در نمی آید جز تون معلوم نمی شود و گویا درین لفظ نیز یاد مقابل فایده
 تمثیل قلب فایده او گفتن و گفتن میگوید بگو رفتن رفت میرود بر و در بر و رفتن و
 می شنود نشنود کاشتن و کاشت میکاشد و میکاشد و کاشتن و کاشت می تابد و
 بتاب و این کلمه در بر و تبدیل دلیل میشود چه بتاب و بتاب برود درست است اگر گفتن
 و بنویسند رفتن رفتن گفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر
 از گرفتن میگیرد و بگیرد و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیرد آمده رفتن و گفتن خود مستقبل
 و امر ندارد و بگیرد و معنی مصدری و فاضی حرف شین باشد و ما قبل آن الف بود
 در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکاشد و میکاشد
 و کاشت میکاشد و بگیرد و کاشت میکاشد و کاشت میکاشد و کاشت میکاشد
 می آید و در بنیاد و کاشتن و کاشت میکاشد و کاشت میکاشد و کاشت میکاشد
 می پذیرد و در بنیاد برداشتن و برداشتن می بردارد و بر بردار کاشتن و کاشت
 می نگارد و بنیاد نگاشتن و نگاشتن می نگارد و بنیاد نگاشتن و نگاشتن
 بود و آن در تبدیل خبر امر قوم گشت و بگیرد و بنیاد کاشتن و کاشت میکاشد
 ماضی است مضارع و امر و غیره بحرف را تبدیل می یابد کاشتن و کاشت میکاشد
 خواستن و خواستن میخواهد و خواه جستن جستن میخواهد و جستن میخواهد
 و بگیرد و بنیاد کاشتن و کاشت میکاشد که در معنی مصدری ماضی بود و مضارع امر و غیره
 بحرف یا و تخانی بدل میشود و در کاشتن و کاشت میکاشد و کاشت میکاشد
 شستن و شستن میشود و بشوی پراستن پراستن می پراید و پراستن پراستن
 آراستن می آراید بیاری آئین دوازدهم در میان عقدانامل - در نظر آید
 دانش جلوه میگرد که نوزده صورت از بیات افعال هلالی برید الیغ انسانیا بلخ و
 عقود مدار وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار آن ضابطه اوزان و این نسبت
 که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه واحده تعیین شده و سیاه و سیاه

دوازدهم

دوازدهم

از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه سیری سیاه و ابهام
 اینصط عقود تسعه بیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
 الیوت اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا ده و عقود احاد الیوت از یک تا ده هزار
 یکسان بود مثلاً وضع راس امله وسطی بر کف از بیابین پنج یا شش یا هفت یا هشت
 و از جانب بسیار پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه
 همین بر بسیار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نوزدهم دست چپ
 نهصد و نود چون این مقدمات تمهید گشت صور نوزدهم گانه مذکور مفصل کرده شود
 انشاء الله تعالی از برای و اخصر دست راست فرد باید گرفت و جهت اثنا خنصر را
 با خنصر هم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیاء بین الناس معلوم است
 ولیکن درین تمهید باید رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و جهت اربع
 خنصر رافع باید کرد و بنصر و وسطی را بعقد گذاشتن برای خمسه بر این نیز رفع کردن
 گشته وسطی را رافع کرده بنصر فقط رافع و باید گرفت چنانچه سر امله اش بر وسط کف
 باشد و ادبر برای سبعة از ابرام بر داشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه انگشت نیک مایل باشد
 بجانب ریح و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز در عقود
 آخر باید که رؤس انامل بر طرف کف پانصد تا بعقد و ثلثه اول مشتمل مگر در دوازده
 عشره و سر ناخن باینی را بر مفصل اول امله ابهام باید نهاد و چنانچه فرجه میان انگشت
 بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرت طرف عقده زیرین سیاه که کی وسطی است
 بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانچه پنداری امله ابهام را در میان اصول سیاه و وسطی
 گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
 متغیر و تبدیل گردد و اتصال ناخن ابهام بر طرف عقده زیرین سیاه بحال خود دلالت
 بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر امله سیاه بر طرف ناخن او
 باید نهاد چنانکه وضع سیاه با ابهام ششم باشد بیات قوس و وتر اگر جهت سهولت
 عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر تسعه و التباس واقع نشود از برای اوزان

ناخن انچه ابهام بر طرف عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و عقده
 پنج فرجه نماید و جهت نخستین سبابه را قایم و منصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
 و بر پشت باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
 سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قایم داشته باطن عقده
 اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام کشیده
 باشد و از برای هشتاد ابهام را منصب گذاشته و از آنجا سبابه را بر پشت متصل کرده
 او باید نهاد و از برای نود و سه ناخن سبابه را منفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
 عقده عشره بر منفصل انچه اول باید نهاد و چون این صورت و انواع هر ده گانه که در عقده
 خضر نمبر وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استخراج کرده
 و از مقدمات سابق روشن گشت که انچه در دست راست و لالت بر عقدی از عقود
 کند از یکی تا نه در دست چپ و لالت بر همان عقده از عقود الوت کند از یکی تا نه
 تا نه هزار و پنجاه و پنج در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
 تا نود و در دست چپ و لالت بر همان عقدی از عقود و ات کند از یکصد تا نه صد و پنجاه
 هر دو دست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه بدان صورت هر ده گانه ضبط توان کرد اما
 جهت عقده ده هزار طرف انچه ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انچه سبابه بعضی
 از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و در نش لطیف او
 در بیوقت نوشتن یعنی چند که دستن امالی آن موقوف بدستن عقد اتال است
 مناسب نمود حکیم سنالی فرماید سه انچه در عقد باشد نزد شمال به نسبت شمارند
 بسوی همین به جز که در همین ذوق نشود و با این جهت نشد عشرین حکیم فرمودی
 گفته که گفت شاه محمود عالی تبار نه اندر نه است و نه اندر چهار حکیم الوری
 بنظم آورد که مراد داشتی که خدمت تو به روی نیت آب لطف باشد که
 داده آن عدد که بکف راست به پشت ابهام در رکوع آن نیت به از خضر چپ
 عقد را با دست گرفته و اطفال در آن عدد که ابهام بکیده به اول از خضر چپ

عقد و تا دین گرفت و پس لب از بر یکیدن سه ابهام گرفت و حکیم خاقانی راست
 به هر لحظه کشی ز دست عشاق به چند آنکه بدست چپ شمارگی به اگر کرده چرخ
 بشمردی به شمارش سوی دست چپ بروی به رستم و بهرام را به چو صاف است
 دین در خلعت را چه چشم خطافات است به بر سر نشین کند جنگ شهاب در زور و در
 عشرین ز جنگ هر دو صاف است به صد گانه چو باسی آنکسی است به کاند بود
 هزار و سیست به الحمد لله رب العالمین صلی الله تعالی علیه و آله محمد و آله
 و شکریه این نامه بعنوان رسید به پیشتر از عمر بیان رسیده این نکات
 از طبع خود من گفته ام و در حقیقت در معنی سفته ام و انچه من بزوق خلق نشانده
 گر نامم تا قیامت مانده ام

باب الالف

فصل الالف + آب سه معنی دارد اول معروف دوم معنی رونق در روح
 و جاه و عزت و آبرو و آینه مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس به بر سر
 تا چهل فرنگ راند تا که زر را در نظر آید نماید حکیم سوزنی گفته که ای
 همه کار تو بیرون آب و دی همه را بی تو در دست و صواب و کسوم طرز و روش را
 گویند امیر خسرو نظم نموده باز بر تیره از هم سوی سر بر یکند سینه را
 در هر جن بر آب دیگر میکنند هم او گوید سه ز غزنین تا لب دریا درین باب
 همه اسلام بنی هر یکی آب و در بیان روی نام ماه یا نهم است از سال سیعت
 اسفر یکی راست به بسوز و غضب خرمین ماه را سوم نهمین تو در ماه آب
 ابا و چهار معنی دارد اول معروف است دوم یعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید
 سه روز از در شادی و شرب است و آب در آن که او خراب است
 نجیب الدین حمزه یاقانی راست به دل من جای خراب است در
 گنج نعمت و با او با برین گنج برین و بر آن و ابا و ایندن مصدر آنست معنی آن

دخای مضموم و واو محدود یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید
 ز دریای تعظیم شاه کرم بود هفت گردون پس انجوست با انجیز زین باشد
 که به جای آنرا ننگ بکنند آب بر آید در بعضی از نرسنگ باطنیان آب در بعضی
 موقوع مویاب در بعضی معنی ناودان مرقوم است ابدار بیا و موقوف چندی
 دارد اول چیز باطراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سمان
 حکیم سنائی نظم نموده سه نغمه الملک ظاهر آنکه آب و ایندوش ابدار خواهد کرد
 سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و سنگها چون کار و خنجر و شمشیر
 آن حکیم دروسی فرماید چه چون از نرسنگهای درنگ و همان آبداری
 که پوشش بچنگ و بند و سرتارک آن نام دارد که کفنی تنش سرنیاور و باره چنگ
 نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ابدان در معنی دارد اول نشیبی را
 گویند که آب باران در آنجا فرساید و آنرا بگوید و اثر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
 سه آب باران چو لودت کرد در گاه تشنگی و نای آسایج آب از ابدان کر
 منزه درم مخف است ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
 مولوی معنوی فرماید خیال یار شد قبله نمازم ز اشک اشک و شد
 آیدستم حکیم خاقانی گفته سیم پاک استاند چو گرد آلود بسپارده در شرم
 او آیدست آید ز ننگ از آیدستش درم استاد کاری را گویند که دست او
 در کار باطراوت ذهنی نباشد شیخ نظامی نظم نموده سه بقاشی زمانی خرد
 داده بر شامی ز اقلیدس زیاده چنان در لطف بودش آیدستی که بر آب
 او لطافت نقش بست و سوم زاهد پاک را گویند آیدستان و آیدستان
 و آیدستان آفته بود مولوی معنوی فرماید من چشم کردم که آمد
 خوان غیب ننگ تبار با آیدستان میرسد حکیم خاقانی معنی آفتابی نظم
 سه آسمان آورد زین آیدستان آفتاب و پشت چشم پیش سران چون آید
 آمده آیدندان بابا موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول خدیون باشد

بج

در

حکیم نورانی فرماید حادثه در روز و هفته و خط پنج و بدنگالت در حدیث آیدندان
 گفته که تو خود از غرقت قفا می ناکه پاشان زن و هورا از این ندان حرف آیدندان
 درم جنبی از ارم و در باشد سوم نوعی اذنا است چهارم اسهلوانی است ابرامه بگذرد
 گویند آبرفت بیا و موقوف درای مضموم بقا دره سنگی را گویند که بعد از آب در
 شده باشد آبر و آبایی موقوف درای مضموم و در معرفت سنبلی باشد و آنرا بنام
 گویند در بعضی زفر ننگ ما معنی خیل و مرقوم است ابر نیز چهار معنی است اول
 حکیم حاجی فرماید میان بسته یکسری گریزه ز مطنج بند آنجا و آبریزه مولوی
 فرماید ای بیدید لونهائی چه خیزه فضله آنرا بهین در آبریزه دوم در آنرا حکیم سنائی
 در ذکر افلاک و ماینه گوید دوستی را بر جریب نرسنگ که تسی بود که به سوم نظری باشد
 که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چه دم گوید اول بود بخت زین آبهای
 مستعمل کرده باشند و آنرا ببارکی نیز گویند آبرفت بابا و موقوف و زاسه
 مستوط درای مضموم بقا دره معنی آیدست است که مرقوم شد حکیم طبری راست سه
 چون آبرفت روی و شش و چندین سخن ترش خراشده آبریزگان نام جشن است که پسبان
 در شب و دم تیر ماه کنند آب و گلاب بیکدیگر بیاشند و آنرا آبریزه در کان نیز
 گویند آبرین نظری باشد طولانی بقدر قامت آدمی که کاز مس یا آبرین و مثال
 آن بسازند و اطبا گاهی آنرا آب گرم بکنند و گاه با دویه چوشانیده و حمام
 بگذارند و بسیار در آن میان نشاندند یا بجا باشد و حکمت آن سر و شوی بسازند مانند
 طبیقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سر و پیش را بر سر آن برینند
 بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بجهل آرند و آنچنان بود که او را در خشک در میان
 آن بریزند یا بخورات کنند و چهار دویانش بر دوی که در گشت نباشند یا
 آبرزه بابا و موقوف درای مضموم و اظهار بای تراویدن آب بود از کنایه و فرزند
 و تلاب و مثال آن با آنرا آب نیز گویند آلبس بابا و موقوف نام شمشیر است
 آلبسال باغ باشد فخر کانی راست سه همان شیپور بر صدر راه نالان

آبرو

سج

صمزه در

لسان بلبل اندر آبسالان و آبست با با مفتوح بسین زده
 پوست ترخ باشد و ببا و کسور البتن را گویند مولوی فرماید
 خیر و خیر آبست از شاه بهار چشم شان چون درج پر در شمار و مرمان بشود
 آبست از صبح و خامشان بی لاف و گفتار فصیح و آبستان آبستان یا
 مولوی معنوی گفته در روز گریخ آبستن بود و بر چنین اشکستن
 زندان بود حکیم سدوزنی فرموده بهار تازه آبستان بیار است چه فرود
 وقتت و هنگامه آبست با با مفتوح بسین زده و تالی فوقانی مفتوح و
 مختفی زمین را گویند که جهت زراعت آراسته باشند و ببا و کسور بدان باشد
 و آثر ابتازی رحم خوانند آبسکون ببا و کسور بسین زده و کاف بچی دو او
 نام جزیره ایست که در سه فرسخی است آباد بود گویند که رودخانه که از آبسکون نامست
 از جانب خوارزم آمده بدریای خرد که اسم آن اسکون است و مردم لغلط قلم
 میگویند و بریز چون رود آبگون را بدریای اسکون و آبسکون میگفتند چون آن
 جزیره در آنجا محل واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
 خوارزم شاه از لشکر تارکتر نخته بان جزیره رسید روز عیش سپری گشت و درین وقت
 آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود چون بیشتر بدریای مشرق میرخت
 نزدیک آمدن لشکر غسل راه بردانید و بدریای اسکون نخت ناچار زمین
 خشک بدریا افزود و ستاد رود کی فرماید گرفته روی دریا جلا گشت
 تو بر توبه ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا آبلسکون و بدریای اسکون را گاهی
 بنام آن جزیره نیز خوانند آبسکون میگویند چنانچه او ستاد و فرجی نظم نموده
 تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون و تو داری از در کالج تا قصد آرتاکران
 ابشتگاه و ابشتک و ابشتگاه و ابشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
 نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته نه همی باز شناسند ز عبیر سر کین
 نه گاستان لبشاسند ز ابشتنگاه و ابشتن بابائی مفتوح بشین منقوط زده

ع البتن

بج

و تالی فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده و دشمن بود ابشتن ببا و کسور بشین منقوط زده
 و ظاهر مضمیم و او معدود سه منی دارد اول نصیب بود خواجها فطرس شیری را
 سه ما بر تقیم و تودانی و دل غم خور یا به نخت بد تا کجای برود ابشتن را به دوم از کنار
 و تالاب و رودخانه بجایی را گویند که در میان و جانوران از اینجا آب بخورند و آنرا تالاب
 خوانند و بهندوی گمانند که ال سمعیل فرماید هر کجا با سرایت تو سایه بگذرد
 کبک و شاهین هم آیند سوئی ابشتن هم او گوید سه کی با بشن حکت دل نور است
 که گدای همه اندر دل توان کرده سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا بخورد
 نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بتوران زمین زادی از ما درت به هم اینجا
 آرام ابشتن و ابشتاس کنایت از و خیر است اول تحقیق شناس و فایده آن بوسیله
 گفته پیش نشان تواند شناسان مطیع و نیز رکاب تواند گذران این دو در شصت گویند
 که بلا کشتی بر آمده اصلاح و سواد یاد بخورد آب یک بابا مضموم منعی داول باطل کثیر
 نیز گویند که این لقب باشد چنانچه گفته من وجود من بشود و بسین زده گوئی که در جابک
 کیست است دوم آبله باشد که طفل بر آرد سوم هر چیز بکی در آب خوانند آبکار و تالی دارد اول
 سقا باشد اخیر و در لغت فرماید و ترقی با گشتن چهاره مایه شینی خضر آبکار هم او گوید سه
 ابر گفته که خدین در اساکت چه بوده گفت که در کاشی بزم انتظار که نازان کاید شیم عالم در اللک
 گو خود را کنم در راه میوشن تار افشانی من شهر کو بنگر و دست نشاند مایه از ابر آبکار دوم
 مشراخواجها خردی درش گویند حکیم خانی گوید سه بلکه ایند ز قند کا باو خربلی و آن آبکار شرت گورد
 کار آبی و آبکوب و ببا و کسور نام دریای چین است گویند هر شب زنان خوابند
 از آن دریا بر آید و در و امن کوی که بلب آن دریا واقع است بازی کنند چون
 بشود باز بدین فرود و در آن دریا ابتازی بر آن خضر خوانند آبکار بمعنی او گمانند
 که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد آبگون دو معنی دارد اول نام رود
 و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند ابکیر دو معنی اول
 اول گوی را گویند که آب باران در زمین آید و آنرا استخر و از تیر و تالاب و کولاب نیز

کاب

خوانند حکیم اسدی و صفت باغ گفته در و دیگر بر بنای بلخ شناور در آب بگین گریانم دوم اول
 باشد مانند جگر و یک جلا بجان دارند و از آب فرو بره بر آید و بتانی که کجبت بافتن تریب نهند
 بنفشانه و کج خاقانی قوسه و کوبید به بدند جدا مشوره کاوه چرخ با کلبه سوت و منج کوب
 طناب با آبلگینه بابا و موقوت که معنی دارد اول شیشته با ش حکیم ازرقی
 فرماید زان شراب خورد باید ترغم و یا قوت فام که ز قوش بگین
 ساغوش و یا قوت سان که از ابگینه عکس آن چون نور بر دست افکند دست
 بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان در دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظاره
 سه چو انجام کینه دانی نماند بجام ابگینه پاید نشاند سوم الماس خوانند
 آبلوچ قند باشد بربهای جامی راست سه تا آبلوچ بچو بر نواشد طعم
 تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر باداننده در دهن دولتت مقیم دست
 نشاء و پیش لعیق و نظر شکر آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
 که مردمان در ماه رجب بر سه شبته در آنج بسیر و زند شاعر گفته سه دیگر در
 باب مرغان دیگر خورم کباب مرغان و نیز نام چشمه ایست در قستان
 که آب آنرا چون بر دارند و به جانب که برزند هر قدرها که در آن نواحی باشند از آب
 برنده آب روان شوند از و نبال برنده هر جا بلخ آمده خرابی میکرده باشد آن را بجان
 برند تا سار بلخ را بخورند و آن چشمه سیاه گویند آبلو بابای مضموم و او معروفست
 گل نیلوفر گویند خواجه عمید لویکی راست سه صنعتش سر کرده بر بادند شقایق
 در باغ و ماه لطفش سومی و آبلو آبی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروفست
 نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا میامیدی راست سه آبی کبود
 بر و غبار سه تو خط ز قتی بود زیاده که در درقان فاده باشد پس در بهی
 نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد آسبار شخصی را گویند که فروعات آنجا
 کمال جمعیل است سه تا کشت تخم هر تو یکم جدا کشت از چشمه باخون
 آب چشمه ایوانی است سه از ل فتنه در کلبه پاک تا آبلو کون حسام تو اش باشد آب

نوشته شده است

اخوانند میر مرغ است سه آب پارسی دولت بیان حضرت شاه به سال فتح
 گل خارند شد بویاده آبلین بابا و کسور و یای معروف نام قریب ایست در نزد یک
 غار که موسیائی از آن حاصل میشود آتش انموز و آتش فرور سه معنی دارد
 اول ظنی بود میانه تهمی بهیث کله آبی که سوزان خاک داشته باشد چون آن را
 گرم کرده میان آب فرو برد آب را بخورد که در نگاه که خوانند که آتش را بنفشه
 آنظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش فروخته شود این
 از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا در نیکو نید و تنای حره مشقیه خوانند دوم
 نام ماه یازدهم بود از سال که زنگری سوم نام غنیت که آنرا بتازی تفسس گویند
 آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
 و جهر هر دو یک مرض است یاد مرض دیگر بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
 با درد شدید و از او ایل جبرکی فرود آید و به راه می باشد و جوشیدن و خفته شدن آن
 و جوش ششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض اکثر وقت
 با حارت و تب می باشد و سبب آن صفرای قند و نیز است و در نهایت حدت علاج
 آن بنوع سفره و مواد خاک غذا و خاک دیگر و او بر غیر از آتشک است که به او فرنگ میگویند
 او ستاد فروده سه دل بین که مراغی همان آورده و در عشق که بر سرم چو زبان
 آورده از آتش پارسی روان سوزتر است این عشق که از خاک خطسان آورده
 و در بعضی از فربنگ با به معنی تجاله قوم است حکیم خاقانی در خطاب بنفشه گفته سه
 دیده اگر فتنه لب آتش پارسی لب به نطق من آب تا زبان برده بکند درسی استخوان
 و آتشخواره و در معنی دارد اول نام غنیت که اکثر اغلب آتش خور و مثال
 سه خسر است از سوز دل از فوق عالم بنحیر مرغ آتشخواره کی لذت شناسد و از
 دوم کنایت از ظلم بود حکیم سوزنی فرماید سه بر آب عالم ابرار به رحمت پادشاه
 آتشخواره آتشخان در معنی دارد اول آتش زن جملک را گویند خواجه
 افضل الدین کاشفی نظم نموده سه آتش زنه و سوزنه و سنگ بهم که در کتب

نوشته شده است
 آتش پارسی
 آتش خواره
 آتشخواره

چو سوخته دارونم در نوبی و دوریت بلا نیست عظیم به دوری تو کافرست و زوکی هم
منوچهر راست است ایچا وندی که روز خشم تو از بیم لوه در جعد آتش بیگانه
آتش آتش زنده آتشک سده معنی دارد اول برق را نامند دوم گرم شبک
بودم نام مضمومت که از آله ونگار گویند آتشیه بنای فوقانی مفتوح و شین
منقوله مکتوب و یای معروف را منقوله مفتوح های مخفی دوم آتشک است آتل
بنا و فوقانی مکتوب نام رود لیت پس بزرگ که از کوه با آس آس و بلغا خیزد گویند
از ان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزاران آب برسد
که از بیخ کلام اسپ باسانی گذر نیاید حکیم خاقانی فرمایند که هر که میوه
شده را نیاید مگر راه سوی گریه گزینیت گذریشانید که سوی قند زرقان
رسد آتل اشک راه قند بسوی آتل نخبه کشانید آتلون یا تا فوقانی
مضموم و او معروف دوم معنی دارد اول که بانوی را گویند که دختران را علی خوانند
و کشیده در وقتن کند دوم بچه دان باشد و از آتباری میخورد خوانند مثال او
هنگام شاه من مادر آتلون او به من برضای تمام منقر کنون او به اجاب
و اجال خاک را گویند اجل باجم مضموم آروغ باشد شیخ زوز بجان نظم
س ناخوشه ها می دهد را با نکل با بدیت خوردن از دن اجل و کبیر جیم بعزنی
س معنی دارد اول آخرت بود دوم بر انگیزیده را گویند سوم چیزی با بهلت باشد
اجنکان باجم مفتوح بنون زده و کاف مخفی نام قریب الیت از قرای تبرس
و مغرب آن اجنکان باشد اجار س معنی دارد اول معروف است امیر جم و
فرمایند و دروش نفس جو در خلق تو از ناز به لقمه زود زیر اگر آچار نیایی به
دوم آینه و ضم کرده بود حکیم ناصر خسر و نظم نموده است که دروغ و مکر چاره
مصیبت را بدین دروغ میپارند هم او گوید بر شوره مرز آب خوش این را به
نایدت بکار چون بیافارده و دلو است چنانکه زهر قاتل را به دروش بکار چاره
سوم زمین پست و بلند و سر شسته کوی را گویند مگر گانی گفته است زمین پست

۵۱

در عالم سراسر ازین شمرده زمین اسب محب تر به چگونگی باشد صعب و شوارکی
ریا دگر آچار کسار به و بزبان علمی اهل بند عمل نمودن باشد با حکام شرعیت
السخ آفرین بود آخال خیر طامی افکنندنی و بیگاری باشد مانند پوسته آمیوه و تراش
چوب و جس و خاشاک و در وقت جاروب و امثال آن را بتاری حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید و امن تر و امنان عقل در آخال کش به ساعد بود کیشان
عشق بر خخال کن حکیم ناصر خسر و نظم نموده است از جاه و جللی که حالت
بود امر و به آن سوی خرومند نه جا بهت نه جلال به جاه و جللی که بعد در وقت
جاه و جللیست گران سنگ پر آخال به آخستن یعنی بر کشیدن بود شیخ سعاری
گفته است ای که شمشیر خنجر بر سر ما آخته به صلح کردیم که ما را سر چکار تو نیست حکیم سنائی
راست به بد بوستان شرف خرمی و سپروز لیت به که کمره آخته قدی بر بون شکر
آخر باغی مضموم دوم معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند آن را
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا خرک نیز نامند و از
طرفه خوانند امیر خسر و در صفت شمشیر گفته است بهر آن خنک تو سن شمن به
جای سازد با خر گردن حکیم تراسی تمستانی راست به بز و بر آفر گران
چنانش به که بگذشت از عقل آب روش به آخر دست دوم معنی دارد اول
داو آخرت قرار دوم صفت نعال آخر سال را میفرمانند آخرک باغی
مضموم و رای مفتوح یعنی دوم آخرت که مرقوم شد امیر خسر و فرمایند به تیغ تو
است که شد خنک تو معنی به در خرد را بگردن خصم آخرک بود به آخر بیان باغی
موقوف و در او مکتوب و یای تمثالی متاع و کالای باشد و آنرا آخر بیان بالفت مفتوح
نیز خوانند و بتاری سلمه گویند او ستا و مسجدی نظم نموده است آخر بیان خرد
فرستم بدوست به هیچ ندارم و گر چون دل جان نترد دوست به آخسته باغی موقوف
و سینه مضموم و بیخ مفتوح و های مخفی شتر می باشد تغییر که از بر شیخ ایچا ازین امثال
آن سازند و بالفت مفتوح نیز خوانند و بعضی فرمایند باغی موقوف مرقوم است آخستن باغی

کمال

بظهور آمده اول آنکه کبچیر و سوار شده میرفت در آن اثنا در عدد صد و غایت نهایت
 میکند کبچیر و خود را ناسپ می اندازد و همانند ماعنه قلاب بر زمین اسپا و غیره میزند و زلزله
 می گردد و نمیکند دارند که آتش فرو نشینند و بجهت آن آتش که ساخته اند آتش بر زمین
 خوانند دوم آنکه یکی از ایتمه دین برابر سیم روشنی که بر زمین نام او بود آن آتش که را
 بنام خود بنام آن آتش بر زمین نام نهادند و این آتش که ششم است از جمله
 هفت آتش که که پارسیان داشتند شرف شرفه نظم نموده است همکار ایها
 سونی دل من به بین گرا آذر بر زمین ندیدی به مسعود و سلیمان گفته
 در اول دور دیده من روز و شب آذر بر زمین بود در دو رنگ آذر بود
 آذر بوی کل آتشانست و آن زرد رنگ می شود و بوی آن پر خارش بود و بوی آن از کایم
 شوی گویند و بتازیش قلاز نامند آذر بهرام نام آتش که سوم باشد از جمله هفت
 آتش که که پارسیان داشتند آذر خور و آذر دوسنی و آذر اول آتش که بود در
 در شیراز و این آتش که پنجم بود از جمله هفت آتش که که پارسیان داشتند و آنرا
 آذر خزین نیز نامند او ستاد فرجی فرماید پروماد و سخاوت وجود و بهر دور
 خوانند شاه را دادا پیش دوست از خود گفتند چون منان پیش آذر خور دادا
 و شرف شرفه است با حجت تو و دوستی تو و نور با بیتی تو که است صبح آذر خور دادا دوم نام یک
 از موبد است که بانی آن آتش که بود یعنی پارسیان به عتبه اند که نام ملکیت که کاف است
 است او ستاد فرجی فرماید به بیان آن که است و چون آذر خور دادا و آذر خور دادا
 آذر خش با ذال منقوطه مضموم برای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده
 روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نور روز و مهرگان مبارک گیرند
 و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتش که را بر زمین و نیک است درین روز
 تاخن چیدن و موی ستردن و در آتشان بشین آذر خزین اسم آتش که ششم است
 از هفت آتش که پارسیان و آنرا آذر خور و آذر نیز گویند آذر زرد و شرف نام
 آتش که هفتم است از هفت آتش که که پارسیان داشتند از حکیم فردوسی فرماید

از آذر خور دادا

از آذر خور دادا

مهر

به پستنده آذر زرد و هشت به هیمه رفت با ناز رسم نشست و چو از دو جای سرفش
 ندید و شد از آب دیده خوش ناپدید آذر شب با ذال منقوطه مضموم برای
 زده و بشین منقوطه و بای عمی آذر شش با بشین منقوطه مضموم بشین
 و آذر کشتی با کاف عمی مضموم بشین منقوطه زده و بای عمی آذر شش با کاف
 عمی مضموم بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اندلسه یعنی اول سرش است
 که موکل باشد بر آتش همیشه در میان آتش مقام وارد و از سر و شتهای هیچ سرش
 به تندی و جلدی نیست ممنوع می و صفت اسپ گفته در شود به زخم
 و زخرد شود بی ترس و بیم همچو آذر شش با بشین منقوطه مضموم بشین
 فرماید آب آتش سخاوت کور اسپ به آن صفت خوانند و بشین آذر شش به
 حکیم فردوسی فرماید چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ به بیاید بگرد آذر
 دوم نام آتش که باشد که گشت اسپ و بلخ بنا نهاده بود و گنجائی خود را در آن
 ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقنین آن بنا را مانند مسموم ساخته آن گنج را در
 شیخ نظامی در اقبال نامه اسکندر می نظم نموده به بلخ آمد آتش زرد و هفت
 بطوفان شمشیر چون آب گشت به بار درال فرزند بلخ بود که توانا گل درین تلخ بود
 زده موبدش فعل زرین بر سپ به شده نام تجانه آذر کشتی به سوم برق آگوند
 و معنی ترکیبی آن آتش جنبه بود چون آذر آتش است شش و شش کشتی
 و کشتی یعنی جنبه آمده آذر کشتی با ذال منقوطه مضموم برای زده و کاف کسوا
 و یا بجهول آتش بهست بود آذر کون با ذال منقوطه مضموم برای زده و کاف
 عمی و او معروف نوعی از شقایق بود که کنار بای آن بنایت مریخ رنگ میشود
 و میانه شش یا چند حکیم سنائی فرماید که بهنای کرد چیز از دستان خار و راه
 که رویاند همی جزوی و خاک تیره آذر کون به حکیم ازرقی گوید به بومی و ظفر
 از خوابی کنی آذر چو آذر کون به تبا به پیش از خوابی کنی آذر کون کنی آذر
 ماه نهم است از سال شمسی آذر رنگ با ذال منقوطه مضموم برای زده و مضموم بشین

و کاف بجی روشن و نورانی بود چنانچه در وی فریاد است سنگ گران در سنگ نوز
 مر آن سنگ و این سنگ شکست خورده فروغی پدید آید از هر دو سنگ در سنگ
 گشت از فروغ آفرنگ و چنانچه قطره ان گفته است غایبی از دستان حاضر می از
 و شمنان و دشمنان را آفری از دستان را آفرنگه و آفرنگه و آفرنگه و آفرنگه
 در دم بود از جمله هفت آفرنگه که در معان را بوده و آنرا نوش آفرنگه گویند و آفرنگه
 نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آفرنگه اصغمان میکرد و این ناس حکم میکرد
 او را بیکاح آورده بدین تقریب بلیناس جاود میگفتند شیخ نظامی در ذوق آفرنگه
 با سپهان نظم خودست بهاری کن بود یعنی نگار بهیسی خوشتر از بلخ و از نو بهار
 با این نرودشت و درم خوب و بخندست در آن خانه چندین عروس بهم آشوب دیده
 هم آشوب دل و فرورفته دل را بسی پایگل و در و دفتر جاود نسل سام به پیکر
 آفرنگه ایش نام و آفرین با ذال منقوطه و یای محروفت زینت و آرایش بود
 حکیم سنائی فریاد است از بے قدر خویش صدش راه بل روح القدس غلام آفرنگه
 حکیم خاقانی گفته است بهر آفرین عوس خاطرش و چرخ اطللس ابدیابی دوست
 و یعنی از فرنگها بمعنی رسم و عادت نیز قوم است فانما مثالی که خاطر جمع شود و نظر
 آرا و معنی دارد اول نام فرشته است که موکل باشد بر دین و در برابر او مصالح
 آرا و بدو متعلق است و در روز محشر آنچه باشد از هر ماه شمسی و آن را آفرنگه گویند
 نیک است درین روزها که نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن
 و نقل تحویل نمودن آرام بن بابا و مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر
 و قصر و ده ساخته باشند آرایش شده معنی دارد اول معروف است و دوم معنی
 رسم و آیین آمده حکیم فردوسی است که سوادوس کی نام نوشته است ز آفرنگه
 بندگی گشاید و سوم نام نوازیست از بوقی آرایش خورشید نام نویست
 از تصنیف است با آید و طرب شیخ نظامی در وصفت با آید و طرب که در
 آرایش خورشید را بی در آرایش بدی خورشید و با بی آرایش آرایش آرایش

درین

و تائی زوقانی زده آسج باشد آسج باراد مفتوح بجز زده دو معنی دارد اول مخفف
 آسج دوم نام پند و ایست آرا و باراد مفتوح بال زده مخفف آرا و است که سبق
 ذکر یافت و بارای موقوف و معنی دارد اول معروف است و دوم معنی تقصیر است
 آرا و دوم باراد موقوف و اول مفتوح بهیم زده نام گل آفرنگه است آرا و اول
 ظریفی باشد مانند طبعی که در آن ستوران خب یا باشد مثل لیلیه که طبعان حلوایان
 آنرا بر سر دیگر نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا شیر بالانیز
 گویند آرا و هاله آشی باشد مانند کاجی که از او به پزند و بشیره مردم فقیر خوردند و آنرا
 بتازی آسج گویند آرا و باراد موقوف و زای منقوطه مفتوح و با بی شیخ کافر
 باشد آرا و کبر گویند که گاه گل کند آرا و است باراد مخفف مفتوح بسین زده در معنی دارد
 اول یعنی توانست باشد دوم مخفف آرا و است بود آرا و است مخفف آرا و است باشد
 اوستاد فرخی فریاد است ایا به نیم خود آرا و است بر ز صد حاتم و ایا به بر که در آن
 ز صد سهراب و آرا و است بارای مفتوح بشین منقوطه نام بهلوان ایرانی است
 از لشکر منوچهر که در صفت تیر اندازی نظیر داشت و قصه تیر انداختن او معروف است
 و مشهور است و در کتب تواریخ و شایسته تفصیل مرقوم است بمجال از ان انشا الله تعالی
 و در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد خسته وانی گفته است که چون کا تقبل و تقصیر
 فته از حیب خرد کلید تدبیر فته آرا و است کرم دلی چو برگ در بخت و در معرکه
 پیکان پرا ز فته آرا و غده باراد مضموم بعین زده و اول مفتوح و با بی مخفی
 و معنی دارد اول خشکین و قهر آورده را گویند و آنرا غده آرا و است نیز خوانند و ستاد فرخی
 فریاد است شیر افنده اگر پیش تو آید پیر و پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال
 پیل نجیب مصصام تو بنید اندام شیر پیران تو یا بد جنگال و اوستاد ابو الفتح
 رولی راست است اگر افنده بستند از من نیست جانم چو شیر آرا و غده
 شکار اینحال چون تو انم کرده که مر بستند افنده و دوم معنی حریفان آمده منوچهر
 آرا و غده بر تنای تو جان نیست از آنکه از هر زده کلام اخلاق تو منم

درین

از این سخن فریاد است
 بهر آفرنگه که در
 بهر آفرنگه با آرا و

آرمان بارای موقوف آرزو دست بود مولوی معنوی فریاد است
 که بودش آرمان راست کردی میفرمود ایگان به خواجوی آرمانی راست
 از فرقت روز و شب عشاق را هست الامان هر که دیدار تو بندیش
 بیخ آرمان آرمده مخفف آرمیده بود حکیم سعدی در توحید گفته که گران
 ساخت سنگ و سبک با پاک روان کرد و گردان و آرمده خاک به آرمش
 بارای موقوف و سیم مکسور بشین منقوطه زده آراش بنام حکیم آفری فریاد
 راه را کسی نمی شاید پیرو هر شناس می باید تا ز خورشید پرورش یابد در
 دل خلق آرمش یابد آرن بارای مفتوح مخفف آرمش است اعاصی را
 از زمانی دست کردی جفت خساره زمانی جفت کرد از آن آرن آرنک
 بار او مفتوح بنون زده دکانت عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظاهر فارابی را
 از رنگ نند و بلوچو تا یک روشی خصم با دوش سر بریده چو سر گفته با رنگ
 دوم آنج باشد منصور شیرازی راست که بعد تو ظلم باز جنگ
 با دستش بریده از رنگ استوم معنی همان آمده اوستا در ودی نظم نموده
 هرگز ننگه سومی من خسته نگاسه آرنک نخواهد که شود شادول من
 چهارم صفت در هم که مال اسمعیل گفته نه برگز از تو رسیده بموی آرنکی
 از تو رسیده بمور آداری و عضای سیری رازی فرموده که گشت سبک شوق
 نشاط و اقبال بلوچو نصیب دشمن آرنک و رنگ او بار پیچم کرد جیل بود شرف
 گوید بر طیل قمری زنده است که کلوشا پیشه این چه آرنک است پیشش
 حاکم باشد و آنرا کنار رنگ نیز گویند آرون بار او مفوم و او معروف است
 و نیکو باشد اوستا و عنصری راست که بارون نیست در یوم است
 همان را بارون آوین است آرون بار او موقوف و او مکسور یا موقوف
 تجر باشد اربع بار او مکسور یا موقوف گویند بدختر وانی گفته که آه از غم
 آن نگار بد مهر کاین زمین بدل گرفته آرن باز از منقوطه موقوف مرصع باشد

از آن رنگ

حکیم خاقانی گوید افسر عقل بایدت بر سر از آن خون دل چرخور است
 او یک صابر نظم نموده سه سبک گشت از سخاش گشت آینه سیر گشت
 از عطاش معده آرنه آراوشش معنی دارد اول در فرنگ با معنی از قید
 مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
 که از قید عبودیت نجات دادم و مراد از سه و سوسن آزاد این توان بود که از قید
 عدلت و کجی پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده که گشت
 مولا انکه استادت کند به همچو سوسن آراوت کند صاحب اختیارات بی
 آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند در ذخیره خوارزمشاه
 مرقوم است که آزاد یعنی را گویند که میوه نند بهمانا سوسن را بدین اعتبار
 آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند
 کسی میوه نمی آری جواب داد که آزادگان توی دست اند و نیز در گلستان
 از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برینند
 گرد آینه هیچ یکی را از آن خوانده اند مگر سرور که هیچ نمردند درین چه حکمت است
 گفت هر یک را داخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند
 هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و متراژین عیب با فارغ پس صفت
 آزادگان نیست شیخ سعدی راست که گشت ز دست بر آید چو گل
 باش که یکم درت ز دست نیاید چو سرو باش ازاد دوم نام درختیست بلند قدر
 که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هشتاد گز رسد و شاخ
 مانند درخت صنوبر بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوبه اش مثل بالابریک است
 و صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چار ریزه تر باشد شرف شرفه گوید
 سه من بنده آن قدر جو آزاد و ختم من بنده آن صورت چون العبت چنین
 سوم قصبه السیت کوچک از تو بان نمخوان که مردش سفید چهره باشد و شهر
 آنجا شهرت عظیم است انجمنی از نه همت القلوب حمار الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهر سد و گوشت او بجا می آید
 پنجم نام درختی است که چون بهایم خوب دورق او را بخورند مریه بد این معنی
 از احتیالات بینی نوشته شد ششم در کمال التبیان مرقوم است که درخت از آن را گویند از آن
 باو که می است در کوستان پس ششتم از جابا و دیگر شود آزاد میوه نام طریقیست که از قند
 مغز بادام شیرینی سازند سیاق اطعمه راست است که بکعب الخضرال درواز و درخت
 آزاد میوه دارد از قند و حور و هر که در آن آزاد و دروغنی دارد اول نام است
 از موی منوچهری گفته است صلصل باغی می نالد باغ اندر بدرد و بلبل باغی
 بر باغ اندر می نالد نه این زند بهر چنگلهائی سفیدیان پالویان در آن زند
 بر نالهائی لوریان آزاد و در دوم اسم منوچهریست که در آنجا اگر بخواهد
 خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته است
 هم آزادی تو بیزدن کنیم بهی پیش آزاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست
 است نمستی بهتر از آزادی نیست بهر چنین مایه کفران چکنم از آزاده باز
 منقوله و دال بر دو مفتوح و بائی مخفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم کرده
 است سولی خانه شد و خنجر زده در جوان معصوم خون آورده از آن را بزند
 و بر آورده ام از آن درون بود و بعزلی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
 حکیم مسوزنی فرماید نگاهار و صورت آن بت بهند و بین دریم شکست
 خامرانی و زنده آفرین نگاهار از روی معنی غلام صورت او است در زمن بدین گفته
 اگر آزادی از به از بیت اول معنی عسزنی و از بیت بی معنی عسزنی مستفاد میگردد
 از آن در دنیا و منقوله مفتوح بر آورده رنگ را گویند که آنرا رنگ نیز خوانند
 حکیم قطران نظم نموده است ابر بر در دین بیلان در چمن پرورد در گشت
 چیز که در آن رنگش آرد در دهیم او گوید است بوستان از بانگ غمان
 پر خورشید گشت گلستان از در و گوهر چون سر برید گشت از آزاده باز
 توجه است بر آورده چهارده معنی دارد اول بزگی سخن را گویند حکیم فردوسی گفته

هم آزاده

از آن
از آن
از آن

زیر

سه ای بزگی که از بندری قدرت آسمان را نداشتند از هم بهر حکم نظم نموده است
 آردم و ارش از چشمش بود خیره از آن شمشاد چه نزد گران بود و دوم تاب
 و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته است سر سبلوانان بدو گرم گشت و دل طویس
 نورانی آردم گشت به کسوم نام دختر خسرو پسر یزید بود که چهار ماه بادشاهی کرده و او را
 آردمیدرخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده است یکی فخری بود آردم نام
 ز تلج بزگان شد او شاد کام بهی بود بر تخت بر چاراه بهر نیم شکست از آن نگاه
 چهارم غم مانده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده است که اندر زمانه مرا که کیست
 که آردم او بر دلم خواب نیست بهر نیم عدل و انصاف بود شیخ نظامی است
 پیرنی راستی در گرفت دوست ز دو دامن سنج گرفت به گای فلک آردم تو که در دنیا
 در تو هم سال ستم دیده ام چشم راحت و سلامت در نامند شیخ نظامی فرموده
 دو کس از روزگار آردم دوست یکی گو مرد و دیگر کو ترا دوست به هم معنی نگاه داشتند
 شیخ نظامی بنظم آورده است صواب آنچنان شد که آردم شتاب به که آردم سخن
 بود صواب بهر ششم معنی ششم آمده و این نیز شیخ نظامی راست است و بیت
 چنان دوام این چرم را که بر تابدا سید آردم را به شرم و حیا باشد از خیر و
 گفته است باز و گنجینه که در دانه که سخن آردم شد و گاه از به هم مسلمانان است
 یا ندیم خواری گذشتن باشد دعای تویم گناه را گویند آردم بدخت معنی سوم آردم
 که نوشته شد از رنگ بازای منقوله مفتوح و رای مفتوح بنون زده است
 و محنت هم سخا باشد حکیم مسوزنی گفته است انصاف و عدل شاه به تدبیر رای تو
 برداشت از جهان ستم جو رو از رنگ از مومن باز از منقوله ششم معنی دوم و او
 معروف است از مایش بود امیر خسرو راست است از مومن ز بخش را در بندگاه
 امتحان قاش را در نقش اسب الاغ راست حکیم خاقانی فرماید ایست روز
 که از مومن سخن شمشیر کن بر نعل که پاکیزه آید هم از او و باز از منقوله مضموم و او
 معروف صاحب حرص و آردم را گویند حکیم فردوسی فرماید بهر معنی چهارم

از آن

از آن

از آن
از آن
از آن

اگر بخورم بکنم در چشمم خورم به مرد یا شای حیست قانع بنماک خورای طبیعت آزرده
 کمال سخیل نظم نمود هوس در بان چیر چنین باز مانده از بی حیست به اگر گفته
 بجز گوشه عداوت آزرده آرزو بر معنی آزار باشد حکیم الوری فرماید
 در جهان چند آنکه خواهی پیشمار به نیتی و محنت و آرزو نیست به در فلک چند آنکه
 خواهی پیشمار به نفرت آهو و چشم و شیر نیست به آرزو باز او منقوطه کسور و یا
 معروف نفرت بود شمس خشمی گفته به از جفای زمانه چند رسیده بر دل خسته
 نفرت این به اثر باز او عجبی موقوف معنی آسودن و بسیار بود حکیم ناصر حسره و فرید
 به از کوه سفاهت بلندی بخندان به جانز اینک نقل می نویسد از آن آتش باز او عجبی
 مفتح و بخانزده و اتامی سخت باشد که بر اختصار دم بر آید و در کف دست شونند و از آن آرزو
 ولایت باین عراق و عجم گویند آنرا اول تیرگی کوی یک و زبان تیرگی که به بندگی گویند
 حکیم سنائی نظرموده به کاه باز نیست می دروغ به کوه سوزن همان آتش حکیم سوزنی نظرموده
 بگر و عارض آنماه روی جاه پنج به سیاه رنگ برآمد لبان مور و طبع به کار خاشاک و شاک
 خالی داشت به چه چرم کرد که گل خاکش و خال آتش به آزرده باز او عجبی مفتح و درال
 و احتضای می سوزن زدن و استر زدن و آژینه بر سنگ آسیادون باشد نزدیک بیک
 بنوعی که دشمنان زهره بریزه و نزدیک هم واقع شود هر چه مثل اینها باشد آزارده خوانند
 ظلمت فاریابی گفته به رخ عدوت چو نارنگ آزرده باد به بسوزنی که نتاش کند و
 نه رنگ به حکیم اسدی راست به دل هر دو بیدادگرشان بسوزد که برگزیده
 بچو تیره روز به بد است جگرشان کنی آزرده که بخشایش انگه را ایشان زره به آرزو
 باز او عجبی مضموم بنین زره و معنی دارد اول لبیت خراب باشد و دم شاخاخی زیاده را
 گویند که از دخت تا که بر ندا آرزو تا که باز او عجبی موقوف و فهای کسور و زره
 و درال مفتح قوس قزح باشد و آن بخار نیست تر و لطیف که چون بر امون آن شتاب
 از آنجا خالی مانده و شعاع بران بخار افتد پس کس آن شتاب آنرا ملون گرداند حسره
 کیفیت و کیت مانده حیست آرزو تا که از هر یک دو حکیم اسدی گفته به کمان

از زبان

در چشم

آرزو تا که شد ز انبیره گل غنچه سچان زرد آگریه آرزو تا که باز او عجبی مضموم بنون
 کلی را گویند که در عمارت بکار بر بند و لا و که در باها بود بعضی معنی گل را مرقوم ساخته
 آرزو تا که معنی آزرده بود و شرح آن در ذیل لغت آزرده مرقوم شد سید فرو و القهار
 مشر و انی گفته به کشف کرد در بر کو کند از طوق اوت سر لبان به خار شپش
 کرد شست چرخ تیره آژون به آژونک باز او عجبی مفتح بنون زنده در کاف عجم
 چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر حسره و گفته به ترا چشم در دست بین
 آفتابیم از آرزو من رخ بر آژونک چینی حکیم اندقی نظرموده به آن دم که بید
 جوان و موی شبنگ به صد حور بیدی بدامند ز زره چنگ به اکنون که شدم به روی
 بر آژونک به از من زدن و فرزندان میدار و ننگ به آرزو عجبی مضموم و در آرزو
 به معنی اینخ است که مرقوم گشت آژونک باز او عجبی کسور و ششی را گویند که از سنگ
 و خشت پنجه سازند خواهی عمید لویکی راست به برای زینت در گاه عیالیت
 زهر و ماه گردید آژونک به آژونک باز او عجبی کسور و یای معروف چوک چشم بود و آزا
 گفتنی نامند و بتاری رخص خوانند آژونک باز او عجبی کسور و یای معروف پنجه معنی
 دارد اول بر پهنی گاری باشد حکیم اسدی در صفت بر چنان گوید که در گوچه
 دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند سر اسرمه دست نخورده که گیاره خوردن
 پوشش آژونک بود دوم زیک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته به سپید انگه را
 آژونک باش به شب و روز با ترکش تیر باش به ستوم معنی آمده آنده حکیم فردوسی
 گفته به زبان در سخن گفتن آژونک به خرد و امکان و زبان تیر کن به چهارم آژونک
 گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظرموده به شیر و پدشان بیاس
 تا در آژونک کوک دیدی کجا پای خور و شیر پنجه بانگ و فریاد باشد آژونک
 باز او عجبی کسور و یای معروف بانگ فریاد کردن به آژونک باز او عجبی کسور و یای معروف
 نامی معنی آنجا باد است باشد که سنگ آژونک بر سر آژونک باز او عجبی کسور و یای معروف
 آاس چهارم می دارد اول سنگی باشد در دور که غله را بدان آرد کند و از عیالیت

در چشم و با لیری جلد

اعتیاج بیان ندارد و حکیم سنائی راست است که عمرش از آن آسمان سوده بود و تو می و چو این سوده
 آنچه از آید دست گردانند دست آن نامند و آنچه از آنجا و گاوگردانند از آنجا و آنجا از آنجا و آنجا از آنجا
 با و آنس و آنچه با آب گردد آسباب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده است هست پیرانش
 طوف کنان آسمان آری بر گرد قطب چرخ زند آسباب آسباب آسباب آسباب آسباب آسباب آسباب
 در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکتوب میباشد سید آنرا که کرده آسب خوانند و چون
 پارسیان الفتمه مدوده را در الفتمه اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر باشد
 باشد یکی از این چهار حرف و شکله یا از زاید و یا و ام و سیم نهی و یون یعنی باشد در آورند البته یک لفظ را
 قلب بیاسازند و الفتمه دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در این یا از دوم از مقدره کنان ذکر آن
 بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگری که مصدر باشد مدوده بود بجز این در بعضی از بیخ یک لفظ
 قلب بیاسازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک لفظ آب را قلب بی کرده آسب خوانند
 بهترین تقدیر آسباب دست و آسباب با و گفتن صحیح نباشد چه ماده ان آس آب دست آسبا
 یاد میشود و این عبارت صحیح و جبر دست نیست لکن آس که خرد گاوگردانند خراسان نامند خراسا
 چون در کلام پارسی تبدیل یا بود و بسید آمده چنانچه در این ششم در مقدره که کتاب حق ذکر یافته
 که پارسیان یا و او را یک حرف میدانند آسبا و گفتن نیز صحیح است و کثرت مثال یا و او را آسبا
 و آسبا ترتیب داده آسبا خوانند دوم غلام کرده از آنرا که سید چنانچه مختاری گفته است
 خود این نظر کردم تا بدست آسب که گشتم آسب و آسبا بان را هم آسبا نامند حکیم طارسی
 راست است هنوز این سخن آن گردان از آنست که آن را زاید آسب است و سوم شتر را
 گویند که میبایش سخن باشد و آنرا نیز گویند چهارم قره لیسیت از فرای پارسی عربی نیز چهارم
 و در اول نام زحمت مودت و آنرا الفارسی همانند و کله زحمت آسب خوانند و در آنجا که
 آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبیا علیه السلام از آن بود که در شکوفه آن خوشبو بود و هر که
 آنرا بویید خواب کند محکم گردد و دوم بقیه محصل آن خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم شتر
 که بجای مانده بود چهارم آسب نامی همانست باشد و در ترکی و معنی دارد اول نام شهرت است
 خنچاق دوم نام جانور است شبیه بره و یا که از پوستش آسب است سیزدهم آسب نامی است و در آنجا که

و از آستان می گویند و بزبان هندی معنی دارد اول میدر گویند دوم کمان تیراندازی خوانند آسبا
 هفت معنی دارد اول زینت با و دستا و عسجری گویند سه با زینت بکر گویند چهارم چرخ
 زلفها و باله و نعلین شیشی با و پسان نو و پسان کرد آسبا دوم دیان ره باشد و آنرا فخر و فخر
 نیز خوانند و بیانی شتاب گویند شمس فخری آسبا ان شش که کشیم تیب و مانده در خط
 ملامت زوم پس آسبا سوم شیه مانده گویند شمال آسبا که در کسب خاقانی آسبا چهارم چرخ در
 مادی و پنجاست چهارم معنی و فاراست ملقا با و می فرماید بر پیوسته همین شتاب و مکنین
 که طاعتت بود و فرض و از نوم تو چرخ میکند و ام از آسبا می گویند زمین فرض و چرخ معنی آسب
 آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گویند که آسبا و مساز و پنجار جوی به سبکتان آسبان
 نیز لوی و رضی الدین نیشاپوری نظم نموده است اسپ چو طاعتت و در زمین برتر نه بخت
 چه در خور تو باشد چرخ آسبا به ششم بیت و صلابت بود مختاری فرموده است زود شتابند
 پیر تو از پنج شیر و کبر بر کن آسبا تو از طبع پلنگ به هفتم در شش قلعه را خوانند این کلمه را
 به همین که صنعت خیاط رشته کروش و چگونه در حین با سابقای تربیتیم آسبا بنیاد گویند
 ابو شکور گفته است زبانا شنیدم که چنان شکر زن جان جانست آسبا کن آسبا
 حساب باشد آسبا دوم معنی دارد اول ضد و شواری بود و آن معنی دوم خوانند آسبا
 گویند حکیم سنائی فرماید روز یکاری و شب آسانی و نرسی بر سر سلطان حکیم خراسانی
 با و سخن خوانند آسبا این را با آسبا خوانند و آسبا است آسبا در اول معنی است و دوم
 پیشتر خوابیده گویند و آنرا آسبان نیز گویند کمال معنی است و در کتب معتبره نامیدند آسبا
 یکم معنی آسبا است و دوم معنی آسبا است و سوم معنی آسبا است و چهارم معنی آسبا است
 مخفف آسب است باشد حکیم خاقانی فرماید روح اللذان آسب است معنی است و معنی است
 روح ترا اندلاستین و آسب الدین آسب است که در آسب است چنانچه در شکر که در آسب
 معنی کدای کن است و آسبینه با سبینه قوت نماز و فانی کسور با و در شکر و در شکر معنی است
 معنی باشد آسب با سبینه دوم کشت را بر تو بچیک گفته است چو اریقت شه قاطع نماید و زرد آسب
 بر روی در میان علم و دین آسب خوانند آسب شش با سبینه معنی است و در کتب معتبره نامیدند آسب

میران را گویند و آنرا سبب یکی هم گویند حکیم فردوسی فرماید که نشانه نماند
 بر آسمان است و نکرده آنچه با کس نیست **۱۰** آسمانده با سبب مضموم یعنی زده
 و دال مفتوح و با حقیقی **۱۱** هم نیم سوخته باشد معرونی فرماید که استخوان
 گریانه **۱۲** همچو آسمان در میان تنوره **۱۳** آسکون با سبب موقوف و کات عجمی
 مضموم و دال معروض نام دریائی خرد هست و آنرا دریائی گیلان نیز گویند
 و عوام بلفظ قلم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیرا غنای ناموده **۱۴** میخ ارتو
 بر آسب آسکون تاخت میدان فلک پلنگ شس ساخت حکیم ازنی
 و صفت عمارت گفته **۱۵** با اندر روزی ز پنهانی آسکون **۱۶** ابراند فرشته
 ز بالای قیروان اسمار درخت نور باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
 که معنی دار اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس آسمان است
 و آنرا فرشته است که در حیات مکرر است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان است
 حکیم فردوسی فرماید که همه ساله از آستاد و آسمان **۱۷** تن و جان باشد و کلبه
 تووم نام روزی است و هفتم بود از به راه شمسی نیک است درین روز بسفر و روشن
 و نشاید که کار دیگر کردن آسمان **۱۸** دره بانون موقوف و دال و راغی مفتوح
 و با حقیقی که نشان را گویند **۱۹** یک گفته **۲۰** بگویند که روی با کف که نشان
 چو آسمان دره سازی ز بس گهر باری **۲۱** آسمانه سفت خانه بود حکیم الوری
 فرماید که آسمان آید آن کسری اندک **۲۲** تر ارفع تراست آستاره و گاه
 کمال آید **۲۳** تر از آتش خورشید **۲۴** فرط استعداده بر آستانه گردون
 آتش گشت **۲۵** آسمانده با سبب موقوف و نیم مفتوح و لون زده و معنی دار اول
 دروغ گفتن باشد **۲۶** در مضموم **۲۷** در مضموم **۲۸** در مضموم **۲۹** در مضموم
 با سبب موقوف و نیم مضموم و دال مجهول نام دیو نیست از تابان ابرین که سخن مینی
 و دروغ گفتن و میان دو کس **۳۰** رنگ انداختن **۳۱** بدو تعلق است طبعان مرغی گفته
۳۲ گفته اش **۳۳** دروغ بود **۳۴** او سخن چو آسمان بود **۳۵** آسمان زینی بود

در آسمان

در آسمان

زراعت میساخته باشد آسمان **۱** آسمانده یعنی آتشی که تو شد **۲** آسمانده
 و آنرا بتازی صدقه و بندی و بگویند چنانچه **۳** آسمانده **۴** آسمانده
 یا بطور بیولو حکم زنده حکیم علی فرقدی گفته **۵** شعرا مقرر توگر **۶** آسمانده
 پر بر آید همچنان که فرود رخ آسمان **۷** آسمانده **۸** آسمانده
 آسب با و رحمت تو **۹** بر نیز و مثل افزون **۱۰** آسمانده **۱۱** آسمانده
 آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده **۱۲** چو آزاد اندر نشان
 ز آسب گرانباری **۱۳** چه محتاج اند سلطانان با سبب **۱۴** آسمانده
 و یای معروف بزرگ **۱۵** مرتبه را گویند ز آتشت **۱۶** بهرام نیز و وی گفته **۱۷**
 چه پیدم من از همراه آسیم **۱۸** که این مردم چه قوم انداندرین **۱۹** آسیم **۲۰** آسیم
 درم و لغت با سبب کسور و یای مجهول در لغت اول **۲۱** با سبب مفتوح و یای حقیقی در لغت
 ثانی **۲۲** با و مفتوح **۲۳** گشته **۲۴** در گردان بود حکیم خاقانی فرماید که **۲۵** ماه بکشتی درون
 در خرام **۲۶** چون کشتی از آب دیده **۲۷** آسیم **۲۸** هر لم **۲۹** زان **۳۰** با و کزن سازی **۳۱** آسیم
 آب نشینم **۳۲** چو کشتی بهم **۳۳** شمع **۳۴** فرید **۳۵** الیزین **۳۶** عطار **۳۷** گویند **۳۸** چو نری **۳۹** گویند
 آسون از نیست **۴۰** که بگویند گالی **۴۱** من از نیست **۴۲** چو یک گفته **۴۳** آسیم
 کرد آسون **۴۴** مرا **۴۵** از چه در سر گشته **۴۶** آسیم **۴۷** آسیم **۴۸** آسیم **۴۹** آسیم
 و شکر او مانند آن باشد و صدر آن آتشی **۵۰** آسیم **۵۱** آسیم **۵۲** آسیم **۵۳** آسیم
 حکیم خاقانی فرماید که **۵۴** حسرت **۵۵** فروزم **۵۶** چو آسینه **۵۷** که **۵۸** آسیم **۵۹** آسیم
 آزا فرورم **۶۰** و دم خوراک **۶۱** بقدر حاجت **۶۲** آسیم **۶۳** آسیم **۶۴** آسیم
 معنی قوت باین عبارت او نموده که **۶۵** آسیم **۶۶** آسیم **۶۷** آسیم **۶۸** آسیم
 نظم نموده **۶۹** ملک شاه **۷۰** آسیم **۷۱** آسیم **۷۲** آسیم **۷۳** آسیم **۷۴** آسیم
 چندید **۷۵** آسیم **۷۶** آسیم **۷۷** آسیم **۷۸** آسیم **۷۹** آسیم
 علت جیبان **۸۰** آسیم **۸۱** آسیم **۸۲** آسیم **۸۳** آسیم **۸۴** آسیم
 پرسند **۸۵** آسیم **۸۶** آسیم **۸۷** آسیم **۸۸** آسیم **۸۹** آسیم **۹۰** آسیم

بمعنی استینه است که مرقوم شد آشکوب باشین منقوطه موقوف و کات مضموم
 و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبعه خوانند کمال اسم صفت
 عمارت گوید بر آشکوب نخستین دست فطرت من به بزرگای فلک را چون زبان
 افکند و شرف شرف و نظم نموده روان ماعدا نامی چون خواجہ بار دہد
 ز آشکوب نهم میکند تماشائی و آشنا و آشنا و آشنا و آشنا و آشنا و آشنا
 اول معروف است و م آب و زردی بود و آنرا شاد گویند حکیم سوزنی این
 دو معنی نظم نموده بیگانه باد تو غم آشنا طرب و زبیر لوباطر یک آشنا تو
 او ستا و رودکی آشنا بمعنی شناور نظم و کلام این مطلع نیز مستفاد میگردد
 و تامل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده گردانم چو در
 و آشنا و آب بالان را گویند سید حسن اشرفی گفته دل بسته زور کار
 برزدق شدن یا شیفه لقای چون برق شدن چون مردم آشنا در اندر
 گرداب و دست زد دست عاقبت غرق شدن و آشنا مخفف آشوب باشد
 حکیم خاقانی فرماید بسازم مجلس از سایه خویش که آنجا مجلس استوفی ارم
 آشور دن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و تفریح ساقین
 و غیر کردن هر چیزی باشد آشوش باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن
 حکیم طبری گفته چکنم از جنائی چرخ که من به ہستم آشوش در دیار شما
 آشوش باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشوش است شیخ سعدی
 و جز نبوغان بر آشوشی که گریز محبت که دور رفتی و آشوشی و معنی وا
 اول معروف است و م سقفت را گویند عمید الواسع جبلی این دو معنی را
 بنظم آورده با یوانش مہر و سال از بلندی و نہادہ لسیطایر آشوشانہ
 ز فخر و مرتبت باشد کہ زبید و سپهرش کاخ و مہرش آشوشانہ استینه بمعنی
 استینه که مرقوم شد و آنرا آفرار و فرغہ نیز گویند حکیم ناصرخسرو گفته از تو
 سبو پر گئی از سر و ز پہلویش و زنان چیر و آید برین و حکیم تتراری ستانی گوید

اروست

بهنر که فر و اکیم از فراق رخت و ز خون دیده جهان لیسر بیانم دوم
 آیتن و تحریک شکر گویند شکیال اسم عیال است و ز باد و کجا آب منعقد کرده
 بلطف طبعش آب را بیکارانی و سوم بر این سخن تحریک کردن باشد و آنرا غزلانید
 نیز گویند و بتازی اغزا گویند منوچهری فرماید با چنین کم و تمنی خواجہ بیابان
 جنگ و از بار احراب نیک است که باحر یا کند حکیم سوزنی نظم نموده ای شمس
 کہ همیشه شعر آغازی و از و بر معنی بجز کلام شعری و آغاز بمعنی دار و اول
 کلام بود ضیاء الدین یارسی نظم نموده رسم آورده نکت زده بان فغان
 در دل حرکت بخود سپیدندین و نطفه زگر قبول تو فرسد که آغاز از پشت بخندیدن
 دوم صدای آوند را گویند و ستار و وکی فرماید بشمن بر چشم آواز کرده تو گفنی که
 آغاز کرده سوم بمعنی قصیده حکیم سنائی نظم نموده رو بگردن کبازی کرد این
 راه نیست که کند آن و ببارق جلجلی بازی کنی با خود کور و آن شی که خود را چون خلیل
 محنت چو گوئی پهنه آغازی کنی و آغاز با زا و منقوطه مفتوح دست افراز
 باشد کفش گران را و در بعضی از فرنگها مرقوم است و والی را گویند کفشگر
 و موزہ ووزان در میان و زردی کفش و موزہ و تہ آن نہادہ بد فرزند آ
 و خاک بدرون کفش و موزہ در نیاید آغاز پنج معنی دار و اول تحریک کردن
 و بر شورا نیدن و بر غلایندن و آنرا آغاز نیز گویند مولانا حسن کاشانی است
 بگرد عارض آن زلف را بیا نبار و بروم قافله زنگبار یکشاید حکیم اسدی را
 سہ بخندید کجا گرفتار مباد که آغاز تو سر و هم من مباد و آغازش و آغاز لیدن
 مصدر است دوم ناجا آورده فروردین باشد حکیم ازرقی فرماید زرد و تریخ تو
 اندر چشم دشمن که زبان کشادہ بماند زنگ شرح آغاز و سوم جای را گویند
 کہ در صحرا کوه با بسازند تا گو سفندان و گاوان و دیگر چهار پایان شب در آنجا
 باشند و آنرا غل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز است
 کہ مرقوم شد آغاز پشته نام و غنیمت است کہ آنرا سده نیز گویند و شرح آنرا

دو آغازی

بیانی

تاجان ۱۱

لغت سده انشا الله منوم خواهد شد آغوش باغین مفتوح خشک در وی را گویند
 که سیلاب بران گذشته باشد و جایجا استاده بود و آنرا فرزند گویند حکیم
 مفتوح بخاری در صفت راه و موجب آن گوید که فرزند از خون جو کوی تبرخون پیشتر
 ز اشک چو از غابله آغوشه باغین مفتوح برآمده و فتح دال حله ننگ نازک باشد حکیم سوز
 گفته که بدرخواست که گاه پشت از سوی به که پوشش بین تولد آورده آغوشه
 باغین مفتوح بشین زده در تالی فوقانی مفتوح بمعنی بر کردن بود چیزی را بر
 در جاک و آغوشه باغین مفتوح بشین منقوطة و تا فوقانی مفتوح بمعنی بر کرده
 و آورده و اینجه بود شیخ نظامی فرماید که زمینش باب زراعتش اندک
 تو گوئی در آن عقوان کشته اند مولانا و شرف کشته دره راست
 همه دشت ریخته و کشته شد زمین سرسبز چون گل آغوشه شده آغل یاز
 کسور بجایی را گویند که در کوه با و صحرا بسازند تا گویند آن و گاو آن و دیگر
 چهار پایان هنگام شب در آنجا بارشند و آنرا آغال نیز گویند مولوی محمودی فرماید
 سه بر بود که خزان آمدند در غله ما و خرد جوان و خرد یکساله آغوشه
 باغین مفتوح بنون زده و دالهای مختلفی معنی آغوشه است که قوم شده باز
 مضموم و معنی دارد اول پنجه بر زده را گویند که جهت روشن سپیده ساختن بود
 دوم نوی از عنکبوت زهره بود و آنرا آغوشه نیز گویند و تازی رتیل خوانند
 آغوش باغین مضموم و در او مجول دوم معنی دارد اول بر و بالا بود شیخ نظامی
 فرماید که در آغوش آن چنان گیرم تنم را به که نبود آهی پیراهنت را به دوم بزار
 گویند شیخ سعید می این هر دو معنی را بنظم آورده که با سبانت فراموش
 شده که دست در آغوشش آغوش شده هم او گوید که بر بنده بگیر چشم بسپار
 جوش مکن و دلش میانار او را تو بعد درم خرید می آخوند بقدرت آفرینی
 این چشم و غور و حکم تا چند به هست از تو بزرگتر خداوند ای خواجده اسلان
 آغوش فرماید خود مکن فراموش آغوش بادل مضموم و در او مجول آغل باشد

ت
باجلی

ا اخیل باغین کسور و یا می موقوف نگریستن بود و گوشه چشم حکاک گفته
 نزدیک او را سلام کردم و وی کرد و سویم که چشم آخیل آفتاب پرست
 این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانور
 مانند طایه که آنرا بتازی حریا و میندی گراگت گویند سوم گل باشد و چهارمی که بر آن
 میل نماید بر گرایش روی آن جانب کند و بطریق عموم اهل هند گل کبود را گویند
 چنانچه شیخ نظامی نظر نموده که هر سونی کافقاب سردار و گل ازرق درو
 نظر دارد و لا جرم سرگی که ازرق هست خوانندش هند آفتاب پرست است
 آفتاب کردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مضموم شد آفرانه باغ
 موقوف و زاده منقوطة و های مختلفی شعله آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید که
 تیان کشند عیندیشند ز آفرانه عمرو و در جنتی انداز به هم او گوید که کشند
 ز نكشت آفرانه در رخ به همه تن او کباب نیمه مهره آفرانه باغ موقوف
 و را مضموم و در او مجول و زاده منقوطة و های مختلفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته
 که ز آتش طبع تو آفرانه بلند ز آفرین تو گر باشد آفرانه من آفرانه باغ
 موقوف و را مضموم و در او مجول و شین منقوطة مفتوح و های مختلفی آنچه از سنگ
 نوشته اند نام حلوانیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم در روغن با هم
 سازند و بدست بمانند تا دانه شود آنگاه غسل را بریزند و در پایتلی کنند پیشتر
 کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموم شده است اینست
 که با فضل در گیلان آفروش می پزند و آن نان خوش است مشهور و معروف
 و طریق اینست که زدی چند تخم مرغ در شیره خام بریزند و بریم زنده بر آتش نهند
 تا شیر مانند وله سببه شود و بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان کو میانش پزند تا
 خشک پلاوی در آن ریزند و با قاشق بخورند و آنرا آفروشه بالغ مضموم و آفروشه بخت
 نامند آنچه زبیت رضی الدین نیشابوری که بطریق استنشاق مضموم میگردد بیشتر آن است
 که آفروشه نیز بنام شده و العلم عند الله حکیم ناصر مضموم فرماید که این آفروشه است

حوالکرس: هر دو قرین یکدیگر و نیک و خوراند: رضی الدین نیشاپوری گفته
 همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز با فرشته بدون میدی مدور اسیر
 آفرین ستمی و ادب اول کل تحسین ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید
 ولی بخش از شامی خویش معمور زبان از آفرین دیگران دور: دوم بمعنی مستی
 بود و بمعنی بدون ترکیب اطلاق نکند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
 سیف اسفندی راست است او کت پاکیز تو بال و پری کند جابه رخ
 اگر شد خانه صورت آفرین: سوم ناکم از است از همه مسوق سالهای ملکی افسانه
 با فاموقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته است آن موی که در شتر
 آید زلف است و کله نموسه شانه: مردم چشم زلفش دستار حکمت گفته
 نه افسانه: سیف الدین اجمعی گوید: پیش خلق شب و روز بر تاق
 مدار قصه تاریخ و افسانه من: آفاقانه با فاموقوف و کاف اجمعی بچرا گویند کنا سیف
 از شکم بپند و آنرا افکانه بالفت مفتوح و فکانه بحدت الف نیز خوانند سیف
 مسلمان نظم نوره: شکر جاوید استن: از بسبب ترا افکانه نگذرد مثال فکانه حکم
 خاقانی گفته: ما در غل که افکانه هر چه چون سفت: خون شندیدان بخراسان یابم آفت
 با فامفتوح چون زده جنگ جمل خود است بچرا گوید: فریاد آید و یاری که با او خوری
 مشک شوی و دیده افازی آفت: آفتدک با فامفتوح: دو معنی است که قوم گشت
 آفتدک بمعنی هر دو اول سیف بود حکیم سوزنی گفته: بی عیفت که نم هر کجا نم خیم: اگر آن بی خود
 مر آنم آگ: دوم آفت آسید: هم گوید: آلی بود بر تو از آن: صد بار از تو رسد آگ
 آگب با کاف مضموم بیای عجز زده اندرون نسوسن باشد و آنرا بندوی گاله
 خوانند خسروانی گفته: کند از نسبت او بی پنهان: هم میمون بخورد آگب
 خویش: آگخ با کاف مفتوح بخا و منقوطه زده قلاب را گویند و بعضی از قلابها
 بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند: هاناکه ایشانرا غلط افتاده است
 لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده آگس با کاف مضموم قلم بی باشد

کرنگه ترا نشان بدان سنگ را ترا شند: کیم با کاف مفتوح و بیرونی
 جنگ زنده و آفتخته بود از چپ حکیم سوزنی فرماید: هیچ اهل هوا بود
 جنگ در دامن تو آگسینه است: آگفت با کاف مفتوح بقا زده آوا
 یافت و رنج بود استاد عنصری راست است شایا ادبی کن فلک خور
 آگفت رسانید رخ نیکو راه اگر گویی غلط رفت بچرا گانش از آن: در سب خطا کرد
 بمن بخش آوا: ابو الفرج رومی گفته: چون سحر بر افکند و احوال
 بتست بصد حیا و بر خاست بخت: بگفتم که هر چه این بگفتم که زنت: رفتم که در میان
 آمد آگفت: آگسم با کاف محمی مفتوح سرین را گویند آگسته با کاف محمی مفتوح بسینه
 فغانی فانی در محقق آغشته و آگشته با کاف محمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تاق فغانی
 محقق بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف محمی کسور محکم
 وابسته را گویند کمال همصیل نظم نموده: خرد مکن قصه و از آخر نباشد که زبان
 چون طبع را گشته است از جبه و دستار تو: شمس فخری گفته: گردن دشمن
 زبیر کلبا: انتقام تو بگیر گشته است: آگخ با کاف محمی مفتوح بنون زده پرده لای
 سیف اسفندی گفته: چون رنگ شروده آن چند بر آفت: چون دره
 ناشسته باروی که آگخ: صاحب فرنگها روده را گویند که گوشت و برنج و
 بر گشته: هندیانچه دیده ام که نام آن روده آگخ است و حال آگه معنی آن روده بر کرده
 آگنده با کاف محمی مفتوح بنون زده و وال مفتوح و ای محقق ستم معنی دار و اول
 بمعنی آغشته است که مرقوم شد دوم طویل را گوید حکیم سوزنی این هر دو معنی را
 بتعلم آورده: لولوا نشان از هر چه عرا: عشق آن لولوا آگنده: وان که کنگ
 در آجره: بر یکبار آن چو خرد آگنده: هم او گوید: خواه سر باش خواهی هم خرد خواه
 باش خواه بخواه: سوم بمنز رنگ و باده حکم فردوسی است: جوان سیخ میشود گزند
 در میان گرم آگنده و دید: آگسته با کاف محمی مفتوح چیرا گویند مانند سینه و پلید و هم که در
 ابره و استر جان نهالی طوبی و مثال آن بر کنند و آن را تباری خوشخوانند آگور با کاف محمی

مضموم و در وقت خفتن کشته آید و در وقت حکیم ستانی فرماید که ناز چینه آگوشید و کج آگوه
 آفتش رویشد و آن کج آگوه که در خانه دین و دین بسیار است بنویسند این کج
 عمارت که نظم نموده است آگوه کافور و شامه و در آگوه خفتن زین را سطل
 کرده گوئی بسم الله الکوش یعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
 فضل الله بخاری گفته است در مجلس باکلی و خاری باشد آگوش الکوش
 مرغاری باشد سراسر اگر پلاس مگر پاسی بوده این آگوش کاه داری باشد
 آگوش باکاف عجمی و یا معروف در آغوشن بود و چینه و آگوشه نیز خوانند
 اوستا و روکی گوید که توسته جان خود از پاس پیش که کایدت برگ پار
 آگوش آگوش باکاف عجمی کسور و پاسی معروف بود مال مال باشد کمال حاصل
 فرماید که ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده و داغ و دانش آگوشه عنبر آگوش
 امیر چسپه و راست است گشت زان نکته بائی مشک آگوش روئی کاغذ کاغذ
 اال ستمه معنی دارد اول سرخ نیزنگ را گویند مزار قاسم کونا باومی و صفت مزار
 بن بهرام مزار گفته است در اطلس آل گرم و سرکش و ابرایمی میان آتش و دم
 نوعی از باهی فلوسن را بود و آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض سملکیست که کاه
 زان نوزائیده تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده است که تنبلیت
 نام که مزارم زان نوزائیده میگرد و در میان تازی چهار معنی دارد اول شراب
 گویند مولانا حسین کاشانی نظم نموده است نسبت دست تو سیکوم بد نسبت
 عقل و سیم دانش نیست کردن نسبت در یا بال و دوم شخصی نخر بود سوم اولاد
 گویند چهارم شرابی را گویند که با داد و شبا نگاه بخورند و بزبان ترکی هم پاره شده
 گویند و آنرا آل نمنا نماند حکیم تزاری قوستانی نظم نموده است ز بیم خاتم لقا
 تو نهاد ستند و حکم زینج آنرا ایخان یا قوت و حکم ز جاجی راست است
 نیشند فرمان نه اند آل که است آفتش خست نهال که و بزبان بندگی نام
 و تنبلیت که اینج آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روغن در هندستان

ع دال و دوال
 مال کمال
 ز سر و سر

بقول

جامه را بدان رنگ کنند و در دو اینج کار بر بند آلا سرخ نیزنگ بود و آنرا آل نیز
 گویند منصور شیرازی نظم نموده است چو چشم بر شد آلا در وی گلناری
 در آگوش قدح افکن شراب گلناری و بجزئی جمع الی است که معنی نعمت باشد
 شیخ سعدی فرماید پس چه بیند علمای بدنه همون پرده پوشد بالاک
 آلا و آتش شعله زن را خوانند و آنرا آلا و آلا شیخ اول نیز خوانند حکیم آفری گوید
 که بر اوج گنبد گردون از ان تا به مهر که یافت از لعل قندیل مرفعی آلا
 است بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند اوستا و عجمی گفته
 که همچون رطب اندام و چو روغن کف دست و همچون شیره زلفی و چو دست است
 آگوشه بول مضموم بغین زده و دال و بائی محققان یافته که مرقوم شد در مومنی
 مترادف است اوستا و روکی فرماید که شیر آگوشه که بیرون جود از خانه
 بصید و تا بچنگ آرد آمو را و آمو بره و آگوشه بالام موقوف و بغین مضموم
 معروف و لون و با محققان مرنجی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
 منجیک گفته است روگرد نیز در زرد و سرخ رویش با آگوشه کنده
 بالام مضموم بفا زرده و تا و فو قانی و با محققان و معنی دارد اول شفقت باشد و دوم رویش نام او
 گویند آلا و آلا بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا پهنوی یا پهلوان
 آلا و معنی آگوشه است که مرقوم شد آلا شیخ بالام مضموم بخون زده آگوشه را نامند
 آلا تک خف و گویند که در اطراف مرقوم که خاصه کرده باشند بسیار
 تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند
 خواجه حمید لویلی راست است که جهاد بود که اینهم نوبت آلا تک او همچون حق
 فتح چین حصن قوی آسان نهاد آلا و آلا معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
 دوم خف آگوشه و سوم لومی معنوی فرماید که جماع بیت چشم آگوشه
 که هر در شیر طایع بدند و هم او گویند که بر سبک دارد و بالاکند چون گل آگوش
 که میند که در سوم داس خشت نیزی را گویند آلا شیخ بالام مضموم و جفا اندیش

چشم

و ستور گویند و آنرا اشکنه و اشکنیه نیز خوانند اما ج چهارم یعنی اردوان
 نشانه تیر باشد و اما جگاه جانی را گویند که نشانه در آنجا بنهند دوم آنی بود که
 بدان زمین را شد یا کنند و آنرا سپار و آهن جفت هم خوانند این و معنی تیر تیری
 که در کتب حکیم سوزنی نظم نموده است بر کندی زمین تیر تو در آماجگاه بزرگ
 بر کند پنداری ابانج و کندی سوم تخت بادشاهان را گویند حکیم فروسی فریاد
 سه جنان هم گذران و گویان ز شاه و ز فرمان و ز قرا آماجگاه و چهارم حصه را گویند
 او بسببک چهار حصه فرسنگ پوشیده نماید که فرسنگ سهیل است و سهیل مسافت
 دو فرسنگ فرسنگ شش مد باشد و در بقدر چهار آماج که فرسنگ نسبت چهار
 آماج شود شیخ نظامی فریاد استاده قیصر و خاقان فغفور یک آماج
 از بساط پینیکه دره ماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فریاد استاده
 بدل گنج آماده را که تو کردی بلند آدمی زاده راه آمار و آماره کسه معنی دارد
 اول استسقا بود شمس مخمری گوید سه سو در چاه تو لب آب در خموز رفت
 سباز جنبیابان فتاد و آماره دوم نهایت طلبی و فحش را گویند حکیم سوزنی
 گفته است سائنگی روی پیش از کوشش باش و کار من بان برگردد میان ما که هم او
 گوید تو از سر لغری و لطیفی و ظریفی میدان همه افعال من هیچ میان ما و تو
 حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر گویند آماره جمعنی آمار است که آزار و مز
 خوانند شرف متظرفه نظم نموده است شمع کز نالش عمل تو با غت با
 گردنش نرم تر از نیفر و باه بود و خصمت از فریبی یافت ز چون غرور و شوق
 فریبی طبل ز راه بود و آماره با میم مفتوح و معنی دارد اول معروف است
 دوم بدین طبع بود امیر خسرو فریاد استاده بار بار شدی مجلس خاص که تو از آن
 بدی و کفر قاصد گاه گشتی بختی آمده که نمودی بعشوه تشبیه آماره
 با میم مضموم بر آورده معنی دارد اول لغت فایده بود حکیم سنائی فریاد استاده
 صید کرد مرغ و صدوم مر را ستود آماره دوم در درم تیر باشد حکیم سنائی گفته

کلاه

حکیم گویند و بنامند باز و بنامند و سرخ آماره از او شکور راست سه ناند اول
 که بنویزند و دست و بنامند که دست کارش نکوست و سوم چیز اندک را گویند و آنرا
 تیرکی چرکیز نیز نامند شمس مخمری راست سهیل است و معنی تیر تیری
 امید نماید است جز آماره و آماره با میم مفتوح و با میم مخفی توده به نیزم شگافه
 گویند حکیم سوزنی گفته است از آنکه لغت کوه خشک و مالکی است و خشک چوبی
 مالک کشیده بر دارم و نیز آماره به نیزم تیر کوه خشک و نهاده اند و انبار و درین بار
 آماره و در خانه است معروف که میان ایران و توران واقع است گویند و می است
 آماره که این در و در خانه بنام آن در و سوم شده باشد سینه حسن مخمری فریاد استاده
 شخصم چو می کشته عجب تر که کرده اشکم چو چشم چشمه آموی آموی او و آماره
 با میم مضموم و او معروف است شبیه جانوران شکاری را گویند مانند باز عقاب
 و شاهین منجیک گفته است بر قلعه قاف و نخت اقبال و آماره عقاب و تیر
 آماره بصوم و او معروف و وال و با میم مخفی سه معنی دارد اول مر دارد و عمل
 و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فریاد استاده
 بشکین کنند فریاد استاده گویند بر این دوم معنی دیگر بود شیخ نظامی فریاد استاده
 گذارنده قران گویند و درش و سخن گویند بر این گوش و سوم آماره را گویند امیر خسرو
 و گویا به خیش اندیشه بر آورده شد خشت لبسلا و آماره با میم مضموم و او معروف
 یعنی آماره که قوم شد شاعر گفته است آرزو که خوشتر است آماره و آماره است رود
 سجون و آماره با میم مفتوح و با میم مخفی و در اول دان باشد حکیم طریقی است و آماره
 و آماره با میم مضموم است و دوم معنی آینه است که فریاد استاده آماره و آماره
 و آماره در سه این لغات با میم مضموم و یکا مجول و در لغت اول و ثانی بازار و شوق
 و در لغت ثالث در الیغ با عین و در ثانی و در الیغ با خفای با و معنی دارد اول و ثانی
 حکیم سنائی فریاد استاده که در کوه لیبی سخن ریزه و نیک و بد خیره و درم آینه و
 حکیم خاقانی راست سه بحر است کفش که با می تیغ و بر با می بحر گویند حکیم سنائی

ال

فریاد استاده

سختی آریان در صل سراید سخن و وقت آینه گویند هر طایفه بزم و دوم سبابت
 و بجا است را گویند حکیم اسدی نظم نموده بسی گره آمیخت خوبان مگر در گریز
 کند است و ز خصله زده آن دو معنی دارد اول شارت بخیر و در بود
 معروف است دوم کیفیت باشد در محبوب که بتقریر در بنیاد و بدون ذوق آنرا
 در نتوان یافت خواه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده باشد
 آن نیست که موی و سیاهی دارد و بنده طلعت آن باشد که آبی دارد و آنج بانها
 مفتوح نام دارد و نیست که آنرا بتازی زرد نمایند آن در قرن سده معنی دارد اول
 آنجا باشد و بدون معنی اینجا حکیم ناصح هر دو است راه نوزخ و شیر بر دو
 کشاد است و خواهی آید و اگر اسکی خواهی اندون او ستا و فرخی نظم نموده
 خواسته چون نان دید که گوی بسند روی که آید و گرای خواه اندون
 دوم معنی فی الحال آمده و صاحب فرنگ سطره نظم ساخته مثل اندون چنین
 چنین آید و اگر آذیر بود از چه چون و سوم نگاه از زمان بود است
 بانون مفتوح بسین زده و تا در قافی و در هر معنی گویا است خوشبخت که آنجا تا در
 سعد و بنده روی موزنه گویند الکندران بانون موزنه و کات معنی مفتوح چون در اول
 مفتوح معنی گفته است معنی آن در لغت گفته اند و در این بانون موزنه و معنی چون
 باشد که است را بدان نشد تا سکه از دفعه چهار شود و آنرا استون خوانند طایان
 گفته است سید و ساغر و آئین و خولین و صیر و جاب و ب خیر بالان و او آریا
 گویند شرف شرف و گوید وستی که جوید با کله استاوش است و در
 آری دریم او استاوش است و در بیان بندگی می یابند او او او باشد حکیم خاقانی
 فرماید هر چه سزگاشن سودا بر آریم و در صورت آه بر فلک آریا بریم حکیم
 فرماید هر آنکه در کله شرف ز گوش خود آری و بد انسان حق شنو کرد که خرف نشود
 او آه آخ و آخ با او مفتوح و معنی دارد اول معنی آه آمده مولوی غزوی
 فرماید از کج قوم شدیم آواره او به انسان او شدیم زانسان او آخ و آخ بر آریا و کله شرف

کتاب فرنگ جهانگیری
 در بیان معنی کلمات
 و در بیان معنی کلمات
 و در بیان معنی کلمات

۱۱۱

آری

کله از خانه و به دل یافت و دیده که قیوم خواهی او است و آخ که آن سپاهان کله
 حکیم خاقانی راست است و در بیان معنی کلمات که است تیغ و تیغ و تیغ
 دست بگردن و آریم و دوم نصیب باشد شهری کفته است از تو پیش که
 کجا نالم و کاظم از تو بر زمین نیست و آوار و آوار و آوار و آوار و آوار
 معنی که در نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید تو باوی و من خاک تو آری
 من خاکشاک تو به باغی آتشک تو خرمین آوار آمده سیر الدین آری
 و آنچه برین زول و دلدار است و چون در هم شرح بسکه بسیار است و کثرت
 از در او محوم است و در دل است از برین او آری است و خواج حسرت و بلوی
 و بهر قیوم خواندی از کوی خود حسن راه کردی برای دشمن آواره و شاک
 و دوم بر آکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته است سپید دولت چنین کار
 برین در و تیار آوار به حکیم خاقانی راست است خاکه بر ناله مشک است
 از آنکه به کوب ز لغت با آوار آری و آوارگی مصدر است خواج حسرت بلوی
 و آری آوارگی می خواهد و رفتن حج بهانه افتاده است و چند گوی ز خاکه کعبه
 کار با خصم خانه افتاده است و سوم حساب را گویند آواره و تیغ اول نیز خوانند
 حکیم ناصح هر دو است و نظر آورده است من بچه کارم خلیفه که بالست و کردن چنین
 هزار کار بر آورده چهارم خراب را خوانند حکیم ناصح هر دو است و نظر آورده است چشم گور
 چنگیز چون بیانی از جواب و چشم کعبه و سخن کسکه شهر او آری است و عضای
 رازی است و سزای بکده آواره کرد و سزای از او هزار غیر در نه بقر کرد
 شکاک و پنجم معنی استم آریم و معنی فخری بنظر آورده است شکوه تاج کیان آری
 شاه بلاحمان که از مالک داد کرده است آری چشم کعبه و سخن کسکه شهر او آری است
 آری از آنکه در کلام سزای کردن معنی آری است و آری است و کسکه شهر او آری است
 فرماید که در رزی بگویم آوان باشد که درم کوهی مانده سوم معنی شهر شدن که کسکه شهر او آری است
 راست است اگر در سزای زبان بر آری که درم خشتی در جهان آری که درم آری که کسکه شهر او آری است

سزای

۱۱۱

هم اکنون باز گروم به بسمل در جهان آواز گروم آ او را با او مفتوح چهارم یعنی ارد
 اول یعنی باشد او ستاورد و کی میفرماید کسی را که باشد بر دل چهره
 شود شرح او در دو گیتی یا در سه شیخ روز جهان با قلی راست
 اگر مسلم چه عشقی بخورد بر زبان فقره نام مسلم گردد و آرد چون سلیمان شتر به دوم نام فلک
 هفتم است او شعیب گفته اگر دیده بگردون برگردد به زبانش پاره پاره
 گردد آرد سوم زشت در کبریه را خوانند او ستا و عشری نظم نموده
 نزدیک عقل جمله زمین همداورد است و کار و فرجه چهل و نه زشت و آرد است
 چهارم یعنی خدوند و صاحب بود و این ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور جنگ آرد
 آ او را با او مفتوح بر آورده دومی آرد اول صدیده باشد و آن مرد است دوم کار و جنگ را
 گویند و آنرا در نزد خواننده الوالفتح رومی است فصل ششم در زمین گنایه و در زمین پند و نوح
 پیش از بیستم حکیم اسدی گفته که در کشت ویران و در زمین زود و در کوه و در کوه
 شیخ نظامی فرماید چنان رفت و آمد باورد گاه که دامان زویم در شرم راه
 او را ره بگذر آب و آنرا دره نیز گویند آ اول یعنی او خند و آن را آوند و آونگ
 نیز خوانند و چهارم است شبی چون پل برین تنگ و تاریک و چون برین میان جا
 شایع چون شیره بر سر چاه و دو چشم من بد چون چشم برین آوند با او مفتوح
 زده ششش معنی دارد اول دلیل بر بیان باشد حکیم فردوسی راست است
 گفت با پهلوان زال زرد چو آوند خواهی بشنم نگردد دوم ریهانی را گویند که خوب است
 انگور بدان بیاد بزند و جامه تریزیران بپزند از آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
 نظم نموده بر کسب و مخمخت حسود و تو چنان زار کش تر شود از بارز انگشت
 شکسته و زردار عنانگشته حسود تو نگو ساره چون خوشه انگور بر آوند شکسته
 سوم طرف و آنا شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجیه عمید لویکی را
 سه بیاد اساعرش بکلیله از خون رزان خالی فلک رانار و خون شوق زین
 نیلی آوندش و چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم یعنی اول و

آمده آونگ با او مفتوح و بنون زده و کات عجمی در معنی باشد اول او خیره را
 گویند مولوی معنوی نظم نموده و طیفه تور سیده بنافه راه زور زبسته
 کرم که چو روزن بگردهش آونگ و دوم ریهانی باشد که بران جامه و امثال آن
 بنید از نند و خوشنهای انگور و بر آن بدان بیاد بزند و آنرا آونگ نیز گویند حکیم انوری
 فرماید و ختر ز که تو بر طام تا کشن بدی بدتی شد که بر آونگ شش کتب است
 آوند با او مفتوح مخمخت آونگ است آ او با اول مفتوح و او و انهار با او
 آه باشد مولوی معنوی فرماید سه پنجم بنون که کشند از یکدیگر مضمض آمد
 به لیلی اندک گفت آوه بی بهانه چون روم و در تمام از حجاب چون شوم و در جای
 با چهارم یعنی در اول نام شهر است نزدیک شهر ساره دوم و اشکی را گویند که خشت
 و آونگ در آن بپزند و آنرا آونگ نیز گویند سوم بر آوند صدانند ابو جهم زنجیر را
 گویند که نقاشان کشیده در فلان بر کنار نقشها سه بر خند یابی خود کشند و در
 آونگ گویند که گوشواره باشد شاعر گفته سه ای از تو را گوشش بپودیده توی خوش
 آنکه ز گوش باسی در دیده نمی به تو مردم دیده از آونگ گوش و از گوش بر دیده
 که در دیده بهی آ او شش و آ او شیشه با او اسکور و یا مجهول و شین مفتوح
 بنون زده سینه ایست که آنرا شش کرده در و با بکار بزند در و ایشان و گویند
 بازیه و نمک بنان خورش سازند علق آنرا کوفی و در گیلان کنکت و در بندوستان
 سائل مرد خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چکنی دنیای بی دین و خرد فریاد خوشن
 بی نان و زیره آونگ و لیوسفی طبیب گفته سه آونگ خوری چونیم شقال
 بیزن رود از تن تو بفرم و نیکو بود از برای معده و قوت یابد از و جگر هم فاع کت
 ز در و سینه و تشویش سپرز کند کم آ او با او مفتوح در اول خوشن را مانند
 چون خورشید عفت قوت است آونگی را که بکاغذ و جامه ببالند تا سبب قوت آن گردد
 اما را گویند و نهارسی بود که خورشید خورده باشد معنی ترکیبی آن نهار است
 یعنی ناخورده اما در دوم بولاد و هر دار باشد حکیم اسدی راست سه نهار از کرم

صفت کرم
 صفت کرم
 صفت کرم

که ساله بود و در وقت اولاد او بار بود آواز زیده با او مفتوح بود که در آن وقت
 باها و موقوف و تا در وقت مفتوح است با او مفتوح بخار زده و کشته آنرا که در
 کشته پایش پیکان است و مانند آن عمارت طولانی و اسنان آن حکیم است در فراید
 سه بر آن وقت حرطوم قیل آرزو نه پیچید چون رشته بر زده که با یک زرش خان
 گرفت زخم درشت و کشت اندر شکم زخم سه زشت و هم او گوید که یکی
 تیز کرد از بی جنگ جنگ و بر آن وقت کله زرش آتینگ سنگ و آهر امین امین
 و آهر امین و آهر امین و آهر امین راه های بدیای باشد چنانچه نیروان
 راه های نیکبای و علامه طلوسی در نقل حاصل آورده که آهر من شیطان است
 چنانچه نیروان ملک است و عبادت اینست که با جوس من الشویه تقویون ان
 فاعل الخیر نیروان فاعل الشر امین و یعنون بها مالکان شیطانا و اللدنا
 منزله عن قتل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید که در باوی که گردی کردی
 هم کرده مرد نیروان که نباشی بخت آهر امین میباشد و بعد الواسع جلی
 سه بلغ جسته رخ گوئی که از بیم خورشید از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهر
 آهر من باها و موقوف و هم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گویند مردم را
 فریب دهد و آنرا آهر من نیز نامند صاحب فرنگ طلوزم ساخته است از زرش
 صاعقه بدی آسب آهر من در دو کله فریب و آهر من در معنی دار اول
 معروف دوم تشبیه را گویند شیخ نظامی نظم نموده که کسی که جانش
 باهر من گزمه ایسی جاها در سکا هر زرم هم او گوید که سخنهای بدش تعلیم
 کردند بر دعه باهر من نیم کردند از هیچ باها و مفتوح بنون زده معنی کشیدن
 بود کمال اسمعیل گوید که بدست رعد تواند رسام جان از هیچ بدوان
 صفت که بود در میان بجز رنگ و شرف شرف و گفته است چون که آن
 که که شرف انشانند این را هم کرده چون که آن که که بخار آهر امین و امین روان
 آهر من باها و مفتوح بنون زده و هم زرم هم او گفته است آهر من را گوید

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدید نمایند و آهر من باها و مفتوح بنون زده
 و هم مفتوح و باو تختی میهنکش جابه را گویند که جولا سپهان دارند امیر امین
 سه زرش لعل صاحب گویم که من و بفر با دم از صاحب بختش و تو خود را کبر
 بر قدر خود و بفر با دم از صاحب بختش و ز آغاز صبر بل آهر من کار و بفر جام او پس
 ما کوشش و آهر من هشتت معنی دارد اول مؤزونی آواز ساز باشد
 سیاحت اسفر تکی راست سه بر شب زاده بیج که بار تو باره روشن
 از شمع رخ مطرب نامید آهر من به دوم قصد بود شیخ سعدی است سه
 چو آهر من زین کند جان پاک و چه بر بخت مردن چه بر روی خاک و سوم
 خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنایان گفته اند
 رفیع الدین لمبانی گفته سه جلالت از فلک بر صید نمیشند و شکسته گردد
 طاق سپهر آهر من چهارم کنایه صفت و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
 فرماید سه زینبالی جانی رسیده ام که مرا به مسامتی است ز آهر من صفت تارچه
 پنج معنی طرز روشش و صفت باشد حکاک گوید سه چه بد مردم بتوای هیچ
 بد مردم که مخزونم بدین آهر من داری به ششم صفت مردم و جانور را نامند حکیم از فر
 نظم نموده سه زمین پیکان که گر گسلاند و بر وزیر تو ز آهر من لشکر هفتم
 کشیده بود و آهر من بدین معنی کشیدن بود هفتم طلوز و آخر خانه را نامند
 آهر من کافح باو کافح معنی آهر من را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهر من
 در شیار نامند و آهر من کاو هم گویند آهر من باها و مفتوح بنون زده و یا کافح
 بافت کشیده و یا مفتوح و یا کافح باو بان دره باشد و آنرا اساو فاره نیز خوانند
 آهر من و اول جانور است معروف دوم معنی عیال است حکیم خاقانی است
 سه دیدی آن جانور که زاید شک و فاشش بود و او همه نه است آهر من
 فرماید که گرانقدر چشم خویش گریه بر آهر من صبا به پیش گوید و هم زاید
 و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده سه باها و فاره فاره بدیند که آنرا گویند

چهارم باین استقامت چشم را مانند مولوی محمد الرحمن جامی راست سه چو ستر
 رنگش از پرده خواب شدست با شمع بهم در تپ و تاب او دست آهوی بود
 تا سحرگاه چو چویند به بلخ حسن نامه به سیف استغفر کی راست سه وقت
 شکار تو شد آهوی تو شیر گیر گشته گریزان چو شیر زین دل آتش نشان به پیچ
 نام من نیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود نفس بگردد و آنرا تبارکی
 ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده است سگ تازی که آهوی گیر کرد و
 بگیرد آهویش چون تیر کرده آهوی با او معنی دارد اول خانه شمش پهلور گویند
 و آنرا آهوی گویند و بعضی از فرنگیها استوار است خانه بود که کج بری در آن
 نقاشی کرده باشند و بعضی مثبت است که خانه مقرر باشد ابو الفرج و آن
 صفت خانه گفته است ای مبارک بنای آهویایی آهوی ننهاد در تو خدای
 روم کنایه از تیز دیدن باشد امیر خسرو گفته است زان بساط روان ز آب و
 کرد با هم و دانش آهویایی آهوی با با مفهومی و او مجهول در کسور
 دیبای مودت خردل با آنرا تبری قیوم بندی را می نامند شهاب الدین طلمح
 و صفت اسپ گوید سه وقت بر جستن چو آهوی است تند گاه بر رفتن چو آهوی
 بست تیز آهویان با با مفهومی و او مودت لقب باشد حکیم ناصرخسرو و باید
 سه منگرسوی حرام و جزین مشنوه تا بنزد رسولی نقد تو آهویان حکیم سدی
 و صفت نقیب بزبان ایران گوید سه آهویان دن در زمین با شتاب به سلکت
 رودنی چو پای در آب بهمان پاره سرتاسر آهوی رود و نکو پاره تیز روی با من
 ز وند آهویان آهویان به با با مفهومی و او مودت شقیق را خوانند و معنی کاره و سر
 و گام تیز و بعضی از فرنگیها مفهومی است آهویان معنی کبشید و آنرا به صفت تیز
 گویند باین آهویان کشف بسینه سر اندر کشد اجل آهویان تیز و آهویان
 بال باد آهویان نام یکی از امای سلطان ابوالاسود بن مسعود محمودی بوده
 ابو الفرج و آنی گوید سه کند کار تیز آهویان پیشل بندی و نیزه تازی

منجم
 از انوار
 میرگر

آهویان و آهویان و آهویان این سه لغت بکسر یا تختانی در معنی دارد اول خاموشی
 گویند دوم چالپوس بود آهویان یا تختانی معنوی بفازده حاجت باشد در
 زرگشت بهرام گفته است زیزدان خواستند آن جمله آهویان که تا ترشد
 مرا و رایج گفت بهم او گوید سه زحوق آهویان یا تختانی بزاری که کند شکره
 بر بنیر گارنی به آهویان معنی دارد اول معنی آهویان که مرقوم شد سیف استغفر کی
 راست سه کشا و بروی طاق فتح را زین و ظفر بر طاق گردون بست آهویان دوم
 طرز و شکر و حکیم سنائی فرماید سه همه صورتند و هم سیرت به هم شکرند و هم
 سوم این سه لغت گویند که در نزدیکی آن غار که موم میانی حاصل میشود می است
 نام آن دیده آهویان بود بدین سبب این دارد و موم آهویان نام کردند بعد از پیام
 و تفرقه موم میانی خوانند آهویان شیدا نام نوازیست از موم میانی آهویان و در آهویان
 و آهویان و آهویان را گویند و آهویان معنی آهویان گویند که از مال سازند و آنرا
 بتازی سخنجل خوانند یوسفی طلیب گفته است آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
 باید که بیاورد از من این بنده آهویان معنی بنظر آورده در خانه تاریک نشیند و
 و آنرا ستودند آهویان و آهویان و آهویان و آهویان را گویند

فصل الباء

با و معنی دارد اول اش باشد مانند است با و که با و زیره باد آنرا با تیز
 گویند حکیم سنائی فرماید سه کی شود صفرا می تو ساکن بخون با که هست به مطبخ مارا
 بجای زیره با بصیر یا دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید سه همان هم
 هر شبی بر خوان اخوان الصفا به همان صاحب دولتی کشن و لشر یا سینه باد و
 با و معنی دارد اول خیار گویند که بخت تخم گاه در نزد موم میانی گویند که کوبش با و آنرا
 نیز گویند باین با با مفهومی معنی کباید و آنرا تازی موم میانی فرماید سه شاد با و آنرا
 که در وقت بی مزه با طبعی گویند و باین حکیم سنائی گفته است چو در شکر کا آتش تهر چو کز
 از باین در نماد با باین آهویان و اول کفیل نام آن گویند دوم مخفف با و زین بود با پ

باب اول در بیان کیمیای سنائی فرمایند هر دو در جان عشق طلب بسیار
 باب و آن تازی آب و با تر با تا فوقانی مکتوب و معنی دارد اول فلنگ باشد
 دوم نام مردی بوده با تره با تا فوقانی مفتوح دوت و دایره باشد حکیم ناصر و
 نظم نموده خوابت می نرود من انگشت از آن دم پیش تو بر کناره خوش بانگ
 با تره با تا فوقانی مضموم ترنج را گویند یا تنگان باد نجان باشد
 با تو با تا شناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول یعنی باس که مرقوم شد دوم
 حب اللیلین گویند آنرا و نیز نامند سوم نام کی از باد شایان چنگیزی بوده یا تونه یا تا و تا و تا
 دو و مجهول کوزه پراب را گویند و آنرا ابالا و نیز گویند یا ج سه معنی دارد اول
 و اسباب و اشیا و زرنالی را گویند که با شاه قوی از باد شاه زیر دست کیم حکیم فروری
 فرماید سلج و پهبان و اسپان و بلج و یا این و ستاد با تحت و تاج و دوم زرن
 بود که گذر بانان از آیند و روند بستانند حکیم خاقانی گوید سه نم ز لب باج نفس
 میگردد و لب بفر با نفس زان چه کنم حکیم سوزانی نظم نموده تا بدرد و دوستی
 آل علی نیست و بر قافله وین هدا و یونند باج با سوم خاموشی را نامند که معنان است
 بدن شستن و خوردن بعد از زرمه بکنند شرح ابراهیم در ذیل است پیغم فصل
 خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید سه بدان وقتی که خمر و مستگواشت و
 رسوم باج و پیغم را نگداشت و چون آن وقت جان داری عالم را ز مویده خواست پیغم باج
 رسوم باج و پیغم آنچنان شده که او بر چاشنی گیری نشان شده و آنرا با نیز خوانند
 با خمر با خا و موقوف و تا فوقانی مفتوح بر او زده مغرب باشد یعنی مشرق نیز آمده
 چنانچه اوستاد عنصری فرماید سه چو روزی که بوش بخار گریخ و هم از با
 برزند با ترنج و هم او گوید سه چو برزد در فتنه از با خمر و دواج سیر اسفید است و
 با خمر با خا و مفتوح بر او زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصه است از اول
 خراسان دوم اسم پهلوانی است که پیغم و فرماید سه که بنمات بر او زده گاه
 یافته در عرصه با خمر راه با خمر موقوف و سین مفتوح و با خمر موقوف

اول را سی باشد یعنی از در که بنامه ازان راه نیز آمد و رفت توان نمود و در منتهی حرام باشد
 یا خد لاک پشت را گویند امیر حسر و راست سه بسا بر دل نمنگ از ترنج کینه
 که بر در زین چون با خد بسینه هم او گوید سه ضربت گرز نمنگان سپاه است و نگاه
 خصم را چون با خد سه در سینه پنهان میکند با و ده معنی دارد اول معروف است
 دوم نام فرشته است که بر ترنج مومکل است و تدبیر امور و مصالح را بر دوش متعلق است
 سوم روز است دوم بود از راه ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
 سوار شدن و جامه نوبریدن و پوشیدن زرق و شفت به این معنی است که در کتاب نظم گفته
 فلک از مایه را با باد به هنگام آبان سه روز باد به چهارم معنی نال بود آمده جوهری است
 سه روز و صالم باد شد به بیت قرانی باد شد و او تم پیدا شد گشته خرابم کار از آن
 خواجه نظامی از نظم نموده سه پیش صاحب نظران فلک سلیمان باد است و ملک است
 سلیمان که ز ملک آزاد است و پیغم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید تو داده
 شعاری بمن و یافته شعری و این یافته جاویدی آن داد قبا می هر نفس از باد این
 کوی بدان کوی و فرخلعت تو ز دهمه شکم سیرای و اوستاد فرخی گفته سه
 خداوندی که او چون یاد کرد سه زمین و آسمان آید بگفتار سه ششم او را گویند
 حکیم سنائی فرماید سه بر ره که بلا با ستاد سه بر کشیدی ز روز دل باد سه
 هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده سه بگفت این لب
 پور کین یاد کرد سه سبک دست زین گرز لولا کرده حکیم از زنی راست سه تو آن
 کیم نهادی کجا گنه گاری و ز باد چشم تو هرگز ندید با ده فراخ و هشتم بمعنی طرح
 و شنا و معرفت آمده حکیم قطران فرماید سه که کند بلبل بالجان در سر او را یاد است
 باد اصل او جدای و شش او فرمان کند و نهم نام نجیب است از گنجهای خسر و پرویز
 که آنرا باد آورده و نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
 انشاء الله تعالی دهم نخوت و تکیه بود و خوردنی تکیه باشد و او معنوی فرماید هفت
 لی آب را که ز خاکیا لوزن میخوردند هم آب و انگشت ز نهم باد شایان بشکنم با و ده

وبادافراه در معنی دارد و اول معنی کفایت بدی آمده شیه الدین اختگی گفته است
 ای کرده می حکمت خوان عدل او باداشش خوب معده باد آفراه راه حکیم اسدی
 بنظم آورده است که از یک گناه اگر بگشتم ز راه و فتام بیاد آفراه صد گناه و دوم باز
 باشد که در آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانده و کشتا کشر
 آرد تا بگذردش در آید و از بادافره نیز گویند با و امده معنی دارد و اول پله ای
 باشد حکیم خاقانی نظم نموده است آن غنچه های تشر باد امده ای باشد و زر قراضه
 در وی چون گرم پله منظر پیش نظامی گفته است که هر چه برابر ز شش جام نیست بکم
 برابر بشم باد امر نیست و دوم نکلین را گویند که تیسر و نظم نموده است بخدمت پیش
 چشم چشم خورشید است و ششم نیست آخر یک قاتم دو باد امر است سوم چشم مانند باد
 که بر گاه که در کان دو زنده دم بزرگ از طلا و صمغ سازند و مردم فقر از فقره و سرس
 و کشیده و دوزی هم امر تیسر و گفته است از سبک بر کلاشن و دوزم و دیده و با و امر
 نام از دم بر سبک کلاشن و چهارم خال گوشتی بود مانند آش که از شیر برآمده باشد
 بدفع ویسفی راست است میان ابر و باد امر سیاه چنانکه بقیه برده یکی تیر سیاه
 تا پیکان و پنجم ریش از آنچه با شیدا و ان مخفف آبادان بود باد و آنچه نوعی از زخمت
 آنچه باشد که پیش از همه در ختان آنچه میوه دهد و آنچه را که اوک بود و بر باد حکیم خاقانی را
 که ز ناپاکی ز باد آنچه بنام می خندد که بخورد ای ز بید آنچه می سازند و باد و ان
 نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد نام باد نام موسوم ساخت چنان
 بمعنی آبادان است باد و انگیز نام کالی است که هر گاه فرار عان خواهد که عله از گاه جدا
 سازند و باد بود آن گل را بدست مالیده برگ آن را بر باد پاشند بفرمان ایزد و اول
 باد و زر و العلم عقده الله باد آور و باد او در چهار معنی دارد و اول نام نیست
 و شرح آن در ذیل لغت کتب باد هم قوم خواهد شد حکیم فردوسی فرمایند که گنج
 کثر نام باد و راسته فراوان در زور و گوهر است و دوم نام درخت خار نیست
 بود که بوی آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه با بیشتر و دید و سانش بطنی کشتا شد

و بادان

و قد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده
 و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بقش سوریخ و سفید باشد و پنجم
 آن مانند خشک منجیک است این دو معنی است تیر تیر نظم آورده است گوهر گنج باد
 گردونی المش و آن چشم خار باد آور در دو در زمان و کسوم نام موضع ایست
 نزدیک بواسط چهارم نام نوا ایست از موسیقی باد و بان دو معنی دارد و اول پرده
 باشد که بر کشتی بر بندند و آن معروف است حکیم النوری فرمایند که آسمان
 در کشتی عمر کند و ایم و کاره گاه شادی باد و بان و وقت انده لنگری و دوم پرده
 قبایند که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ جانب راست
 و دست نیز دست بالا را گویند و از ابتضای حیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که اول
 یک نیمی حیک شخ بیضا من غیر سو حکیم سنالی گفته است خوبه نویسی از ناری بود آن
 از نای حیطیا سنگ سیاه ان شستن حکیم از کتی است از آن با خور و بیا خرم و با و امر
 فرخوش بیگون کاغذ شود و با و امر سان با را گویند شکل چون نور بود افکنده دست بیرون که سندی حکیم
 از باد بان و باد و برگ بفتح با کاغذ باشد و پیرین باد صبا بود
 شمس فخری گوید بر چیز صبح برین بی مثال نمائش و زسوی نوبت یار
 زید باد برین و باد سپر و اخلاذ را گویند که با دیگر داشته باشد یا جانی که که گاه بود
 حکیم خاقانی نظم نموده است ز خط اسنوا خط محوره فلک را تا صلیب آمد پدید
 ز شیلیت الجاسد فلک راست به تیر تیغ صلیبت باد پروا چه شد و گر راست اندر صبر
 هر قل و کتد تسبیح این بیات غراب باد و خانی نام چشمه ایست که در یکی از دیای
 و امغان بود و نام آن قریه بود ایا شد و اگر زن حالضه کتد بچشم خود را دران چشمه افکند
 باطل و فان تند بر چند آنکه اسب آدم را بلبید شیخ آفرسی در کتاب غزالی بنام
 و عجایب العلیا نظم نموده است شهر تونس که و امغان نامند و قمر تیر است کشت
 هوا خوانند و هست مشهور زان هزار مقام چشمه آب با و خانی نام و از زس
 حالض از کوی پلید و اندران افکنده کسی که رسیده از حوالی آن بر باد و برگ

و زان خطاب
 در زمان باد
 دست که بزرگ
 و در کتب
 در کتب
 در کتب

باد خاک زان بنیاد باوختن باو خون باو نال موقوف و لغت اول لغت خا
 و در لغت ثانی پنجم خا و لغت ثالث لغت خا تا بود که باو که داشته باشد حکیم سنائی فرماید که باو
 خود بخورد که باو نالی حق باشد تا برکت نهد تا بر عین و دانی انگلیسی من است بخورد و نشان و دانی که
 کین نوع بود باو باوختن حکیم سنائی نظم نموده که هر کس که چند روز دست غلق بهار بکند چه در
 باوختن و اوستان گفته که تا وقت که قطب فلک برینات بخش به چون ناله شگفت و از گشت خورشید
 کردن بران مثال که از کاغذ آسیا بآرد که در کون سوزان باوختن و شمالی مستطانی صفت طایر
 گوید که چون صوفیان بخاک و مسائیان بزم چون سقریان بباغ معاشه بیاورند
 باوران نام سر و نسبت که باو را بکوت آرد و از جایی بجای برود و لوی مغربی
 که آدمی چون کشتی است باو بان و نالی آرد باورانی باو بان که گل بیاد از بیج باوستان
 کی جدا می رود آن باوران باو درم باو ال موقوف و در مضموم و معنی دار و اول
 بیهوده و تباها بود او ستاد و مختصری گفته که چون باستان باو خود را سیب
 شاه شهر باره جنگ ایشان باو گشت و سحر ایشان باو درم و دوم رعیت را گویند
 صاحب فرنگ نظیر مضموم ساخته که جلد بشکول دان خود شش پر ارم باو درم شد
 رغبان را خوب نام باو در فلک باو ال موقوف و رای مفتوح چون ده و کاف
 عجمی شیخ معنی دار و اول نوعی از خیا باشد و آن معروف است حکیم النوری نظم نموده
 که باو چهل بسیار کاندین باغ و برنج همیشه باو رنگ است و دوم ترنج که گویند حکیم
 گفته که بین که دنیا باو رومی در میان کارگاه و دیده دارد و بکار اندر رنگ
 باو رنگ که مسعود سعد سلمان راست که تا کیم از چرخ سدا رنگ
 تاکی ازین گونه چون باو رنگ و سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این نوعی را او ستاد
 نظم نموده که باو رنگ آمد بکارم باو درمی باو رنگ باو رنگی زیران برکت گفته
 باو رنگ از باو رنگ اول که در مصر ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
 ترنج چهارم که باو رنگه باشد که از باو رنگه باو رنگه میگویند حکیم سنائی نظم نموده
 نام او را بسینه اطفال بر تا بر کشتن نهند باو رنگ به هم او گویند که ای کس فرود

باوختن

نوعی از باوختن

نوعی از باوختن

بوده که باو رنگه تا بگردد و می زنن بمر و تا بجا نهد ز باو رنگ و پنجم بیماری را نامند که بسبب
 غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالسخ و افزای هر سد
 زمانت پیش کند و آنرا غم باو رنگ گویند و هندی باو رنگه خوانند سینه سراج الکن
 شکر می راست که در غم باو رنگ عشقت و در بر و ن جان من شتابی چه
 باو رو باو رو نه باو ال موقوف و رای مضموم سنبه باشد مانند چکان که از باو رنگه
 نیز گویند شمس فخر می راست که کیوان برای طره سیلانیت روز باز از کشت
 اجرام آرد باو رو باو رو زره به معنی هر روز باشد حکیم سنائی فرماید که
 شرف توئی شرف گوهر خیمه آمدین که شد مدح تو سبب باو رو زره من و وقاضی میدر
 در مقامات خود آورده که عروس را بر اینم بسیار کیش پیش نتوان آراست و آرایش باو رو
 بسوال و جواب در بونه نتوان ساخت باو رنگه سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیر نه
 در کار بود باو رنگه باو ال موقوف و رای مکسور و رای معروف و نیز شرح چرم باو رنگی
 که در دوک کند میگردد سبب گفته که تا بروی عدل تو این باو رنگ آسمان
 از کرده های تو لیشتن خود ایشان ساخته که حکیم سنائی فرماید که نشود مرد بول
 صعلوک و پیش باو باو رنگه درون ابو الفرج رومی راست که فلک
 فصل را تو گردانی و دوک را باو رنگه افلاک و کلیچه خیمه رانیه مشابهدت بان
 میرسد باو رنگه باو رنگه باشد اما خیر سر و گفته که باو رنگه دست بدست همه و در
 دم او باو بدست همه باو رنگه نام ضمیمت که کلور ارم کند و نفس آدمی گفته
 شود و آنرا هر باو رنگه گویند و تازی خاق خوانند باو رنگه و باو رنگه و باو رنگه
 و باو رنگه نام و باو رنگه نام باو ال مکسور بر آعمی زده سرخی مفرط مایل به سفید و کبود
 و کدرت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دو و در
 خداوند باو رنگه شبیه و بروی کسی که مبتلا شود از این دو اگر شش منجر بجز ام گردد و باو
 و باو رنگه نام باو رنگه نام و باو رنگه نام باو ال مکسور شین منقوط زده معنی
 باو رنگه باشد که مردم شد بوسی طبیب گفته که آنها که گرفتار باو رنگه اند که کرک

۹۴

منند در خوشی نامند مطبوخ هلیله بعد ازین گزنجورند در طور و طریق بخت کار طبعی
 یا و غدر با دال موقوف جای با و گداز و مقامیکه در آن باد از هر جای رسد و آن عبارت
 مخصوص است با و غرت و با و غر و با دال موقوف و عین بر آورده با و گداز باشد
 خسروانی فریاد است که هر که تیره بگرد جهان بسوزد که در رخ بود با و غر و با و
 گوید خوش الحان و کاشانه و با و غر و بدو اندرون شاد می و نوش خورد
 با و فر با دال موقوف و با و مفتوح بلکه معنی دارد اول معنی با و افزاه است که فر
 حکیم خاقانی فریاد است چرخ نایخ گون چو با و بچرخ در کف خروچ فضل جان شکر است
 بدو شتی لئون شب و روز و کتایش بسان با و فر است دوم مکافات بدی را
 گویند سوم خشت بادی بود با و فر و با و فر یعنی با و افزاه و با و افزاه است که فر
 با و فر و دین با و نور و ز بود شمس فخری راست سیاه و خلق در هر باغ و بستان
 دم عیسی بود با و فر و دین با و کس خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان
 با و فر و دین نوشته اند با و کانه با دال موقوف در بجه باشد شبک و آنرا با کانه نیز خوانند
 با و گداز معنی متکبر است و خوشی بین حکیم فردوسی فریاد است بدو گفتستم که ای
 با و گداز چه گوئی سخنه ای ناولدیر با و نور و ز نام صوتیست از صوتی با و هم
 یعنی شراب و هم معنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده
 چون شوخ بینی بسان گس یک با و دهد زیارت گت با و با و اول مراد پیاله باشد
 و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته سیکه بدو با و دست کوه کن
 این عقل در از قدح و شمشیر او صدی بنظم آورده گاه خوردن و با و
 کمتر نوش تا نیاید بدست رفتن و نوش با و هر زه افسونی را گویند
 که در آن بر صاحب کالا بد مند تا خواب گران بر دست می شود حکیم خاقانی در
 سبچار با و رنگی و با و هر زه و زده بیانگ زنگل شمشیر که در نقاش با و زه و معنی دارد
 اول معروف است دوم نایست از نامهای ختمالی کمال امیل فریاد است زبان
 همه در وضع و فعل و دهن دل که نام باربری به شوم نعت باشد عموماً الیوم

این هر دو معنی را بنظم آورده تا زبانش بخش گشت از قول بندید بار طفت از و با و
 دوم معنی اول و از با و اول معنی سوم مراد است نعت و آید در مجلس و خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی
 فریاد است خلق زهر سوزناوری زهر سوزنده از زه و گشت چون با و از هر که در آن می نشاند
 بخوابد و آید با و هر که سنانی هم بقید نظم آورده است از شمشیر جا و تو می پیشین آید نور و شمس
 تیر و یک تو با و از هر که سنانی هم بقید نظم آورده است از شمشیر جا و تو می پیشین آید نور و شمس
 بدل آید مسکین مر و تو از بس بار و بچم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده
 کلمه بارت زده بر اوج میخ بندنگ نعت زده بر اوج تیغ کمال امیل نظم نموده
 سنجاری که تیره گردون به زیر بار جلال تو بست است ششم معنی نهم
 آمده حکیم سنائی فریاد است نفس تنگ و چرخ و طبع حواس بی پروا کت بکت
 زین و باره او ستا و فرخی نظم نموده به عمر بای نوح بلید تا بشی خیزد و گداز
 نیم از ان شاهان که نور بکنده از چرخ و باره به نغمه مترادف کار است حکیم سنائی گفته
 به بر در نام سراسری و چندین نامی نوش بر دروغنای دل و چندین کار و بار
 به شرم جای انبوی و بسیاری خیر را گویند مانند نه بار و گنج بار و در با کمال امیل
 راست به بخاتم تو که در با شمشیر که گاه است به نماند آن که سبب برود به و بار
 حکیم فردوسی فریاد است بیارم نشامش بر تخت باره و زان پس کشاید گنج بار
 شمشیر باره را خوانند مانند زلف مشکبار و از با و او ستا و گفته به اگر باران خود
 کند باره زمین پر سیم و زر گرد و چو سیم سیه اسفندی راست
 چو با و سجدم از زلف یار بر خیزد و عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد و چشمها صفت
 گویند از گل و سیره حکیم از زنی فریاد است و اقلیست عارض تو که در و زلفش بار
 هر و نیست قامت تو که در و در آفتاب میا و در هم غشی بود که میان زعفران و مشک
 و غیر آن کند حکیم نام خسرو و نظم نموده به ز چون بعبارت آمد کم پیشین باشد
 کم پیشین بود زنی کان با غش و بار است حکیم خاقانی فریاد است هر جا که
 خسی هم حرف او ست آری ز گوشت گاو بود از زعفران حکیم از زنی گفته

در هر دو معنی

از او ستا

شونده ام حتما که باوشک کنند اذان جگر که زانش برور سید اثره و دوران
 دیگران باشد لیسحاق اطعمه راست عشق لخت دل باریه بنیامه و زنه
 مطبوعی خیزد و دیگر کلان نه برابر سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم
 کماک تو مقننه و ایست که در پرده غیب به تیج بگری را از وی نه ججابست
 باره پانزدهم و بیست و یکم در آیه نه خوانند ثلث یا یعنی دوست و غلام
 یعنی غلام است این سخن باید آن کو بچو یا طفل کماست این است که کشد زور و غیبه
 پانزدهم در آن آیه چهار پای از گویند شیخ نظامی بقیه نظم آورده است بر آن که از آن
 باره در دوران تک بر و باره فتنه شانه و غم دانه باشد حکیم انوری فرماید باره
 که باره دیگر برانیت این دو غم باره هفتادم انبار بود که در زنده تا برین زنده
 که مطربان نوازنده مانند چنگ رباب اشغال آن نوزدهم سرخ و از نی را گویند که جهت بوزه
 متیاساخته آنها هنوز صافی را از دروی جدا کرده باشند بیستم نام دینی است از مضافات
 نیشاپور بارانی نوی ادکلاه است که بر سه بوقت باران نهند کمال اسمعیل است
 سه چرباید که دامانی بینوشی و ماکولی اگر در بی بگذرد بارانی و بوردانی
 مطرب ششم و پرویز است گویند که اصل سه از چهارم که از توابع شین از بود و در
 فن بر بطنواختن و علم موسیقی شبیه و نظیرند داشته و سه و دو شیخ از مخترعات اوست
 و آن سه و در اخصروانی نام نهاده اند اسمیه خسر و فرماید سه گرش شیرین
 سخوانی بارید هست و اگر جان نیست بازی کالبهست و یارج بارای مفتوح
 سلکنو باشد پار خدای حقتالی را گویند و بادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
 گفته سه شاه ملکان پیشه و پار خدایا زایر و ملکی یافته و بار خدای بار و آن
 و معنی دارد اول خرچین را گویند و در صرح معنی خسر ج بار و آن شسته حکیم آفری
 گفته سه بار و انهامی بار نیز دانست و مدفن شربای پنهان است و باره
 که بود و انصاف من که گندم انداخت اندر و کین و دم خراج بود و بارک نام مفتوح خداوند بار
 بود و آنرا تبرکی بار یک خوانند و بر او مکتور کجاف زده و مخففت بار یک بود

از مهران ۱۱

خواججه عمید لویکی راست سه حدیث نزل که کم در شمایت و لطافت کم زنج
 بارک تر از موه پارکی اسپ بود امیر خیر سر و گوید سه می خورد که خشد زور بارگی
 نه آن می که آرد بخونبارگی و بارمان نام یکی از پهلوان توران است حکیم فروری
 گفته سه بر نقتد یکبارگی در زمان و چو بهرام گو در زتابارمان و باران نام سه معنی
 دارد اول اسباب بختل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست سه در فروشی
 همین که ناسازی و بارکی نقره خنگ زین زر کنند گوی از بهر حرمت علم است و این
 طمطراق خنگ و سمنده علم زین بار نامه مستغنیست و تو بر و بر و بر و بر و بر و بر
 در دم منت بود مثال سه انوری لالت فرن قاعده بسیار منده به بالغی طفل نه
 جاسی بدین تراشهای و بار نامه نکشد بار خدای که سپهر هست از پامر کاب پیش
 گشته و دوتای و سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابوسعید الوالی فرماید سه و غیر از
 ماه در چنبر اوست و شیرین سخن که شند در شکر اوست و زان قصه با زان کاند
 سه اوست و فرمانده روزگار فرمان بر اوست و نجیب الدین جریاد قانی
 راست سه چو شک بود که پیش تو بار نامه کند و سپهر که همچون پلنگ
 مغرور است و بار و حصار بود مصور شیرازی گفته سه بود نخست قدم ساز
 قدر ترانه فراز کنگر این هفت حصن نه بار و بار و زنه باول در او مفتوح بود و زده
 و زان منقول و نون مفتوح و با مختفی نام نوا نیست از موسیقی منوچهر است سه
 ساعتی بنواز سه و ساعتی کباب دری و ساعتی سه و ستاره ساعتی بار و زنه
 باره باره مفتوح و با مختفی نه معنی ارد اول اسپ را گویند او شتا و عصری است سه چو در
 نمکنند هر اوست للشعرا و چو باره مانع کند دل غاوست لال زواره و دم دیوار قلعه و اشغال آن باشد
 سوم معنی کرت و مرتب بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظر آورده سه از قلعه قاف سنگش آرنده
 باره ستاره بگذرانند و صد باره بر آورند بهتر و مکر باره زبانه سکندره چهارم معنی دوست است
 باشد و آنرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه نیست صحبت طلب این سه و چهارم باره
 غزل و شعر روان بفریم و حکیم ناصر خسر و راست سه در بلخ وین از خردی



از مهران

از مهران

میخاره و در روز دوازدهم باره به شرف مشرفه گفته شد که عشق بنیاد روزگار
 بود چه در ولایتی بود آنند که عشق باره بود چه در محلی حق بود مولانا میهن حسین
 نیرودی گوید که یک لطف بگردید باره در بدنه من که کس با تو کرد و از دل آواره
 شرف منده نامم که دارد گاهی حق نمکی بر جگر باره من به ششم معنی طرز روش بود
 حکیم فردوسی راست است ازین باره گفتار بسیار گشت در دل مردم خسته بیدار
 گشت به هفتم مشرفه باشد که از این سخن دوازدهم از این گویند و لوی معنوی نماید
 که زو عقل کل عظیم چنان تنگ آمد و کز آن مغزول آمد و رنگ باره شرفه ششم زلف
 گویند حکیم سنائی فرماید هر زمان مدعی را ز غرور دل خویش به تازه خوبی دهد
 از خم بر باره دوست به هم کله در مه گاو ان و گو سپندان و امثال آنرا گویند باری
 و معنی دارد اول معنی بار باشد که مردم شد و مردم نام قصه است در ملک هندوستان
 که چندین ویران متعلق است او ستاد فرخی فرماید آن شاه عدو بند که
 که گرفت و بگنجد به گرگی و درم شیری اندر ره باری به وزیران عزلی نامی است
 از نامهای باری از سخنان باره معنی دارد از اتفاقات آنکه حساب بجزیر لفظ آن است
 اول معنی باره مردم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون خبر
 گفته نمی شود مانند شطرنج باز و تمار باز و شست باز و امثال آن سوم گفته شده
 چهارم مسافت میان هر دو دوست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا
 باره نیز نامند و تباری باغ و تبری قلاج را خوانند و پنجم ضد فرزانگی است و شیب خوانند
 ششم نام جانور خاصی است که مشهور است این شمش معنی را تبری که مذکور شد متوجه
 بنظر آورده است آمدت نور و زو آمدن شبن نور و زوی فراده که اسکارا کام گیتی تازه
 سرگیر باز به شاخ گل شطرنج سپید و عقیقین گشته است و وقت شبگیران مطلع
 سبز شطرنج باز به اسی خداوندی که تو تا از عدم پدید آندی به بسته شد در ما
 بدست کی یکی گشت باز به آفرین مرا کسی کو شنبه در نیم شب به باگ پای مورچه
 در زیر پاه شست باز به چنان سنگی که او را سیل گرداند ز گوهر گاه زین گاه در

که فراد و گاه باز به گاه به باری چو یکب و گاه جولان چون عقاب به گاه گشتن چو
 باشد گاه چرتین چو یاز به هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد ششم حیدر ابرار
 گویند که مال اسمعیل امین و معنی را بنظر آورده است کسی که دست چپ از دست راست
 داند باز به با اختیار معصوم خود نماید باز به هفتم معنی سوئی و جانب آمده حکیم نوری
 گفته است آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش به هرگز از خصم باز نم نشد باز نام
 و پنجم گذرگاه سیل بود باز انود اسنیر باشد از گیاه بموجب قراد و از آنست که هرگز
 چهارم انتقال بود باز و ششم کفایت از پنهان و شتر مرغ منع نمودن باشد و ششام
 فرخی نظر نموده است زنگوی چه فنا دست بکوار تبوان به من بجان ام ایحال من باز
 باز افکن با چه بینی باشد که برگ میان جامه بدوزند و نیز پس شپش انگنند بر
 زیب و خوش آیدگی و اثر تبرکی الیاق خوانند و تباری رفته گویند حکیم خاقانی گوید
 و نقش از این معنی و بحیب خاک به باز انگنشن نور فر آوریش از طلسم
 شرف مشرفه نظر نموده است از گریبان جلالتش ماه نو باز افکنی است و آن
 بحیب آن در صوفی گردیده است باز رنگ باز از منقوله موقوف و را موقوف
 و کاف همی سینه بنزدان باشد و آنرا بر بند نیز گویند و تباری لبیب خوانند و آن پارچه
 باشد که گوشت از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان ایستان خود را در میان آن نهادند
 بندهای آنرا لبشت بنیدند تا ایستان بزرگ را نشوند و بند محرم و انگینا است حکیم اولی
 در تبار ایستان برقص به چون در آید دل تا بسید برده باز رنگ از مردم خوشید کند
 باز رنگ از مردم خوشید برده یا شنب باز از منقوله موقوف و نون یا مردم و جمیع
 باشد که در ایام جشن خوشی کوکان از بام درخت بیادیزند و بر آن شست در هوا آیند
 و آنرا از رنگ و کثرت و بلوغین و بلونیز گویند شمس فخری راست است سه من عدل
 استقامت در بلوی ملک توبه باد چون بازی کنان باز دیگر آن بر باز چ به باز و نام
 از توران که جادوی کرده لشکر ایران لشکست و او آخر بدست رام بن گوید که شسته شد
 حکیم فردوسی فرماید بیاید یکی مرد پنهان خیره به بر بام نبیوز از انگشت کوه که باز

بازوی نستوه بود و با قفسون تمبل بر آن کوه بود و بازه سه معنی دارد اول کشتادگی
 هر دو دست باشد از سینه کشتان و معنی تامل کشتان دست دیگر و آنرا بازه پنجم است و بازه
 باغ و تربی قلاق گویند حکیم اسدی راست سچی شرف دیدند صد باره راه یک
 چرخ گردند بالای چاه دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چینی که کیان را از آن
 بیایند و چوب دستی و امثال آن باشد حجسته گویند نشسته بعد ششم در کاره
 گرفته جنگ اندرون بازه هفتم حکیم اسدی فرماید آن فرود چسبست آنکه بر آب
 مواب او و پالیز بان بیازه چوپان رسید بازه سوم فاصه میان دو دیوار و دو کوه را فاصه
 که عبارت از دره و کوه بود و بازه چهارم در اول کوه را گویند که نگهبانی زراعت کنند
 و آنرا نیز گویند خواججه سلمان سماجی گویند در صنایع او که هر یک بشود و بگوید
 گوهر است مسکن شیر و رویر افرازه باغ چون را غش خراب گشت و گشتن حسین
 سرب از باغبان و قاز از با زبان شاه داعی شیر از می نظم نموده
 آب را میر اندر می بازید سالی گفتا که هستی در چه کاره گفت آنکه روانار و سید به
 میکشتم زین جوی سوئی باغ و دره و در جواب باز چو شش نمید این اشارت را بسو
 عشق گیر دوم باز در گویند یعنی در کار حکیم سموزنی فرماید تا بگوید باز یاران
 کش خرامیدن ز کبک تا بیا موز در زمان کبک بازیدن بازه دست در زلف چو
 چنگ باز یار کبک زن و ز شکار پوسه زن بازان بسوی کبک بازه بازه بازه بازه
 منقوله کسور و یای مجبول و رای مفتوح و یای مخفی پاره از شب را گویند چنانچه بازه پنجم
 شب و پاره و اسپین شب بارینه نخستین و بارینه و اسپین گویند و بازه ششم چو
 دارد اول زرد مال و اسپان و اشیار گویند که با در شاه قوی دست از یاد شاه و حاکم زید
 بگیرد و حکیم فردوسی فرماید چنان بید که هر سال یکم گاو و زکابل همی خواستی بازه هفتم
 دوم زری باشد که راه داران و گذر بانان از سوداگران و تجار و دیگر آید یا در و نه طلبت
 چنانکه حکیم خاقانی بنظم آورده زن این رسد ان مقیم اسند که قافله باز می خوانند
 سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن خوردنی خوردن بعد از وضو خوانند

بازه پنجم

بازه ششم

و شرح این اجمال انشا الله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
 حکیم فردوسی فرماید نشستهند با بازه و بر اسپه دوران با سونی خانه آذر نشسته
 این لغت در زیر معنی بابا که فرمودند است چهارم نام قریه ایست از قره و طوس
 تاجیت طبران بزرگ گویند که کوله حکیم فردوسی در آن قریه واقع شد پانزدهم گویند
 اول و اثر و نه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس نام مبارک بود و آنرا از اول
 و دوازدهم نیز خوانند چنانچه انشا الله تعالی بعد ازین در فصل ما و از همین باب مرقوم خواهد شد
 اوستاد فرخی این مثنوی بقید نظم نموده با فگونه دشمنانش را ز بیم کلک او و موسی
 گرد باز گویند بریدن دندان مار از مصرعه ثانی معنی اول از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
 میگردد و با سپوک و باس و بس باسین و قیام کجانی است که آنرا از رنگوش نامند با ستار
 و بیست و نهمی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسنند
 و گویند گاهی فراداد با ستار و بیست و نهمی با هم نویسنند و گاهی فراداد از مکان
 قاضی عین القضاة همدانی مرقوم شد علی الجمال از قدرت راه بشتر مشروط یکی است
 بی لغات می پس هر که پندار که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
 را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود با ستار چیز است
 باطل است و با قیامت گویند آخر این اسباب حق است اوستاد فردوسی
 نظم نموده است آنچه اجبه انیمه که تو بر میدی شماره با دام تر و سنگی و بهمان ستاره
 شمس فخری است با وجودت از شهبان باستان و چرخ ناز و زریان
 جز با ستاره باستان با سبب موقوفه معنی دارد اول گفته و گذشته و در زیر
 را گویند حکیم خاقانی فرماید تخت نرد و پاکبازان در عدم گسترده اند و اگر شش درای
 براند از این سبب باستان و عجم الواسع جبلی راست حلقه بستند که بر گیس
 بران قادر نشده از سلاطین گذشته و در ملک باستان و دوم تاریخ باشد حافظه
 در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و درسی باستان تاریخ را گویند و در جهان مریخ
 را و عرب آن و بهمان است با سمر و با سمر با سبب موقوفه و فتح را زین را گویند

در مثنوی

که جهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری گفته است پیوسته کشت را از امید
 و آب کام و سیراب باد تا که بود نام با سره و با سبک باشین منوم و دان و در باشد
 و از اشاد فاخر و خاثره نیز گویند خواه طبعان مرغی فرموده است ای برادر بیا
 کاسه می و چند باسک زخم خواب و خماره با شامه مجری باشد که زنان بر سر
 اندازند کمال کوشه یا گفته است با شامه بگردان جبین مهرش چون باد بگردان
 زینند خوش به کس که دید آن رخ چون خورشید فریاد بر آورد که دلش آتش
 فخر گر گانی راست است از آن پس از آفرین ناموس به همان پیر این باشد که
 با شست بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سفت خانه را بداند بپوشند آنرا
 شاه تیر و شمشیر و شمشیر خوانند لفظی عروسی بنظم آورده است بی پایه تراو
 سفت بی باشت با عقل نتوان نگداشت با شستین باشین منقوطه موقوف
 و کس تا فوقانی ویای معروف و زنی وارد اول باری باشد که از میان خست بر آید
 بی انگل کند دوم نام ملوک است از سینه و از باشکو و شمشیر منقوطه موقوف و بضم
 کاف عجمی و عا و معروف بعضی باز گوید بود عجب الواسع جمیلی راست است که شسته
 است باشکو نه سیمای خلق زمین عالم بی بهره و گردون بیونا با شکوگی
 باز گوگی باشد کمال محیل راست است زمین باشکوگی که ترا سیم عادت است
 خود را جو باشکوگی سیم اولیا است با شکو باشین منقوطه مضموم و در اول جمله
 گویند یا شمشیر عجمی گویند نیم خفته باشد با غوه باغین موقوف و فتح را گری را
 گویند که در اعضای دیند گاه مردم بسبب در شکر پیدا شود شلا از پای کسی نبل
 بر آمد باشد بواسطه در و آن در پیوله ران گریه می بهر سدی یا سر بر بالین نهاده باشد
 بدانجهت در گردن گره با پیدا شود هر گسبه که بمثل آن بهر سدی از با غوه خوانند
 یا غ سیاوشان نام مویست سینه می از منوچهری گفته است قمریان راه
 گل نوش بسینه دانند صلصلان باغ سیارشان چون سر و ستاره با با قدم
 یا قاف موقوف و فتح دال عاقبت کالبا باشد حکیم اسدی گوید بر استخوان

از نه راست خم قرار است بدوزخ بود با قدم و شمس فخری بضم دال البته چنانچه پاروم
 قافیه ساخته است زین خزان بران خورد و کورایما در دم ایشان فز چون پاروم بگردند
 و اسی و وران تربیت کار و انش نیک گرد و با قدم و درین ماده قول حکیم اسدی واضح است
 و اعتماد ایشانید پاک اندیشه و ترس بیم گوید حکیم انوری نظم نموده است سر این
 نفس که با تچه رعنائی جهان چون خسان عشق تبارم نه بسو و نه لجه و توت ادنی
 اگر نیست مرا بکی نیست بهمت ناستن هست و لجه و حکیم فردوسی بدیده
 من آن پاک در خواب دیدم نخست به چنین است این خواب من شد درست به دور
 از فزنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگارتن نیز مرقوم است یا گره با کات
 عجمی موقوف بمعنی با غوه است که مرقوم شد یا کند یا قوت کذافی القنیه یا کل با کات
 عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرند و دست بود
 او کتف تا سه تا خن سیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده است بسوید
 مادر ببال و پرش به می آفرین خواند بر پیکر شش و حکیم انوری راست است جان
 تا شمع با پروانه است به این خورد انگیز و آن صاحب خیال به برنجیز و گوئی و گوئی
 گر چه سوز خوشتن را پر و بال یا کونام شهر است از ولایت شروان حکیم خاقانی را
 با گوید دعای خیرش امروز ماند اسلام خاور از او دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
 یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در ریای آنک بهر سدی و فساد بسیار کند
 و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید بسیار است خوان خوش کبیره
 سه دیگر مرغ و ببال و پره به شوم یعنی نمودن و امر از نمودن است او شاد
 رو و کی نظم نموده چنان پیالند از آواز سایلانشان که جان مادر از او گویند
 فرزند شاعر گفته است یکی بر خود ببال ای خاک گویستان بشادانی که چون من
 کشته زان دست و خنجر در لحد داری چه دم بالا را خوانند سیم معنی قامت و هم معنی
 فوق در مرغی دوم معنی دارد اول ماو اصل را نامت را یعنی از اختیارات بدینی
 نوشته ام دوم دل را گویند بالا معنی دارد اول ضد مغز باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته است بر وزن واقع تالوت ما ز سر و کتیده که می بریم بدین
 بلند بالایی سوم یعنی در آن است و آنرا بتاری طول خوانند مسعود سعد سلمان
 بنظم آورده است ای شاه بپیمود زمین را از فلک را به جباه تو قدر تو بیالایه پهنای
 اوستا گفته است آنشب که در از وصلت ای مریگ است بالایی ملک کوه و پنا
 تنگ است آنشب که در اباسن سکین جنگ است آنشب که در خروس کنگ پین
 رنگ است بالایه اسپ جنتی باشد بالار شته باشد و آنرا بتاری جای خوانند
 شمس فخری راسته زمین خانه و باغ از درج است و عقیق و عجب اگر هست
 از فرخش بالار در بعضی از فرنگها معنی ستون نیز فرم است و آنچه از مردم فرزند
 شنیده شده است جوی باشد که آنرا در پیشش عمارت بر بالایی شاه تیر چسباند و بر نیز آن
 تخمه بکتر اند بالاکیر با کاف عجمی منقح ستون باشد بالال یعنی بال است که فرم شده است
 بالان دو معنی دارد اول و طبع خانه باشد شمس فخری گفته است مخالف آنچه که فرود
 چو سنگ می پنداشت در تاب آتشش چو موم شد چنان و ننگه بالان بالان
 مانند شکل دوول کردینا چرخانه و بالان دوم تدر را گویند که میدان جانوار را گویند
 بالان معنی نخست بالان است که فرم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدرا اهل
 قوام الدین نوشته این عبارت فرم ساخته که تو ام الدین که تحت و تاج خواص در
 بالایی بلیق نظر قدر است در بالان اسفل السافلین چه کار دارد و بالایه کوزه پر
 گویند یا است بالام مفتوح بسیر و در شیر و دیگر را گویند و لوی معنی فریاد
 است که است از و در روح قدس و عالم چون در یک ایست نیست و بالشت بالشت
 بالام کسور بنین منظر زده بالشی بود شیخ عماد الدین فرم در چشم محققان چه
 نیاید و چه زشت و سر منزل عاشقان چه دروغ چه بهشت و پوشیدن بیدلان چه
 اطلس چه یلاس و نیز عاشقان چه بالشت و چه شست و بالنگ بالام مفتوح
 بخون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول عیبی از خیار باشد و آنرا یاد رنگ نیز گویند
 دوم لوی از ترنج بود که بجاییت آذک در شیرین شود و از آن مراب نیز در سیاق نظم گویند

بسیار

سه باشخ و شیب و معنی اولی اس و محسوب و بالنگ شد کل و تر بخش شیر گشت و بالو
 با و معرفت و معنی دارد اول و لهنای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و در و کند
 و چینه نشود و آنرا اشخ و رخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم که خوانند
 و بتاری ثولول و بتاری سکین سبکی سبکی کوک و بندگی استا گویند شمس فخری
 سه بر بیت هر که روشن نیست چشمش و بود شعله چشمش در پو بالو دوم بر او را گویند
 بالوا سه بالام موقوف تار با را گویند که بجهت بانقن میا ساخته باشند و آنرا تان نیز
 خوانند بالوا وید پرتوک باشد و آنرا بلوانه نیز خوانند بالوون و بالیدن بزرگ شده
 و بر آمدن و نو کردن باشد مولوی معنوی فرماید این نسبت پیوسته او را
 بوده است که شنش با آن همه بالود است و بالوس و بالوش بالام ضمیر و واو
 معروف کافر و شوش باشد بالام قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند و بسیار گفته
 است چون کیه در سپهر ختم اندک شمس تمام دیدم کسی فراخ نامند بالو و در معنی نظری
 باشد که در خوشبو با نهند و زبان هندی حس و خوشبوی را گویند بالیوس
 بالام موقوف و بای تخالی مضموم و او معروف و لایت قند بار را گویند بالام شمع
 و ارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح بگاہ باشد و آنرا با ملا نیز گویند
 سوم ترنم با نهند و جوی کرمان نظم نموده است بسوز ناله از رام ز عشاق
 نوازی زیر و بامی بر نیلده با ممش با میضموم کسی را گویند که از بدون شهری و دیگر رنگ
 آمده باشد دنیا بر روح از آنجا سفر نوانند و حکیم سوزنی نظم نموده است از شرف
 فروجا بهر فلک سار شیده و در چین باغ کویا سمن را گشاید با همه شکسته رنگ سیده
 باشند خود خود را که گدازان زمان بر رسیدند شمس فخری گفته است همچون
 خرننگ است حسودت وصل دره افتاده و پر بار بارانده شده با ممش و مشکاو
 نام مطالی بود که در فن خنیاگری مثل بارید شبنم نظیر داشت منوچهر فرموده است
 بلبل باغی بیان خوش نوازی زده خویر از بارید ننگ تر از باشتا و با همه پیش
 بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بل نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است نیم فرموده است

بسیار

س جواز بلخ بانی همچون کشید سپاهی که هر کس چنان کس نندید بود حکیم سوزنی
 نظم نموده است شود عالم چنان هموار انصاف تو کائنات که توان از بلخ بانی شد
 پیام کس حدیثی بیان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید
 سر فرو کن یکدیگر از زبان چرخ تا زخم من چرخ برسان چرخ دو دم دارنده محافظ
 گویند و معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه در بیان و فیلبان کمال
 مراد باغ دیدان غایت از غرور تباها که در صراحتی تو شایسته ام بدر بانی به ترا
 عنایت حق من چنان قاصر که از سپهر بدین هم فرو ترم دانی به در زبان معنی نام
 که بر آن خوشبو میشود و آنرا جب البان میگویند و در دواها بکار برند و بسیار سنگ
 نامند حکیم انوری نظم نموده است آهولیسیر سبز مگر نافه بنیادخت که خاک حرام
 بشد عنبر زبان راه بانک بانون مفتوح حب البان است که در قوم شد بانی تیا
 بفتح با و سکون راویای معروف و تالی فوقانی فیل باشد از کتاب ثندم قوم شد بانو
 دو معنی دارد اول خاتون خاد را گویند دوم صراحی گلاب و شراب امثال آن باشد
 بانوج بانون مضموم و واو معروف و جمیم عجمی معنی بازنج است که مرقوم شد
 قرالوی گفته است طارمی از صراحتی تست فلک به منطقه لیسان بانوج است
 بانو کتسب نام دخت رستم است حکیم فرموی فرماید از ان پس
 کسی کرد بانو کتسب با خواسته همچو آذک کتسب یا اول با او مفتوح نام
 مردمان نجاجا کله پیشی بغایت خوب یافتند حکیم خاقانی فرماید هر حلقه کز
 تن دلی یافت چرخ شید سبج باولی یافت آن با وین با او کتسور و یا موم
 سید کو چکی باشد که بنیبر که می رشته باشند در ان می نمند با بار دو معنی دارد
 اول نظارت و آوند را نامند دوم روش گویندگی باشد که آن اهلوی و امدنی
 خوانند یا یک بابای مفتوح یکاف زده شکنج را گویند یا همان بابای موم
 بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست او ستاد علی ابن حسن با خیر زمی گفته
 نه چشم جزا که کشد رو سالتی به نه گو شم بزد و حدیث سنائی به زحمت

۱۱۱

سر در آرزویم نخواهم بگویم طلالی تو یا با بهانی با بهو با با مضموم و واو معروف دو معنی دارد
 اول خوب دستی باشد او ستاد فرمی فرماید من چون چنان بدر چشم تمام چنان
 آهوی بدست کرده باشد شدم فزان حکیم سوزنی فرماید بشکنم کله یا بهو بجای و در شام
 زانکه آن کله شوم از در یا بهو ست و راه دو دم باز در آگونید یا با و یا کتسب و یا کتسب
 یا با ترحمانی کسور معنی ضرر و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید از بهر تاز بودن دهان
 خاص نام با با زسی سی زخم بر بر نبات با امیر خسر و راست سایل غزیر تر شد جان
 آب تشنه به خواهند هم خواسته بالسته تر لسی یا لیک نام مرد سر کرده
فصل الباء الحقیقی یا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاج طاعت باشد چنانچه
 کمال اسمعیل گفته است شاد باشی ای شهر بدول که ندارد پایت به دشمن از خود پیش
 رستم درستان باشد یا آهوی با مطلق بنایان خایه ششش پهل باشد و در بعضی از کتب
 مرقوم است که خانه را گویند که کج بری بران نقش نگار کرده باشند و آنرا آهوی پانز گویند
 و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقوس را گویند حکیم ناصر خسر و در مذمت دنیا نظم نموده
 زمین دلو و فنا چرا طمع داری همچون از تن بنای آهوی پا اقرار از گفتن باشد آنرا
 محذوف الفت نیز گویند یا افشار در تخته کوچک باشد مقدار نعلین که با فند یا پار
 بر زیر آن نهند و چون پار افشارند نصفی از رشتههای پامین آیند و چون پار دیگر دقیقاً
 نصف دیگر از اروج پای نیز خاستند شیخ آذری نظم نموده است نیست با فنده او
 بدست افروز نه ناکو نورد با افشاره یا بر سخن و یا بر سخن یا و سخن غلخال باشد
 یا ست تخت را گویند یا تیمار با تا و فوقانی کسور ویای معروف بمعنی شتاب باشد
 یا قتی یا تا و فوقانی کسور ویای معروف طبعی باشد چنانچه که بدان غل را بنیفت اند
 و شایع و یا شتی و غله افشان نیز گویند یا تیر اس بکسرتا و فوقانی مکافات تیری
 باشد و آنرا با و آفره نیز گویند یا حال گوی را گویند که جولا هگان در وقت با فتر
 یا بیای خود را در آن بیارند حکیم خاقانی در سیمیه گوید س بلوح با و بیای مال غوره
 لشکره به بنا زره جلوک و تیار و لواریات با چایان بمعنی پاشان و پاشیدن بود

حکایت نام خشم و راست طاعت ارکان پیرین و چرخ و آنچه بطبع و تالیاقت
 چرخ و آنچه شان همی پاپان کند با چیدن مصدر است یا چک با جیم همی مفتوح
 سرگین گاورا گویند که خشک شده باشد یا دست آزارهین ساخته خشک کرد
 باشد جهت سوختن و آزار خوشاک و خوشان نیز خوانند و بهندی آبی نامند و زبان
 سندی یا چک و ارمی را گویند که جهت بهم طعام نخورد یا چله با جیم همی مفتوح
 و اضافی با چیت باشد مانند خیال که چک که جهت که بر تن برت بباد های بر پای است
 برت را گویند تا شکر و قافله بر زبان آسانی بگذرد مولوی معنوی فرماید
 در مدون که اسم تالیست به چه غم از خواص را با چیت است یا چیتا مه با جیم همی
 سوختن تعب باشد و بعضی از فرنگها به معنی فرین و جمال نیز فرموده است یا چک
 با جیم همی مفتوح و بیون زده و کاف همی در معنی دارد اول در چه بود شمس می گفته
 شهر را گویند گل از شاخ چهره نموده چون تازگان گل انلام تازک از یا چک به دوم کفتر
 گویند یا خوره با قاور و مفتوح و با ختنی نشینی را گویند که پیش در خانه بسازند یا خیره
 با خوره کسور و یا معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتاری رص خوانند
 یا خیره زن را قاص نامند یا و ستمی دارد اول پاس یا سبانی باشد دوم معنی پاپان
 و در اندکی آمد سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود و در ایام و تیر استه بار بار پاپان
 تبدیل کردند یا گفتند یا و از ستمی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود و دوم نام روزگار
 از راه لای نکل سوم است پ جلد و قند نامند یا و اش و یا و اش است پاپان
 مکافات نیکی باشد حکیم الفربسی فرماید دست مدلی در از کردستی هم پاپان
 و هم با و افراه او ستاد و فرمی نظم نموده خدا یگان جهان آگاه از خدا و جهان
 چندان با و داشت گشت و با و افراه لامعی جرجانی راست به یگان که در دست
 که خطا بد بر به هزار فایده باشد نیز پاپان و اش یا و شاه نایب است یا سبانی پاپان
 و معنی پاپان را در بعضی سیده اول معنی پاپان دوم پاپان و در اندکی ستم
 تخت چنانچه در ذیل است یا و سبق ذکر یافت و شاه چکار معنی دیده آمد اول چیزی بود

پاپان

که بصورت و سبت از امثال بهتر و بزرگ باشد چنانچه سبت خوب را شاه سبت و سوار
 خوب را شاه سوار و راه و سب را شاه راه و تیر بزرگ را گویند که بدان خانه پوشتند
 و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم و اما باشد سوم معنی اصل
 و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
 پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر انیم معنی اخذ کنند بی نهایت
 شایسته باشد دوم همیشه و اما چون ملک العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک
 یا این اسم نامند و مناسب بیناید سوم چون پادشاه نسبت بسیار و روان اصل خداوند
 باشد بی پاییدن و در اندکی بحال او انسیب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لای
 بود چهارم خداوند تخت و این ستم معنی از مجمع معانی نسبت اولی بود و اصل اول
 کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نایب است پاستانی و شاه در سخن پاستان
 اصل باشد و خداوند پاپا پاپیدن و در اندکی یعنی اصل خداوند پاپیدن و در اندکی
 پاپونک و پاپونک با و ال کسور نمون زده و کاف همی چینی باشد که بدان علم را
 گویند علی الخصوص شلتوک و آزار چکان سازند که چون پاپونک سر آن چوب بزرگ
 سر دیگرش بلند شود و همچنین پاپی را در اندان سر بر شاخه چوب و سوسن است
 و پست از شلتوک جدا شود و آزاد یک نیز خوانند یا و با و ال مفتوح با و ال
 و معنی دارد اول کله کا و خرا گویند فر الاوی گفته شده ماده گاوان و پا و در
 هر یک شاه پرور بود چو بر بالون به دوم چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید
 به خصم در دست قدرت آتاوه پاپان در کاب چون پاره و لیا و نیز با و ال
 منقوبه کسور و سکون یا و معروف چینی باشد که بر پشت دیوار شکسته نیز نموده اند
 او ستاور و وکی در صفت عمارت گویند نه پاپان باید ترانی مستون و در
 خشت و نه آهن و را به پار چکار معنی دارد اول ساگذر شده بود و آن معنی است
 اشیر الدین اخستکی در صفت اسب نظم نموده راجع نبود غم اگر نه کفر بود
 در دم سال نامه دستی غمان بار دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید در

اشکاره شده پاره پاره شده و محما و سلطان گفته زنت
 باغ بیشتر گردد چون گل سرخ جامه پاره کند پیش وانا زبان شدت و س
 قصه راحت بهار کند به سووم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است
 مولوی معنوی فرماید پروا بینی در کتفت بیست بود چونکه بر تافت خوان
 پر پاریدن به هم او گوید از خوف و در جا پار دو پر داشت دل من به اسال ضایع
 که بر از بار ندانم به چهارم حرم گار گویند که باغت کرده باشد پاروان دو معنی دارد
 اول زن پر باشد و از پار و پاروت نیز گویند دوم ملوکیت از ملوکات قرون
 پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرینه کار باشد خواه حافظ شیرازی فرماید
 که مظهر حریفان این پارسی خوانند در قصص حالت آرد بر این پارسا را
 دوم بمعنی پارسی آمده جمع آن پارسیان باشد یا رسه گدائی باشد یا کین بار او
 موقوف و کاف عجمی کسوسه یا معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و اشغال
 آن باشد و آبهای لثیف و در کین در اینجا جمع شود حکیم سنائی راست گفته که
 شوی صورتیان گاه شکل به زینیک جامه چودین است و دین به نیک در آنست
 که داند خرد چشمه حیوان زخم پاکین به کمال همصیل فرماید که گراود ز
 زندلات همسری به باشد حدیث چشمه حیوان و پاکین پارسی زری را گویند که بشلان
 و مطربان و سازنده با و امثال ایشان دینند که در پیش و نیز بانی حاضر شوند شمشیر
 فرماید معنی را که پارسی بدادی به بدستان کم از گنجی ندادی به پار و دیاروت
 بارای منضم دو او و محمول دو معنی دارد اول زن پر باشد دوم مثل چینی بود که بدان
 برفت را بر و بند و گریه سب و امثال آن باشند باره ششش معنی دارد اول
 معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید که کن است
 ز جو این دل آواره کن جان بی پاره بگیر و بگیرم پاره کن به سووم مخدود حکیم
 ناصر خسرو راست به پاریکو سخن چینی نیایی که ای دانتری بر رسم پاره به
 چهارم نوعی از علو باشد و از اشکار پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته که از مرد

۱۱۲

حکیم در جهان نیست خوشتر نغمه چو قند در بند بند بند بند چو قند نشو به بی عیب چو آه
 سمرقند به پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسب گوید که پر و پرینا
 بوده پاره او بدست و پای بود به ششم گزرا نماند مسجود و سعی سلیمان فرموده
 به سری را گویند پاره دلی را دوخته زوین به سری را خار خرس بالین تنی را خاک
 خون بستره و بزبان روی را گویند که در آن ملک رایج باشد و بزبان هندی
 سیما را گویند پاریاب پاریا و پار و زراعی را گویند که آب چشمه در کار نیز رود و در
 و مانند آن مزروع شود و آنرا پار یاب و فار یاد نیز گویند پاراج باجم عجمی موقوف است
 به گویند او را اما چه و نام تان نیز نماند و بتازی قابل خوانند حکیم سنوزنی نظم نموده
 گفته من حلال زاده لطیح بن بود و خوشک را پاراج و منصوره شیرازی بمعنی دین
 نظم نموده که آنرا بتازی ضمیمه خوانند و در معنی همان سه کرده به نماز ما در ایام طفلی
 ترا به بزرگ میکند کنایه چون پاراج به پار شد تفسیر شد باشد در کتاب تفسیر است
 حکیم ناصر خسرو فرماید ای خواند کتاب شد پاره این خواندن شد تکی و چند
 حکیم انوری گفته که حرف صوت از فضا نگر و اند به مجاز شد و چند پاره به پار
 نام نوعی از انگور باشد پاره تریاک باشد و اصل با دهر بود یعنی پاک کننده و شونیده و
 چه پا و معنی پاک کردن و شستن آمده بر در ایام و نیز السنه و او را حدوت نموده باز خوانند
 و معنی آن فادز به است پارچ باز او عجمی مفتوح موقوف باش بود عجمی و زورنی
 گفته که ای کرده دلم غم تو رخ به تا چند کتم ز عشق پارچ پار نامم باز او عجمی و زورنی
 بمعنی پانچامه است که فرمود شد پارنگ بمعنی پانچک است که نوشته شد پارچه
 پاچه را گویند پاس چکار معنی دارد اول نگاه داشتن بود مخگر گالی بنظم آورده
 کشایم کمی را نیشوده را به سپاسم کمی جنس پالوده را به بیشتر طیکه داری و اخبار پاس
 درسی معنوی را قیاس به پاسیان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را بهفت بخش
 کرده اند و بخششی را پاسی خوانند اند حکیم فرموده معنی فرماید یکی گفت صدره زین
 پاس به شایخ کم روز و شب در سه پاس به چو یک پاس یکدشت زان تیر شب به بیشتر

۱۱۳

اندر آمدن و شش طلب به شوم نگردد و اندر یکدیگر نتوانند چیکر و دوسوی او صفت اسپ
گفته اند فرشته گرفته ز بسیم پاسبان به پرسی در بهشت است این در بر اس
چهارم پاسبان از آنست حکیم اسدی فرماید سه چلیپا پستان روسی گروه چنانند در
سیاهش سوه که دارند روز و شب از بسیم پاسبان به هر کوه دیده به در پاسبان
پاسار و پاسار لکد بود یکی از قدما گفته اند چون شدند سی چو پستان رخواب
پاساری پاسبانش در پاسبان بخا زده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید
گر ز نعمت صدیکی شرح در هم پیش کوه آه دهد پاسبان کوه بجای طدا این سخن
شهر یاد کامگا ایک سخن زبان همین باشد نو پاسبان گویای جان ای پخت
پاسره باسین و راه مفتوح و با سختی زینتی را گویند که صاحب اعتد در و با فرا
مید ساخته بزار عان دهد پاسبان با شین موقوف باشند را گویند و چرخ فرماید
سه علمای جهان بر کس هم نیست که بر بلکی گدای را دهد دست به چنین هم در ایم
کافشده پایی به به سخت را ز دیده پاشنای پاسبان نامه پاسبان و پاسبان
که بالایش مرقوم گشته پاشنگ و پاشنگه با شین منقوطه مفتوح و مفتوح و
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید تو گوئی در خنده پاشنگ بود و یا
در دل شب شب آهنگ بود و دوم خیاری باشد که از برای تخم لکها بر اندوز فرزند
دیده شد که خیاری و هندوانه و کدو و مانند آن هر چه را گویند که از برای تخم لکها بر اند
پاشنگ خوانند پاشیب زیند پاسبان را گویند مولانا نامی منظر می گفته اند
ساخت بستان سهرای و بام قصرش که علو کاخ و فرواره فراز لا مکان آورده اند
از عمود صبح پاشیبی برین بر سینه اند و زینت بخش آن از زبان آورده اند پاغوه
باغین مضموم چلیپایی باشد که آنرا تازی و او الفیل خوانند پاغنده و پاغنده
باغین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کوه را گویند و لوی معنوی فرماید
چون منصور تو بر دار لکن ناطقه راه چون زمان چند برین پنبه پاغنده زنی بهر چو
گفته اند تا وقت شام سهوی زنی پنج تو بر پا پاغنده بر کنار نهد چرخ انحرش

با دو چرخه در بهشت سفید دل و در تاب دل شکسته دل به پاسبان
پاغوش باغین مضموم و او و مبول غوطه باشد یعنی سر باب فروردین او ستار
رو و کی فرماید بود و اگر این تنک خاموش به چومرغ آبی زنی در کوه خوش
پا از زبانی پافراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده دست انعام
بر شش میدار و در زنت تیب پافراز شد به امیر خسر و راست سه شمع گویند
چیت بار است تو در و مشعله ربع مسکون چیت در پایی تو کرد و پافراز پاسبان
در معنی دارد اول معروف است دوم معنی همه در بیابکی بود حکیم خسر راست
سه همه گذاشت بر تو پاک چو باد و مال و ملک تن دست و شتاب و پاکار
و پاکار و معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیها و قریهها باشد و چون تحصیل آری
ز راز عیال گرفته تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بجهت ان در باب طلب بیلی
حکیم سفورنی گفته اند بر دو کان ترک بخشیدم حسابی را که ترک به حق دار شایان
خطایش و پاکار به دوم لئاس را گویند حکیم فرموسی فرماید سه بد و گفت بهم
شد پاکار بیاور که سر گین کشد بر کنار و پالا اجلا یعنی دارد اول جنبیت باشد حکیم
فرموسی راست سه چو خورشید نبود پنهانی خویش به شست از بر بند بالا
خویش حکیم اسدی گفته اند ز دروازه تاد که رفته دو میل به دور و بر سیر بود
پالا پیل به دوم معنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته گویند چهارم در کتاب ثر معنی فریاد آمده پالا پال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست سه بفر و بیست شمشیر تو را گرفت به زمانه را که چو آشوب بود
پالا پال و پالا و معنی نخست پالا است که مرقوم شد شمس فخری راست سه شمشیر
که کشد سخت در مواکب او به چو لقه خنگ سمن فلک دو صد پالا و پالا اوه زنی
اول بگویی بود و دوم معنی نخست پالا باشد پالا نه مخارج بود که در بالا خانه سازند
پالا وان و پالا وان نظری باشد مانند طبعی که در ان سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباقان و علوانیان آنرا سردیگ نهند و در غن شیر و ز شیشه و امثال آنرا

باید که در وقت که در آن درختی پالا دارون نیز خوانند پالا اینک کندی گویند
 که برگرفته فسا و لگام لبته اسپ را باشند در اصل پالا اینک بوده است بجزینت
 چه پالا اسپ جنیت را خوانند و آسنگ یعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شد بنا بر آنکه
 در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه در کلمه با هم ترکیب کنند و حروف آخر کلمه اول
 اول کلمه و جزو کلمه از یک جنس باشند بجز حرف ر سا قسط سازند و چون حرف اول از پالا است
 و حروف اول آسنگ هم الف یکی را حذف نموده پالا اینک خوانند حکیم سنائی فرماید
 همه درگاه خردان در یاست به یک گهر نه و صد هزار آسنگ در پناه خردشین
 که خرد کردن آنراست پالا اینک به نجیب الدین جبر بادقانی گوید
 کین کشانی تهرت بقره بخشده قوای جازبه را از برای پالا اینک به پالدم یعنی پالدم
 بود مولوی محموی فرماید ابروان چون پالدم زیر آید به چشم را نمائند
 تاری شده به پالغ بالام مضموم همایه شراب باشد که از شاخ کردن دگا و دود
 میل و چوب سازند حکیم اسدی راست به بدیش بهاخای رخت خوش
 یکی پالغ دکاسمی پیش به کالکانه در سچ باشد کمال اسمعیل گفته تر سیم کالکانه
 دیده برون چده این چند قطره خون که محل وفای است به خواجہ شمس الدین
 در کالی فرماید مشبکات روان سپهر بریزد ز پالکانه ایوان تست بجز
 بالنگ بالام مفتوح منون زده پالخی فراز چرمی باشد و نیز بمعنی شرح در
 غله نوس باشد و در فرهنگ هند و شاه بالنگ بالاکاف بود تازی و کلام و بجا آوردن
 یای معروف مرقوم است پالو بالام مضموم و او معروف و انهای سخت باشد که
 مردم بکنند و در کنگنه و بخت نشوند و آنرا شرح و تزیین گویند در بعضی از ولایات فارس
 واقع و هم کوک تازی تولول و تبرکی کوک و زبان تبریزی سبیل و بهندی مستانند
 شمس فخری گفته به بر دیت هر که روشن نیست چشمش به بود مقلد چشمش
 در چه پالو به پالوانه یعنی پالوان است که مرقوم شد بالوده سینه خنی دار اول حرف
 دوم صاف کرده باشد سوم پالوان را گویند و پنجمی جز از فرهنگ فارس و دیگر یافته شده است

۹۰

بالوانه یعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالوان و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست
 به برمی که رخت نخت پالوانه خره به باد خیال انس و شان تو بنورم به هم آوید
 که نه جام آسبی بودی ز آه آتشین به دیده چون پالوانه آهن فرو پالودی به پالوانه
 به معنی پالا اینک است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید سه سر کردن اختصار اول
 اکنون نه راست پالنگ است به حکیم اسدی گفته به بهر جای از اسپ
 بگذر جنگ به همیشه عنان دار پالانگ به فخر گرگانی در خطاب و پس پانچش را می نظم فرماید
 سه نه از سر ساختم اسپام تنک است به در بر شمشاد و پالانگ است به پالیدان
 دیدن جستن و تفحص کردن باشد پالانگ بالام کسور و یای معروف باغ و لبان کشتند
 را گویند حکیم فرموسی فرماید یکی دختر سه داروان نامدار به پالا چورم و در پنج چون
 بهار به شهنشاه بنیدند آیدش به پالیزم و بلند آیدش به هم آوید به بکسور
 کافور بهر جای مشک به گل از غوان شد به پالیز خشک به پالیز بلبل بنالدی به کل از انان
 به پالیزی به دورین روزگار کشت زار خرنیزه و سهند وانه و خیار را ناسند پالیزبان
 پالیزوان در معنی دار و اول معروف است دوم نام صوبت است از صوبتی منوچهری
 گفته به صلصل باغی به باغ اندر همی نالد بدو به بلبل راغی به باغ اندر همی نالد زیار به این
 زنده بنگدائی سفیدان پالیزبان به وان زنده بر پاهای لوزیان آزادوار به پالیک
 بالام کسور و یای معروف پاتا به باشد و در فرهنگ هند و شاه بابا و تازی بمعنی پالانگ
 یا ناپناه نگاهبان جمع با ولایت را گویند که آن جمع تابع او شد بان ولایت در نصرت
 او باشد از آن جهت بهرام فرموسی گفته به چو پیش مست شد انبوه دانا به پالیزبان
 گفت شاهنشاه پانا به هم آوید به یکی ای پاک پانا باد شاهم به گواهم من گواهم من
 گواهم به پالیدان لفتح لون و کسور و یای معروف به رسیدن است پالیزبان
 تنگی باشد که گاهی در پس زهند تا کشود نشود و بخاران در شگاف چو بکرا از اباره مشگاف
 فرزند تاز و در شگاف و کفش گران و موزه دوزان در فاصله تالب کفش و موزه
 تا فرخ گردد و اچیانان در زیر ستون بگذارند تا است بایستد و آنرا فاته و بهانه و زمانه نیز گویند

حکیم تا چشمه و راسته تر از آن درین است و ایس درون نسوخته بدین خاطر است که
 در میان کپاچیندن بالون کسور و یای سعوت نوعی از خلویات است مانند شکر و آن
 از شکر غلیظ تر باشد و عرب آن فایند بود و آنرا بتازی که عیال منزل خوانند پایانی آب باشد
 و زبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
 در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راسته نه در آن موده خوره پیشدندند
 دیده قطره پانی و یاو یعنی شکر و پاک کردن را گویند پاو چکت بمعنی پایچک است
 که مرقوم شد پاو و سخن خلخال باشد آنرا پاو سخن نیز خوانند پاو و ندند بر باشد که بر پا
 گندگاران نمهند پایچک شکر باشد پاچنگ و پاچنگ که مرقوم شد مترادف است
 پایچک کفش باشد شیخ نظامی در ندرت دنیا گوید سه بر در کن بالازین پایچک
 که کفش تنگ دارد پای رنگ حکیم فردوسی گوید سه بدستان اوستینه دراز
 شده با تنگ پایچک و ساز شده و پاو سخن را هم میگویند پای و معنی دارد اول موده
 دوم معنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه با درین
 فن صفریم و پهلوان پاکس ندارد پای ما از جهان و اوستاد فرخی نظم نموده
 سه ندادن این دل غافل که عشق حاد است که کوه آهن پاچ او ندارد پای پایا
 چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای بیین آن برسد و آن صخره قاب است و
 حکیم سنائی راسته ای ز جود سراب بحر محیطه دل نداد تو بحر بی پایاب
 حکیم خاقانی فرماید سه بحر بی پایاب و ام پیش و میدانم که باز در جزیره یاز نام
 زانشین پل بگذرم و دوم بمعنی پانیدگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن سفندیار
 از پدر وقتیکه از ستم خرم خورده بهلاکت رسیده گوید سه امید من آنست کاند
 بهشت و دل پاک من بدو هر چه کیشیت همراست ز آنست کان باب من و کیتی
 میخواست پایاب من و سوم تاب و طاقت بود شیخ سعیدی نظم نموده سه باو افت
 چند سادم تاب تنها نم نیست و دستگاه صبر و پایاب شکیبایم نیست حکیم سعدی
 گفته سه زایران جز او نیست هم تاب من و ندارد هم او نیز پایاب من و چهارم چای را

خوانند که زمین پایه بران بسته باشند تا آسانی تیره رفته آب از آن بردارند و آنرا او
 نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم تراری قمستانی در طلب شراب بجهت دفع
 استسقا بنظم آورده سه می بنایب است و ممکن نیست و زو میسرتیح اسپایم ای
 دریناگر آب زک بود سه و آخرید می ز آب پایا بجم پای او شراب و پای افزه
 باز او فارسی تختکی باشد که جولا بجان پای بلای آن نهاده بقیشارند پای افزه
 و پای افزه کفش باشد و آنرا پای افزه و پاو نیز خوانند اسپایم و فرماید سه
 طرب زانگونه بر شاه اشتکم کرده که پای افزه چیست و پای کم کرده پای بافت
 جولا هم باشد و ستاو و عنصر می فرماید سه گفتم از جو تو غنا کبریت گفت برای
 بر خیزاب چکیه آفرسی نظم نموده سه ز اند خرد که پای نیار و بر فرزم و با حیا
 گر آن حمله پای بافت و پای میل و معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب گیان
 دارند شیخ نظامی بنظم آورده سه مبارز طلب کرد چون پل مست کسی کاندان
 پای پیش زست و حکیم خاقانی فرموده سه من صیدا کند که بجا نهادن نظر شر
 با من بی پای پل کند جنگ بر شکر و دوم نوعی از قوج باشد و آنرا سلیپا نیز گویند
 حکیم خاقانی راسته سه تا پای پل می بر کعبه عقل آده است و پیل بالا
 نقد جان بر پیلان افشاندند انده پای خاسته و پای خست چیزی را گویند
 که در زیر بالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راسته سه بوی خاقان آن
 شاه نازی کشد و پای علوشن کل پای خست و پا خوشه زمین را گویند و حکیم
 باران که در هنگامیکه بلان بران باریده یا سببه تر شده باشد مردم و حیوانات خزیر
 آند و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد و اوستاد فرخی فرماید سه بهار
 بر تر گشت است پای خوشه زمین و بهشت خرم گشت است خشک شوستان
 پایدار معنی پایدار است که مرقوم شد پایداره مدد گاه را گویند و آنرا پایم نیز خوانند
 رقی الدین تمیثا پوری راسته سه ز بی مودت تو پایداره اقبال و ز بی
 عداوت تو دست موزه حرمان و پای و ام نوعی از لوله باشد و آن آنچنان بود که سنجی

باریک از چوب بمقدار یک وجب تیر باشند و بیک سمران دامی نصب کنند
 و سر دیگرش را تیر سازند بچوبی که آسانی بر زمین فرود بردن بجای آنکه جانوران استاده باشند
 صیادان بر یکجا آن سیمهای را بر زمین فرود برند و از جانب دیگر خود در پناه گاو
 یا شتر که از شایسته های سبزه ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران را که در پناه
 و احمای بیایند و پاهای ایشان در میان ام بند شده گرفتار شوند و آنرا با تیر چاله
 گویند حکیم معوزی راست است که اهل تاب دانی نهاد است معصب و بنا کام باید بود
 در فتاد و مختاری فریاد است از نخل خون بیار همی دست موزه ساخت و طبع تو
 هر دور البسیخا پدید آمد که یا خیره بیای تخیانی کسور برای منقوطه زده باز باشد و آن
 فصلیست از فصول چهار گانه یا تیره بیای تخیانی کسور و برای عجمی منقوطه بیاید
 که بر دامن خیمه و سر پرده تعبیه نمایند و آنرا تیر بر زمین استوار کنند و در تری علم را گویند
 حکیم تری همستانی نظم نموده است ایلمی آمده خلعت جان آورده پیر لیغ پایه
 از حکم غران آورده پای کتور نام ساز نیست که کینه ترین ساز باشد یا پسته
 بیای تخیانی کسور معنی پانیده بود شیخ نظامی فریاد است چنانچه بخورد پانیده
 چند با کس بیایسته پایکار با با معرفت دوم معنی دارد اول شخصی را گویند که چون یک
 بدیه آید و در از غایب گرفته به تحصیل رساند و آنرا پاکان نیز نامند حکیم معوزی راست
 است بر دکان ترک خشیدم حسابی را که ترک به چیز فتنی دارد نشان خطر کسین پایکار
 دوم کناس را گویند حکیم فریاد است که گفت بهرام شو پایکار پانیده که کسین
 کشد کینار پایگاه پنجاه معنی دارد اول معروف است و آنرا پاکان نیز گویند
 امیر خیمه و راست است که در گران را بناید از جایش فرس و در دکان برند از
 پایگاهش و دوم قدوم تیر باشد حکیم الوری فریاد است ای کرده خیمه است
 هفت اختر و در فلک تولا به همدست بود تیر گاه روزی به هم صدر تو پایگاه والا حکیم
 زجاجی نظم نموده است بهر یک از آن همتران گفت شاه که افزودن کند چله را پایگاه
 سوم از در و خاک و تالاب و امثال این جای را گویند که تا بر آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فریاد است بر بیای کرد پانسی شاه بیاید بجای یک بد پایگاه و چهارم نصب
 و اصل بنای هر خیمه بود شیخ سعدی راست است از آن پیش حق پایگاه پیش تو نیست
 که دست ضعیفان بجایش تو نیست پای هر دو در کار را گویند حکیم خاقانی فریاد
 است ای زهر تو دستگیر تریاق و وی در تو پای در دربان به هر کس که نیر شکایتین قصیده
 در حد عراق یا خراسان و دانند که تو نیک پامی و خاقانی را بعد در خاقان پانیده
 پایا و تخیالی منقوح کشته معنی دارد اول صفت نعل و کفش کن را خوانند منجیک گفت
 ماه را در نخل غور شید و من به جای اند صفت پانیدن بود و دوم ضامن و نعل را
 گویند مولوی معنوی فریاد است وی همی گفتی که پانیدن شوم که بود با فتح
 و مبدوم به هر که پانیدن او شد وصل نیت و او چه تر شد از شکست کار از این پایلو
 گوید مشتری حدیث دیگر در بقا گشته پانیدن محمد الکریم علیه است و سوم
 معنی همین و گرد آمده حکیم تری همستانی نظم نموده است ای پسرو ام خواه روز
 پسین به جان ستانده برین پانیدن پای و سرتاب و طاقت و قدرت را گویند
 حکیم فریاد است که ستودان همی سازدش زلال زر و نذر همی جهات پایلو
 پایون پایا و تخیالی مفهوم و او معروف است از معانی و پانیده پایه چند معنی دارد
 چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف تیر قیام آن پانیده به بیان همین بخش معنی
 اختصار نمود اول قدوم تیر باشد حکیم الوری راست است بر پاییم پای تو هم پانیده
 بر دامن تو دست معانی نرسیده است امیر خیمه و نظم نموده است سرفسروران سلطان
 آفاق و پایا به سر بر پیش هم ساق و دوم معنی فرج آمده مولوی معنوی فریاد
 است جوهر است انسان و چرخ او را غرض و جمله فرج و پایا آمد و غرض و سوم زبان
 گیلان چوب را گویند من از قلی میلی در چوبی از زبرگان گیلان گفته است شنیدن
 از تو شست این عتاب با فرزه را که باز پایه زدن پایا بل افرو را چه چاهم فرود خیمه
 باشد در یکجا حکیم آفری گوید سنگ بسیار نخت زان باران به چو زلال زبانی
 ماران به چو زبانی پایا است این معنی فرموده است چون تیر بر پایه سبز زهر و عطا پایا

آنکه چون کربان دارد و بصفت استار به شش پنجمی را گویند شیخ سعدی نظم آورده
 سه اول اندیش و انگلی گفتار پای پیش آید دست و پس لیا به و نیز پایاب را گویند
 چنانچه سه عوق آب را گویند قرالاوی گفته سه از گرمی و آه آتشیم به گاهی بر سر
 گاه پای به فصل تا فوقانی به تا شش معنی دارد اول کلمه انتها باشد و دوم حضرت
 تا بود یعنی تحفه کاغذ مولوی معنوی فرماید که گویم شرح این جید بوده شنوی
 هفتاد تا کاغذ بوده سوم تا را گویند حکیم خاقانی فرماید آن هست تا بلطکر جان را
 بهشتی هشت دره بر تاز و طولی شوم سیوه بر تاز یعنی چهارم معنی عدد آمده حضرت
 خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد تیر تیر نظم آورده معنی
 ملوم دو تائی بزک به یک تائی او که تائی بزک به پنجم معنی زینار باشد شیخ سعدی نظم
 آورده معنی صاحب نفس تا سخن نشوی به که کار بندی پشیمان شوی به ششم شمل
 و مانند خواند مولانا می کاشی فرموده سه چون خواجه نظام نیست بزم اللی به بلی
 صوت خوشش مباد خالی جای به هر ساز که هست تا او آن نتوان یافت به تینور و سیت
 آنکه ندارد تائی به تاب پنجم معنی دارد اول فروغ و پر بود مولوی معنوی فرماید
 سه جامه متاب تاب آفتاب به شب نهاد لیلی و لحاف از تاب به فکلی شبر وانی
 نظم نموده سه با من چه بخندید خوش آن در خوش آب به بر چه فرشم دست را در لقا به
 عکس آب از لشت دست پر تاب به بیتانست جواز جام بلورین می تاب به دووم معنی بیخ
 بود کمال آهیل راست سه از دیده فرو باری اگر آب شوم به از زلف برون کشی
 اگر تاب شوم به در دست بگیر می چومی تاب شوم به در چشم تو در نیام از خواب شوم به سوم
 طاقت و توانائی را گویند مثال دل بیایدت صبری که اگر تاب دیدارش به فغانی کرد
 داری تو باش اینجا که من افتم به چهارم معنی حرارت و گرمی آمده بیفت اسفندی گویند
 سه زهی ز کوه خسار تو نبات آتش به چو جان سوخته گیر میان آب آتش پنجم حضرت
 و شقت بود حکیم سنائی گوید سه داشت لقمان یکی کو خننگ به چون گلوهای زنی
 سین چنگ به روی می با آفتاب شوی به شب بدو در رخ و تاب شوی به تابا ز شای

و آزاد با و ذابا نیز گویند و تجازی و هب خوانند از کتاب زنده قوم شد تا سحانه خاد بود
 که در آن بخاری و تودک بود یعنی آورده اند که خانه را میگویند که زمین از احرام محبت
 سازند و رویه خانه کنند و در زیر آن آتش فرورد تا از حرارت آتش بینش گرم شود
 و در ایام زمستان آنجا بسوزند حکیم خاقانی در ستایشش نیز اعظم گفته سه سر و پای
 و شست زمانه به از فرزند گوشت تا بجانه به حکیم انوری فرماید سه هر دو در تا بجانه بر فرم
 که نبود آشنای جدا سه فراق به دور قرین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تا بجانه
 خانه تابستانی را مانند تابا بسوزند تا با مفتوح چه آگاه بر آب و علف را گویند تا بگویند مخارج
 عمارت بود قرالاوی راست سه هر شوم ز ذوق لطف سخندای جان فرایش به
 از حجه و لم سوی تا بگو گوشت شد تا پاک پلیدن و اضطراب کردن باشد از حجه و
 فرماید سه تا پاک جان از گذشت افتاد گانز ابر درت به بر نیم لبس گفتگان بر ستور
 تاز را به تا یال تنه درخت بود تا تا اگر رفتن زبان باشد سخن گفتن از آبتاز سه
 کنت گویند تا تالی با تا و ثانی کسور ستار خوان باشد شیخ جنید خلیجانی راست سه
 چو خوردم تا تالی برداشت از پیش به دعا و شکر دولت کرد در ویش به تا جوان
 با جیم مضرم شخصی را گویند که معنی لغتی دیگر بماند و آنرا ترجمان نیز گویند تا جاک
 با جیم کسور حضرت تا جیک بود تا ح تمام درخت است که چوب آنرا هم سازند گویند
 که آتش آن از بنیرهای دیگر بیشتر ماند و آنرا آتش و سلیک نیز گویند حکیم اسدی
 فرماید سه سر از کوه و بیشه جزیره فراخ به درخش همه بود با دام قناخ به صدحار گفته
 سه عشق آتش تیز و بنیرم تاخ منم به که عشق نماند اینچنین وای بمن به تا خسته با غنا
 موقوف شده معنی دارد اول تافته بود دوم معنی دو انیده و دو دیده آمده سوم ریخته را گویند
 تا خیره نصیب و سر نوشت بود تا پنجم معنی دارد اول ضد بود بود دوم تا پاک را گویند
 این دو معنی را حکیم اسدی به ترتیب نظم نموده سه ز لبس گرد چون در تاز شد بر آن
 غول چهران جهان تا شده سوم تا ک سر را گویند مولوی معنوی فرماید سه
 سخن رسید عشق و بی حمد دل من به کجا جند چنین زخم بجایا تا حکیم سوزنی گوید

سه ای شده اولاد قندی که زاینده تاج شرف داری و کرامت برتار چهارم تاروس
 و تار بر شیم و تار آهمن و امثال آن باشد پنجم نام درخت شیب بدخت خرما که از آن
 حاصل کنند که نشا و بادیه در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در
 لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تار استاره را گویند عیسی ستری است
 سه بر آید خسر و پنج فراز قلعه گردون به بگیه قیام او یکس جهان زیر و بالا را طلوع کوب
 سعدش کواکب را کند روشن و فروغ طلعت حدیث بسوزد بخش تار را تار آب
 نام شهر خشب است که بشهر به اشتها رود و نیز نام قریه که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ
 تار است بمعنی تار آید حکیم خاقانی در منقبت گفته از ناله مشک صبح از فرا
 سخای بصلایه فلک بره و ان غایب کنی سمائی به برتبت بو تراب سائی به خود بر
 بخش از کرامات تار تار مهر و تار تار تار ان بمعنی تیره و تار یک باشد سه سال
 که بمعنی سه و پایان که بمعنی پائین آمده و از تارون قناره و تارسی و تار پین نیز گویند
 از آفاق و الفس خوش قدم مرقوم شده مردمان بپینند روز از روشن بشما تار
 من شب روشن میان روز تاران دیده ام تار چوبه نام دارد نیست که در دوا با کجا
 برند و از بلدیون نیز گویند تار تک تار تکوت باشد تارخ باراد منجم بجای زده نام
 آذربت تراش می باشد زبان پهلوی تار و کتبه باشد که بروی گاو و دیگر حیوانات خید
 تارک کله میان سر باشد او ستاد و رودی و صفت شراب گوید زان عشق
 که هر که بیدید از عشق که راخته شاخت به تا بسوده و دوست رنگین کرده ناچشید تار
 اندر باخت به تار میخ بخار نیست که در ایام زمستان بر روی مه پدید آید و آنچنان بود که
 هوای حماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و از آن من و مانعی تو
 نیز خوانند و تارسی زنبات نامند مختاری راست سه سر با جهان در آتش خورشید
 هسته بود که تار میخ گفتی شستی است اندر آب تار و تار و دومی دارد اول سخت
 تیره و تار یک را گویند دوم ریزه باشد تار و مانعی بر روی باشد خواججه حسین
 گفته که گویند چون سر لغت با بلیه اکنون تار عدل شمش تار و تار و تارون

کتابخانه
 مجلس

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد اگر چه در روزگار
 ز فرمان اولیست هر چون شود تار هشتاد و شش معنی دارد اول بمعنی طار آمده حکیم ناصر خسرو
 سه نه خواننده نه داننده به پنجم به بی پنجم ستاره چون نظاره به مگر کایشان همی بر و کشتند
 از آن همواره دمی در سیه تاره به دوم تارک سر بود مختاری راست سه از بول کبوتر
 در بر شوت و انگس که همی تیغ زد و تاره به سوم بمعنی تار یک آمده خواجوی کرمانی نظم
 نموده سه شود در گرم بند و سلاسل و خیال لغت او شبهای تاره به چهارم بمعنی تار آید
 خواه تار زبیهان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و باب و امثال آن شاه قاسم الوار گفته
 سه چنگ غمش نیز بند بول بر تاره به کشف روان میکند معنی حل آوردید به این بیان
 سه چون دیده موری و چو یک تاره موی به آورد میازار دانی و میانی به پنجم تان جولا بان
 باشد ششم نقار را گویند تارسی و تار سین دومی دارد اول تار یک را گویند و دومی
 فرماید سه انجوا چین جام هم چون سیند انگین کمه به شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تار
 دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربت باشد که نشا و بادیه در سر آورد
 تار دومی دارد اول تاخن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته
 سه بد و گفت مادر که ای تار نام چه بودت که شستی چنین از دوام حکیم سوزنی راست
 سه با این در علم فرگفتن تاران به که عامی حریم و گی خواجا ما سیم تاران روی که دوام دل
 بر تار ملام است به مولای ملام ملام و ملام ملام تارانه مخفت تارانه است حکیم سدی
 نظم نموده سه بز و بر سر مرد تارانه چند فلکن همی خواست دوم مندر تارک با دار
 منقوله که مسور غیر ترک را گویند و آنرا تار یک نیز خوانند ابو نصر احمد رافعی گفته سه تار
 ما چین بگوید تالب چون به ترک و تارک و ترکمان و خوزر تار تارک با دار و منقوله
 مفتوح بنون زده و کاف عجمی بلیا باشد تار با نا و عجمی خیمه را گویند تار سا و تار سیه
 و ملاست بود و پهلوی جامی نظم نموده سه خواججه حاجی خوارزه تار شاه خور و چوب اندر
 تار شاه حکیم سنانی فرماید سه باز هم کاسه است بسیاری به یک هم تار سه کم بود باری
 حکیم سوزنی راست سه درین جهان که سرای علم است تار و تاب و چو کاسه بر سر آیم تار

سر اب حکیم النوری راسته تو با من نسازی که از صحبت من به ملائت فریاد
 شمارا و تاسه و تاراسه اضطراب و بقراری بود تا شش کلفت باشد که بروی او
 مردم بدید آید و آنرا کاک نیز گویند یوسفی طیب گفته چون سوسن آزاد را
 آرایش بشوئی روی خود را یک سازد تا شش از رویت تا ششک باشین منقوله
 مفتوح در معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم در چاک چالاک بود
 تا ششکل باشین منقوله مفتوح موقوف بمعنی آتش باشد که در ششک تاغ ستمی دارد اول منقوله
 تاغ است که مردم گشت کمال اسمعیل نظم نموده دارم اسپه کش استخوان در دست
 هست چون در جوان نیم تاغ حکیم قطران فرماید آه دست خود اول دست
 چون خویده چشمش جو آتش است و منقوله سوسن تاغ در دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
 سوم تخم مرغ را گویند تاغ ششک معنی دارد اول بر تو از اهن ماه و آفتاب و ستارگان
 و چراغ و آتش باشد دوم آورده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
 دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ای ز فروغ رخت تاغ صد آفتاب تاغ نام از
 روی زمین بر آفتاب حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده بهر خسته و مانده و تاغ
 ز لب تشنگی کام بر کافه سوم برگشته از خوانندخواجسته پسنالی نظم آورده که
 جاکنی در پس آینه شخص ببیند مثال خلیش تاغ زور و تفا و چهارم حبیب را گویند
 که از حرارت آتش آفتاب بجنب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصح فرماید
 در سایه دین رو که خرد تاغ ز غلیت و با شمع خرد باش که عالم شب تار است و پنجم
 و گیسو و لیسان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تاغ متن صد این پنج معنی است
 ششم نوعی از تاغ ابریشمی است تاغ ششک با فاقوشین منقوله مفتوح دیو که باشد
 و آنرا دیوچه و دیوچه و دیوچه و دیوچه نیز خوانند و بتازی آرض نامند تا کاج بمعنی یکتا
 و یکتا باشد حکیم سوزنی نظم نموده ز بی دولت که من دارم که دیدم و چون تو مدوح
 مکرم را تا کاج و هم او گوید که بی فکر مداحی صد تو همه هم تا ششک زرم یکتا را خرد
 تا کاج و تار چهار معنی دارد اول در طبیعت شبیه بدخت خرد و تار پیدا شود و آنرا

منقوله

از آن درخت حاصل کنند که نشاء بوده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد
 و برهنان کتابهای خود را برگ آن نوبند و سهندوان و زنان ایشان نیز در گوش
 خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده در آن نهند و آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید
 عیاسی که دم روان صبح کاذب است و خفاش لالت نور کجا دارد احتمال که گوش
 بلبل باز توان کرد ازین ورق و همچون شکاف گوش بر زمین برگ تار و دوم بلبل پس
 و پنجم و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ز سیری بسکه بند و سینه خورشید
 همه تال تجریش تال زرشده سوم و پیا که کوچک کم عمق باشد که از ترنج بسازند و در حکیم
 سر و دگفتن و رقص کردن خنیاگران و گویند های بنهند آنرا بر خمر زده بصد آن اصول
 نکا بهارند هم امیر خسرو گفته و دیگر بار بر سخن نام آن تال و بر انگشت پر بر زبان
 گرفته چون پیاله بال و دست و نه احمی از سر و خورشید تن مست و چهارم آگبر باشد و آنرا
 نیز خوانند تالای عمارت بود که چهار ستون بر چهار طرف صفا بر زمین فرو بند و بالای آنرا
 بچوب و تخته بپوشد حکیم سوزنی گفته چندین رنج و بلا و جور نمودم تا شش تالای
 بخانه بزم تالار و تالار تالان نوعی از شفتالو بود سیباق اطعمه گوید تار باب
 شحمه و نارنج میراش و تالان لشکری شد امرو در میگردشت و هم او گوید زانکه در خوان
 چنین میوه ضرورت باشد و مثل شفتالو و تالان و انگور و انار تا شش بالام کسور نام
 قومی باشد از مردم گیلان این یکین نظم آورده خسرو خسرو نشان تا شش شید فر
 مهر سپهر کم سایه پروردگار و تالکی بالام موقوف و کاف عجب کسور کشین صحرائی باشد تا کوم
 بالام موقوف بی آسای و بقراری باشد تال و مال بمعنی زیر زبر است حکیم فرمودی
 و صحتن خرابستان است و زال و شود کار ایران همه تال مال و هم او گوید که شلوان
 بی شبانی رمتال و مال و هموست تن بودنی دست و بال و تالاس رو باشد از کتاب
 نوشته شد تا لاین سبوی آب باشد که از سفال سازند در ششست بهرام ز روی
 گفته سرش بر تن چو دیگ بر مناره و دو پستانش در تالین کوره و تمام معنی
 اندک آمده و آنرا سوتام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تا مول بر که باشد بر کف دست

و بزرگتر و کوچکتر از دست نیز شود و از امر و بیان بند بانفول و ایک بخورد و از آن قبول
 و پان نیز گویند تان سینه معنی دار و اول تندی طولانی را گویند که جولا همان بخت پان
 ترتیب داده باشند و از آن تاء و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسم جمل راست است جولا
 همسر او و برای او که کوسوت لطیف و را بود تان کند هم او گوید که من نیز هم بیافتم
 از برای تو هر روزی که بود میج درازم بتان شکر و روم من باشد سخا می گفته که یک
 تانی که در حکایت به ریز و به درهای کنون به سوم یعنی شام آمده بنفول یعنی مولی است
 که مذکور شد تانست مخفف تانست تا نام مخفف تانم بود مولوی متوی فریاد
 دل زحق گریزی هر که نمی آفریند بیجان کسی که دل از وی بگذرد تانست کند هم او فریاد
 من نیام ترک او شاه کرده من تا نام ز و سرشته روی زرد و تانکو بانون موقوف و کان
 بجای حجام را گویند و از آنکو نیز خوانند تا نول بانون مضموم و او معروف پیرامون من باشد
 و آنرا بوزیر گویند او ستاد عسجدی نظم نموده من نیزم فالج شده پیدایم برین تان
 بینی که گفته شده و نداننا تا و و به پنج معنی تاک که قوم است مترادف است تا و آن
 قوت و قدرت بود کمال اسم جمل راست است هر که او است معنی که تک به پیش نیزم
 تا و تانی تو و تا و تان و بانون مفتوح بمعنی تا نمانده است که قوم شد تا و سه با و او مفتوح
 بمعنی تانسه آنکه گوید شد تا و ک با و او مفتوح خرد گاو جان را گویند تا و اول مفتوح
 بمعنی تا و اول است که قوم شد شمس فخری گفته که گاه بخشش بسیاران بخشند کلما
 اسب و اشتر و تا و اول و با و او کسور آبله بود که بسبب سوزن یا کار کردن بر اعضا دست
 و پا پدید آید تا و معنی دار و اول معنی عدد و است حکیم سوزنی چه خوش نظم ساخته
 به تاشی شرفت ز کس نشنود این تاه و زیر ملک الشرقی به تاشی منان است و روم
 که بر روی شمشیر و امثال آن نشینند تا هم و با و مضموم و او معروف تاه عربی باشد
 امیر خسرو فریاد است تکلف نیست حاجت خور و بی خواهم و گنجی می تا به ننگوری سکوه
 گل نهام هم به هم او گوید چشمه خورشید را در تانستند مکنسانی گزیند تا به نوری نموده عقد
 عمرت باد حکم تا بود و همچنین فانوس این دولت بیای تا می و معنی دار و اول جادو را تا

از تانست حکیم تراری قمستانی گفته تا بدیوان ممالک و حساب به زرد بنار آمد علیه
 نیای به عقد عمرت باد حکم تا بود و همچنین فانوس این دولت بیای و روم بمعنی عدد آمده
 فصل الحمیم به جای بسته چشمه السیت که چون آفتاب طلوع شود آب در آن نمازجا اول
 نام شد سیت از ترکستان حکیم تراری قمستانی نظم نموده تا چرخ تو بر نیاید از
 جور و اطلاق تو کند راست جانور که جاتانغ کلنجو خیمه باشد و آنرا با و لیش نیز خوانند حکیم
 سوزنی فریاد است ای خیمه تو بد ز سپهر برین بقدره جاتانغ خیمه تو من و از سپهر بدر
 جاتانغ لفتح تاء فوقانی نام این و است از کتاب زنده قوم شد جاتانغ لفتح تاء فوقانی
 و او معروف بکس لئون لفتح تاء فوقانی آمدن بود جاتانغ لفتح دال و سکون لئون
 و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زرد و اشیا می را که پارسیان نذر آتشخانه با و موبدان هم پیران
 نموده باشند گرفته به فرس سمان از کتاب زنده نوشته شد در لیشست بهرام گفته
 در آنکه زنده شد خبر میدهد که چون بسیر شد و افلاک فتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم
 که این چه کس است که سر و تنم گفت جادوگری باشد که زنیان خرم و خوش روی شد
 جاسونتن لضم سین و او معروف و کس لئون و تا و فوقانی بمعنی دشت است از نوشته
 جاجسوک باقا و موقوف و سین مضموم و او معروف و اس را گویند حکیم طبری را
 به جاجسوک فرهنگت ز طاعت خویش نهی دست نفس گم کرده ام هزاران آه
 جاجسوک باغبین مفتوح چینه دان مرغزار را گویند و آنرا از اغوز نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
 ششمس فخری گوید و دائم از جنبه های العاشق و پر بود مرغ آرزو ناخوش
 و جات و جات زنی را گویند که یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوی کند
 ششمس فخری گفته که خاک بر سر شاعران را کاشکی به بود می سر شوی با تان و تان
 تا که بودی که هم بخوردی و زنی همان بی تبات جات جات و جال و معنی دار و اول
 دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان بهندی نیز جال خوانند عبد الرزاق جال
 ای ز لغات گرفته طالب آمال مال به بر نه خصمت نهاده صاحب آجال جال به
 مسعود و سعد سلمان نظم نموده که گوی زنی به جیم که از بلا بچیم چه خوشتره نیر و

چون غلبت بجبال بود که از چوب او سواک کنند و آنرا سواک
گویند و بزبان هندی پیلونا منند جالش بالام کسور و سبب است و جمل باشد کسی را
که در سبب است حریص بود و بسیار جمع کند جالش خوانند جاله بالام مفتوح و خطا و با
آن باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را بر پا و ساخته بر آن نصب کنند
و بر زیر آن نشسته از آبهای تروت بگذرند حکیم لولی گفته است جز جاله افضل است
از بهر جهت که در نسبت به جالی نام درخت اول است که از چوب آن سواک سازند از جاله کینه
چنانچه در شهر جالی بالام کسور و دیای معروف کشت زار جزیره و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روز کار پالیز خوانند شمس فخری نظم نموده است در جمعش از سواک
پاک نیست عجب که نیست از سر خار چاره بهره جالبه به جامه مویش یکسره میخورد تا فوقانی
و او در وقت و کس نون در فتح تا فوقانی رسیدن بود جامه چهار معنی دارد اول پیل باشد
دوم آگینه بود که در تابان خانه بکار بند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حکم شهر
تیره باشد از ولایت سند جالدان و جامه خانه خانه را گویند که درخت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی از درخت و نادر خسته در آن بگذارند کمال معین نظم نموده است حکایت
من و این کارها را اکثران همان کلید که در جالدان آنم داشت بهم او گوید
گویند هم بهر قصه اطلس ترا تنگ آمد از فراخی آن جالدان شکر شرف شرف و در
یک برائی ز جامه خانه وصل به بن مجرمان راز رسان به جامه غول با هم موقوف
و بنین هم و او بجهول حرامزاده را گویند و لوی معنوی فرماید که از غرض مافل فرید
ببخیزد و طبع فتنه ببرد و سلسله به چنان کلان جامه غول حله دان بگفت بهر کس کسی از
مصریان به و آنرا داخل خوشک و شبید نیز خوانند جالی و معنی دارد اول و خلیفه در
باشد از آنجا بازی رزق نامند شیخ نظامی فرماید که مرا خضر تعلیم کرد و دروش
بر ازی که آمدند پیرای گوشت که ای جالی خوار تره برین به جامه سخن با شنید که من به
مولوی معنوی گفته است بی سیم و نیز زنده مال خواهم به از لطف تو پری اقل تو را
نی جالی به حکم تو حکم تو حکم تو احتمال خواهم حکیم ز جالی راست باشد از جالی

فصل پنجم در بیان جادو

و او شاه به بیاسوز انعام خسرو سپاه به دوم شته چند باشد که با هم تاب داده سوار از روشن
کنند تا بندوق رایان در گریزند جامه دوم معنی دارد اول معروف است دوم صحرای باشد
اوستا و نیک نظم نموده است چون جامه به جام اندرون فروریزی به هوا می ساغود
صبا کن دل ابدان به بدر چاچی گفته است از جامه سبب است یک نیم هزار دریا به و خزان
عطایست یکم هفت کشور به جامه نیکو سبب است سبب است که در میان آب هم رسد
و شبیه باشد با سیم و بند سوار نامند امیر سیم و فرماید که کنون مرده به از آبهای چرخ
که از جامه نیک سازد کفن بهم او گوید که بحر که در داو که جوش او به جامه نیکوست و نیکوست
جان و جامه دوم معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ بوعلی در رساله امیر سیم
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر سیم و نظم نموده
با گری جان جاندارانش بدینکام گشت به گره کردن گاهی رام و گاهی تو سبب است بهر کس
فرماید که یکی با نیک و دیگر توان به برید آورد جامه هندوان بهم او گوید که ز سبب
تاری و گریستان به زلفان در خانه هندوان به جاندار و جامه دار معنی دارد اول
سلاح دار باشد و لوی معنوی فرماید که چیز تم تیغ نباشد جنگ تیر و تیر و چه فرق
حیز و نخت در تم جاندار به رفیع الدین ابنانی راست است شاه است چهره است که در
جاندار خاص او چشم کمان کشیده و زلف زره و است به دوم روزی بود که آنرا تباری
قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده است چنان شد است بیاز بار وای بان که لوی بان
تیر از و نیم سوزن تیر به بنروز را که توان یافت اندک جاندار به چاره دانند و آنکه نوزاد
شود به سوم نگاهبان حافظ جان را گویند شرف شرف گفته است کی تواند که جاندار
او جانور و حافظ جاندار او ایند تعالی بس بود جاندار و تریان باشد حکیم خاقانی
و صفت آفتاب گوید ای مهر و دیان روزه داران جاندار و علت بهاران هم او گوید
به بهترین جای بدست بدترین قوم کرده مهر جاندار اندر مغز شعبان دیده اند جمال الیک
عجب الزراق فرماید جاندار وی عاشقان حدیث به تفصل در کربان دعایت
جانداره از پیش هر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهت تباری آنرا یافند

جانفرا نام روز نسبت و سوم است از راه بای فلکی جانوس پارانون مضموم و در او مضموم
 و سین مکتوب و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
 دارا را بگذر گشت و او را جانوس ساز نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده س کی موبد س
 نام او ماه پار و در در نام جانوس پار یکی دسته بگرفت جانوس پار به زنگه بد بر پیش پای
 جاوید جاویدان و جاویدانه یعنی همیشه وابد باشد جاود و جاودان و جاوید
 مخفف بر تکیه لغت مذکور است اوستا و فرخی نظم نموده س می تا جاودان را نام تاز
 ابد باشد ملک محمود راشاهی و شادی جاودان باشد امیر خسرو میفرماید جاودانی
 دید که باید مرا تا نگرددیم جاودان از دست دل به ابو الحسن میبندی چه خوش گفته است
 س اگر غم آید آتش در بود س جهان تار یک بودی جاودانه جاودان جو دو نام
 کتابیست که هوشنگ رحمت عمالی تصنیف نموده جاوید و با او مفتوح و از منقول زده بود
 از خارا باشد و آن سفید رنگ بود جاوید و در اول نام جزیره ایست مشهور در
 بمعنی کعب است که قوم شد جای باش خانه را گویند فصل جیم عجمی جایی بابا مضموم
 اسپ را سپهر را گویند که اگر چایک بر روز نند راه غلط کنند و آنرا چار گانه نیز گویند امیر خسرو فرماید
 س و او با حسان زهی بر دم چایکی خاص دودنره نرم چایوک بابا مضموم و او
 معروف به جینی چایک و حیثیت آمده حکیم اسدی در نکو هوش دینا نظم نموده س چو چایوک
 و تیست بازی شکل که در پرده داند و درون خیال به چایایی نان نظر باشد که بیست
 پهن ساخته بینند و آنرا چایاتی نیز گویند حکیم مسوزنی راست س غلام کنج کالی تو
 تنگ و زهی چهره چایاتی دلب کرده به چایاپلوس بابایی عجمی موقوف و لام مضموم و او
 کسی را گویند که بجهنمای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد مولوی محتوی فرماید
 چایپلوس و مکر و ستان و فریب همی ستانی می نمی چون زنجیب به حکیم اسدی راست
 س مندر دل برین کیتی چایپلوس به که گفته نسوست و با و نسوس به چایچ و در معنی دار اول
 نام شهر سیست از ولایت ترکستان که به جاسکیت است و در شیخ نظامی فرماید
 کمانهای چایچی و پنی پرند که انما پیشه یارند چند و منسوب به چایچ را چایچی گویند عموماً

و کمان خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده س هر آنکه که چایچی نره در کشم س ستاره فرو
 ریزد از تر کشم و دو م توره غایز گاه پاک کرده را گویند چنانچه توره غایز گاه را خرم خوانند
 مولانا حسن کاشی فرماید س اسی چایچ گذاشت چرخ از رق به ای شاد و نوست
 چرخ اطلس و چایچله با جیم عجمی مفتوح و اختفا و با نوعی از پافرا بود مسعود سعد سلمان
 بنظم آورده س کبر کردندی همه بر کتف شان بی کور دین به صد حسبتند س همه در پاشی از
 بی چایچله س ملک شبر وانی راست س بسکه کند بچشم و سر سر در در که تو بر صاحب چایچ
 کاشف خدمت کفش و چایچله به چار سته معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری
 فرماید س حسن یوسف الرشید مجرب چرخ چارم دره دل خورشید بایک خانمان دارد
 ز بیخانی به دو م مخفف چاره بود سینه و الفقا شبر وانی فرماید س برین و صلوات
 بهمد و خم ارجان به زبون و روم در دارو می دلم را چاره حکیم و لولوی راست س میا ترا
 بیم و امید رنگ و نبرده دو جام پوشد تا چار چار و زانش آب به سوم داسی را گویند که کاس
 و کوزه و خشت و انشالیم در میان آن نرند و زبان هندی و خلعت را گویند و زبان علم
 جاسوس خوانند چارک بار از مفتوح چاروش را گویند حکیم تراری قمستانی گفته س
 بیکم هر دو تن از جا بختند چو چارک چوب در چاره بستند چار کلامه اسپ را بهوار نیز
 باشد و آنرا چار کلامه چایکی نیز خوانند حکیم خاقلانی راست س ساقیا اسپ چار کلامه
 بران س تار کاب سته گانه بستانیم چار گوشه صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
 مشتمل می فرماید س چار گوشه چهار گوشه باغ به گریه دست آیدت فرد گدار چار
 بمعنی سار و است که انشا الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چار و حد این لغت
 از تو العی است و معنی آن علاج و چاره بود قرع الیمر بنظم آورده س او چاره بکار
 چو در کرده چار و چار کسی خواهیم چاره و معنی دارد اول چای باشد مضموم معنی جدائی
 آمده است چاشش بمعنی خیر چایچ است که مرقوم گشت حکیم مسوزنی راست س
 از زمین دل من چاشش بنا بر گریه به زنگه تخم کرم احسان بکشتن زانی هم او گوید س
 بر روی زمین ز کشت احسات و از خرم ماه بگذر ده چاشش چاشش دو معنی دارد

اول معروف است در علم نجوم که گویند در آن وقت که در آن روز که گفت
یک روز با جمعی روزی که گویند و در آن روز که گفت باری که اندوه چاشت است و در روز جمعه
بنقض کس نگذاشت به چاشت آن و چاشت آن در لغت اول با ششمین نقطه
موقوف در زمانی که گویند که نان را در میان آن بگذرانند و آنرا کسان نیز
خوانند چاک چاک معنی دارد اول معروف است دوم قبل بود و آنرا چاک هم گویند
حکیم سنائی فرماید که هر چند زبانه چاک چاکری زیاد آتش بخست در شکن چاک
چاک زخمی است و سفید است و گویند حکیم فرمودی فرماید چنان کن که چون در
چاک روزی پدید آید چنانچه گیتی فروز هم او گوید شب تیر تا بر کشد روز چاک
نیایش کنم پیش زردان پاک و چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبر زین و مانند آن بود
حکیم فرمودی فرماید ز چاک تبر زین و خنجر کمان و زمین گشت گردان ترا از آسمان
چشم در چاک باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلع و سر اسازند چاک این
بمعنی چکانیدن بود و استوار فرمی راست است پیش سایل زبانه چاک کاندن چاک
پیش نحوی موی بشکافد بهنگام سوال چاک سو و انداخته سیاه مانند انداخته
که آنرا در دو ابا چشم بکار برند چاک کوج با کاف مضموم و او معدوله و چیم هم چاکش باشد
پودهای جامی بنظم آورده بر دیده ز چاک کوج و دشنام میخ چوب و اهل چوبین
زمین ویسار فعل چو ال شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموما و اسپه که موی
آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً شیرالدین آخستگی است
در سر گرفته تا بکنه کاک اخضر و کلگون آسمان هو سچال و ابری حکیم
تراری قهستانی نظم نموده رکاب باره چاکش چو کوه کاه درنگ و عنان
چال کیش چو بار وقت مسیر و درم شکاف و کوه دال بود و آنرا چاک نیز گویند مثال
از جام چیم چیم او حدی فرماید که در چول و غله اند چال و نتوان درشت
چال از سر چال این کیم بنظم آورده شد دل خشمین بسته مجال بخت
و آنکه اینها شده شد تا بلب آن خال بشک و گوی که چولا که چال پای خود در آن

پا چال خوانند گویند که اگر چه در آن مجوس نند سیه چال نند سیم گرفتار و گرفتار گویند
جمال الدین عبدالرزاق فرماید که این میدان که اینجا با حرف تمه در دو جان هم
یازی محصل او هر چال و تمامه شرف شرفه گفته فلک تخم زرد و سیه چال
زین جمله چال قمار است گوی که چهارم آستانه را خوانند ملک الکلام و اولان و ملک می
در رفتن روز و آمدن شب گفته سیم مرغی شب در آمد چال و ازین بینه بیفت در زریال
چشم نام مرغی باشد و آن دو سوم است اول بزرگ و دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جبهه مقدار غاری
خر چال خوانند و کوچکش را که در جبهه چرخ را می باشد چال و کبک و کبک گویند یعنی خدای
و تبرکی تو غدی شمس مخرمی فرموده که یکانه خسرو صاحب قران که از غلش و رویش
شاهین بخانه لبط و چال و این ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر سر طار و دیدن
کبکان جنگی در اشتهاراه و فاعول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک می باشد
و العلم عند الله تعالی و کبک درسی دید بر خاره سنگ و باین کبکان جنگی کبک
یکی را نشان که در بر ناخوشش و بر او است فال سلخ نام خوشش و در مرغ را نام و را انداد
بر آن فال چشم آشکارا نهاد همان مرغ شده عاقبت کامگار که بر نام خود فال زد و شهر یار
چو سپر زوید آنچه چال راه دلیل طفر یافت آن فال راه ششم نام وی باشد از ولایت
تورین که سیر ملک را می داشت و بزبان هندوی گفته معنی وارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
گروه چال گویند و در گروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار خوانند
ششم نام نوعی از بازی است چالپوس بالام موقوف و بازی عجمی مضموم و او مجهول یعنی
چالپوس است که مذکور شد چالش و چالیش بالام کسور ششمین منقوطه زده رفتار از و
سکه و ناز باشد کمال معیل نظم آورده چون مهر فلک کند سواری و از چالش
خرچیزه امیر خیمه و گفته سیدان شد و چالش آغاز کرده تجسیم سر زبان از
مولوی معنوی فرماید این نظر با آن نظر چالیش کرده تا گمانی از خرد خالیش
چالیک دو پایه چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند بی دراز و دیگری کوتاه آن چو
دراز است که بزنند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب در آن بر سر آن چوب کوتاه میزند یعنی آنکه از زمین بلند شود و باز در هر طرفی برو
 نریند چنانکه در وقت در بعضی از بلاد از لاده و دسته چلک نیز خوانند و در هندوستان
 گلی میزند خوانند مولوی معنوی فرماید لطیفست سخن گفتن مردیست شمشک در آن
 تو زخم چالاکانی کوک چالیکی هم او گوید که تاج سلطانان شوم که کشتیطانان شوم
 که عقل چالاکانی شوم که طفل چالیکی شوم چاه معنی چم و خم آمده منجیک گفته
 گفتار چه جان که بارام بشنیم و گفته که زود خیزد چاه و چم چاه غزل باشد حکیم فردوسی
 فرماید بدان چاه گو گفت کای ماه ز روی به مر از دل چاه شاه گوی به میان چاه چنگ
 تر ساختند به یکایک دل از خم به رفتند حکیم سنائی راست است سرایه عشقند چه چاه
 سرانند به پیرایه نازند چه در خدمت مانده چاهین با ایم کسور و یای معروف هم معنی بول هم
 معنی غلط آمده مولوی معنوی فرماید پس کن که مرغ ای پسکی به خوش خورد و آنچه
 بر دست طوطی باشد و آن زارخ را چاهین خوش به چاه در معنی دارد اول مننه باشد
 و آن لیر و از نیز گوید مولوی معنوی فرموده است شکر حق گوید ترا ای پیشوا به آن
 لب چاه ندانم آن لوانه دوم گله آرد خمیه کرده بود که از آن نان نریند و آنرا و اله نیز گویند
 چاه چاو و آرد کجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی را راده
 برداشتن بچه او کند شمس فخری گوید نی خانمان و نی زن و فرزند زدنست چاه
 دیده پیوسته چاه چاو و چاهوک نام مرغیست خوش آواز که آنرا چاهوک و جل نیز خوانند
 چاه و گلی خوش رنگ باشد او ستاد عنصری راست است بهی بوستان بازی از
 و راز به چمنش پر لاله چاه و چاه و لی با و در وقت غله بر افشان را گویند و آنرا
 حج نیز گویند سیحاق اطعمه در جنگ زود بطلا و بالین گفته است فرستاد بر لوق بر کولی
 که بافتد بر سر چاه و لی چاه پوز و چاه جوی بابا و موقوف و بای عجمی معصوم و در او
 و نیز از منقوطه قلای چند را گویند که بدان دلو و جوی آن که چاه افتاده باشد یک کمال معقل
 فرماید چاه جوی زیند لعل کجست راست کنم که اگر دم دل از آن چاه رخندان برسم
 فصل خا و منقوطه خا گوی را گویند که آبهای گند و کوبند آنرا هم آید از آب کوبند

خاب باز پس گفته بود خا اوله کرد جیده و ذغایا باشد شاعری گفته است که تو خا تو خا
 آوردن اینچو مگر است تبیل و درستان به خراج دوشمنی دارد اول چلیبا باشد و آنرا
 بتازی صلیب خوانند کمال معین نظم نموده است صلیب خاچ بسوزد و کاستان کند
 بنامی مدرس بر گنبد یکسان آرد و دوم نیز که گوش باشد حکیم سنور فی راست است
 از خاچ گوش بنده تو به بنده راحله در کشند خاچ و خا و غلیب و ج باشد کمال معین
 که برگ بیشه پستین ز نیست به درد کانی که عدل است او ستاد به هم جادو تو خا
 باز را و ایلی بچه خا و خا و با و ال مفتوح و افتخار با چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشی
 کشتی را بر آن راند و چوبی که جبار و پیر آن لب سیفت خا به آن پاکیزه کند و چوبی که
 سازند و مثال آنرا گویند حکیم سنور فی گفته است نصیب دوست تو گز نیست گل باغ
 نصیب دشمن تو هست خا و از آنی و از خا ریح معنی دارد اول معروف است ششم
 نام تصب لیسیت از صفات دی مولانا امیدی راست است به جای جانزه ششم
 درین مجلس به بنده لطف کنی شهر یاری ای خا به بخوام از خط جان خویش چاه هم آید
 باشم و باشم در استغمان چو کاره شوم تام ماه بدر بود حکیم فردوسی نظم نموده است
 تا بان نهان کردوی به همی تاقت خا را ز پس لپشت روی به شمع فرید الدین عطار فرماید
 به در عشق تو گم شدم بیکبار به گشته همه درم فلک تاره ایسانی آفتاب بیکه به جانم
 جام چون خاره به چاهم ناز که زنده باشد مختاری گفته است باده بیاری پس خوش کایان
 باده برد و دل نمکین بخبار ای می و گل بخش لب و رویتو به به چشم تو خا راست و خا
 به چم سنگ خارا را گویند نام خیر و منظم ساخته است تیر در رنگ شیشه تا سوار خا
 نمود لپشته خاره خارا و معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید خا را
 بازولی کاندش کشنده آنرا اول بگوی که خا را دیگر است و دوم نوعی از بافته شیمی
 که مانند صوف مرغ صوف و از بود کمال معین راست است به مولانا از سوز دل بیدرم
 و ز خا را کندیم نیمه خا راسته و خا رشتت نام جنسی از خا باشد که شیشه از رخت تمام
 چرا کنند و آنرا شتر خا و شتر خا نیز گویند خا چلیب منقاس را گویند خا شمشیر

موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که به بالای موزه پوشند و آنرا تازی میگویند و خوانند
 خاکش دو معنی دارد اول نام نوا نیست از سوزنی ظریف قاریالی گفته است نوا میگویند از
 عن لیب نیست عجب که مدتی سر و کارش بود جز باخاره و دوم نوا باشد بر خا حکیم ثانی
 نظم نموده و خاک کن گرچه دست بالا کرده سر او را سپرد و الا کرده حکیم تازی مستطانی
 نظم نموده و برون کن از خورمی و نوز سر بخاروی که کافیه کلمات از انبات خاک کن کرده
 خار کله معنی دارد و در معنی باخاره که قوم شد متراوت است مثال معنی نخست حکیم
 الوری نظم نموده که اگر کوه بریزد از عنایت تو نشان و اگر نهر بریزد از سیاست تو
 ازین بنفشه بر روی از و بخانه صلب و وزان ایشینه بریزد ز پشت پای دال و مثال معنی
 دوم سیف اسفندی گفته است اینی خلعتی که هر لحظه با جدی دی بهمت تو بر آرد و از
 دل سنگ ناره سووم سنگ را گویند ز رگشتت بهرام نیر و روی راست است و آن
 خانه را بود و روی نام که ز رگشتت فرخنده را بود نام و خازن کله معنی دارد اول نوا از انبات
 کنان را گویند که آنرا اسفند مانند مثالی بیافند این کین فراید و ز روی کسوت
 گر چند قیاس نیست و و لیک اطلس کسون توان شناخت ز خار و دوم سنگ
 پای شوی باشد حکیم تازی مستطانی بنظم آورده بودم اندر شرق انحضرت علی
 و چون دنیا دار عق بر آرد و آن روی پای بوش مهر باره و دشمن روی درم چون سنگ را سووم
 چرک بود از اشخ نیز خوانند و تازی و سخ گویند بدلیعی سیفی گفته است تو خا خسته و غم
 از لب اسعیشی و باب لطف لصابون التفات بشو و خازن کله باز از سقوطه فزون
 مفتوح و انضای با خواهر زن باشد و آنرا خیار نه نیز نامند خانه باز از سقوطه مفتوح و انضای
 معنی برشته خمیر کرده بود و مثال خدا با اهل دل را ذوق دل ده و ضیای شخی را
 شوق دل ده و دلم از یاد تو بت تازه گردان که کاش از آب حرم خانه گردان و خواجه
 عمید لویلی گفته است یارب اگر پیش ازین بود مراد دل و جگر خسته و بعبت بکمال است
 در کتب و دست نشانده ام برین پای شاه ام بران بچسته زود و اگر چون گل خانه
 از اینک و خاز عان باز از خمیری گویند و آنرا تبری که نازان خوانند تازی نامند

۱۳۸

خاسب یا سید کسور یا سیدی زده سید را گویند خاشش کلمه تازی در اول
 کسی را گویند که محبت مفراط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را
 جشن نیز خوانند سووم بریزه چوب و علف و امثال آن بود خاشش و خاشش این لغت از
 توابع است و معنی آن فماش بریزه بود خاشش با شین منقوله مفتوح و انضای با و
 دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شرف و نظم نموده است پیشین تا
 چو خاشش بریزه روی به زیاده نوز تو چون ابریا و پیمانی بهر مکر فریاد یک نشسته باشد
 چارین سپهر سج و بحر ص پهلوی بهر کیش بانی و نیامدا و برین از سهای مستی فیز بکیاد
 خاشه فرزند کج کانی و دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصر حسره گفته است که در
 کار همه ساخته از یکدیگر است و همگان کینه درو خاشه بر یکدیگر انداخته و خاشی
 تخی است و دوی که سرخ و بیگون بود و بی نهایت بریزه باشد طبیعت گرم و تر است از
 خوب کلان و شرفک نیز خوانند و بلزلی جسته و بندر الخ و تبری که مر اشوه و بهندی خوب کلان
 نامند خالم بالام مضموم ما را باشد این کین نظم نموده است همیشه تا که بر اهل خرد کمال
 نماند که خال شید بود در که مساس چو خالم و لسان خالم و شکرک خال شیت حسوت و کشیده
 پوست زتن باد و سر درون شکم کم خال و بالام مضموم و و او معروف و در معنی دارد اول
 برادر مادر را گویند و آنرا تازی خال گویند و هم سنای و دشمنانی را نامند خام و خا
 اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خام نیز گویند امامی هر وی گفته است ای
 خداوندی که خام و خام تا از دست تو سر بر آوردن چون خورشید و تیر اندر جهان
 با و خامت رخیت بر خاک مذلت آب بحر و شیر خامت و او بر یاد سخاوت خاک کان و سووم
 نامیست از نامهای شراب فلکی شبر وانی نظم نموده است که خنچه نصیب بچکان است
 با سوخته ایم جام درده امیر خشم و راست کی لعل روشن فشار ز در جام یکی سرفال
 افکنده جام چهارم در باغت تا کرده باشد سیف اسفندی فرماید
 چون که کینت زمین او به شیب نیست بدون رسد از جام خود افکنده بر زمین پلنگ
 کند بود شیخ نظامی بنظم آورده است اللی سوری ایچ پیام برتر از زده شمشیر و خام

حکیم اسدی فرموده که این جست کین و گد آن جست نام که این تیغ برکت
 که آن حکم خام به خان الا نام دارد نیست که از امارت یون و هفتت برگ نیز گویند و برگ
 آن از برگ زیتون کوچک تر و از برگ مور بزرگتر بود و سبز تر و لولش بزرگی گراید و بوی
 آن گرم و خشک بود و در مرتبه چهارم بر برص و بوق و نمش طلا کردن نافع بود و در خشک شدن
 با عسل بالیدن سودمند باشد خامه و در مغز دارد اول قلم را گویند سیف استغری
 راست در نگارستان یعنی تازه کردم جان نگار و خانه نقاشی فکرت ایسا بود
 یار و در هر توده را گویند عمو ما چنانچه شیخ اوجدی نظرم خود نمائی باب خاک کین
 پوش بر ابل شوق جامه کین و توده ریگ را خوانند خصو صا چنانچه حکیم سنائی بقید
 نظرم نموده که دره از خلق دشمنان چه حساب به خانه ریگ را چون سهراب به حکیم ترازی
 قهستانی گفته روان شد ریگ چون ریگ دریا به سر ریخته بگذشت از زبان
 خامه زن نظر گویند خامیاز و خاماز و خمیاز خمیازه باشد مولوی متوی
 فرماید این نمیدانم ولی مستی تن به سیکشاید برادین و دهن و آنچنان که عطسه از
 خامیاز آن دهن گرد و بنا خواهد تو باز به حکیم سوزنی راسته پس از آنجمله شایسته
 نگشت به پت گرم خامیازه من به خان چهارم یعنی دارد اول پادشاهان ترکستان را
 گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فتنه نامند حکیم النوری راست
 به اینخواج که بسوی برودند به حیوانش و در بندگی شاه کشته قیصر و خان راه دوم
 سر او خانه باشد حکیم سنائی فرماید دشت و کسار گریز چرخش به خانه و خان
 بمان بگیرد و موش به حکیم سوزنی گفته که قوت و غذای باب و عم و خال تو بود
 مال و قمار و خان و خرابات مقسقه و ستوم کاروان سرائی را نامند قوامی آنچه نظرم بود
 دل می معرفت باید که در خان باید شرا بمان بکسی را پاسبان باید که در خان باشد
 کالا به چهارم شان عسل نشان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید بر آرم از اول
 چون خان زنبور و چیز زنبوران خون آلوده غوغا به خاچ بانون موقوف و جیم گوی کوی
 باشد که چون کوه کان جوز بازی کنند جز را در میان بر بایند حکیم سوزنی گفته است

چو من بازرسی ای فرزند راست غلط لبسوی خاچ همه جز بد به خاچ و خوار
 کاروان سهراب گویند و آنرا خان نیز نامند کمال امیریل راسته خان چرخ
 شد است همه خان و مان ما به بر یکد گشت سه بر و کاروان برن به خان غور و بان
 موقوف و عین منقوطه مفتوح بر او زده خانه تالستانی را گویند خاگاه بانون مفتوح
 خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و مقرب آن خاگاه حکیم خاقانی راسته
 مرا گریز خانه بجا نگاه بود و چو طفل کو بر یاد گریز یاد بریاب حکیم ترازی جاجی گفته
 شب و روز در خانکاهی بدی به در اسوی اکسیر ای بد و خالی سینه معنی دارد اول
 چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده که ز شرم آب آن خشنده خانی
 شده و ظلمت آب زندگانی به نجیب الدین جرباوقانی راسته عکس
 سپهر سعادت کوه است چون ماهی سیم به خانه چشمه حرام به خطه خانی میکند دوم نوعی از
 زرباشه ستوم نام سهای بنت داراب است خانی چشمه خورد و حوض خانه کوچک
 گویند شیخ نظامی فرماید من آن خایچه ام که آبم عیانست به هر آنچم در دست
 آن بر زبان است به خاور با و مفتوح بر او زده مشرق را گویند شیخ نظامی بنظم
 سستان سکندر دران داوری به سبق برد او چشمه خاوری به معنی از شمر به معنی
 نیز بسته اند خاوران نام ولایت است از اسان حکیم النوری فرماید به بر پیر
 فضل پیدایش خاک خاوران به تاشا نگاه آند خا آفتاب خاوری به خواج چون بویلی
 شادان وزیر شرق و غرب به مفتی چون اسعد ز سر شمر کی بری به صوفی صافی چه سلطان
 بوسید به شاعر ساحر چه مشهور خراسان النوری به شاد باش ای آب خاک خاوران کر زده
 لطف به بچو آب بحر و خاک کان گهری پروری به خاوشش با و مضموم بشین منقبول زده
 خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خا و ل با و مضموم مورچه را نامند این کین نظرم بود
 به از آن روی قد چو سبوت راستی به برین زمانه رنگ ترا چشم خا و ل است به خایچه
 دو یعنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتاری بهضیه نامند و خصیه را بمشاست
 بهضیه خایچه گویند حکیم اسدی فرماید به عقابست تیرش که در مغز ترک به پنجه شمشیر

دوم خانیسک را مانند حکیم تزاری همستانی نظیر نموده سه باجل برزدون چگونگی بوده
 بیشتر مرغ خایه سندان : خایه و لیس با اول تیسوی و یای معروف گیاهی باشد و آن
 رفتنی سفید است که در جاهای نازک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و از آن فرم تخم مرغی بگردد و با
 ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و لیس یعنی مانند است خایه زمین
 خاکین را گویند و آنرا جازی بختی خوانند خایه گیر و خایه گیر با کاف بختی کسور و با
 معروف نام جانور است شبیه به بگوت و آنرا اول و ملک و جنده نیز گویند و تازی ترکیه
 خوانند و شرح آن در ذیل لغت در مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل اول در**
 کوفه باشد مولانا و منظره نظیر نموده سه که شبی آن همه در ارات و قاب و درایر
 که با هر شاه در رسم پستان آورده اند و البشلیک کسور و اولام نام قومی و طایفه است آباد
 سونات مخصوص بدیشان بوده حکیم خاقانی فریاد بر سر فیلان فرستاده
 افسر در چو شاه و بشلیک و او پر زده با با بختی مفتوح بر آورده و زار منقوطه مفتوح و با رفتنی
 و اشتاک و فرشته و ک را مانند و آنرا الیوز و الیوز نیز خوانند و احاک با چرخ
 مفتوح گوشواره باشد و شرف شرف و در حقیقت است نظیر نموده سه آن شمش
 که مرکب شدت می زند بر چنگ آسمان چون نوا می ججاوک است : روان نعل که شکست
 ز پاشی او در گوش خیران جبا نعل و اجاب است : و اخترن با خا و موت و زانو
 مفتوح و السنتن بود و اصل و داخل با خا و خیم و و او محول در گاه باد شاهان را گویند
 امیر خیم و فریاد سه ز گس نپلوی سنبل سومی با چشم که ز نیست : تا بدان چشمک اسپر
 طره سنبل شویم : شاه تا داخل بساط آراست اندر مدح او چون علم کشیم باری سو
 آن داخل شویم : هم او گوید : ناک محض حیرت طلسم بدریده بارها : بر سر علامه نعل
 بسته طلسم بارها و آنهم با خاسی کسور نیم زده رزق و روزی باشد و اخی و در آن
 در معنی دارد اول از هم جدا کردن بود و دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در معنی از چیزی
 بمعنی دیده در سندان نیز قوم است و او سه معنی دارد اول معروف است دوم
 چو ششی است که آنرا بیون دو و لیس نیز نامند این در معنی را باشد نظیر نموده سه آن

آن را گویند سید از نو که گویند است میل کردن او را پس دم که از وی داد و خایه
 و او سه تا این او : سوم یعنی سنی سال آمده حکیم قطران فریاد سه نور و زرد و فرج
 بد روز با داده و بخت و او یابی و زرد و زردی : و او را که بر گونید خوراوم بر کسیر
 که در طفل خدمت کسی کرده باشد و نیز لاله اتا گویند خوانند خصوصاً شاه داعی شیرازی
 گفته سه راست بشنود و فیان بالذین : خایه ی دارم بصورت بد زین : که بختی کسور
 مهر آرای او : تو را خوانی یقین و ادای او : و او آفرید و معنی دارد اول است از
 الله تعالی جل شانده و دوم نام نوا نیست و او از نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم
 شاه خیم و فریاد سه علم اجداد هیچ خلق مروت : و نیز در او را گستره و المنس
 و گاه این نام بر با و شایان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا ی منظره نظیر نموده سه
 باوری در همه فن ناموری در همه چیز زده و زردوری و او که و او وی : و معنی آن
 بود و او در دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز و جده دوم نام روز چهار
 است از راه یای ملکی و او را بدال مفتوح بر آورده گویند مولوی معنوی فریاد سه
 تلخ گوید سه شبانه که درین میداری و از ترابه حکیم آفری نظیر نموده سه نسبت
 بخاندان علی و بکال او به زبان کرده ام درست که پاکست مادرم : آن را که با اول است
 نسبتی به خصم نیست که در باشد بر او : آنرا که هست با علو بیان ارادنی : که از ترابه ترک
 بود است و دوم : و او را است عادل را گویند حکیم فروسی نظیر نموده سه
 چو شنبه جا با سپر باری خاست چنین گفت کای خسرو دار است : اگر شاه گفتان
 بشنود : بین کرد و سخن از خبر آن بگردد هم او گوید : که امی بشنود که کسور بود :
 و سخن سخت رخ بر بود به پیش چناندا بر باری خاست : بگفتا کای خسرو دار است
 و اوستان آن منقوح دوم که گویند شریک شدن در امنی گشتن بود و کاری و او که
 دو معنی دارد اول و او یک را گویند حکیم سنائی فریاد سه نیمه و او شین حاجت و زنا میر
 نیمه لافش زد و او که و زردی : دوم آنکه و ال را نامند اشیر الدین اخستلی گفته
 توان نازنی که در عهد طرست : روان و ایگان بهتر از عقل داک : و او که را کان

مفتوح است یعنی دارد اول است از اسمای الهی دوم عادل را گویند بعد از ارفع جلی
راست است که چون فتحی ک ظالم بر جهان وی ظلم کرده داد چون نو شیروان دادگر
جز داد و او به سوم نام جیشی است از جیشهای ملکی امیر مغری گویند سه تنیت گویند
شایان را بجیش او که جیشی است تنیت گویم بنام دادگر و او هر علام را گویند
عموما و نیز علامی را که طفلی خرد است کرده باشد و نیز از آنرا که خاندان مخصوصا مولوی
معنوی است سه بیرون ترازین طفلی مارا بریان های جان به از منت هر دو روز
غصه بر او داد و او یعنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرا از ایران بخلق کشند
و چوبی که تان را بدان پوشیده تیر بنام است درخت و اگر گویند یا با فتالی است سه
بر کنگره و حدت و بر او حقیقت و غیر از سر شوییده منصور نگیند و دوم نام شهر است از مضافات
ماله که پای تخت آن شهرند و نام دارد امیر خیر سه و فرماید سه خودش در دلی جان
داد در داد و منتشر در شهر جان در در آورده و او را دو معنی دارد اول نام پادشاه
برین است و هر پادشاه و وصفت را نیز از احسان در مقام مدح و توصیف دارد گویند
دوم در وی بود که در چشم نشیند او ستا و مختصری این دو معنی را نظم نموده است
زمی گزیند ز دارا کشم اگر کشید سلطان دارا و شتم از مصره ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی و افرین و افرین بار او موقوف در هر دو لغت اول
بالحق مراد و وفا و مفتوح و در ثانی بالفت مفتوح بقا زده چیزه را گویند که مردم بر
تکی کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکی کنند و خواه تکیه گاسته بود مثل محب که بر کتاف
صفت و اگر تخت باو شایان سازند و بدان تکیه کنند و از ابتیازی بگویند بعد از اواج
جلی راست است آن پیمبر کو با عی از کلین برالس و جان بود مستوفی حکیم از در افرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نمند و کونوسید نامش از هر تفاق از کلین حکیم سوز
فرماید است بخت ترا قدرت که تخت را کند و پایا ز با قوت و سخن از سیم زرد را از
امیر خیر و گفته است چرخ و افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت و تکیه و دولت بلا
ایوان تو باد و در آب یعنی که در است مولانا و نظری است سه گزینی

۳
۱۱۱

این در آب دو بار گیر که با شاه و هم پستان آورده اند و او را یا چوب ضری
گویند و آنرا در پا و در پا و در پا پشت و در و پشت نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده
سه هرگز نباید بر تو فدا لک شمار عمر همچون چنان و پیش تو رضوان بزندگی است
این جواب شعر بتومانی آنکه گفت به یارب چه در پا و فرینده بودی که در باران
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن رسیمانا بنهند و شخصی آمده دست را
رسیمانا بنزند و بر سر آن چوب بلند بر آید و باز به او خوب و عجیب کند امیر خیر سه و است
سه سپهر لیل العجب از صفت پرده به جهان از او بازی راست کرده به بگردش در باران
بر سر دارد شود بر گشته از ایشان چرخ و دار و او را با شاه تیر باشد و او را با
نام مرغیست سه لیک که بمبار و خنان را سوراخ کند و از البلیزی تک سنگ نیز گویند
و نیز بان گیلانی که کوچی اند و افرین و او برین بار او موقوف در هر دو لغت و درخت
اول بالفت مفتوح بقا زده و از منقوله مکسور و در لغت ثانی با با مفتوح و زای منقوله
مکسور و یای معروف پنجه را گویند که در پیش در سازند خواه چه عجیب گویند سه است
سه صدر قدم بقایست که هر خطه اصل چشم روشن کند هر خطه در افرینیم حکیم سوزنی
و تسمیه گویند سه پنجه چشمی سوراخهای در برین به بس خرونی دیوارهای آتشندان و او را
عرباندا و ستاور و وکی راست است تا صبر بر نباشد شیرینی پوشک و تا بهید را نباشد
بوی چو دار بوی و او بر پریان بسکون را چوب بقا باشد مختاری گفته است درین
هند بسکون فقور خوش وری و آنا غرم جیم تو دیدند ناگهان و تا راستخوان سوخته خون
بسته شان و زان در چینی آمد زین دار پریان و او را حال درختی را گویند که آرزویند
کرده باشند و در بعضی از فرنگها بمعنی درخت نوزادند هر قوم است و او را که و بار
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاورند و تیران از آن تیر را در کمان نهاده است
تا زنده و چون محاذی آن کدو با بریند شست را کشاده و هند و تیر کسی که بر آن بخورد
آن کدو را با بسپ و خلعت باو بخشند و از ابتیازی پرچاش گویند و تیرکی قباق خوانند

وارکوش یعنی نگه دار باشد خواه حافظ شیراز فرماید ای ملک امرش اوش
 برده و در خط چشم پیش از کوش حکیم اسدی راست و نخستین تر از دشمن است
 وارکوش پس آنگاه بزخم دشمن کوشش و ارباب بار او قوت و بیم مفتوح نویازی
 مراد است و هر جنبی از دیارین باشد و ارنی نام فریجست از دیاریند شکر تکه های
 بسیار آن مبعدهند و است و در یک دره راه تنایا حکیم فرخی گفته است بکشت مرو
 بخانه ما بکند و بسخت و چنانچه بکند و ارنی در تنایا و ارنی در تنایا بکند و ارنی
 و بر و بابا مفتوح یعنی که فر آمده حکیم اسدی فرماید بر ابر کشیدند صفت برده
 بر آمد جنگ آوران دار و برده هم او گوید که میگفت در کوشش در و برده جز اربابان
 نزدیک برده و ارنی در اول وظیفه در ارنی باشد حکیم سوزنی گفته است بر کوش
 کرد دیوان او خانه بود جاگی و در آن گیر و دوم مخفف و ارنی بود سوم مال را گویند گویند
 تدویر از این نام خوانده اند و ارنی بار او منقوله مفتوح است که در چوب بلند ارنی
 و چوب دیگری زمین آن در چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند
 آرد نیز خوانند و اسب چینی دار و اول معروف است دوم جنبهای سر تیز را گویند
 که بر سرانهای گندم و جو بود که خوشه باشد حکیم خاقانی گوید از خوشه آتش از
 شکست در گلو که در گلو شش ابر و اسب شتری هم او در صفت اسب گوید و جفت
 طاق سپهر در شکست و خنکان بکاواند از او بشکند سبکهای چنان و اسب چشم از آن از
 سوم نوی از دام باشد و از ابا دام نیز گویند فرخی گرگانی راست است چو گوی درم اندر
 ندیدم و اسب دامی دامی از آن تو بودی دام باز و اسب نام و نهادی دام و دست کینام
 چهارم بود ایست که برگ آن را در دو ابا بکار برند و بتازی سلاب خوانند چرخان های گویند
 و اسار و دستار و لال بود و آنرا بتازی به ساز خوانند و استان و دومی دار و اول
 حکایت بود حکیم خاقانی فرماید هر استان که آن به شتای محراب است و استان
 کابنان غمران را استان و دوم مثل و شتر باشد و اسکال داسی باشد شتر
 که تاک و استان آن را بدان به برانند و قاریانی راست است در کف و دست تو را بر

و اسکال چو و انفقار بود و در بعضی از فرنگها بمعنی عصا است و اسب
 و اسب این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ارنی بود شمس فرخی گفته است
 مقام دشمن اولیست جز خراب بهاب به صفات حاسد او نیست غیر داس و اسب و اسب
 و دومی دار و اول معروف است شیخ فرید الدین عطار فرموده است زاهد خام خویش
 بین هرگز نشود و خفته گرنی در داس و دوم گلستان بود و اشا و داس و دومی دار
 اول عطا بخشش بود و نوچه بی نظیر بوده است و زکینت خرمین شد مدد ز داسا
 دیوشادگر در دلی پنجمش فرخی گفته است بود حضرت تو قیس ساعده نادان بهر
 همت تو حمن زایده و اشا و فرخی گرگانی راست است نه پذیرفت آنچه او شنید
 از زام و بدو گفت ای مرا فرخنده تر کام به ترا بهتر بهر داس خواهی خواست
 بسیار دام به توئی چشمم از خود شنید روشن به مرادیدار تو بایدند داس و دوم یعنی ارنی
 فرخی گرگانی گوید بدین سخن تو تن کردار شکوه ترا داس و داس بهر مینو و در داس
 که داس زرد آشیای را گویند که پارسیان در عید با جشنها بر هم نند یا صدقه بدوشان
 و ستمخان بدیند و اشته بمعنی کند و فرسوده آمده چنانکه حکیم ناصر حسره فرماید
 این که شد از دو کشته پیرین جانست پیر این باشد جان از آخر در آن عاریت و شام از تو
 تا یکپند پیش تو بگنم ای داشته پیر این و داشته ارنی و اشته ارنی باشد و ارنی
 بتازی نخست الهی خوانند و ارنی دار و اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده
 حکیم اسدی چو خوش گفته است بکشت آنم مرغ کند آب و فی نهید از دوان تیغ جز
 داغ آبی به هم او گوید به پنجاره چون در افقی ز راه بهی کن بر داغ هر چه نگاه
 داغ سر باغین موقوف دومی دار و اول شخصی را گویند که پیش سر او سوی اندشته باشد
 و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصطلح خوانند دوم نام جانور است که در میان مهر آن چندین
 زرد باشد و مانند لیل و جل مسبو خوشش از زرد و انخول باغین مضموم و او بجل طرم
 را گویند و آنرا انخول و نسوک و جانخول و سندی نامند و اغینه که را گویند و ال نام
 جانور است که بر آنرا بر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند حکیم اسدی گفته است

داوران خدای با این طبیعت داری و دوم بادشاه عادل را گویند در اصل دارد بود بزرگوار
 آنرا منتصف نموده و او گفتند سوم معنی دارد و در میان آنرا حکیم قطران گفته چه باید
 پایه آنکس که دارد سود بی پایه چه باید پایه آنکس که باید در دل داور چه بنده بیخ بر دارد
 چه باید بیخ بر خسته و جو که کار بگذارد چه باید شعل بر برتر و داور بی جنگ و خصومت باشد
 حکیم انوری فرماید که آب و آتش را اگر در مجلس حاضر کنند از میان هر دو بر دارد
 نگویند داری به هم او گوید که طبیعت را بدست آدمی بود و نام آن خنده و بوقت را بگویند
 کردی داری و او در معنی دارد اول معروف است دوم عدوه را گویند او ستاورد و
 راست است آخر آینه آسمان شان جایگاه به هفت پاشه دو ان در دو دو و او به اول
 و او به اول با با از هم جوی باشد که در میان زراعت استاده کنند و بر ان کاه و لوله اول
 آن بنهند و از کاه سورس نه بسیار نماند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیاید و بسیار ان
 نیز از طریقی دام و طریقی دیگر و اهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده لطیف دام و در شش
 گفته به صید اگر در نام او سازد و میشود شش بر شش از اول به مولوی معنی می آید
 به صیدی گویند بیدام و دام و اهل اشکاری میکشند حکیم شراری میستانی
 نظم نموده به سلطنت اگر هم بدین طبل و علم بودی بخشتر و دست بان اهل خود آنرا زعم
 بفرستی و او هم و او هم تاج بادشاه را گویند و آنرا بدین نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده
 به ابا صبح و شام و اهدامی و یا جاسد شاه و اهدامی و وای هر دو دیوار
 پنجه را گویند شیخ نظامی فرماید آنچه بدو خانه نو آیین بود و خشت پسین داری
 نخستین بود و ایستی تمام رود آموست آنرا اسی نیز خوانند فصل را به راجع خوانند
 و آنرا نیز خوانند حکیم فروری فرماید دو گوشش پنجه چو سوراخ کرده دل برک
 نوران چو زارخ کرده را گویند معنی دارد اول کریم و جانم در باشد او ستاورد و وی
 فرماید که حاتم طائی تویی اندر سخا و رستم دستان تویی اندر نبره و بی که حاتم نیست آنچه
 تو را و بنده رستم نیست در جنگ تو مرده و دوم کشاج و دلا در خوانند حکیم اسدی را
 و فاجو کن زرع راوی پوشش و کمان از مشر و ساز و پنجه پوشش با بدینسان

و ای

سوی کن از خوشترین پس است بهر جا که خواهی فلکن سوم حکیم و دانارا گویند چهارم
 سخنگوی بود در ادبوی عمو را گویند پنجم ز کوب گفته به مقلس گفت و درم را بگویند
 چیز سخنی عین بر ادبوی را و شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شش خطا
 فرماید که بی خواهی شدن گردیده را است بی بی سگی مشوکین در است +
 شیخ سعدی فرماید که چنان این سخن در دولت داران که گریه گوی نیامیش باز
 دوم رنگ و امر از رنگ کردن بود و آنرا نیز خوانند مخر که گمانی گفته بهی رفت از
 بر آسمان گرد و تو گفتی خاک جامه را زمی کرد و سوم خالیست را گویند ملک الشعرا
 حکیم روحی گفته چون کردی ز نیش با ترک تاز و خوش کشیده روز از نیش شب
 چو راز به چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه و در واقع است پنجم اسم بادشاهانه بود
 فقیر حقیر که سودا این اوراق است و شش کتابی بخلاصام فتح الدین رازی دیده که در ایام نبی
 بادشاهانه بود و راز نام برادر و داشته موسوم برانی هر دو با اتفاق بنامی شهری کردند و چنان
 با تمام رسید میان برادران دانشندان مناقشه شد چه کلام بخوانند که شهر را سسی نام خود
 گردانند بزرگان و عقلای زمان نفع آن تنازع بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
 و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند آمد شهر را رازی گفتند و در غنی را اس الیائین بود
 یعنی هر دو را کلمه ان ششم بنام را گویند حکیم سنائی فرماید که جان بدانش کنترین
 ناشوی زیبا از آنکه بی زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز و خواجه عمید لویکی نظم نموده
 به بنامی قصه معانی است کاندوی و عقل بیج مهندس نه هم راز رسد راز ناز ناز
 را گویند و آنرا ابدیان نیز نامند راز باز او عجمی موقوف نموده غلبه را گویند آنرا چاش نیز
 خوانند را اس راه باشد راستا و وظیفه در آینه را خوانند حکیم فروری فرماید
 خدایا بخوانم تو را ستاوه چو جودت همه را وظیفه بداد و هر اسن اباشین مفتوح بنون
 زده نام زحمتی است که آنرا نیکویش نیز نامند و آن نافع بود همه آنها و در دیار
 خصوصاً درهای کاز سردی و طوبت باشد مفرح دل است و مقوی آهن و گزندگی
 جانور از اسودند بود حکیم انوری گفته در بوستان گفته من گریه جای بجا

۱۱۱

باسر و باسین مثل اسیر و اسیر است و هم او گوید در بوستان مجلس او از خدای چون
 در میان سر و سمن سیر و سیم و یا با دور لطافت ازین پس فری کتم و گر خاک درگه تو نماید
 نشینم و راست و نام جالوسیت که آرا موش حر با نین گویند حکیم تا خشم و فزاید
 عمر را بحور و شب و روز و ماه و سال و پیمان و زم زم جویشان و اسوان را اش
 بمعنی را از برای عجمی است که قوم گشت را غ دامن کوه که بجانب بحر ایاش و مولوی مغربی
 فرماید ای لوبه حسن بیایان هوای خوش و بر بلخ و بلخ و و گاش و صحرای مبارک است
 شیخ فرید الدین عطار نظم نموده بهر گشت در گیرم چراغی و ترا بسیم جویم از هر
 دشت و راغی و راقی پر باز باشد و بتازی بسبب آن خوانند راقه گیاهی بود مانند
 که آزار بیان کرده بخورند راک و دومی دارد اول غریجی باشد منصوص و ششازی
 نظم نموده نیافت بازوی حفظت به پیچید قوت و زموی گردن شیر زبان قلاوه راک
 دوم کاسه گویند راکاره زن فاحشه و بدکاره را گویند شرف شرفه راست
 ای طبع تو بته تر سنگاه و وی گاه سخن سرودم و گم خواره و وی والد و غیره و انکاره
 وی سگ بزبان بر زنت راکاره و رام هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن جزو
 خواجراصفی راست بسکه استغنائی ایلی با سگش تا شیر داشت و رام شد که بگوید
 سگ ایلی نشد و دوم نام شریست که موش بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز را با
 متعلق است سوم روز بخت و یکم از راه باشی و نشاید درین روز سفر کردن و در وادان
 حکیم فردوسی گفته تر از روز را از جهان رام باد و بهین باد یا تو آرام باد چه چشم
 آرام را گویند مولوی معنوی فرماید جلوه گری کرد بیک غمزه او و فتنه نمود و در جهان
 رام کرد و پنجم معنی آوان آمده حکیم فردوسی گفته بسوی نظر کردم آن تیر را و دید
 تا بدو زخم ز بالمش یکام و هشتم نام شخصی که راضع ساز چنگ است و او را امین نیز گویند
 حکیم خاقانی نظم آورده که درین چنگ صفت ناقه ایلی است و ناله میزند
 رام بر آید و هشتم شاد و خوش باشد حکیم اسدی گفته سه سپید ازان گفته گشت
 رام که بنیام بد با بلند و خرام و هشتم نام دره ایست در ملک هند و درین و فری گفته

آن کرد و نام که اندر زده رام و با بیل همان کرد که با گرگ بخاری و در زبان نهی
 نام پادشاهی بود و شوکت او ستا و فرخی نظم نموده که با هر بدر یار و شوک
 گاه هر چه بین بگذری که سای بگریز ز تو که رام که خان که کلین و وزیر نام عاشق و
 باشد و او را امین و رامنه نیز خوانند و فرخی که گمانی نظم نموده که چه خیزی تو گفته جا
 آرام که ماند شمنت خسته دلی رام و شمشیر و لیس گفته ای بخیر رام و مذاری از
 خرومندی بخرام و رام آر و ششم نام شهر است که آرد شیر آنرا بنا کرده رام برین
 دو معنی دارد اول آتشکده بود حکیم فردوسی راست بران نام برین از
 نهاد و بر موبدان رام برین نهاد و دوم نام مهلو نیست هم او گوید سپاه بزرگ
 از دین برنت باشد رام برین سوی جنگ گفت هر امین نام شخصی است که جنگ وضع
 کرده و او را رام ورامی نیز خوانند و الواسع جلی راست بر فلک بر و شمشیر
 جامه و انگلی و بر شمشیر خوانند تا بسیار جنگ امین و متوجه گفته حاسد م خواهد که شمشیر بود
 تنها و بس و باز نشناسد کسی بر بطر چنگ امین و رامش با هم کس و شمشیر منقوش زده
 بمعنی آراش است چون ساز و نغمه باعث آراش میشود سازنده و گویند رامشگر گویند
 متوجهی گفته بر امشگران رامی کن طلب که رامش بود در امشگران و نقش
 کلین و شیر وان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست و راه پیش عمر و بار نیست و راجعه
 مرگ و بقایست و راجعه امش رامش است و دومی دارد اول معنی رامش است دوم
 نام روز چهارم است از ششمه سه سال ملکی رامش جان نام صومست از مصنفات
 بار و بر طرب شیخ نظامی در صفت بار بده نموده که چکر و رامش جان را دانند و رامش
 جان خدا کردی زانه رامش خوان نام نوا نیست از نوا می موسیقی رامشک معنی است
 که قوم شد رامش را هم با هم مفهوم و او معروف و زانو منقوش و موت تا خدای را گویند حکیم
 آفری گفته تن چو کشتی است اندرین دریا و ربه و بادبان فضل و عطا و هست
 رامش شد کامل که بر در ترا سوی ساحل و رامش نام شهر است از اسباز که آن را
 در زمان قدیم میکان میگفتند امی بجز امین است که قوم شد و او را رامش گویند و استاد

چون خوش گفته چو رامی که بنواختی چنگ و خوشی بر سر ای آمدی سنگ در راه باز ای
 موقوف شبانه نامند و از راه میان گونید چنانچه حکیم ترا می گفتمانی
 نظم نموده رسیدم در میان مرغزاره در دو نیم روزی بی راهی پراشتی
 با هم کسور و یار چهل و نای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قریب
 دو فرسنگ شهر واقع است و بدو بار باغی متصل است خواجگی علی را می بینی که از کمال اولیا
 و حضرت غزوان اشتها دارد و نظم و درده غمناکی که سخن بی آرامی تن به و ندر
 طلب دوست بی آرامی تن به خواهی مدد از روح غزوان یابی پای از سر خود ساز و بیا
 راستین به رامین نام عاشق و لیدر باشد در آن دو معنی دارد اول معروف است
 دوم درخت انگور را گویند را این با آن مفتوح شایا باشد حکیم خاقانی فرماید
 گر لعل را نیست بر پاره زین شاه به ران او را این دیبا بر نیاید پیش زین به حکم
 گفته در کله طوطی نظمی در چین و ملی و چو خوزه پای لعل در بنا شد فرشتین به اگر چه
 بطورهای کما که است تو به بچه پر بودی سیخ فرزندت را این به ران او را نه حاکم هندستان
 بوده مختاری گفته پرورده ز به خدمت است به فرزند نند ز لای و ران به
 رانی زین حاکم هندوان را گویند و آنچه نام نوعی از انگور باشد را و در مینی را
 گویند که متصل باشد بر فراز نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم
 فردوسی فرماید قبیله برادری داشتی به شب و روز بر درشت بگذاشتی به
 را و را خا نشیت بود عمار الدین یوسف گفته که سایه نمود توانند
 به پشت او به سر و کشتد به شیشه عرویت چو راه را و را و ک با او و مفتوح بکانت
 زده شهر با صاف و لطیف باشد و مغرب آن رواق است ایش الدین آخستنی فرماید
 به می تابیند از زیر رانش به می تابیند از راست سلسک به دولت به هر چه خوبی باد
 و ایم که گفت به هم با در اوک به طمیه قاریابی گوید به بگشت ماه روزه بخیزد
 مبارکی به بر کن قدح زیاده کز رنگ و لوی به را و یا و ده انگوزه باشد از آبتازی
 جلالت خوانند را و نیز درخت اشته ناره باشد راه هشت معنی دارد اول معروف است

دوم معنی کرت و مرتبه باشد چنانچه بکراه معنی یک مرتبه و یکبار باشد سید حسن غزوی فرماید
 شاه با نعال جنگ تو به راه ماه با و اقبال را پیش تو صد راه راه با و حکیم سوزنی
 راست به محمود و چشم تو بیک شیخ و دلال به صد راه در خانه شمار شکست به سوم کنایت از
 رسم و قلعه است کمال اسمعیل گفته به تصعب چه باشد که این رسم در راه به ندر از آنجا
 ز میان هم بر راه به چاه نم نم بودیم پیش بود شیخ نظامی این دو معنی را به ترتیب تمام
 نظم آورده به بزک را که شمشیر راه کرده و مگر کین داوری کوتاه کرده است ششم سخن بود
 هم او فرماید چه مردی نو روز او بوست کجا است به سز و گر بگویی مرا راه راست به پنجم
 پادشاه هند وستان را گویند و او را رای نیز خوانند او ستاد و فرخی راست به یک
 بنده تو در دوزین سوی رود شاهی به یک چاکر تو در دوز سوی گنگ را می به ششم یا من
 شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رود را ده آن باشد که باطن فلان فلان را
 زده راه او و سوغات را گویند و از راه آورده نیز خوانند راه جامه در آن نام بود
 از نوای موسیقی نیکساز و چنگی مصنف است و از راه جامه در آن نیز گویند شرح او متصل
 این در ذیل لغت به جامه در آن مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوشت
 از نوای موسیقی که از نوای خارکش نیز خوانند فتح فریدین عطار گوید به تنی گانک
 راه خارکش به نیک خار راه سخت خوش زده راه خسته وانی نام سر و دست از موسیقی
 امیر خسرو و چو خوش فرماید لاجون گفته شد بکشا و جو به ز راه خسروانی عشق خسرو به
 راه شبید نیز نام است از موسیقی از مصنفات بار به نظر به شیخ نظامی در
 یار به گوید به هر آن شب که گزنی راه شبید نیز به شنیدی جمله آفاق مشب خیره راه صل
 نام نوایست از موسیقی منوچهری گفته به قمریان راه گل و نوش لیلیان و مانند به مصلحت
 باغ سیارشان با بهر شاه راه افتاد چون دروان در راه بر جمعه بریند گویند
 که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته که بکند و از راه نشین
 نامند حکیم سنائی فرماید به در چو شایان تر است آنچه که ماند به صرافست آنهمه
 راه نشین به را موسیقی نام مقایست از موسیقی شیخ نظامی گفته به نیکساز را نام

جادوی ساخت پس انکه این فصل در راهی زود برای دومی دارد اول معنی راه
 رفیع الدین بنیانی فرموده است چو پیش را کش بدید شانه نمود ز چرخ و می
 آفتاب بیزاری و دومی یکی از نامهای حکم هند است را بجا محراب و مطلب را گویند
 و مردم بازندران را یکا خوانند مولوی معنوی فرماید را بکار وی نمود است و
 غلط افتاد در باب باشد در طلب نور جهان پیمائی در ایگان چرخ را گویند که در راه یا
 ملی بدل و عوض و تحمل و شقت و کسی را اصل را بکار بود حرف با این جمله ملینه بدل کرده
 بصورت یا نویسد حکیم سنائی فرماید هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غیاتی در ایگان
 تان آفریدی ایگان تا در پذیرد هیچ بخم الدین گفته است دست از جهان بدار و از
 پایی باز کش و کان را ایگان بکار و تا رسید هند در راه نام چو شمش است که بر در
 اطفال بر آید و بتازی آنرا گفته گویند برای چندیا الفتح جمعی و سکون نون و با جمعی
 نام کلیست در درنگ که بیداری کل سابق باشد و بغایت خوش بود و جز ولایت
 هند و ستان جایی دیگر نشود و درخت آن بدخت کردگان بلکه از وی بلند تر باشد و آنرا
 چنای گویند امیر خسرو فرماید در آن رای چنای شاه گلهای که پوشش مشکبار آمد
 چو نلماه فصل زراعت منقوله در الغر و زاکر در هر دو لغت با یاد موقوف و لغت
 اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی در آن خود را بر بار سازد
 و دیگری چنان دست بر آن بزند که با او در هاشم یزدی چند تا صد کند و آنرا از لغت
 خوانند او ستاد و رودی گفته است من در آن پیش تو کنم بر باد و تازنی تو بر کنم
 زاکر از ایل بالام مشهور نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیز فرزند خوانند و نیز نام
 شعبه السیت از پیشی زراعت و زراعت نوزائیده را گویند و آنرا از چرخ نیز نامند زراعت
 شوخین و ستادی بود که هنگام ولادت کنند زراعت باغ و منقوله مکتور درخت
 ز قوم است زراعت معنی دارد اول آزاد بود اوستا و عنصری راست است
 گفته که ساعتی برین فرو نشین گفتا که زاده زمانی فرو نشان اوستا و فرخی
 نظم نموده است کنون چو ست علامان سبز پوشیده + بوستان بود زراعت زراعت

دوم فرزند را گویند و بتازی تو شمر را گویند زراعت و زراعت خوش است پیر ساخرده
 گویند زراعت و شمر بدال موقوف و شین منقوله مفتوح و شمر زده نام پیرا و سیاب
 زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت
 زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت
 لغت نام مراد است که کیش مغازا او بنامند و در کتابی آورده که نام آن زراعت بوده و
 این کتاب از حضرت عالی بمن آمده و آن شمله احکام دین معان بود و معان را با او مقول
 بنوت بود در زمان گشتا سپرده زراعت زراعت باشد زراعت دومی دارد اول زراعت
 زراعت که مترادف جزیری بود و منوچهر در صفت انکه گفته است انکه از یک کشته که آرد
 بر سر بازارشان بنمزدانند و دوم زراعت که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته
 سه سه و سه شش یعنی آب حیات و بکشاید خاک و زخاره و انکه از چرخ و سیاب
 خصم است گریه زراعت زراعت سبب و باعث زراعت بود حکیم ترار می گوید
 نظم نموده است بشنوی ای بازار زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت زراعت
 و سست و پاکوتاه پاجون بر زمین نشینند و اندر خاست و شتوک مانند از ل
 بازار و منقوله کسوز طری باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفک که طباطبانی
 آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و سبزه و ترشها و امثال آنرا بدین صاف کنند و آنرا با لالا
 و پالادون و پالونه و پالوانه و ارون و ترشی پالان نیز خوانند استمر با سین موقوف و تان
 فوقانی مفتوح بر آرزو معنی آنست و در آن طرف تر بود حکیم تا خصم فرماید که هر چه
 رضای تست عوض هر از آن هر چه باید بدو عالم نظیر او اندر رضای نویسنده یارب
 بد جهان + از خاندان حق تو کن زراعت را کمال اسماعیل بنظر آورده است که درخت
 چون سی که ن باری بیسی حیله امکان زراعت و ام در آن معنی دارد اول زراعت
 دوم گوشه کمان را گویند صافی فرمودی فرماید در زراعت کمان زراعت بر نهادن زراعت
 فیروزه که در یاد شمس طبعی گفته است شیره علم برات فزاید زراعت یافت در آن کمان
 شمال اصل زراعت گرفت + سوم صوفی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت عالم نموده

که بصیر برآمده چون مرغ غلبه بطنه و بلبل زده از نول زراعت را سنج باغبان بقول مسکون زراعت را
گویند شاعر گفته است لسان این دل گشته دم بدم دو لب در دست چرخ جفاجوی میزد
سج سنج و دلا منال که رفتند بلبلان چمن و وطن گرفته لبلب را عکس زراعت در اوقه غار شیت
باشند ز زال دو حنی دارد اول بهر قوت باشد دوم نام پدر است زال ز زال بر سر
باشند حکیم فرمودی فرماید دل ز زال ز رشده چو خرم بهار ز رشده ز آبلین چرخ سوز
زالوک گلگون باشد که از کمان که در بهاند از نند و از افلاک نپه گویند زراعت را ان باغبان
نام دارد نیست که از از یک نامند ز امیاد و دو معنی دارد اول نام هر روشی است که کجا
حوران بهشتی ناموست و تدبیر امور مصالح روز را میاد و باو تعلق است و دوم اسم هر
بست و ششم است از بهر ماه مسی نیست درین روز تخم کشتن درخت نشاندن و عمارت کردن
ز امین نام رود خانه باشد بسین رنگ حکیم سموزنی راست ز خون ز مردم زبای
اسمعیل به پدید شد ز کشتن تخم ز امین که زراعت بانون مسکون ویای معرفت چرخ می طرز
گویند ز لوی چرخ دارد اول نیاز گویند و آنرا از این نامند مولوی معنوی فرماید
که ز لویان را مناسب ساخته قطره بای مستقل پرورده به دوم قوی در بر دست
و پر زور را خوانند مولوی معنوی فرماید اشک میراند که ای بندوی راه شیر را
کردی اسیر دم گاو و ستم شگاف باشد حکیم آذری راست اگر قلع تیغ تو بدو
نخواه ز ستم در کوه قاف افتد زاده چهارم در کوه ران مندر چرخ درخت شکست خشت شکسته
ز او را با او فتوح بر آورده هفت معنی دارد اول تا دم را گویند حکیم سنائی راست
چیت چندین آب و گل را بر روی کردن ز حصص آب کل خود در البسته میان در ندری
دوم نام سکه زهره است شیخ اوصد می نظم نموده به پیام شباخ بر آید گل از زهره بلغم
خاکه بر افق چرخ را در زراعت به ستم قدرت و یادک باشد شمس فخری راست
آنکه نبود خلاف فرمایش به انجم آفتاب و سوز و چهارم حیوانی را خوانند که بران سوزند
و از از بنای راحله نامند او ستا و رود کی فرماید به کج گشت گانندی تو شگان به
که بیار گانندی ز اوران به چرخ زنده بود ششم ز زراعت زراعت با معنی زراعت سیاه مردم

ص
ز
ز

و در بعضی معنی معنوی که آب سیاه آورده باشد نوشته و العلم عند الله تعالی بهتیم قوت
و بخیل گویند زراوش و زراوش با او مضموم بشین منقو طرزده سانه مشتکی باشد ز اول
بر جیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید فلک ساوش است زراوش را که در سینه است
و انش در پیش این سینه دو و الفقار شروانی فرماید سایه خورشیدی تیر و انش
آمد که شرف به پای اجلال تو بر نند آورده است ز اول با او مضموم بلام زده معنی
زال است که مضموم است ز الفقار شروانی فرماید ز اول ز باره الماس تیغ تیرش به
زال ز زال زان کنیز زرق ز اول با او مضموم و یاد معرفت نیار گویند و آنرا زراوش
نیز نامند فصل زراعتی زراعتی در اول سده شک آتش باشد دوم نام
دارو نیست که از ابوی مادران گویند زراوش را که گیاه است بود که ز تخم روید در غایت
بیماری باشد و چندانکه از زراعت بخیزم نشود و دخان بنیزه را بهین اعتبار زراوش را گویند
کمال اسمعیل نظم نموده چه شسته وجود زراوش را خایاده در آن نام اگر چه در اشته و در
نبود به مولوی معنوی فرماید در این کس را مفرانند به پاینده او نیست کس
زراوش خایانه حکیم خاقانی گویند زراوش خایانه را بهی بر نهم زراوش که هنوز در دم است
آنکه مفران نیست که زراوش با او مضموم و میم مفتوح او میا باشد و بتاز
آنرا البیا گویند زراوش را بنین فتوح چیدان مرغان باشد و از از بنای او مصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید از دل و خسارشان خوردند چندان که کسان به گرسنه منقار
از خیز را غر ساختند حکیم ازرقی راست به شسته خانه تو با چند در شین به چور رشاد
شداست از برای نقد شین که کبوتر است که از جنگ قلب شاهین به بره دیده زراوش را گویند
ازرن به ترا شسته حنی دارد اول تلگ باشد حکیم الوری راست در حصد
برق خاطرش بغمام به ترا خورشید فعله باره اگر دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شیت
سر ماهوی صافی را غلیظ گرداند و نجار سازد و آن از زمین بلند ز شود و بر برگهای بنام
قطره پدید آید شیخ سعیدی شیرازی نظم نموده ز زال بر لاله فرود آمده به کلام
سحر راست چون عارض گل بود عرق کرده ایاز حکیم سعدی گفته به بلفت

این گل که در زنبق است که در سبزه است که در قوسه است
 شنبلیله فخری گفته است تا غلامانش بکنند از بیک آسمان شود از آنرا
 گویند فصل سیم غیر منقوله به ساج و معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باز
 و باز نیز خوانند حکیم ناصح حسرو گوید باوشا با گشت از روز توی بیای کی تو به جان دل
 بایست داد باین باد سار ابا ز ساء و دم شده مانند گویند سبب اسفندی گفته است
 نیست شتر که به بار خن من لیک گوید او شیر گیاره اول ساء سوم نوعی از همان باشد
 حکیم تراری قهستانی گفته است شترهای فاخره کرده روان زیر سونخ هیچ کنی
 گو گو ساسی ساه و چهارم ساین و امر از سودن بود سالیونه زن پر باشد زبان
 پاریان ساء بود و معنی دارد اول باله را گویند دوم ستنی باشد که طفل از غید و ایام
 جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشیند و باد خورد و آنرا با بوج و کاز و کازه نیز
 خوانند ساء بوده بابا و ضوم و او معروف به نیز خنث را گویند ساء کباب و کسور
 و او مفتوح و دوم گنیا باشد سائلین و معنی دارد اول معنی سائلین است که بعد ازین
 مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد و معنی است از سبب و باز
 او که آن تر بره و زد و کف سائلین سائلین کشن هم سائلینی قبح باشد که بدان خراج
 خورد مثال سائلینی را از خیمه و در نظم فرماید سیک سائلینی بصیر افکنده و لولم آنچه
 در پرده از داشت هم درین باب شیخ سعیدی فرماید همی در آید پاریان
 هر اندر سوسائلینی بدست و آن قدحی باشد که بدان شراب خورد حکیم خاقانی است
 سائلینی خورد هم خوردیم دور دور میاید بهستانیم حکیم ازرقی گفته است که شراب
 لعل بده اندکی بدور و بده میان دور و سائلینی که گاه به ساج و معنی دارد و
 ماده مرغ کنج خواره را گویند خواجه حمید لویکی است چون زراع شنبلیله باشد
 پر به بست زبان مرغ خراج و طاموس ملایکه بدوی و کس کنک نموده از ساج و دوم
 یار از نامند ساجی با جیم کسور و یای معروف شک سفید را گویند سبب اسفندی است
 به بسته ناک تو در هوای هر شکم شک ساجی است و گلاب مرشته ساخت

یاغی مرقوم و معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد حکیم خاقانی است
 از جنسیت فروکشاید ساخت به امند اش بر عذار بند صبح هم او گوید باد او را کوسواره
 چرخ به ساخت بر پشت اسفندانند به ساختن باخا و کسور ساج باشد ساج و جاجی
 و از اول معنی ساده آمده شمس فخری است برای کسوت خلع و گشودن
 چرخ گاه نقش طرز که ساده دوم است او گویند حکیم سنائی است خلق گشت
 از قدم زاید شاده زانکه او بدید پند دادن ساه سوم نوک نر باشد و آنرا گران نیز خوانند
 حکیم اسدی فرماید در خشان که گشته نزاریم یاد به بدنان بدو نیم کردند ساه
 چهارم دست و صحای بود و آنرا ساده نیز گویند ساه و چهارم معنی دارد اول معروف است
 دوم صحای را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده ز چاه عشق بر آید
 بساده چاوه به مشک سوخته پوشید چاه ساده رخ از مطراخ اول خنثی و اصل معنی ثانی مخ
 اول مراد است مسعود و معنی سلمان در صفت اسپ گفته که گلش کرده ساده را
 کساره که پیش کوه را کرد و سوم معنی الیتاده بود حکیم اسدی فرماید فلک
 چو ایوانی شد زمین در و چو سیه به تنکه داری کان پیش ساده چاکر و آه چاکر نام برگ خنثیت
 دوای که اندیاز بندیدارند و معنی آن ساج است و آنرا سبندوی تبرج گویند ساج
 هفت معنی دارد اول سمر را گویند چنانچه نگو ساج معنی نگون ساج است و از کز کا و ساج را
 کز کا و سمر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سمر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی
 حکیم ناصح حسرو در صفت قلم گوید آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار زرد است و
 ترست چنین باشد گل خوار به هواره سیه سرش بریند از تبرک به هم صورت ما است هر دو
 دوم نام جانور است پریده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی است
 س ساز از تو شعبه چو گشت به هندوی چهار بازه زن گشت به سوم محل و جای را گویند
 عموما چنانچه مختاری بنظم آورده به کف ساج بر آور در نواز اوبار به چشم خانه و فرشته
 دیده از ناهار و محل انبوی چیز پراخاندند خصوصاً مانند نگرار و کوه سار و شاخسار معنی
 ترکیب آخر کلمه گفته میشود حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ساج

زنگی چاره بازان زن به خنده زنان چو زنگیان ابری ز روی اغیری و چهارم یعنی شنبه
 و روش آمده ملقا با دی گفته و دیو با مردم بیامیزد و مترس به بل تیر از مردمان دیوسار
 ماران سرین سازی و حیوانی کوزان و با چشم کوزانی تا کردن آهوه و چشم شتران مانند ماران
 و شتران بود اوستا و رودکی در صفت تاجری بنظر آورده و داشته آن تاجری
 دولت شوار و صد قطار سالند ز برابر شش شمشیر و منبت بخت و آبی گفته و جامه لب
 از غم و سار و مردم ز جفا و جو بسید و بقتم ملک و بی میان تپی اگر بی سار از اخلص را گویند
 اگر چه این لفظ با معنی شالیستی صفت و یا چیز پانز دارد فاما ترکیب آن بجز از غیر خالص الطلاق
 میکند احیا تا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه حکیم اسدی بنظر آورده و ز خاک تیر
 جان گو یا کنی به زخون سید مشک سار کنی مولا نای جامی در ایست ز دنیا بنظم
 آورده و چه حاصل زانکه دانی کی بسیار است خود را کرده ز سار از ساران و موی زان
 اول سر باشد مولوی معنوی فرماید و گفت آن رنج کامی یاران من به چیست
 این شیخ شیر ساران من هم او گوید و نصیحت است اهل دل و دواء الحال بالاندره پزان اول کن
 حالش ز فرش خاندا ساران به هم او گوید و بگورستان ز خشت بنگر و کشتاسی تو ساران
 شان ز پایان و دوم نام قصه البیت او در تصبات عواقب و عجم سار ج جانور است خوش آواز
 و آواز سار نیز خوانند سار جک و سار شک بار او مفتوح بخانه زده در لغت اول در
 ثانی بسین منقوله زده پشه باشد شیخ فرید الدین عطار بنظم نموده و پیش از آن
 نام بر دانه چه سار جک چه پیل آید بر باره نه خود پیل اگر خود پیل گیری چه خود وی بسار جکی
 بمیری و اشیر الدین اختلی گفته و سار شک نیل بسنان بر زمین زنده لیکن مرد
 پنج بازی صحر است و سار جک دار و سار شک از نام فرقیست و آنرا اغال بشیر
 و کر دم لپشه و ارد شده و سار شک عاقبت و در ارد لپشه خانه و لیک غال و کج شک نیز خوانند و
 شیخ البقی نامند سارک بار او مفتوح نام جانور است سیاه رنگ که لفظهای سفید
 دارد و خوش آواز بود و آواز سار نیز گویند زرا کشتت بهرام گفته و خروشان
 بر سر کوسار شاک که با او جشن نوروزی مبارک و سار جک بار او مفتوح بنون زده

مغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد و آواز بیجان سوران گویند شمس فخری گفته
 و چون تقادان و راوشمن چو صوه و چو شهاب است از چشم سار جک و سار و بارای
 منضم و واد معروف سار جک باشد اوستا و فخری فرماید از راستی چنانکه
 زره اورا کوبی به ز دست مسطر و سار جک و سارده و با او مجبول نام جانور است سیاه
 رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید از اشار و مشارک نیز خوانند سار
 بار او منضم و واد معروف زرو و انگو باشد اوستا و رودکی فرماید و سر شک زره
 با وجود ریخته و چو خوشه ز سار و نه و آنچه به سار ه برای مفتوح تسمیه معنی دارد اول فرغ
 از فوطه و معر باشد که از ملک هندوستان آوند و آنرا دران ملک نیزستان الدباس سازند
 و ساری خوانند حکیم اسدی راست و حصول و سال همه خاوندند زانکه بوقت
 لباسی آرد هر یک تر اید بک کار و سپید سازند وستان دورنگ حله نموز و حریر ز فرزان
 و نیمه لطیف بهار حکیم ناصر خسرو فرماید تن همان خاک گران سیاه است از جن
 سار و ز رفقت کنی کرت و غلوارش راه دوم پرده را نامند مولوی معنوی بنظم نموده
 و ای سنگ سید را تو کرده مد دیده و وی از لیس نوسیدی لبش گفت گل از سار و به
 مستوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دومی دارد اول نام شتری بود
 از اندامان قریب شلال مولا نای جامی در جگفته سیر کردن بلنج کابل بود
 بر شیت او بر جبل بودی از ستر آب نرم سلامت مانده سوی هر تمام کاکل بود و اوستا و فخری
 فرماید و شاه ملکان میفرماید که او راست و از امل و سازی نار آن می باری و
 دوم نام جانور است که از اسان نیز خوانند نجیب الدین جبار دقانی راست و
 بنام صاحب عادل میان خط باغ و بسر بر بنه شب خط میکند ساری و محرم گفته
 و تری و ساری و باغ وطن که سازند و بسیل دفاخته بر سر و نشین گیرنده و زبان
 هندی فوطه و میدی را گویند که ز نان آن ملک پرورشند یکس از آنرا تندی سار و سار
 مقفه ساریان نام شتر است از خجستان شاعر گفته و بس خسرو نام شتر است
 شتر سندی ساری و ساریان و سار ز رفقت معنی دارد اول معروف است دوم

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندر او زود جرمش را
 انداخته سامند گشتند چنانچه مولوی معنوی بنظر آورده است آخر نگردد من گفت که
 نمی ترسی از آتش خسامه آگاه تو سامند در به و آرزو آتشفشان کوه سهند گشتند و اکنون
 بسامند را ستار و در چشم نام گویند در باور الله و بتاری و معنی دارد اول زرد دوم ملاک
 گویند و در صراح یعنی ریگهای زر که در مکان بهر سدر قوم است و بزبان هندی هم گویانند
 سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند از چوب و در صفت شتی
 گوید سه ماه نوی کاصل وی از سال خواست هم یک سمر گوشت بده سال راست و در زبان
 یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر خوانند و بزبان هندی خیز خلیده را نامند
 ساما چرخه سما که در لغت اول باغی موقوف در شانی پاکان و در سه وقت با هم
 بجای مفتوح و اخفاء با سینه بنزدان است سامان بهفت معنی دارد اول نظام و اندازه
 کار باشد دوم معنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده است هر چه کردم تا به
 روی او سامان نشد کار چون من عاشقی هرگز گویا سامان گرفت به از صرع ثانی یعنی
 اول و از صرع اول معنی ثانی مراد است سیم قرار و آرام را گویند کسالی گفته است که
 سانه چار آسمان شکنند و چگونه باشد در روز محشرش سامان به چهارم شهر و قصبه نامند
 شیخ نظامی در رفتن مشیرین از زمین بسوی مدین تغییر لباس کنن منظوم ساخته
 تباخی البته بیکر غلامان به می شده بده سامان بسامان به حکیم فروری فرماید در
 سال از بهر دو سامان بتنگ به فران آوریدند که کجنگ به چشم عفت او صفت بود از چوب
 که در بطان پاک و امان خویش به طاس پرده سامان خویش به ششم قوت و قدرت
 خوانند رضی الین نیشاپوری فرموده است مرا هر زمان در دیو رود آنکه در رو
 فغانی نه سامان آبی به هفت نشان گاه جزا است سمار من نام جانور است گویند در میان
 آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون
 بکین شود در آتش نماند تا چک آن بسوزد و پاکیزه گردد و در وی آورده اند که بصورت
 مرغی بود و آژ سامند خوانند سامه یا سیم مفتوح و اخفاء با چهار معنی دارد اول عمدت و

شاه گفته است بر که چو زده از حیات وقتی به بشکست بسی دو سامه جن و حکیم کسالی فرماید
 کسی که سامه چهار آسمان شکنند و چگونه باشد از روز محشرش سامان به دوم آورده است
 این سیم و راسته ز خویشی تو از سانه زلف تو افتادم و قریب که بخوابد کشت باره
 اندران سامان به سیم یعنی سامان آمده حکیم کسالی بنظم آورده است حفظ این دو سال
 در سامان کام تو باد و عقد گردون روز و شب بر یکوب با هم تو باد و چهارم پناه باشد خواجه
 عصمت بخاری گفته است روزی بهار گاه سلیمان روزگار رفتم که سامه نیزان
 آستان نبود سما سیم یا سیم مسور دیای محزون و از منقوبه سنگی را گویند که بدان کار و
 و شمشیر و امثال آن تیر کنند سان بهشت معنی دارد اول سیم و عبادت بود دوم سوان
 نامند حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده است از سیرت و شان رنگ ملک ملک به حاصل
 نتوان کرد چنین سیرت و شان را و در کار با سید قبول تو کند خوش به آهن الم تپک تراشید
 ساز از سیم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید آن نازنین که میسی دلها ملک
 دوست به خود لصلیب من خط زارسان دوست به چهارم صلاح باشد از آنکه در روز جنگ
 مردان بر پشتند یا سپه نیل را پشتند و ستار رئیس ابو القاسم حسین بن احمد
 مختصری را است که صفت تیر اندازان در زمین به چوب کونی شکفته زعفران زار به چشم
 پاره را گویند از هر چیز که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
 که پاره پاره سازند حکیم انوری گفته است که در تیر پس پیشکشور که در پیدامواشی را
 گشت مجوعه چو او کیسان با گرد آگاه جمل را سان سان به ششم سنگی را خوانند که بدان کار
 و شمشیر و امثال آن تیر کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختار می در صفت شمشیر نظرم
 به بشیر آسمان است آن بصورت بجر گوهره و لیک از بجزو شمشیرند توان دیدن آسانش به
 بسا که در سنج او شمن می نالید جان در تن به در آسمان که آنگه می نالید بر آتش به هفتم
 یعنی سامان آمده حکیم تهرانی قمستانی منظوم ساخته است در لشکر کشی و لشکر کشی
 نه کارم را بری پیدا سامانی به ششم نام قصبه السیت از توابع بلخ نزدیک بخاری که آن نیز
 باشد سیار سنج بالون اول مفتوح بنون زده یعنی سیار سنج است که قوم شد سا و چهار معنی دارد

اول زروالی بود که بادشاه قوی از بادشاه نصیبت بگیرد حکیم سنائی فرماید بهرام شهر محمود
 آتشاه که او را شاهان جهان بازده و ساوگدازند و دوم زرقا لعل گویند که شکسته در زیزه
 باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم تراری قهستانی راست است صیقل کن ای رواق
 از زرقا لعل زروالی بر گرانه این سخن زودین شود راست و از زیزه سواده چون دیانه
 حکیم سوزنی گفته است تقریر است مراد احمد تو هم قیمت زرقا لعل چون ساو شکسته چه چو نایب
 درست است و ستوم بود باشد خاره و سفید رنگ که بلندی آن در شب بیک گرم شود و آنرا بجای همیه
 بسوزند و نیز در میان که همای و سپید بگذارند تا پیل بران بند چارم سوده را گویند سواده
 سینه منی دارد اول نام شهر است مشهور از ملک عراق سیدت اسفندی است
 خاک سواده پیشیت از کم پیشیت بر و صد بار آب با صین و دوم زرقا لعل را گویند که شکسته
 و زیزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم از زرقا لعل فرماید که کل الا
 پنداری ز سواده و زرقا لعل و در بان لاله از سیاه روی گل رسنیه و من التاج الماثر ز کسر
 خوش بوی دارد ز سواده و در بان لاله خود را می و اورد شک سوده در کناره ستوم نام یکی از پیلانان
 تو راست که خوش کاموش بود در جنگ رستم گفته شد حکیم فرمود موسی نظم نموده که کی خوش
 کاموش بد سواده نام سرفراز تر جای گسترده کام و ساو و پرنیک قوی و خوش خلق بود حکیم
 علی فرقدی نظم نموده که خوشتر و خوشتر و عاشق و زرقا لعل ساو و زرقا لعل و زرقا لعل
 ساو و لیس باوا و کسور و یای معروف است معنی دارد اول چیزی که انما به را گویند دوم
 جامه نپیه گفته بود که آنرا در جنگ پوشند ستوم بسد بود که پنیه را برای رستن مینامند
 در میان آن بنهند ساوین باوا و کسور و یای معروف است معنی ستوم ساوین بود که مرقوم
 ساوین نام جبری بود که در عالم تعبیر شده و نظیر اندیشه حکیم سوزنی نظم نموده که نخست
 بخواب دیدن خیره ساوین چنین نموده تعبیر ساوین باوا و کسور و یای معروف است و او در وقت
 اسپغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چیزی که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفت
 شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندرسور باوان گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
 که چو سایبان شیر خور سر بر زود زرقا لعل افق خورد شاه شام سیه سایه بر یک

بابا و در مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتر آن بخورد پنجاب روزه سایه گوی
 شامیان باشد سایه خوش و زخمت نارون را گویند فصل شصین منقوطة
 ششایران بابا و مضموم نام در هند و روان باشد حکیم خاقانی فرماید که تا لبس
 دیر از کمال عدل شاه هم مصر و سی در شایران بینی هندی هم او گویند شمشیر اسل
 بدویانت و فتح در هند شایران شایران و شایبورکان و شایبورن در ستر
 لغت بانائی مضموم و در مفتوح و در دو لغت اخیر لوباجبول اسامی لوبلا معدنی است از
 اختیارات بدینگی نقل نموده شد شایبور بابا و موقوت و او مفتوح بر او زده باله را گویند
 و آنرا زرقا لعل نیز گویند شایبور بابا و مفتوح نام تیکه بود و در نواحی کابل که در لغت
 آن دشتی بزرگ واقع است مسعودی و سبعمسلمان فرماید که همه شادوی شایها که زرقا
 شد شکفته بهار دولت و فر و او ستاد و فرخی نظم نموده که هر چه در هندوستان سیل
 مصاف آرا بود پیشتر کردی و آوردی بدست شایها و شمشاخ دوازده منی دارد
 اول شمشاخ درخت را نامند و هم شمشاخ حیوانات باشد این آدوسی انغایت اشتها محتاج
 به شمشاخ نیست ستوم پاره را گویند و شمشاخ یعنی پاره پاره بود مخصوص شمشاخ
 راست زده بسنبل بر تباب شانه از آن هر چه شانه سینه صاحبان شده صد شمشاخ
 و لوبوی معنوی نظم نموده که این زمین آسمان لبس شمشاخ که در انگلی دلم اشاخ شمشاخ چایم
 ظریفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم نقد شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
 و بوزه لبشاخ کاو و بز کوبی میان تهمی میخورند ظن غالب آنست که همین علاقه ظریفی را که از آن
 شراب بخورد شمشاخ گویند شمس طیبی راست است بر کش آن شمشاخ پزاید که آتش که بر آن
 مرغ جان خواهد تا طبع سمند گردد هم او گویند شمشاخ از آن مزین پیشتر هم آنجان چون
 قدح خور مخور پیشتر هم آن سرای و پنج چوبی بود در آنکه بام خانه را بدان بر پوشند و آنرا شاه تهر
 و فرست نیز خوانند مخصوص شمشاخ از آن گفته است ز بجز فضل بزیر آرد ز فضل زبیر بیای شاه
 فلک آستان ز زمین شمشاخ در شمشاخ پیشانی بود حکیم فرمود موسی فرماید که چه مردی بدقت
 با من بگویی که هم شاه شمشاخ و هم شاه روی و هفتم ست را نامند از انگشتان گفت هم

حکیم فرودوسی فرموده است بدین شاخ و این بال و این دست مرده بخم که بد نام سردار کرده
 هم او گوید بدین چهره چون ماه این فرورز به بدین بال و این شاخ و این زور و زور و زور
 گوی کوئی را گویند که اندر دو خانه و جوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود این حکیم فرودوسی فرماید
 یکی چشمه دیدیم بدشت فراخ و مران چشمه را به سوی راه و شاخ به نیم مژگن جامه باشد
 مولوی معنوی نظم نموده است پس هم بار افتاد از دیده شاخ که کوز حاش یا فستاید
 فراخ و چشم خوشبوی باشد که از حیوانی بنشیند بکوه حاصل آید و آنرا تازی زبان خوانند چون
 ربار در شاخ گادیر کرده از جانب بریادی آورند از این سبب شاخ میگویند اوستاد
 رووی فرماید زاشک این سیانی بدین شاخ شد معلوم از بوی باو آزاری بدین شاخ شد
 همچون باو و هم استخوان پهلور گویند و از نیم پایشان از انگشتان تا جرجان و آنرا کس
 نیز خوانند شاخ خانه جوی و نهی باشد که اندر و بزرگ و دریا جدا شود و آنرا تازی خلیج خوانند
 شاخسار یا غاموقوت و معنی دارد اول جای انبوی درختان لب یا شاخ را گویند و
 آنهی را گویند که آنرا بهین ساخته در سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم در
 از انبیا بکشند و آنرا شفا سبک و شفا سنج نیز خوانند شاخ شانه نام قسمی از گدایان است
 و شرح آن در ذیل لغت کنی انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل بلخای مرقوم نام علمیه است
 بهندوی از خوانند حکیم خاقانی فرماید میخوری تو گوی الوان نعمت اندر خوان کس
 نان شاخل بهر آید که بود در خوان خویش و شادان و شادان خوان زنان فاضله نظر
 خوانند و آنرا شاد و خوار و شاد خوار نیز گویند مولوی معنوی راست است زهره و سر و دست
 شادان ماست به بلبل جان هست گلستان ماست و شاد و معنی دارد اول معرفت
 دوم معنی بسیار و پرآمده است مانند شاداب آب بسیار و پر بود و شوم شراب را مانند شاد و خوار
 نیز نامند شاداب معنی شراب و پر آب و حکیم از ترقی فرماید عید شاداب و حجت است
 که ناسال دگر از گل و میوه او بوی بی یابی در حکیم ابو الحسن زلالی راست است
 اگر کردی ز ملک بر خورید به جوی شعله نقش آب خورید ز لبش بودیش نقش کلک شاداب
 شدی مستقی از نظاره سیراب و شادخی یعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد شاداب نام برده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید
 دو خانه نوای چکاوک ز نیم یکی شاداب و دیگری شاداب یا شاداب نام روز
 بیست و ششم است از ابهامی ملکی شاد و مهر دو معنی دارد اول خوشحالی است شاد شاد شاد
 گفته است یکی روز خرم دل و شاد بهر بر آسود و در ابهامی دهر دو نام گفته است که بود
 شاد و خ بادال مفتوح و بخار و ده نام شهر نیست یعنی لشاپور و آنرا شاد و خ نیز گویند حکیم از بوی
 فرماید وی زمین پر سید خرونی ز مرفغان بلخ و آنرا شاد پشیده کی و ارم غم زین شادخی
 اوستاد و فرخی نظم نموده است رتاج شادان بر کرج چهار شاخ را چه شاد شاد و کرج ملک
 و کعبه کشای و شاد و خواب خواب نختن بود و آنرا شاد خواب نیز گویند حکیم فرودوسی
 فرماید چه جواز شاد و آبش بر انگیم شمش را بنیزه در آویم شاد خوار و شاد خواره
 باو او معنی دارد اول معنی خوشحال و فرخان آمده اوستاد و فرخی بنظم آورده است این
 بر و سینه تو بیکر فرانسو خرم چه در میان رعیت خوشنود شاد خوار حکیم اسدی گفته است
 تو ملک هم کوه و احسانی و هم در پای جود و چه عجب گریس بیروت باز کردم شاد خوار و دوم زبان
 مطربه و فاحشه را گویند حکیم ناصح فرماید چنان چون شاد خوری بود لیکن بهمانند
 آن شاد خوار اکنون ز شادی هم او گوید به پیری و بخاری باز کرده با خبر جوان شاد
 خوار است و شوم شراب خوار و در معنی فرهنگها معنی شراب خوردن بی اعتبار و بزرگ است
 مرقوم است حکیم از ترقی گفته است در بوستان بهند بهر جای مجلسی چون طمع عیشش مرد
 چون جان شاد خوار حکیم قطران راست است آن شب بیدار گفته چه خسار در و منده و وان
 از خوان شگفته چه خسار شاد خوار و شاد و وان با دال مضموم همان شاد پران است که مرقوم
 شاد و وان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیان و سر پرده
 که پیش در خانه ملک و پیش ایوان بکشند مولانا محسن کاشانی معنی شامیان نظم نموده
 است با همه بالا نشینی محفل کل نامبرده راه زیر شاد و وان است یا امیر المومنین و شاد
 نظامی معنی سر پرده و شامیان بسته است بشاد و وان شیرین بود شاد و شاد برسم
 متران کرسی نهادش حکیم انوری معنی پرده که پیش ایوانها بیا و نیز نظم آورده است

بارها دوستانت سپهر چرخ را در پناه سرشاروان ایوان یافته دوم فرشی باشد لبر
 بزرگ و نقشش این معنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم خاقانی فرماید مادام سبکی است
 خواب از جگر شاه روان خراب از دستها جامه مراب از دستها بختی به سوم نام تو است
 از مصنفات بارید مطرب که از اشعار روان مروراید گویند چه کام عمارت عالی را ناسند باشند
 کنکره عمارت قلعه و قیصر بلوک **شاد روان** مروراید نام مویش است از مصنفات بارید
 مطرب که مرقوم شد وجه تمسیه اش است که روزی بارید مطرب بر شاد روان خسرو پوز
 نشسته بود و آن صوت گفته آن شاه روان نام نهاده خسرو فرمود که بطبعی از مروراید
 بر سر بارید بشکر گفت پس آن شاه روان مروراید خوانند امیر خسرو راست به نوار نام
 شاد روان بره بود که برده ز شاد روان شاد بود چه مروراید با برکت نشانند که شاد
 مروراید خوانند به خواهر نظامی در صفت بارید گوید چه شاد روان مروراید یعنی به لبش
 گفتی که مروراید یعنی به شاد و کام نام برادر فریدون بود شاد و کونه با اول موقوف و کام
 عجمی مضموم و او معروف در معنی دار و اول تو شک باشد که بر آن خواب کند و آنز انسانی
 نیز گویند استاد فرعی فرماید بر شاد کونه خفته ملک شاد و شاد کام به دولت بر تخت
 مطبخ و فلک غلام به دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید به بر طارم جلالت کیوان اش
 خارش به در نیم و لغو زرت ناپید شاد کونه شاد و در چهار معنی دار و اول باله باشد
 که بر کمر و ماه واقع شود حکیم اسدی راست به چه ترکی گفته که او شاد و دره بینا و گاه
 بلی در زبده دوم تخت بادشاهان بود حکیم فروسی فرماید به همانند بر شاد و دره
 نشسته همه بیکش پیش و گرگ به سوم نام گنج به غم است از جمله صفت گنج خسرو پوز
 برده ایست از موسیقی این دو معنی را بر تریب مرقوم حکیم فروسی نظم نموده که در گنج به شاد
 بزرگ که گویند امشگر آن سترگ به شاد و بلخ با دال کس و نام شهر نیشاپور است که از اشعار
 نیز گویند این کاین نظم نموده به یارب این باغ ارم باشد و باغ خرم است و یارب
 استخر است و این چشمه ساز کمزم است و تا به بخت کنان با دال بلخ شاد و باغ به پیش
 این معنی کالین حرف معوم است به شاد و بچه بالا پیش باشد و آنز تازی لطاف خوانند

پور بهای جامی راست به چو بالش از همه کس بر سر آیم ارباشده و می پذیرم شاد و چون
 نهالچه به سخن زخوبی شاد و پیش ازین دارم به و یک قافیه زین پیش نیست صالحه به سپید
 سراج الدین لشکری راست به گل جواز شاد و بچه رومی برون آمد باغ به زند
 به چو اشقی ز زند خوان آمد برون به شاد و نه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که کتیا
 زند زود بشکند و آن نوحه است عطسی و کادوسی و آنرا از طوطی و سینه و باز بند و ستان
 و در دو ایابکار بر بند خصوصاً در دو حاجی شیم به شاد و نه معنی دار و اول شهر را گویند حکیم سنائی
 نظم نموده که زیر که زنی بیخونی از قبل شرم به و ز خانه چو خفاش بداد ماند بشاری به و شاد
 شهرستان باشد دوم باد شاه خرجهستان را نامند چنانچه باد شاه ترکستان را خان و با و
 چنین را خفقور و باد شاه ایران اشاه و کی و باد شاه روم را قیصر و باد شاه هند را راجه و ران
 خوانند استاد معربی این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده به شاد و خرجهستان
 اگر با بسیم شمش به خاک آن بقعه کند چون ز رشت افشار شاد به سوم معنی غمش آمده چنانچه
 حجت الحق ناخسرو فرماید که کم پیش نباشد سخن حجت هرگز به زیر اشخس پاکتر
 نزدیک است به ز چون به یار آمد که چه گزیده که کم پیش شود زدی کان با غش و شاد است
 چهارم سفال را نامند محامدی شهر یاری از برای سراج الدین قمری گفته که قمری که گله
 فرق ایشانخت به از پهلوی شیه سینه شاد و در شعر نفی نوبه آورده و در عمل ناسازد نار به چو
 باشد گلین ابنایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گزیده فالوس هم گفته
 و آن شاد نیز خوانند حکیم سنائی راست به چاره و لغت او چنانکه سنگ به خور به
 سنگ او چو شاره تنگ به شاد نام جانور است که مانند طولی سخنگوی شود و در بیان
 بسیار باشد و آن شاد و شاد و نیز گویند قهقش نای بلند و پس عالی بود بیشتر راه کشته
 و فراخ باشد و آنرا شاد و نیز نامند زخم فرو بخون آب و شراب و اشغال آنرا گویند مانند آب
 و سر شاد و بعضی نسخ مرقوم است که سار باد شاه جبهه را گویند شاد و به با دال مفتوح نام
 جزیره ایست از جزایر دریای روم شاد و میان و شاد و میان شهر را گویند حکیم فروسی
 گوید به یکی شاد و میان بر آورده شاه سار از برین و کوی و بازار گاه حکیم فروسی گفته به

اگر مختار کی بود شارتان علم چون در حکم بران بنیاد شارتان علی مشارک نام
 جانور سیت مشهور از شازنین گویند حکیم اسدی گفته که پرگنده با مشکم سنگزار و غیره
 بهم شاک و یک و شاره امیر خیمه راست که اگر شاپین زبون گرد ز شاک که کامل
 مرغ رازید تبارک و شاردان مخفف شاردان بود حکیم اسدی فرماید
 یکی خیمه و شاردان کوه کون و درازش میدان اسپه نزون و شاک و نه نام خیمه و
 پرویز است که شیر و پیر و شته و استهار دارد و شاره باره مفتوح و معنی دارد اول
 اهل هند باشد و از هندوی چیره گویند حکیم فرودوسی فرماید که سر شاره هندو
 برگرفت و پیاده شد و دست بر سر گرفت و هم او گوید که گفتار او را در شکل شکفت
 ز سر شاره هندوی برگرفت و دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و در
 بیشتر از آن لباس گفتند که فانس نیز و از شازنین خوانند شازین و شازینا
 فرودختن آب و شراب و امثال آن باشد و لوی معنوی نظم نموده که بند کن مشک
 سخن شاسیت راه و اماکن انبان فلما شیت راه مشک مشک و شاشاک هر دو
 لغت باشین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کانت نازی و در ثانی کانت عجمی و در
 دارد اول تهور گویند دوم زبانی باشد چهار تاره اوستا گفته که گوی سماع ریاست
 گاه بر لب و چنگ و گوی چنانه و تنبور خود که شاشاک و شاشونام گیاهی است که تخم آن در
 دو ابا بکار بند شاشوله و شاشوله باشین غنیم مضموم و او مجهول و لام مفتوح و
 مخفی شام استار باشد این بکین نظم نموده ای بخت جوان بیا و در ساغوج و شاشونام
 دستار تو اینجا نخرید و دست خرد و بسیار ترنج و دستار نگه دار و بر و بریح و شاشاک
 سینت بند زان باشد و از اشاک شامانچه و شامانچه و شامانچه گویند شامانکار کار فرمود
 باشد نیز و از ایگار نیز گویند اوستا و کسافی نظم نموده که کنی طاعت و اگر کنی
 سست کنی و راست گوئی که می سخن شاک کسی و شاک لول با کانت موقوف
 و لام مضموم و او معروف بسیار خوار و بسیار گویند شاک کند با کانت موقوف و موقوف
 نبون زده نم باشد شاک روی سه معنی دارد اول معروف است دوم شاک و پیشینه گویند

بوی صندل
 این نیز است
 بوی صندل
 بوی صندل
 بوی صندل

اوستا و سجده فرماید که اینها نام لاجرم آشنایا عالم همه زیر بارش گردی است
 ستم شاکر داند باشد و از بر مغار و بر مغار نیز خوانند و انجمن است که چون شخصی از این
 حرفه کاری فرماید و اگر حساب و خواهه بقدر میسد در زمین و ادن اجرت بعد شاکر داند
 برسم العام خیر که بد بد شاکر و بالام موقوف و دال مفتوح و انضار و اینهای دیوار یا
 شاکر بالام مفتوح نبون زده و کانت عجمی آن باشد که یکی را در عوض گیری بکنند
 بخت طلب حق خود و از او نیز گویند شاکر بالام مفتوح نبون زده و کانت عجمی همان
 را گویند خصایری رازی گفته که آه کز استیلای نفس شاکر است و پیش شاکر است
 در پس نغمه و شاکر بالام و با مفتوح نبون زده و کانت عجمی چهار معنی دارد اول
 گرد و پهلوان را خوانند حکیم انوری فرماید که باهل پناه کانه زین باغ و بر بند همیشه
 باد رنگست و در کوی نهر باشد کان کوی و اقطاع قدیم شاکر است و دوم شاکر و نام
 باشد حکیم سوزنی نظم نموده که با عیب گیشتر من آنکو ترن شود و باری همی در طلی را
 بشاه رنگ و سوم بگویند حکیم سوزنی گفته که امین مباحش تام آخر زک
 ریوه تا بودین آو بستاند شاکر چهارم معنی کشش آمده خصایری رازی است
 که آه کز استیلای نفس شاکر است و پیش نغمه و شاکر و شاکر و شاکر
 همان شاکر است که در فصل ششمین در همین باب مرقوم گشت شاکر نام من نیست که در
 در انجا متوطن میباشد شاکر نامی شاکر است که مرقوم شد شاکر نامی شاکر
 منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین شاکر مکان باسیم موقوف بود اباران باشد
 که همه جا باران فرود گرفته باشد شاکر متعنه باشد که زان بر سر اندازند و از سر پوشه و در همین
 گویند شان و معنی دارد اول خانه زنبور بود که در آن غسل باشد و از اشاک نیز گویند که
 هم خوانند حکیم خاقانی گفته که زیدگر نیکویی نباید تو عهد از او فرینش نه که معنی است
 ما از نیت چون غسل شاکر و دوم جامه باشد سفید که از او پند آرنند و در عربی
 معنی دارد اول کار و کار کردن بود و دوم معنی مال شوم و تنبر گویند چهارم پاک و نگر کردن
 از پیش شاکر و معنی دارد اول معنی شاکر کردن بود حکیم انوری فرماید که

بملک شکوه مدبریت و امام کتبی تدبیر بدی زاید به جمانت و قاروسه عدلی می بینید فلک
 بدست ظفر خدیج فتح میثاید و امیر خیمه و سفیر مایه ای شاه خوبانت عمل دانی چیست
 زلفت لیلی که باز می سانی چیست و گیسوی پریشانش توکی دانی چیست و بجزون دانند
 که این پریشانی چیست و دوم محفت نشانند باشند امیر خیمه و سفیر مایه تا حساب
 گفت تو سیم فوریت جواب به شانند بر روی زمین هر چه خبر محفل است به حکیم سوزنی را
 به بدسگان تو دار در خجدار جان به شانند در دل زخم نهان از تو به شتابک سنگند
 و غراز گویند شاهانه شمه معنی دارد اول معروف است دوم معنی شان است که مرقوم شد
 حکیم خاقانی فرماید چون آینه فرق زن مرالیش چون شاه انگبین خوشایش
 زان آینه جان صفا گرفته زان شاه ملک شفا گرفته سوم چیست و خیر آسیب باشد
 حکیم سنائی در صفت اسپ گوید که پیش میبند فلک دارد که بر بادش خاک می لزد
 دشمن و دوست را چرخ سپه سبزه شانده اش چو کر دو چو رعد به شانده سر شانده
 سرک دهد باشد و از انوشیروان پوپ و پوپ نیز خوانند حکیم تراری قسمستانی گفته به
 وصال بلبل با گل هنوز نالوده به بخیره شور آرد و شاه پوپه و آواز بهار را نیز پوپ گویند چنانکه
 فاخته را گو گویند شاهانه که یاس دست افزانی است که جولا بهگان دارند تا از ان بگذرد
 بعنوانیکه محفل بانگن و دتار پلوی هم واقع نشود شتانی در ده هفت باشد و از شبانی نیز
 گویند او ستاو عصری فرماید بجای خیمه شتانی نهاد بر استر بجای موکب گویند
 بر سر و حکیم سنائی نظم نموده چون برادرت داد در یک شعر بهر شتاد بیت چلی شتانی
 شتاور معنی شتاپور است امیر خیمه و سفیر مایه به رفتن هم کباب شاه شاور به همیکد از سخن
 کوتاه دور و شتاور با او موقوف و غیر مفتوح بر او زده و معنی دارد اول نام و اولیست
 که نام الله که سگان آنجا اکثر اغلب جلا به باشند و کیفیت آن بیابان ریگ است شتاور
 گفته خیمه شتانی به شتانی بخیر بماند با او در پشت ریگ کافران سوی شتاور دوم نام
 سوین را گویند و آنرا شتاپور نیز نامند شتاور بی چادر گمراه باشد و آنرا تازی می گویند
 شتاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون باو شتاپور بسبب بسیار مردمان آن

باشند و ایشان شاه خوانند دوم دادار گویند این دو معنی را ترتیب تمام حکیم خاقانی
 به یک معنای شاه شاه آمد و سوم طبع ای که از کرم کابین عذر را نشانند پیش این حکیم سنائی
 فرماید و داد کلاش چنانکه شاه عروس به از نقاب خرد تک را گوش به ستم کشت آن
 شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده شاه طلع آسمان هنگام اعرابان
 مات کرد و در زمان گویند او شاه شاه و رضی الدین نیشاپوری گفته به جان
 شاهان جهان کیست و یک زن به چون تو از تحویل در شطرنج گوئی شاه شاه چهارم
 که آن در زندگی و خوبی بحسب صورت با معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کند مانند شاه
 و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپهر و شاه اسپهر و شاه اسپهر و شاه
 اسفهر و شاه سپهر و شاه سپهر بسیار است اینها شش نام ریجان باشد و آن
 بتازی ضمیر آن گویند و وجه پیدا شدن ریجان که آنرا بسیار است شاه سپهر خوانند اول
 گویند که شاه فرم پیش از زمان کسری و نوشیروان بوده و در ریای فرس که آنرا ایران
 شته خوانند کس نشان ندادی روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و با عالم
 در داده نگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن
 شده و تصدرا و کرد ملک فرمود بگذارد شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برقتند بکنایه
 رسیدند ماری که آن چاه حلقه بسته نگاه در آن چاه در آمده با نفور آمد چون در آن چاه
 کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از وسا قط شده و بر پشت او عقرب
 نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فروردند و آنرا نزد ملک آوردند
 و انحال آن مار و نیش فروردند عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت هم از
 ملک نشسته بود دیوان مظالمی پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از زمین قدری
 تخم سیاه فرود بنداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشند از آن شاه پیرم برآمد و کسری
 همیشه ز کام و آسیمی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از ان بنات استعمال نمودم
 آمد شش آریس گوید ریجان نافع بود از هر لوباسیه و اگر تخم او را در درم در شرک داخل کند
 و بغل ابدان جلا کند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر عاف نیز نافع آید

نزهت جهانگیری جلد ۱
 فصل شصین منقوط
 حکیم سنائی در صفت اسپ گوید که پیش میبند فلک دارد که بر بادش خاک می لزد
 دشمن و دوست را چرخ سپه سبزه شانده اش چو کر دو چو رعد به شانده سر شانده
 سرک دهد باشد و از انوشیروان پوپ و پوپ نیز خوانند حکیم تراری قسمستانی گفته به
 وصال بلبل با گل هنوز نالوده به بخیره شور آرد و شاه پوپه و آواز بهار را نیز پوپ گویند چنانکه
 فاخته را گو گویند شاهانه که یاس دست افزانی است که جولا بهگان دارند تا از ان بگذرد
 بعنوانیکه محفل بانگن و دتار پلوی هم واقع نشود شتانی در ده هفت باشد و از شبانی نیز
 گویند او ستاو عصری فرماید بجای خیمه شتانی نهاد بر استر بجای موکب گویند
 بر سر و حکیم سنائی نظم نموده چون برادرت داد در یک شعر بهر شتاد بیت چلی شتانی
 شتاور معنی شتاپور است امیر خیمه و سفیر مایه به رفتن هم کباب شاه شاور به همیکد از سخن
 کوتاه دور و شتاور با او موقوف و غیر مفتوح بر او زده و معنی دارد اول نام و اولیست
 که نام الله که سگان آنجا اکثر اغلب جلا به باشند و کیفیت آن بیابان ریگ است شتاور
 گفته خیمه شتانی به شتانی بخیر بماند با او در پشت ریگ کافران سوی شتاور دوم نام
 سوین را گویند و آنرا شتاپور نیز نامند شتاور بی چادر گمراه باشد و آنرا تازی می گویند
 شتاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون باو شتاپور بسبب بسیار مردمان آن

حکیم سنائی فرماید چون شکر شاه اسپم از باد شمالی به شمال شده از خلق تو جایی
شامل که حکیم ازرقی گوید بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپم که گردیدستی
خط قوس قزح بر آسمان به منوچهری راست به بند شاه سپهر تا کنونی نمانی کم به بند
تا ناید تو تا نشود شاه بالا محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخد کند
بشخصی را که هم سن سال و هم قد اما دبا باشد بوضع و اما بسیار آید و همراه و اما دسوار کرده
بجای عروسی بر بند و آنرا شه بالا دهد و شش نیز خوانند و تبرکی ساق دوش خوانند
امیخسور راست به در شادی خضر خان و الا به شادی خالست شاه بالا
شاه نامک با با هم قوت و لون مفتوح گویا بیست دوامی و آزاد السس سکنند نیز خوانند
و بتاوی شیخ الکلاب خوانند و معرب آن شاه باج است ششاپیسه بابا و موقوف ویای
مضموم و شیخ مفتوح و بای مخفی اهل ملک بود ششاپیوی عنبر گوید او ستاد
مغزنی گوید چو ششاپیوی به خلق شاه توی از آنکه عیبت بر شسته با صلحین
شمس فخری راست به شهر عادل جمال دولت و دین که خاک در که او ششاپیوی
شاهنامه نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم تلخی باشد و در و با با یکبار نیز
جزب را نافع بود ششاپیوی نام ولایت مر و باشد شاه وار و جمید شتاب وار و در
تمام نماده و چگونگی آن چنانست که جمید خواست که اکثر اوقات خلق از آنکور مفتوح شود
آنکور گرفت و نظری را بدان پر که در چون بچوش آمد و صاف شد جمید آنرا بر و پیش
و عیارش بر جاک زنان و عیضه کردی چون از جو شیدن سکن گشت تلخ شد گمان برد
که مگر نه قائل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمید را نیکو بود که او را دوست داشته
قضا را بد و شقیقه گرفتار شد و از در بیجاقت گشته بچک رساناد او با خود گفت که صواب است
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن
مرتب گشت قدحی دیگر خورد و فرخی و آینه ازی در خود یافت پس قدح پے در پے خورد
چند روز بود که خواب نکرده بود و سرشاد و یک شبانه روز بخت چون بیدار شد از آن بخت
اثری نمانده بود آنحال را بعضی جمید رسانید جمید آنرا شاد و در نام نهاد و فرود کرد

بیا

در مرض بکار بر بند خواجہ طریان مرغوی گفته صاحب از کم در بلخ مداره شاد باز
لطیف این بزبان به شاعر فرموده شاد از وی بود شراب ولی از جو بر حد اعتدال خورد
لیک باز به سهری دارد و با فرط کزلال خوری به شاه و آنه تخم بنگ را گویند
شاه درخت دخت صنوبر باشد شاه رس بیج ارش را گویند حکیم فرمودی
فرماید ز دانشوران نزد او شد گروه دو دیوار کرد از دو پهنای کوه به ازین تا سپهر
تبع بالاسی او چه صد شاهرش کرد پهنای او به شاه رو و چهار معنی دارد و اول خرد
بزرگبیت که منبع آن ولایت طایقان فرودین باشد دوم تام ساز لیست مانند فی که اکثر
و اغلب رومیان دارند و در نیم وزم هنوزند سوم تازمی بود که بساز پای بندند و آنرا
شهر و وزیر خوانند چهارم قصه لیست مابین دامقان و نظام واقع شده شاه کار معنی
شاد کار است که قوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا لوج نیز گویند و تبار سلجول
خوانند شاه گوهر آن نام گوهر لیست بس گر نمایه شیخ آذری آنرا بدین جهت
کرده است هر که در آن جویند که در شاه گوهر آن گویند آن که بسلسله
خواص به میفرستادند شش بخاص به هر کجا گوهر لیست در دریا آن که میکشد بچویش
بر کشیدش بسان مقناطیس به شش بچویش در شاهی نفیس به ششاهنام نام شهر بود
از ولایت شروان ششاهمای بابا و موقوف نام ساز لیست که بسرنانی اشتها دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سوزنای نیز خوانند ششاهمدن بابای مفتوح بنون زده صلاح نقد
در هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا ششاهمدن بابا و کسور و بای معروف نیز خوانند
فرمودی است یکی کار نو ساخت اندر جهان به که ششاهنده ششاهمدن و همان به
شاه و ارجیری را گویند که لایق باد شتابان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن به
حکیم فرمودی نظم نموده بسیار است که ششاهمدن به بقلب اندرون تیغ زن میزدند
حکیم اسدی فرماید یکی خانه دیدن شاه وار به زرد و گم بام و پوشش بکار به موان
کلامی راست به تا بر پهنار و چرخ زمین در کان روزگار چون ششاهمدن
مختاری تبلیم آورده چه ششاهمدن شرف استماع سلطان یافت به ششاهمدن تو گمراهم

شاهوار ملک به مسعود و سعد سلمان گوید که اگر میدان فضیلت شاهوار است
 ستر و کاما خلقت شاهوار است شاه سپهر با پای موقوف و واد مفتوح بر او زده بخ
 شاهوار است که مرقوم شد شاه سپهر نام شهر است از ملک با پای ماذان که سودا به از آنجا بود
 حکیم فردوسی فرماید که یکی شهر خیر شاه را شاه نام به جهان از در جوشن و حرام به شاه
 نام جلوانی باشد شاه پیدان بجای شاه پیدان است که مرقوم شد شاه سپهر نام فردوسی
 اول نام جانوشکاری معروف دوم چوب تر از و باشد حکیم النوری هر دو معنی را تفسیر
 نظم نموده باشد چون دست او دراز کند دست یابد تند و بر شاه سپهر باشد شکند
 انعامش به هموارین قسط شاه سپهر مولانا نظامی علیه الرحمه راسته سپهر و از دولت
 و شاه سپهر بکار و یکی در خزینه یکی در شکار و سما مان بمعنی لائق و منور او بود شاه سپهر
 چیز را گویند که لائق و منور او شاه سپهر باشد در اصل شاه سپهر بود و باره بفرموده بلیغ
 کردند بصورت یا نوشتند خسرو و بر وزیر گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شاه سپهر نام
 وزیر گنجی بزرگ را که لائق با دشمنان باشد شاه سپهر نام گویند که قافیه حکمی را که بان
 هم شاه سپهر گویند چه حکم مناسب با دشمنان است و آن بر دو قسم است یکی شاه سپهر
 و دیگری شاه سپهر معنی الف و لونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاضل آید چون
 گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه بتوان کرد بالون خنی نسبت باشد
 مثل آتشین سپهر و امثال آن و این کلمات را نیز بهین و کمین قافیه بتوان کرد و شاه سپهر
 جلی الف و لونی باشد که در او آخر اسم و حجت افاده معنی جمع آنند چو یاران و دوستان این
 کلمات را بزبان و کمان قافیه بتوان کرد و این قوانی در معنی بلکه در قصیده زیاد بر یک
 نداشته اند شاه سپهر بمعنی گنج و شاه سپهر بمعنی قافیه را عجبید زرا کالی در شید و طول
 طبع عجبید را که چو گنج است شاه سپهر به معنی در و قافیه که شاه سپهر کند و در شید
 و طول او گوید اشعار پیدالغ دو شیزه نیست به بی شاه سپهر و لیک از گنج شاه سپهر
 و چون کار بجز فرمودن نیز منور او را با دشمنان است از اسم شاه سپهر گفتند شیزه
 راسته اگر بگردی تو بر روز حساب به مفرمای دروش شاه سپهر که در کتابند

بمعنی وسعت و فراخی آمده مخر کالی گویند که چار این چو تو مهر بان گشت که چشمه
 خاکراه شاه سپهر گشت به شاه سپهر و با پای موقوف و فتح و او در چهار معنی با ستاد و
 متراوت است شاه سپهر میوه باشد حکیم خاقانی فرماید که دوش چنان دیده ام خرا
 که غلی به بر لب در یلدا مقام بر آمد به محل موصول شده ترنج در طبر است به شاه سپهر
 فراخ نام بر آمد به امخسر و نظم نموده سر و کار شاه سپهر نشانی نداده سائیت بنی
 شاه سپهر

فصل غنین منقوله

غاب نام معنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خوردن کسی فاضل آید حکیم
 ناصرخسرو فرماید زان همه وعده نیکو که خورشید شدی به این خردمند بدین
 نعمت پوشیده غاب به دو قسم بهیوده و بی هزینه باشد حکیم اسدی راسته
 که ایشان سخنها ی غاب آوری به چو چشم دانش نجواب آوری به سوم چو
 باشد خراب شده و از کار مانده و بعزنی همیشه را گویند حکیم فردوسی فرماید
 خردشان و جوشان چو شیران غاب بهیاید دمان تا نزدیک آب هشی ابوک گلویا
 که از کمان گرو هاند از ند حکیم فردوسی فرماید که افکنند خرد و دشت و راغ به کنه
 ابابوک بر سرخ و بلخ هشی خاقان با تو قالی موقوف و واد مفتوح بر او زده شمعنی دارد
 اول نام شهر است از ترکستان که در آنجا خوب رویان بسیار باشد و در آن سرزمین مرغوب
 میشود حکیم از نسقی فرماید بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ به بری ندارد لاک
 سر و خاقان به دو قسم نام محله ایست از محلات سر و قند مولوی معنوی فرماید
 گفتگوی تو کدام است از گزده او سر گل گفتگوی خاقان سر و قند نام یکی از پهلوانان
 حکیم فردوسی فرماید که کوی خاقان نام سالارشان به بجاگ اندرون نام به
 شان به چنین گفت با سرکشان خاقان که زار اند آمد ز اختر لبه به علاج باره و کس
 به عجم زده صاحب فرنگان بمعنی شری که در وقت صبح بخورد خردمند زده اند
 قاری بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهدا و شمس
 بوسلیک گفته زین خوش بیند فارچی با دوزن کیده به گیتی بارم اندر کوه

شمس مخماری راسته به نام غارچی هنگام دولت به در اندازد و در شش هنگام غارچ
 حکیم تراری تمستانی غارچ را به معنی شراب و غارچی را به معنی ساقی منظوم ساخته به
 غارچیت بد بد غارچ و هم توبه کند از شرابی که حرام است بر او در همه بیاب و در بعضی از
 بفتح را به معنی قوم است غار و غول به معنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم ستمانی را
 سه هر که انبار چون مور بود نه همانا که غار غور بود غار به معنی غارچ است که قوم شد
 غار باز او منقوله پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی را است سه زیر باغ ناز بود
 رحمت تو به بر نغاز سخن شاعران ز غور زمین به دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم معنی
 شگاف آمده این دو معنی را به ترتیب حکیم سوزنی نظم نموده غارگر به پلوزند بر باطل
 پهلوان به چرخ عقاب از توار می شود از بیم غارت به صوره در ظل بهای عدل دادی پهلوان به
 مرغاب غلام بر پر بردارند غار به چهارمین از گویند مولوی محتوی فریاد است سوز
 همه غار بود و شود می همه ناز به شود می همه ناز و شود می همه ناز به شود می همه ناز به شود می
 تانیک توان رست و از بازی نکت نامند غار سه معنی دارد اول مرغابی باشد که تانیک
 بر روی مالنند و از آن گله نغز خوانند مولوی محتوی فریاد است بی غازه و گلگونگی آن
 رنگ کجا یافت به کاف و فخته از پر به ستور بر آید به امیر چشم و بنظر آورده به گلگونگی دولت
 سید روی گویند به غازه به به نسبت فرخار نیایی به دوم معنی صدای آوند آند حکیم آفری
 گفته است ای بسا گفتگوی و آوازه به کان چو نیکو گشت پر غازه به سوم معنی دم و بیج پر گویند
 و از اغزه نیز خوانند مانند دم غازه و ز غازه و دم غزه و ز غزه با معنی بدون ترکیب و سوا می
 این دو محل بنظر رسیده مخماری دو معنی دارد اول بونی و لیسان تار را گویند مولوی محتوی
 فریاد است بر زلف نشان غازی چون دلورس تازی به آخرت که یوسف را در قعر حی ماند
 محی الدین بلقانی راسته سه سالک است شیشه به صورت که عکس است به غازی نکر دو
 از چه بر آید بر لیسان به دوم چه بر زده باشد لیسیاق اطعمه گوید به از شوق غازی به
 آنکس که کشته گردد در دین لوث خواران باشد شهید غازی به دور زبان عربی کسی را گویند
 که بخت اجزا مشوایات با اعدای دین حرب نماید غار باز او معنی دو معنی دارد اول مرغاب غارچ

گویند دوم خار باشد غاشش سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او با علی در جبهه بود
 شمس مخماری نظم نموده به چگونه دولت از گردش کند دوری به بدین صفت که بدین
 در گشت عاشق عاشق به منصور شیرازی است به بی باغ حسن گل تازه غدا از
 هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق به دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که از
 بخت تخم نگاهد آرد و آزا با سنگ تیر گویند خاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
 دوم اول کلاغ را گویند و از کلاغ نیز خوانند و معنی آن غاق است معنی دوم معنی دارد اول
 به بی باغ غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سورانی باشد که جانوران صحرائی مثل
 کفتار و شغال و روباه بخت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بخت گویند ان در کوه صحرا
 و زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند غا لوک بالام مفهوم و او مسرور و گله
 گویند که از گمان کرده به بنید از حکیم فر دوسی نظم نموده است که گفتن خیر بر پشت و رل
 گوی زلفا لوک بر بیخ و باغ به چشمه وانی را است سه گمان کرده به زیرین بچرخ گشته بهلال
 ستاره یک غا لوکهای سیم اند و به غا و دو معنی دارد اول کار را گویند دوم گوی باشد که در زیر
 بود غاوشش با او مفهوم بشین منقوله زده خیاری باشد که بخت تخم نگاهد از شمس مخماری
 گفته است پای به شست را چون وقت زرع باشد از پیکر مهر و مهر آرد سپهر غاوشش به غاشه
 بانون مفتوح نام شهر نیست در صد زمین که خاک آن زردار در چنانچه از خاک رویه خانه ما
 به رون آید غاوشش با او موقوف و بشین منقوله مفتوح بنون زده و کاف عجمی چو
 باشد که بر سر آن سنجی از آهن نصب کنند و آن را بر سرین گاه بخالانند تا تیر رود و معنی ترکیبی کاو
 تند کن است چه غا و کار را گویند و شنگ به معنی تیر و تند بود شمس مخماری راسته
 چه کاو نیست نصحت برای ادب باغش پیدا را بخر غاوشش با او معنی باشد
 که قوم شد متراوت است به

فصل الفاء

فا و معنی دارد اول شرمگین بود آشفته است مخماری راسته به یک خادش بکار معنی
 فای چشم به یک مسندش کسیت بسکروج و باد پای به دوم بجای کاو با او استعمال کنند چنانچه گویند

فاو گفت پس اراده آن باشد که باو گفت مولوی محتوی فرمایش جادوی کم بر آید
بمرد روی خوی زشت قالمک سپرد و کمال هم میل نظم نموده سیرغ وارگوشه نشینم
نه چون مگس بنشینم از حرفی جانی که فارسم فاشتر سین با تا و فوقانی مفتوح بر آرد
وسین مکسورویای معرفت اسپندان باشد و آنرا فاش سی نیز گویند فاقوریدین و
و فاقولیدین با تا و فوقانی مضموم و او مجهول دور تر شدن و مکیو شدن در میدان بود
قاراب در بعضی از کتب از باب البیاب مرقوم نموده شده که اسم ولایت است در دیرگشا
و لقبول صاحب لباب نام شهرست که مابین چاچ و بلا غوستان واقع است مولد البولصود و
تری گویید فاش و فاشه دیان دره باشد و آنرا با سکنی خاندان نامی شهر و راست
سه هر که دهن باز کند عاقل است به فازه ز خواب است ملال دل است به هم او گویند خوا
اگر خبر کن پس از چه معنی نخبه را فازه می آید مگر خاصیت عیب گرفت به فاش شنبی
بانت بین مقوطه موقوف و لا مفتوح بنون زده به معنی فاشتر شین است که مرقوم شد فاع و فاع
در لغت اول باغین مکسور بر آرد و در لغت ثانی باغین مکسور و یا تحتانی مفتوح گلی باشد
نزد روی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق در زاو اکثر اغلب در دیار هندوستان و آنرا بنده
رای چند گویید و رای چندا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد الله تعالی قاهر چهارم
دارد اول رنگ دلون باشد و دوم شب بماند و سوم قرض و گویید این لغت بر سره معنی بادام
مترادف است حکیم ستانی فرماید که زند فام باشد بنیان خان و از بی غایب من
فامش چون اتفاقا اوست باکی نیست که گردن ماوندست فامش به حکیم سوزنی است
فام داران تو باشد نه هم در دست نیست گیتی حتی از فام ده و فام گذار چهارم نام
قصیه باشد از قصبات خراسان و مولد و نشاء مولانا ای شتاب الدین که در علم الشافعی
و تاریخ سمارت تمام داشته از آنجاست قاهره نام شهرست نزدیک فرخاکه آنجا شک
خوب شود فاقه سه معنی دار و اول معنی پایه است که در فصل باغی از همین باب مرقوم شد
مولوی محتوی فرماید در پیشه مشیران شود و از نظم بندیش که کاندیشه ترس نهم
اشکال زبان است که گاهی بنود و زخم به جهت قلم است و لیکن پس در مرقوم تو مانده است

بکار

شمس فخری گفته و ذممت که صیغه ای شکل است به هست کتب بسی به مبتدا به
اورانمند بخاران و در سیاههای چوب چون فاقه و دوم خوش خانه بود پس کوه که خواج
علبیدار لویکی نظر نموده به پیشین زینت تو چرخ مشکوب به بزرگمست تو چرخ فاقه
سوم حضرت ز فاقه بود حکیم سوزنی راست به پیش تو بنید و بفر خود فر ملک به نرس
دی در کفک و فاقه آتش فاقه و اشمنده در سو با باشد محقق بخاری گفته به بسکه
بخش گفت تو در گوهر به بخش منده گردد و فاقه فایدر یا یا تحتانی مفتوح کلمه است
یعنی تا به تازی حتی گویند حکیم قمر ان نظر نموده خداوند است میر و میرا د است
نور محمد عصر آدم فایده اکنون به

فصل کاف عجمی

کابک و کابوک بابا و مضموم و او معروف و دو معنی دارد اول اشیا عظمیا
گویند عمو یا خوانند که برتران را خوانند خصوصاً سیف اسفری گفته که بکلیه
کبوتر خانه در میان از برود رفت افلاک کابک میکند حکیم انوری در هر کوه
سه تو پر فیده کابوک آسمان بودی از ان فراز نگردی در ششایه بسکت به دوم که بنید
باشد که بریم دوخته مانند در بالش بسیارند و نان را بر زیر آن پهن ساخته بنور به چند
و آنرا فیده و کابک نیز خوانند کابک و کابلیج انگشت که بین را گویند و آنرا تازی حضرت خندان
شمس فخری راست گفته است چون با ستقاق شاهی به مالک زن آو
خان ملک سلیمان دادند کابلیج و کابیران یعنی کاویدن آندة شیخ کمال خجندی
و چا گفته خدای که کوه بشند آفرید و ترا داد یعنی چو کوه شراب پی کو کهن چند
کابایش به نگردد از باب بایزگان کاب کابلیج بابا و عجمی مکسور و بیای عجمی مجهول دارد
و کوه را گویند کات و دو معنی دارد اول نام شهرست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
واقع است حکیم انوری فرماید و در جبالک خراسان دادند و انت نجات از ایل
عزت خاکه که کالج دکات به دوم نوعی از بنج باشد که در ولایت شوستر به رسد گویند که آنرا
بکار نهادند هفت سال با در در کاقوره با تا و فوقانی مضموم و او معروف و گشته و کوه را گویند

من و چهری گفته است آن مثل کاتور به برسته ز منور و چون دست بلبوره کرده بخار
 کاتورزی با تا فوقانی مضموم و واو حرف و زانو مقوله کسور زله و عابد را گویند آورده
 که جمید طو العین نام را بر چنان قسم کرد اول کاتوری نماید و گفت که در کوه با و خا را چنان
 و عبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و در راه رفتن از کوه و در راه رفتن از کوه و در راه رفتن از کوه
 نماید و طبقه سوم را نام سودی نهاده و فرمود که کیشست و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را
 آن خوشی لقب داد و حکم کرد که با نوع غرما پروازند چنانچه حکیم فرمودی این چهار لفظ تبت
 و نظم فرماید که کاتوریان خوانش به بر سر پستندگان و امش به با کوشان
 از میان گروه پستند را جای که در کوه به صغی بر در دست باشند همی نام نباریان
 خوانند که با شیر و ان جنگ آورند و فرزند و لشکر و کشورند و نسودی سده دیگر کرده را
 شناس که کجا هست کس از ایشان سپاس به بکارند و زنده خود برونند و بگاه خورش
 سز نش نشوند و چهارم که خوانند آن خوشی به همان دست و زبان با کوشی که کجا کارشان
 بکنان پیشه بود و روان شان همیشه بر اندیشه بود و کاج شش معنی دارد اول لوح
 گویند و از آبتازی اول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته است رخ بر رخ بر دشتی
 ای کج کج کج و تا که کالای بدت یابد رواج و دوم معنی کاشکی بود و حاج حافظ شیرازی
 راست است چه اشکست به جانم ز سنگدلی و ولی ضعیف است که هست او ز نازکی چو چراغ در دنیا
 در دل حافظ هوای چو توشی همکینه بنده خاک در تو بودی کاج به سوم نام درخت است که
 آذنان از دماز و نوز گویند از سطر این مابین است سه رونق و زیب و دگر در کون و کون و کون
 این گل خیزی و یکانی و شاخ با سمن به سر شمساد و هنر پدید و کاخ و نارون و در نوبه کون چو بجز در
 دون همی به سانی که مار نیست بر عمر افتاد و تا شود مار افراشته این سه سخن و چهارم سلی باشد
 مولوی معنوی فرماید کسی گوگردن تسلیم دارد و هر که منای ما وارد و در دماغ
 اگر سستی فرزندش عقل سرکش به برن برگردنش دریم دو صد کاج به حکیم انوری
 فرماید سه خصم در مجلس سخره دار کرده که در کاج در تبه در دیده و پنجم آنگینه را گویند که در
 نظرت کلی که بر زبان آنگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پاریسی بتبدیل

چشم عجمی بسین منقوله جایز داشته اند با کاضی اشترا یافته تا آنکه غزلیت یافته کاشی گفتند ازین
 پنج لغت که در مثنوی اول که بنی اول است عجم فارسی است و لغت پنجم که معنی آنگینه باشد
 پنجمی است و لغت دیگر که در وسط موم شد عجم تازی و هم عجم عجمی هر دو است است ششم
 نام را با بیست مشبه فرمودی که آنرا در کاش گویند که پیشه بابای عجمی کسور کلی باشد سرخ کلان
 رنگ از دو سرخ حاصل کنند و با همای بدلان زنده و از آن خاک و کفاله نیز گویند و تباری فرمود
 نامند و تخم آنرا تخم کابینه تخم کاکیان گویند کاج و کاجال با عجمی سباب خانه گویند
 حکیم نادر خسر و فرماید در طلبت آنچه نیاید بدست به زیر بر کردی کاجار خوشی
 خیره ندای بی پند که جهان به زر گر ناما به دینار خوشی هم او گوید که کن شگفتی مبتلا
 بستان که هر یک چه باز و کاجار دارد و پنجم شمس فخری راست است خدا ایگانه اند
 خرد و زرتشت به کلام داعی شعراست و شعر دیگر سال به زر ترگ و تا حوادث درین فتن مارا
 زخان بماند و نه مال و نه تخت دنی کاجال به کاشعتر نام شهر حاج است که کاشعتر اشترا دارد
 حکیم از نسقی راست است اگر باغ نمان شد بهر کان گل سرخ به سرای باغ گل او گلخانه
 کاجخیزی به کاجک با عجمی مفتوح ناک سر را گویند و نیز شمس گفته است زخم خردن
 بکاجک اندر زرم و خوشه از طینه عد و صد باره کاجچه با عجمی فخری و زنی دارد اول سرخ باشد
 و نیز زیان که خوانند حکیم سنائی فرماید غلط شاعران بنامه زرش به در درون شو
 نه از رویانی به کاجک و لیشک شتا جوی به کرک و عجبک و سغدانلی به دوم معنی خوشی است
 آمده در آتشت بهرام نزد وی گفته است چونامه نزد چنگ خان چو آمد به دلش
 در شادی و در کاجچه آمد به کاج سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
 نام قصه است از مضامین تون کالج باغای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زراعت
 افتد نیز گویند کاشه باغای مفتوح در کوی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
 کا و معنی حرص و تبه باشد مولوی معنوی راست است ز بهی کسی که نان لغت
 خورده ز آنکه آن لقمه کاج خوش برده هم او گوید بان دبان با او حرفی کم کند و چونکه
 کا وارد که محکم کند به کار سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

و یکنیز گویند اوستاد فرخی فرماید ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار تیغ تیز
 همی سینه زد دید از کار اوستاد فرخی فرماید که اندر جنگ با شمشیر هست که اندر
 پیشما باشی هم کاره شوم سخن را گویند حکیم اسدی نظر نموده به بگو گفت ملاح مقرای کا
 که اینجا بود که گیدن بشماره کار آب مثلاً خوردن با شمشیر خاقانی فرماید بس پس
 ایدل ز کار آب عقل به هست از آب کار و بنیز به هم گویند من کنم کار آب کو بر آب کار
 صحیح خود گوید باد تو کار آب یعنی وقت معیج که وقت نیک بود کار آب کردن
 بنساید که آب کار خود اهد برود کار اسی نام جانور است که آواز بغایت حسرتین
 دارد و حکیم خاقانی فرماید قری ز تو پارسی زبان گشت به کار اسی کار نامه خوان گشت
 کار زبان قلمناشته در و امثال آن را گویند حکیم فر دوسی بنظم آورده به یاد روشکر
 بگو و بدشت به همی گویند آن عدد و گزشت به شکست بود بر کوه صد کار بان به بهر کار بان
 یکی ساریان و درین روز کار قافله را خوانند کارتن بارای موقوف و تالی فوقانی مخرج
 عنکبوت را خوانند کار تنه بار او مخرج و تالی فوقانی زده شش تالی بخند از اشمیت نیز خوانند
 و بتازی جلوه و بندوی بیتهی خوانند کار در و کاروان در زیاده به هم از گشت
 گفته درین خرجت ز مال کاروان به گشتی سدی عورت از هزاران حکیم اسدی
 نظم نموده به بدان بی بهار و در هشت بهر بهر کاداری سر اندیز شهر اوستاد فرخی
 گوید که چون اختیار کرد خداوند با وزیر این اختیار که جهان سر سبز به کار جهان است
 یکی کاروان سپرد به باز و همه جهان چو فلق شد و شدیر و کارزار جنگ بدل باشد حکیم فر
 فرماید به بنفشه حسن آیمغ تیغ تو ملک و بلال که کاستن است کارزار تو باد و کارسان
 ظرفی باشد مانند صندوق مذکور که از چوب یا گل سازند و بان جلوه و امثال آن ننهند و آنرا
 که کسان و چاشندان و چاشندان هم خوانند کار کیا و فرموده اول باد شاه را گویند حکیم سن
 فرماید به سر فرودیم تا بر سروران سر و شومیم چاکری کردیم تا کار گیشی یا تمیم مولود
 معنوی نظم نموده به عشق آن بگویند که جمله انبیا یا فتنه و عشق آن کار کیا در دم هر یک
 از عنان ابر بود هم مولوی معنوی قدس شریفه الشرف فرماید به امیر من نور و صفای من تیز

بیا به کاین روح بی کار کیا در تابش جان و اولست به هم او حضرت فرماید گفت اطفال
 نمند این اولیا به در غریبی مردی کار کیا به کار ناک صاحب لب و حرب زبان باشد
 کاروان بمعنی کاربان است که مذکور شد حکیم فر دوسی فرماید به دستور فرود
 تا ساروان به همیون آرد از پیش صد کاروان به حکیم سوزنی راست به یک خر
 نخواهست که یکی کاروان خرید به کرد آخرت بر از علف و نظر زنده به کاروانک نام
 جانور است پرنده که در کنار باری آب نشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز
 جنگی را گویند اوستاد فرخی فرماید سالار سپاه ملک ایران محمود و یوسف پس
 ناصر دین آتش کاری به کار و کازه بانا و منقوله منقوح و اختار باد و معنی دارد اول خانه
 با شغفر گاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیز بانان و مزارع ان بر کنار پالیز
 گشت زار ترتیب دهند اوستاد فرخی نظم نموده به شهرباری که خلاش طلبد از فرخی
 از سمن زار بخارستان از کاخ بکان مولوی معنوی فرماید که چه از میری و را
 آوازه است به همی و در ایشان تر از کازه است به هم گویند امید وصل تو نیست شاد
 و هم من که آخره در کازه گدایان سلطان چگونه باشد در دم شناختی زخت باشد و گشت
 از ان لبها چینی با آویخته به کلید و ام بر زمین فرورند تا جانوران از ان کرده بطرف وام
 آیند و آرزو اهل نیز خوانند شمس فرخی فرماید به پیاپی خود بدام آید خنجره اگر بوی
 او سازند کازه به کار باز و عجمی و معنی وارد اول انول را گویند ناخبره و است
 به این تیغ زبان مرقا فله راز چشمش با طبع مانده سوئی ناکسان کاره حکیم سنالی نظم
 به از عیب جان نظر فغان پاک شد روی زمین و در جهان مشتکی بخیل و کوز و کار شوالا مانده
 در دم خنیت است که از کاج و ناز و ماژ و روز نور و نا جو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
 اشیرالین آخستیا گفته به غرض چیدن عمل است که تیز باشد به کار و نوریک
 روزه سه شکاره کار عجمی که جعفر است که مرقوم شد کار تیر به باز او عجمی کسور گلی باشد
 شرح که از ان رنگ نرود و منخ حاصل کنند و جامهای بدان نرند و آنرا حسک نیز گویند
 و بتازی معنی خوانند کمال امحیل فرماید به اشکم که ز خون رنگ کار نیز شده است

در وقت آن دو چشم کاریزه شده است و از دیده بیچاره نمی باید دید که کاین آب ز چشمش در
 تیره شده است که کاس دوغنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود از شیر و سر
 هم او ریخت در طاس خلعت زلال و همون کوفت بر کاس بوت دوال و هم او گوید
 دمه کاس با او خوش و کوس زده بانگ کاسه شوش و دووم خوک زر را گویند غنی از این
 گفته اند کفش آن تیغ در خنده شب داج و گفتی تو که پر شسته افرا کاس بر آید و
 کاسان نام دهمی است از نواحی سمرقند که بر شمال خلیت واقع است و خرنالین
 گفته که در کوش از شهر کاسان و خورد و روش از نظر کاسات و کاشانه مرغی باشد
 سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود و محقق بخارمی راست است چند پوی بگردد
 چند و چند گونی طریق یونانی و ایکه از مهر قوت شهور و همچو کاشانه نیاسانی که کاست
 یعنی کم شده باشد امیر محرمی نظیر نموده که در روشنی شرح تراست و پس کاش
 سوزش من از بهر چراست که گرسنه توئی چراغ ابا بدست و در راه توئی چراغ ابا بدست
 کاسج و کاسجوک با سبب منوم در لغت اول و با سبب منوم در لغت ثانی خاشاک
 باشد و آنرا شنبول و در کاشه و در کاشه نیز خوانند حکیم تراری تمستانی گفته که برو
 صفت شده از خم ناسج و همراه عصاره اش چون اشیت کاسج و مولوی معنوی نظیر نموده
 ازان سجدیل من همچو باره که سحر اش و چون کاسج کبیر است که کاسکینه با سبب منوم
 و کاف غنی کسورویای معروف و نون مفتوح نام غنیست سبزرنگ و آنرا سبک نیز گویند
 و تبرکی سقراق گویند کاسمو کاسمووی موی خوک باشد که کاس خوک را گویند و کاشکی
 و موزه دوران رشته را کاسمووی ببینند و چه کفش و موزه را بدفش سوراخ کرده کاسج
 بارشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتبازی حلیب خوانند او ستاو فرخی در صفت بیابا
 نظیر نموده که چو کاسمو گیاهای او همی نی برگ و چو شاخ رنگ در خان او همی نی باره
 حکیم سوزنی راست است آب تو از نقاره و گشت و کاسمووی هم کس نیز در کاش
 رنگ تو از رنگ کاسه دوغنی دارد اول معروف است دوغ طریق و نقاره بود او ستاو
 فرخی در موشه آورده که بل و کاسه همانا که همی زان بر بنده و کاش خورش که تو چون دل

کاسه اشیت الاک پشت باشد سیف اسفندی گفته که تو خور چرب کرد
 فلک کاسه پشت و دره شدی خشک منزه اطفال کان و کاسه در و لیشان کابل
 شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست تکران بهم و کولش در میزان عقرب اند
 کاسه رود نام رودخانه باشد حکیم فر دوسی گفته که بسنجی گذشت از در کاسه رود
 جهان راج و برت سر کاسه بوده کاسه گاه نقاره خانه را گویند امیر خسرو گفته که شاه
 بنظره آن کاسه گاه و نرم ترک را از فرس را بر آید و کاسه که چهار معنی دارد اول معروف
 دوم نام نوائست از سوی نجیب الدین حریر افغانی گوید که حالت مهر و چنان است
 که فقی دارد و نفس بلبیل و آن در بدنه کاسه گری و سیف اسفندی گفته
 نوبت که بر بازی چون بنشاط سورا و همچو دانه زده برده کاسه گری و ستوم نام خطی است
 از جمله هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گویند چهارم نقاره نواز باشد کاسه گری
 که را گویند حکیم خاقانی فرموده که در طریق کعبه جان چرخ زمین کاسه را از یاد روز
 جان کاسه گردان دیده اند که کاسه پتیمان بمعنی کاسه در و لیشان است که تر قوم شده
 کاش دوغنی دارد اول کاسه ایست که در محل طلب چیز بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
 نیز خوانند خواه حافظ شیرازی فرماید که کاش حافظ اسیر احمد کنگر بودی و تا ز فیکار
 درم کبیر او پر بودی و دوغ نام شهر کاشان است مولوی معنوی فرماید که کاش
 نامی تواند شهر کاش کس نفروشد بعد انگشت بود اش و کاشانه خانه خنجر را گویند
 شیخ سعدی نظیر نموده که چو خلوت در میان آمدن خواه جمع کاشانه و تمنای شمشیر
 چون دیداری بیغم و این لفظ را بشیانه عرفان نیز اطلاق میکنند چنانچه حکیم خاقانی گفته
 که از مزاج اهل عالم دمی گویند از آنکه هرگز از کاشانه کس هاشی بر نخاست و کاشانه نام
 قریب ایست از ولایت ترشتر و آنرا کاشانه گویند آورده اند که زر و پشت و دوغخت مهر و
 بطالع سعد نشانده بود یکی از درین قره و دیگری در قریم و در سوم عقیده مجوسیان آن است
 که زر و پشت شلخ مهری از پشت آورده و درین قره کشت متوکل عباسی بنی کامر
 جعفر پیری که بسامری اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبدالعزیز ظاهر و المنان که در وقت حکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بگرد و نمایند و شاخهای آن در خاک زنده بستران
 بار کرده به بغداد فرستند جامعه بچوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نیز طاهر بن بویزک
 قبول نکرده قبول مولف تاریخ جهانهای از عمر آن درخت تا سستی و تلشین و پاپهین کلین
 چهار صد و پنجاه سال گذشت بود که قطع کردند و در آن درخت است و هست تازه و در
 ارشی در پنج ارشی بود که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو گوسفند و بز قرار میدادند و جانوران
 مختلف النوع خارج از حد شمار بر زمین درخت آشیان داشتند چون آن درخت میاد
 و آن حدود زمین بلزید و بکار زمینهای و بناهای بسیار ظل فاحش او یافت و اصناف
 مرغان از حد مصر بیرون آمدند چند آنکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش فرخ
 و زاری میکردند و گوسفندان و گاو و اینک در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
 نهادند چرخ تنه دان تا بغد او نقل نمودن یا نصدند هر دم شد و شاخهای آن بر زمین
 و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی چمن رسید و متولعبا بی اورد
 همان شب غلامان او را پاره پاره کردند امر میفرمودی فرمایید ترک بر آمدند و کاشی
 اندر سه سو بنال چو تو بکاشی اندر کاشی دو معنی و در پنج را گویند و لا او ستار و دو
 راست است گرفت آب کاسه ز سرهای سخت و چون درین ورق گشت برگ درخت و دوم
 بمعنی کار است که قوم گشت کاشی بر پایه معروف نوعی از جبت بود که بر روی آن کاشی
 برینند و قاشی کنند چنانچه شرح آن در ذیل لغت کالج مرقوم شد شیخ اودری
 فرمایید کاشی و آخرت به خورده مال قارون بهم فرورده به هم او گوید که کاشی
 خانه باطنی به دل بگیرد و پیشین نشینی به دیبا یا مجول مختلف کاشی بود حکیم تراستی
 قومستانی نظم نموده که کتون در دست ماند از دوست ماری که کاشی آدم نامدار
 در نزدی به هم او گوید که ز خط گویند ایشان تو باری هر کاشی که بودی یاد گاری به
 کاشی که معنی دارد اول آتش آگویند حکیم قوط ان گوید که از بر تیره برق نماید
 بر در تاک چون سترخ و باغ تابان از تیره دو دو کاشی و دوم ضحاره باشد حکیم سنائی
 فرمایید عیسی بن تو گرسنه چون زراغ و حیر او میکنند کاشی کاشی هم ولوی فرمایید

چندان شرف بر سخت کنون ساقی ربیع به مستقیان مناک زمین فیض کرد و کاغذ
 ناله و فریاد بود و موها چنانچه مولوی محمودی منظوم ساختند آنگاه آتشهای عالم آتش
 کاغذ کرد و با فسون بخواند عشق و بر دل آدم دمید **ابوالفرح رونی گوید**
 چه شخصت آن براق خوابا بر سبزه که زهر سستی برقی است مال به بتن زد کوشش کرده کوه
 کوساکن به بیک رو کاغذ کرده تا دماغ اجل به و فریاد و کلاغ را خواندند خصوصاً مولانا سی
عبدالرحمن جامی نظم نموده به جامی از لفظ است چون نشناسد کس که نکته طوطی
 شکر شکن از کاغذ کاغذ **کاشی** باغبان مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد
کاشی کاغذ باغ کاغذ و زراغ باشد برهان **الدین نزار** گفته شد ز لون
 مختلف چون صباغ باغ زراغ و زراغ بیرون شد ز باغ و مانند اندر کاغذ کاغذ کاغذ کاغذ کاغذ کاغذ
 منضم و لون مفتوح و اخشاها جانوسیت سترخ زهره دار و بر و نقطه بائی سیاه باشند گویند
 که شتر در میان فالین با پیدا شود و آنرا تباها سازد و بتاری آنرا روح خوانند **کاف** مختلف
 شکاف بود حکیم **فردوسی** گوید به همی سوی کانی بی پیکان تیر به همی آب کرد و ز داد تو شیر
حکیم اسدی راست است بدان گونه زلفه کوه و کاف که سترخ از زید کوه کاف
 و کافتن و کابیدن مصدر است کاف و جودانه نوعی از کاف است و شرح آن در ذیل
 لغت جودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
 گاو گویند و گاو چشم نم خوانند و بتاری آنرا خوانند کاک ششش معنی دارد اول مرد را
 گویند شمس فخری راست است که بر زمین زرد و شمن دوست به سوخت بر حال من
 زن و کاک به دو هم مردک چشم را گویند **ابوالمثنی** فرموده به همان همیشه بد چشم شاد
 روشن باد و از آن که کند چشم به جودات کاک به سوم چشمه خشک را گویند و گویند
 که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردان بخلط آنرا قاق گویند چه نفس این لفظ است
 نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی با اتفاق هم قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده
 کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم **ابوری**
 در مجرب رنگ لاغ گفته به دوشش چون آفتان خانه خویش به سوی گوشتی کاک شد به هم

القصد تا بگردن ریش و بچو جلا به در خاک شدم و غرض که حکیم الورسی کاک بمعنی لاغری و خشکی
 با خاک قافیه ساخته چهارم تانی بود که از آرد خشک نخچیر یا شندون گنگ است و گو یا امینی هم
 اندوی معنی که پیش ازین قوم شده خاسته امیر خیمه و در قسیمه فرماید بخت بود و سبب کیناره
 کاک و چو کرد قوس خور از منبری سپهر نشان پس سیاق اطعمه گوید پیش نم خورد آب
 از سبب کاک پرسی و همچنان تکاش جان سپری نتوان کرد و همچو باستان با گویند چنانکه آفتاب
 کلید نامند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده زیادت به روز علمي کلام خیر است بهتر بود
 موسوم از قبل شد کاک در ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاک است معنی دارد اول
 شفتلات باشد حکیم سنائی در روش کتب دادن اطفال گوید اگر خواند بخواند در اول
 گوشه اش گیر و بخت کمال بود و رفتن آن زمان کاکا تا شود سرخ چهره اش همچو کاکا
 دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد کاکا و نام با نیست و آنچنان بود
 که یکس بر سر پاشسته و ستم بر زمین نهد و فریاد کند که کاکا و حرفیان از اطراف در آمد چرا
 و سلاق که بدو گویند که کاکا و او به نظور دست بر زمین نهاده از دنبال حرفیان دور و پش
 که پای خود را سیاند بجائی او نشیند و آنکس حرفیان و حرفیان با آنکس جان سلوک نمایند
 که مردم شکر حکیم آفری نظم نموده بکا و شبیه دل را ز غیر صافی کن و ز او خوب چهار
 چو کوه دکان کاکا و کاکیان کاریزه باشد و آنرا بتازی قرط خوانند و محقق و تخم آن تخم
 کاشیره و تخم کاکیان گویند کاکره با کاف لکسور در مفتوح ماقر قرحا باشد و آنرا اکل کرا
 نیز خوانند کاکل با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی خطه رومی گویند
 و در بعضی از فرنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است کاکو و کاکو میوه در معنی دارد اول برادر در
 گویند و آنرا خوانند دوم نام پهلوانیست از بنای مسلمین فریدون که بنامش خطه فتحی است
 حکیم دوسی فرماید سبزه سپهر سماک بود و شندیم که کاکوی ناپاک بود کاکو
 آتش باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال مفتوح معنی دارد اول خم را گویند
 امیر خسرو است بین مدح تائبی آن که برای دین فرود قلب است
 بزین است ماه کال و دوم معنی جای بود میان کال و میان کال یعنی میان جای امیر خسرو و

میر

این و مفت آن حیاست که از شک رای اوست به نسبت بلال را که نم است از میان کال
 سوم معنی ثرو لیده و در رسم بود شیخ سعدی راست است ازین حرفی موئی کالیس ده
 جبری سر که بر روی ماییده و چهارم چیز خام را گویند پنج کد و باشد ششم تمام نوعی از گل بود
 هفتم معنی کند نامه و آنرا کالوخ و کالونیز نامند کال او معنی دارد اول نخست و متاع باشد
 حکیم سنائی فرماید چه علم آخنی از حرص انگه ترس کاند شب و چو زودی با چراغ آمد
 گریزه که بود کالانه امیر خسرو است راضی نمیشود بدل و دیده عشق او این دزد
 در قصص کالانی گیر است و دوم معنی فراد و بانگ آمده از کتابت زنده قوم شد کال او معنی دارد
 اول آب کندوی باشد که بسیار عقی باشد و کنار بائی آن یک تیر انداز بود و شباهه که اسپاوم
 از آن گذر تیان بنچا نخچیر در میان مردم خراسان مثل است که چنانکه کالار است بهیر نیست
 و چنانکه بهیر است کالار نیست و این مثل بدان گویند که چرا که کالار باشد بهیرم زودتر کند
 کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند کالاب بالام مضموم کالید باشد و آنرا کالوب نیز
 گویند شیخ نظامی فرماید این من داین تن که درین کالاب است و هیچ کجاست مثل
 قالب است کالجا بالام و حیم موقوفند و معنی دارد اول بزبان گیلان کازار باشد
 دوم مرغی برنج را خوانند کالجوش بالام و حیم مضموم و او بمجول نوعی از ماضی باشد
 که در دشتان بزند و آنچنان است که نان را ریزه سازند و بوی که حجت اشکنه ریزه میکند و در
 اندازند و شک را با آب گرم کرده باروشن و اندک زیره و فلفل نیز زیر آن بریزند و سرخوش داده
 فرود گیرند و بخورند کمال اسمعیل است فرماید خواجهان نانو اکنون خورند و کالجوش
 لوت و معدنی و بینوایان نیز هم بخورد کنند کاسه بای کالجوش یک معنی و کالفه کالفه
 بالام مضموم بفا و زده و تار فوقانی مفتوح و اخفاء با آشفته و شیدا باشد حکیم ناصح فرماید
 یک خیل ترک دارد افتاده و بر یکدیگر چو دیوان کالفه کالاب بالام مضموم و معنی دارد
 اول که در گویند و آنرا کال و کال نیز خوانند امیر خسرو فرماید لابد آنکس مثل پیشین او
 حیاست و سانا و ستر کالاب و شتر باشد و دوم خزیه نارسیده را گویند و همان آنرا بمشاست
 که در میان نام خوانند کالج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ فرود بود

کالنجی بالام کسور چون زده و جیم مفتوح و اخفاء یافته بود چه چند کفایت در زبان پارسی نماید
 و عوام شیراز از آقا یونان خوانند و تباری صلصل گویند کالوج دومی دارد اول کالنج است
 که مردم شهر دوم کبوتر را گویند کالوج گیاهی باشد در نهایت بدوی حکیم سوزنی است
 که گفته دماغی بنفشه بوی ز کالوج که گفته دماغی فرشته جای ننگه که کالوش نشان
 و اوله باشد شمس فخری راست است بزرگی از کینه خیم شاه و انداختن که سرور می نهدگی
 نیاید از کالوش کالوشه بالام مضموم و دو و مجبول و شین منقوله مفتوح و اخفای یاد شود
 و در اول دیگر را گویند حکیم فروری در صفت همان شدن بر هم که کرم کسک متعارف گویند
 باشد که کوشک چندین کشید و خریدار آتش نیاید بدید و همین گشت ایندیش کشید
 یکی آتش را بر کشید که دستار بودیش وزیر سنگ و بیار شد گوشت آورد و کالک به بار
 و گوشت بر نماند در آن رخ پنهان می کرد و یاد به بخت و بخوردند می خوانند یکی مجلس دیگر
 آراستند و دوم آشی باشد که از برنج و چند و خورد و سر که برین چون بخت شود کشتن و
 با هم گفته در روغن بریان کنند و بریزان بخت بخورند و این آتش خاص مردم دیلمان است
کال چهار معنی دارد اول متاع باشد و آنرا کالانیز خوانند و ولوی معنوی فرماید
 فخرانی که رسیدند بیار از کس و کال کاسد ایشان به بهائی رسیدیم او فرماید ای
 روزش که کال اگر است چون خرم و بگذر که باز خریدار فارغیم دوم که در گویند و ما و کال
 که در آن شراب کد مخصوصا حکیم انوری راست است که گفته که درون تنی زرد و سفید
 شبی که زهره سیادش نشاط کال کند سوم خیزه فرسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند
 شمس فخری گفته است که پالیا صطبا غش را بود هر روز کال چهارم زشتی را
 گویند که بخت زلفیت همیا و آراسته ساخته باشد کالیو و کالیو و دومی دارد اول
 و کج شده بود حکیم سنائی فرماید است که در نقش گل بود کالیو چه کند نقش نقش مایه
 منزه هر راست که ناله بیل سحر گاهان و یاد شکوید مردم سرست را کالیو شنید
 میکند و دوم معنی که آمده شیخ سعدی نظم نموده است تبسم کنان گفت کای تیز روش
 اصم که گفتار باطل خویش و چون کالیو از اول کشت است و گویند و یکم مردم هر چه است

اگر بدشدیند نیاید خوشم که گفتار بد و امن اند که شرم و کالیوس معنی کالیوس است که در شوم
 کالوسه یا شمس مفتوح است معنی دارد اول معنی کام آمده و آنرا تباری مراد گویند شیخ نظامی
 کالوسه کالوسه که در جهان خوشتر است و عاقبت اندیشی ز جهان خوشتر است و دوم چیزی است
 که زنان آنرا بسیار از حجت نام خوشتر است و سوم نوا نیست از مضامین کابل که نزدیک بود و واقع
کال دومی دارد اول معنوی است دوم معنی کشدن آمده او است و فخری این بود
 معنی را بر ترتیب بنظم آورده است تا ز روی کف را دور کان که هر که بر دیده آگوه و کان و
 حکیم قطران گفته است اگر بکنج عواصم اندرون توئی گنجور و در گنجان و فاشل اندرون تو
 که کان که بکنج امشل اند بود همیشه بکنج و بکار و انشرا اند بود همیشه مکان بکانهایی مثل ابله
 و احمق و نادان بود حکیم سنائی فرماید هر ترا خصم و دشمنی انا به تمام از دوستان همه
 کانا به حکیم قطران راست است اگر چه بهترین حلی و اگر چه بهترین دانا در جویش کمترین
 سایل ز فضا ش کمترین کانا و کانا ازین خوشتر را گویند او ستاد و روئی بنظم آورده
 من بدان آمدم خجسته تو به تا بر آید رطب ز کانا زم و شمس فخری گفته است عجیب
 نباشد اگر از خوشت طالع و مخالفان در از بر و میدان کانا و کانون آتشان باشد
حکیم خاقانی راست است هر سخن او واحدی و موبد و هر چه در حدیث رانده یکدم
 کانون شده قبله من از راست و قانون و فخری گفته است که گاه چپ هم در کان تو وصل البیس
 از قانون علم شخص آدم و کانی و با یون مکتور و یای معروف و را مضموم باز یون بود
 دارد نیست که بخت دفع استسقا بکار بزند کاواک و کاوک پوچ و میان تنی را
 گویند حکیم سوزنی راست است چون که پیدی خاد که در هر کباب و چو با سفیدی ره یافته
 بهر کاواک و ابوالفرح رومی راست است صدقه دیم در اصابت رای و فتنه بختین
 کند کاواک و کاوانی درفش و کاوانی درفش نام علم فریدون بود چه درش
 علم را گویند و کاوانی منسوب بکاره آینه است تفصیل این را جمال آنکه چون ضماک سلطنت
 نشست بعد از مدتی در فضل بردوش او از رخ شیطان پیدا شد و آن بصورت دو در نظر
 مردمان در آمد و در و یکدیگر تسکین آن از من سر آمدی بود بدین واسطه خلق بسیار حکم او گشته شد

کال
 در کالین
 کال
 کال

و گاه نام آهنگری بود و صفایان و چند سپه او را نیز گشته بودند و سپه او مانده بود و قبا و داران را
 مدتی نوبت باین دو سپه نزد یک سربده گاه از خیال بی طاقت شده در آن گیمی در صفایان بود
 و انا و اولی طلسمات ماهر و گاه با او آشنائی داشت بخیرت او رفت و از ظلم ضحاک گشتن
 فریدون خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو آنک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
 میکنم گاه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در وقت گاه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
 که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از او گرفت و صد صد
 ساعت سحر بر آن کشید و با گاه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتند پس آن تو باین
 این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقابله
 نتواند کرد و بعد از آن که کسان ضحاک بگرفتند پس آن گاه آمدند او با آنچه حکیم وصیت کرده
 نموده مردم بر جمع گشتند و او را بسواری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
 و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر دار و غنم صفایان رفته او را قتل آوردند چون این خبر ضحاک
 رسید لشکر جنگ گاه فرستاد گاه با ایشان جنگ کرده همه را منتهی گردانید انقضای لشکر گاه
 اومی آمد چون چشم ایشان بر آن چرم علم چرمی می افتادند برهنه میگردیدند تا آنکه آن گاه فریدون
 از باد شاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
 چرم الغرغری را وضع ساختند و آنرا گاو یابی درفش نام نهادند و درفش گاو یابی نیز میگویند بعد از
 سلطین فریدون که پس جوارش بر آن می افتاد چنانچه تمام مقومان از بهار کردن آن عاجز
 آمدند و همچنین سلطین هم از آن غرغری میداشتند و در جنگی که آن علم بود البته فتح از آن لشکر بود
 تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک بگشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده سفی
 که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بدیدند منظره سید سلمان فارسی گفت که شکست شما
 بجهت درفش گاو یابی بود که گویید که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بجهت لیل المؤمنین
 علی رضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک ساعت سعید
 کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر جنگ عجم آمد ایشان درفش گاو یابی را بر
 دستم فرخ زد و جنگ فرستادند بعد از آنکه سر فرزند جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش گاو یابی گرفت

درستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند و کافر را کشتند
 پاره زده آشیانه مرغان را گونید و آنرا کباب و کالبوک نیز خوانند و با او مفتوح موقوف و راه
 مفتوح پرگه باشد و آن شبیه است بچنار کوچک و آنرا خالک و کوبک نیز نامند و در سر که انداخته
 آچار کنند گاو نجاک خیار و باورنگی را گونید که سبز و تازه باشد گاو نه یعنی کاعنه است
 که مرقوم شده یعنی کرم شب تاب را گونید و آنرا ووسک بنخوانند گاه و دو معنی دارد اول
 نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاو یابی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی
 گاه امینیک نام بر سر بوه و در کان کوره سندان چکنم دوم نام لامسک را خوانند
 کاهش کم شدن بود کاهنکان بابای مفتوح بنون زده کاهشان را گونید چکنم حاجی
 نظم نموده جمال لعل و شش خواهر در عاری سیم و چنانچه ماه رود در طریق کاهنکان کاه بود
 دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوبک هم گویند و بتنازی نس نامند دوم خیازه باشد و آنرا
 کاه کوبک نیز خوانند حکیم فرمود می در صفت آمدن خواهر زبیرت نخی گاهی که شش و چاه باکنده
 درستم را با تالوج در آن چاه افکنده هلاک ساخته و آوردن تالوتها و بدون قره هار باشد گویند
 بیاید بدان و شش نخی گاه به بجای کجا کنده بودند چاه به بر دند بسیار کاه و تخت و نهاد
 بر تخت زیبا درخت و در زبان سربانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل کاه کوبک یعنی آخیر کاه است
 حکیم فرمود می گفته در آن پس بگافند و بدین ترش به میان نمی گاه مغز ترش و نهانند
 آنرا کافور و مشک به بدین ترش را به بیستند خشک و بکاه کوبک زود در حد علاج و سوسوی بکش
 زوت آن خداوند تاج و کالبوک بضم باء و و او معروفست چیزی باشد که از پاچه پای کنده ماتند
 گرد با ششی سازند و نان را بر آن پهن ساخته به تنوری بنهند و آنرا فیده و کالبوک نیز گویند

فصل کاف عجمی کاپار دو معنی دارد اول فار باشد دوم کاه بود عاری چیز
 بیدار و ناپایدار را گونید چنانچه گفته دنیا گذر است اگر نپاری و خواب میباش اگر تو
 دنیا داری به دنیا هم در غرور در داری به بس خوره شوند روزگار کاه کاه یعنی دار اول
 دنیا باشد خواه عجمید لوبکی گوید به عجب بود که از تاثیر درش و همه تر یک تا در کان
 از تم و در دکان گرفتن را گونید شیخ نظامی فرماید حکم ترا در غم این نه تره و شش و شش

گروه بر گره و اینهمه دندان کواکب بکاز یک گرهش را یکش و دندانها به حکیم خاقانی گوید
 بنده دندان بوشم کوفلزاره نقش سینه که در بازوی او و دوم نوعی از مقرر است بود مانند قطره
 جامه و کاغذ بیدین و شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست است پایم
 از خط فرمان تو بیرون فشرده و سرم از پیش تو چون شمع بپزند بکاز به حکیم سنائی نظم نوده
 است که در بند حصص آرزوشی به همچو زنده بان کاز شمشیر است و سوم علف را مانند و زبان
 هندی کاس خوانند که قو کار لیسان را گویند که از نام پاشاخ دست بیا و نیزند و کوه کان
 بر زیر آن نشسته و ایستاده و به او در آید و در هند و ریسمانی که بر تو شکی نهند و المفال را بر
 خوابانیده بچسبانند تا خواب روند و از اینچ و بپند وی بچوله نماند و بتازی از خود گویند
 کاشخت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است یعنی گردانیدن و اینچ و در حکیم سنائی
 فرماید ترا تا که بزوان بران بر گاشخت و نداده ز ایران و توران بگاشخت و حکیم سنائی
 راست است که گزشتن هم اسپ بر جای داشت و زبالا و سرخون فلان کاشخت و کال
 نهشت معنی دارد اول معنی دور و امر از دور شدن باشد و کال معنی دور شود و حکیم سنائی
 در تفسیر اب گوید طیب باشد و گویند خواب به آن یکی راحت آن دیگر به تهاب به راحت
 آن نوع که بر آید و محنت آن جگر که بر کاند و مولوی معنوی فرماید هر اول که
 دو اند لیسوی مگر ای که کند آن اسپ لکه کوب کمال از لکدش و دوم نام غلایست که دانایان
 بنایت ریزه باشد و آنرا کاورین کاور سینه خوانند امیخس و فرموده است برگرد در تحقیق این
 شعری ملک به توران نگردد و بکشک به کمال به هم او گوید ایچم آن چین تو روی مرغ
 و از چین به طایس حرن جنت و کجشک و کشت و کال و سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
 نامند سیف اسفندی فرماید شد عدو و بیکم و لیکن بشود به پنج شیر فلک نیست
 زنجیر کالی و چهارم فرماید بود چشم به پهلوی عظیم آمد و ششم نوعی از عجب است زودار باشد
 و از اینها نیز نامند و بتازی تیسرا خوانند چشم خورده بنده را گویند که سینه زان کشفه باشد
 و ششم خروس را نامند کال سه معنی دارد اول معنی نخستین کال است که قوم شد
 حکیم سنائی گفته است دوستی گر پیاله کنند از پی و بنده پوست کال کنند و دوم کال

پنیر زده بود که برای بستن و خیز آن ساخته باشند و سوم جوال باشد و آنرا بال نیز خوانند
 گاه شمع معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است و دوم کلام اسپ را گویند چنانچه
 حکیم سنوزنی فرماید سه نخلک شمس فلک ز کند که تا گرد و سه نام کام رکاب و
 براق تو از کند و سوم ده و در دستار خوانند و مولوی معنوی راست است لطف روی
 سوی مصدر میکند او مفرد لطفت مادر میکند که اگر بیرون فتم زین شهر کام و زین عجب
 بیخه بیدیه این مقام و کاواب جامه نوح باشد که قوم شد کاوره و معنی دارد اول
 کله گاور که آنرا کویاره نیز خوانند این کلمین گفته است چو شیر شتره یک تنه میباش در
 جهان همانند گا و چشم ز کاوره بر مداره و دوم مخف کاوره بود و ستاد فرخی نظم
 است کاوره چون پای بیرون نهادی و کمان برگزیده و پیرین و خنجره کا و آهن آنرا
 که بر سر قله نصب کنند و زمین را بدان شد یار نمایند و آنرا از انجخت و خیار هم خوانند
 گا و سپکو و گا و چمر نام از فریدونست گویند فریدون هیأت آن گرز بصورت شیر گا و
 ساخته باینکه آن داد نامند آن بجهت او ساخته گا و وی به جیل و احمق را گویند
 گا و زهره سنگ باشد که در میان زهره گا و پیدا میشود و گویند که در میان سر و آن آنگون
 گرد و آن از گا و آن هند و ستانست بهر سه و مانند پاره بود در لون خاصیت آنچه در میان
 زهره گا و گویند سپند باشد مثل زهره تخم مرغ است و بشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجاز
 گویند و شرب آن جادو است با کاوره و گا و مسرخی گا و چهره است که با کاوره
 و بشیرازی اندرز خوانند حکیم سنوزنی راست است چو گا و سار فریدون ز تازیان تو
 ز معنوی علم کاویان شود سپید آه کاه شش معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد و آنرا
 ریح نیز گویند و حال الدین طیبی راست است آن قصه خوانده که مسیحا چون تفرقه
 افسر و از چرخ گاه باخت و دوم وقت بود این هر دو معنی را به ترتیب و اولاً نظام نظم کرده
 است باین جمشید هر روز شاه و شندی بهر گاه هر صبحگاه و سوم تو باشد که ز و تفرقه
 و امثال آن در و بگذراند حکیم ازرقی راست است ای استوده شمی که خیال خنجره بود
 بگذارد و تفرقه اندر گاه و چهارم صبح را گویند چنانچه بگاه و بیک شام را خوانند حکیم انوری

سبده از شوق خاک در که تو به بر آتش است بگرد گاه و بچشم جای بود و آتش بر دهن
 ترکیب اطلاق می یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره جوی باشد
 گاه و چشمی باشد که بر پیش لبید باشد و اندرون زرد و آنها را بار و بایونه گاو نیز گویند
 و تازی عین البقر و احدق الموضی و اقحوان و در مصر که کاش و در وصل شعر الکافور و میوه نالی
 فراترین خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آن را گرفتند اعضای حوالی آتشین بمانند
 قوت مجاست تمام و به وادمان بوسیدن آن شباب آورد و در وایا بکار آتش شمع لطیفی
 شمال آنکس که بر سرش می زند و گاو چشمی کوشی و هم او گوید که زین گاو چشم
 قیل و کوشل است و چون کلبه گوهر فرزندش است و گاو و باد کوسر گاو کوی بود کوی
 با و او موقوف و دال ضمیر می نماید و آنرا شیب نیز خوانند حکیم اسدی است که در
 مهره گاو دم شد اگر در گرون خور ماه گرم گاو دوش و گاو دوشه یعنی نالی باشد
 سبک شده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو پیش در میان آن بدوشند و آنرا تازی طلیح
 و حلق آنرا جابلا کمال گفته می گفت بخنده انترت خور از آن ای لاک و بانگ
 گاو دوش کس من به بسیار نگاه خنده کشای دهن و بی تیغ سباد است افتد زیدن
 ملاک الشعر احمیکه نوحی فرایدت ضمیر تو و گاو دوشه از فاقه دوست بر ساید
 گاو رنگ یعنی گاو یک است که قوم شد چنانچه حاجی است سه چو سلطان چنان
 تند شد سوی بنگ و بجا اندرون گزیده گاو رنگ و گاو سنگ یعنی غاوسنگ است
 که نوشته شد گاو سیم رخ است اساق کوتاه دارد و برگ آن برگ انجیر مانند و از برگ
 انجیر بزرگ و گردتر و کوچک تر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
 از آن درازتر بود و اساق او چون خیار زه کشیده بود گل آن زرد باشد و بخش خوشبوی تو
 بود و رخ آن چندان بگردد که اساق بشکافتد و صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران
 و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و عرب آن جادو شیر بود
 گاو کار و گاو زره با و او کوسر گاو ای گویند که بدان زمین را شد یا کند زرد و پیر
 گفته که گاو رنگ اسب و زنی سوار و مانند خرقه کادو کار حکیم سنائی است

و این کلمه را در کتب کهنه می نویسند

گوشته بر کاوره نیکوترین است و در آتش است و جنبه و با و او موقوف فرار و گاو سبده
 گاو زره گاو گویند که اوس اطراف شیر و مرغ باشد و بعضی از فزیگ هاگی با شین قول
 نیز فرمود است که بسیار با و کاهنیا را بسیار ران گویند که حق سبحان تعالی عالم را
 پرستش گاه آفریده و آنرا کاهنیا را خوانند و گویند که واضح آن زرد شست است
 شش گاه ملایان از آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدا تعالی عالم را
 آفریده و بر اول کاهی نام دارد و بخیطیم بر اول گاه پنج روز چش نماید و مهانی با سازند و عیش و
 مشغول بشوند از تفریحی که در آن روز قوم است کاهنیا اول که نام آن مسدور زم مست خور روز یک
 از روی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت بزوان ازین روز تا قبل روز آفرینش آسمانها با تمام
 رساند و گاه کاهنیا دوم که نام آن میدو ششم باشد و روز یازدهم ماه قدیم آورده اند که ازین روز تا
 ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنیا سوم که از این بی شتم نامند و روز
 ازین روز ماه قدیم گفته اند که باری بخواند درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین با خور رساند و
 کاهنیا چهارم که از این نام هم خوانند هشتاد روز باشد از مهر و ماه قدیم مذکور است که ازین روز تا
 ازین روز تا آفرینش نباتات و مقیم با نباتات رساند و گاه کاهنیا پنجم که موسوم است
 به سد یازدهم روز و از روی بهشت ماه قدیم مطهر است که واجب تعالی این روز را هشتاد
 حیوانات را با فرید قوم است که هر یک حیوانات چرنده و پرنده و در آتش و در آتش و در آتش و در آتش
 و در آتش یعنی فرعیست و گویند که از این یکصد و هشتاد و در آتش و در آتش و در آتش و در آتش
 بر دیده و گاه کاهنیا ششم که نام آن بیسیستم آمده که تعالی باشد و روز است که روز
 بود از پنج در دیده های ماه ای قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
 آدم علیه السلام را تمام کرده در شصت بهرام گفته سه هزار و خان بدش شاکشته و در آنرا
 چهار کاهنیا بستند و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول کاهنیا در پنجم ماه بود اول کاهن
 یازدهم است و اول ماه است و اول کاهن سوم از روی بهشت ماه بود و اول کاهن چهارم است و
 خور و او ماه باشد و اول کاهن پنجم ششم بود و اول کاهن ششم است و ششم روز اول
 پنجم زود بود که عبارت از هشتاد و نه روز باشد و از این روز خوانند و ساری این ایام تقدیر است

که پنج روز دیده که در آخر آبان ماه افزاید و گوشت یا رطوبت که در اول گاه اول
 است و ششم روزه بهشت است و اول گاه دوم است و ششم تیر ماه است و اول گاه سوم و ششم
 شتر و یاه و اول گاه چهارم پانزدهم ماه اول گاه پنجم بیستم ماه اول گاه ششم و بیست و یکم
 آخر اسفند ماه بود و خلقت اشیاای مذکور در اول گاه هفتم و بیست و یکم است که اول گاه هفتم
 روز نیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد که این مکان
 با یاد فتوح نبوت نده باله را گویند حکیم زجاجی منظوم ساخته که جمال اصل و شش فوج
 در عمارت سیم و چنانکه ماه رود در طبق کاهنکان کاهوار که گویا را نامند مولوی نوحی
 و وقت طفالی که بودم شیخ کاهوارم را که جنبانید او

فصل لام مهمل

لا به معنی دارد اول تلق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید که بس لایب که بوم
 دلدار نیند رفت و صد بار فغان کردم یکبار نیند رفت و دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند
 کمال آئیل راست است من بودم و شش آن است بنده توان از من به لاده بود و از
 همساز و شب رفت در پیشان به پایان نرسید و شب را چو کند قصه من بود و از سوم
 بازی را گویند لاقو با تاه فوتانی مضموم و او معروف است معنی دارد اول از زبان باشد
 اوستا و فرخی فرماید که دست در زبان نرسد کس راه آری باه بر نرسد لاقو و دوم چو گوید
 باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران نمی نصب کنند و رسیانی برگردن پیچیده اطفال گویند
 سوم تا بر نامند لاج لاقو معنی دارد اول بر بنه بود مولوی مضموم فرماید که تیرم
 ز دشمن در حیاتش که باشد و شش همچون سگ لاج و با جمعی بازی را گویند که از لاج
 خوانند لاجی قائل باشد آنرا بال و پیل نیز خوانند و بنده وی لاجی گویند لاج به چو و شش
 و این لفظ بدون ترکیب گفته میشود چنانکه سنگ لاج و دیولاج و رود لاج یعنی جای دیو و چا
 سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده و معنی سنگ لاج و دیولاج
 در بسیاریا شو و غیره نظر در آمده قمار و لاج بغير از جاماسب نامی جای دیگر نیز نظر رسیده
 خواص نظامی فرماید که چشمی کلمه در سنگ لاجش و شگوفه دار کرده شتاج شانش

لاخشته و لاخشته یاغای مکسور و شین منقوطة تیراج باشد لا و هشت معنی دارد اول حصه
 فرسنگان یعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لام هم معنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شتر لاج
 بنای دیوار آورده چنانچه حکیم سوزنی گفته است شود پنبه یا خراب و نبات که از چانه دیگر
 بود اولاد و محرم حکم بقید نظم آورده است و لاجوی سلامت راستان وجود که بر بد است
 غیرت نماده اند شس ملاده و مختاری درین بیت که در چا گفته سر لاور و لاور و نیلا و نیلا
 دیوار نظم نموده است همسایه از سبیل بگذاری سنا به بر لاج چنان زد که بر دار و نیلا و نیلا
 باید که لا و دیوار باشد تا سر لاد و نیلا و بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه شمس
 گفته است لا در بر بنای محکم که که نگردد لا و نیلا و است و دوم هر روزه از دیوار گل و نیلا
 گویند و آنرا در شیر از است با لون مکسور با سین زده و با غلی مضموم نامت اوستا و فرخی است
 و بتان شکسته و چنانها گفته ز پای و حصار بای قوی بر کشاده لا و لاده هم او گوید
 جاودان در همین سیم و همین عادت دارد خانه و طبیان را بگلن لاده سوم بنای نیک بود
 شرف شرفه فرماید که اینک اینک ز کاروان بهار از بهر پریان لاد آمد حکیم
 قطران بنظم آورده است با چون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم و پیش تیغ و شمشیر نخت چنان
 بود لاده چهارم خاک را گویند منوچهر فرموده است در به کاری مسور و در به بی نفور
 کالید تو ز نور کالید با لاده هم او گوید که بریز داز دخت ارش کافور و نیلا و نیلا
 لاد لادن و پنجم لادون را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد بود حکیم کسائی منظوم ساخته
 است از عیب و از مشک لاد و در لوی و در سر البستان خویش اندر خزان میدار لوی
 ششم نام شده است حکیم فروسی فرماید که سپاهان بگردد و کشتاد و داد و بگردد
 هم لاد و هفتم کل شگوفه بود که شرف شرفه راست است هر لاله که از دامن کسار آید
 از لطفت تولد دارد ز غدا پند لاده ششم یعنی آبادانی آمده لادون با دال مفتوح نوشته
 از مشوبات باشد که آرد و روایا بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل است
 گیاهی که آن بر زمین نرود بلادون آغشته باشد و هر آن گیاه از بهر دست دارد و بهر گام
 دوی بدش را آورده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه برایش او آورده باشد بر آن است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید که آن بوی مشک نیست چه پاره زکاد تر که در کبر
 عزیز و لادن بر او بود و الا گویند بادل مسکور گویایی باشد که از دست ساق او در میان سازند
 و از او برهند و آن سن گویند که از او بوی عقل اعم را گویند شیخ او حدی فرماید که
 و غا لاده بوده بیشتر است شتراده بوده از بازار عجمی موقوف نام دیگری است از صفای
 جام نوبهای جامی راست است بود در وید ملامت چیده و بخت و پاک و قطره بود و راه
 نماز و شفا سق و امر وی دیده شد بر و عاشق و لاش و زخمی دارد اول این شیخ فرماید
 حکیم الهوری نظر نموده که چه چیز در سخن شترانه خطای طبیع و در چه چیز بر توره لاطلس
 اشیر الدین آخستگی گوید سه چیز است بدرون و اول در اس گوی کلاب لاس
 دوم سگ ماده را گویند و از لاج نیز گویند استکوی باشین و کاف مشوخ در او مسکوی
 معروف نام جام است کوچک و خوش آواز منوهر است گفته است حول توره گوی
 لاسکوی و از درخت بدخت شود گوید آه و لاش شده معنی دارد اول تاراج و فداست بود
 حکیم سنائی راست است که کالان رخ لاسایند از نگد از ار باشد حکیم خاقانی
 سفاک است که تنه تو قاصده انتقام و لاش کند که تو مایده روزگار و دوم زبون و ضالیع
 و فرمایند که چون شاه داعی شیع از می گفته است یکا اسراف لاش نمی باید کرد و همچنین
 سخن لاش نمی باید کرد و سوم معنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده است بدین معنی
 که تو نبی ملوک طبعی باشد که ملک روی زمین پیش نشان نیز دلاش و لاشه تو نبی دارد
 اول گوشت ضالیع و لاغری باشد شیخ سعدی نظر نموده است آن پیر لاشه را که سپیدند و خاک
 خاکش چنان بخورد که و استخوان نماید و دوم معنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظر آورده
 است لاشه چون شمع فکد کس نبرد و منت الملبدی عطاره لاش و زخمی دارد اول باری با
 چای پوی معنوی فرماید که هر روز در زندانی و سال سال لاش به نیکوست حال آنکه گویند
 حال باغ و امیر خیر و راست است منم که بنویسد در دو غم بیسوزم و تولا به دانی و من
 لاغ و بیسوزم و دوم نزل نظر افتد اگر حکیم تراری قسمستانی نظر آورده است که لاش
 مغرا اگر که گدای می رود و در لاش و لاک و چاه معنی دارد اول تاراج و کاشه چون تا

نشان بود

حکیم فرمائی راست است هر ملک رنگ زکاد رنگه بلب مدحوت گوی و خوشگوار تر
 حکیم تراری قسمستانی فرماید که شیوه مستان حال گیت و شس به برکت نه بلب
 لاک می بودم لاک بیهوش که از بازی کشف نام حکیم سنائی نظر نموده است لاک کردم
 بر پشت خویش گرفت بعد از آن راه بگریش گرفت و سوم چیز است
 باشد که بسبب برودت هوا بشاخ نه درخت کنار رود دیگر فضایی که مخصوص ملک هند است
 میخیزد و از آن کوفته بر بند در آن رنگ منخی حاصل شود که جامه به ابدان رنگ کند و رنگ
 آن قراری باشد و بستن زایل نشود و مصونان و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
 و بخار و عقاله آن خمر و شمشیر و کار و امثال آن را در دهن حکیم کنند و جز این را بسیار بکار
 جانچه از غایت اشتها زیاد ترین محتاج لبشر نیست و آنرا لاک و لکان نیز خوانند چنانچه
 حکیم سنائی گفته است زین پس عکس خون زکره خاک با آسمان را کند لیسری لاک به سرخ
 زاهد شهید من تو موم و زرد رو بندگان خوف تو لاک و چهارم چیز زبون ضالیع را گویند
 و آنرا کباب نیز خوانند حکیم فرمائی گفته است هر کی بچسبک لاک در آن اولیس پوسد
 آفت نقل و بلالی ندرج و درگ سبوی و در عینی یعنی خاودین و خاندین آمد هلال تبخیر
 دارد اول رنگ باشد حکیم الهوری راست است بجنب قدر پیش مدرا تخم است پیش
 رای صیبتش زبان حجت لال و دوم رنگ سرخ را گویند و ستا و فرمی نظر نموده است
 آن زمان گل اصل که در باغ بخندد و در باغ نگر ترنگی چشم شود لال و سوم نام چسبک است که از آن
 که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه به نشان حاصل میشود و عرب اول
 لالا و معنی دارد اول سنده و خام را گویند و لوی معنوی فرماید که بین بز و دستی
 که آن شاه رسید به آن کن قصی که لالا می رود و دوم گویا است که از طرف که معتدل است
 بواسطه سرد کردن بغایت نافع باشد لالا سرخ را خواج بهد باشد و از لالا سرخ نیز گویند لاس
 بالام مشوخ نوعی از باغی است که رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
 لاه نیز گویند بهر حاجی راست است در کار که صیغ فدی تو بیسیان و از کرم بر کفار
 که در قدم باغ غش بود با کرم بر کسارند حکم لال لیس و در زبان علی اهل سواد وی

گویند و آنرا بتیازی و بی خوانند و در محبت دوستی بود لاک و لاکا از دستنی دارد اول
 کفش باشد حکیم سوزنی فرمایند در پنج زان مشرف و حشی و فصلی که تو به که عاشق است
 بر آن لاله روی لاک دو زده حکیم سنائی راست است بل تا کت پای تو زده و هم پندار که هم
 لاله گانیم هم او گوید از آن چو غزل ماکم شد و لیک به سوز بایس باز سید نیم
 با از لاکا و دوم تاج خروس را گویند او ستاد و رودکی نظم نموده تیر از بسکه در کون
 شرح شد چو لاکای خروس به لاکا بالام مفتوح بنون زده و کاف غمی ز لاکا گویند
 مولوی محتوی فرماید مرتبه سازم که در شاعرم تا از نیلبارک لاکا برم هم او گوید
 سه باره بای نان و لاکا طعام در بیان گوی باید خاص عام لاله و خیری نوعی از
 لاکا است که کنار بای آن بغایت شرح باشد و میان اش سیاه بود و آنرا کون نیز گویند
 و تیازی شقاق النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده در ویشان را گویند
 حکیم خاقانی راست است فرو کن لطف آزادی بر افکن لام دروشی که بالام سیلان
 نماید لاک لامانی به شمس طیبی راست است خلق خوشبوی با شاه رایه این میگفت
 کای گل کند قبا از چه لام آوردی و دوم غم و شک و سپید سوخته و نیل لاجوردی را گویند
 که بخت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم زده نیز خوانند شیخ فرید الدین
 عطار فرماید سیری از خواه ناز نان و آب هستی از چون به ننگ و شراب و مر ترا
 خو غفل گو با پیش گو تا خوری می ای تو دانش را علوه روت بس زیباست لای هم پیش
 نمک باشد لام بر روی حبش حکیم انوری بنظم آورده ای کمال آفرینش را وجود تو
 الف به و آنکش از لاجوردی سردی بر چه لام سوم معنی لاک و کرات آمده حکیم سنائی
 در پی گوید با نزان خواجه را قبلی برگه آنه لاک و لام لامانی به چهارم زیور بود
 ابو الفرج رونی گوید بدون جود تو سم تبر بیا باید تن تو نگردد ویش با لاک لام
 لامانی معنی کرات و کا و ناکاری دره مولانا فرماید سستی دیدی از نشت که رفتی به نصیر
 آمد از قرآن که کشی که لامانی و کمال سمعیل راست است و لاکه مبارک در نیت وانی
 تو که هستی لاک و لامانی و لامچه آنرا گویند که از نیل و فانی خیر اطفال خط اطفال باشد بخت

دفع چشم زخم و آنرا چشم زده نیز خوانند و در محبت دوستی بود لاک و لاکا از دستنی دارد اول
 تو بر تو به بن شوق محبت و غم در دلم تابدار تو بر تو به لاک و لامه با هم مفتوح و دستنی دارد
 اول چهار معنی باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده به چشمه و سر بند و دستا
 نیز گویند که بر بندند و نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را لاک المکان نیز گویند
 لان چهار معنی دارد اول معنی یوفانی و بی حقیقی باشد مولوی محتوی فرماید سه معنی
 زرنگ تو ای یاری روی ران به بر کند که چشمه و دل از یار و هم بان و دوم امر از جنابانیدن باشد
 ملان بمعنی چندان بود هم مولوی محتوی فرماید اینچنین کن نماز و شرح بدان به در نه
 یخیز و دانش بلان به سوم گوید منگ را گویند چهار معنی اول بسیار معنی برتری را خوانند مانند
 شاکسار و نکسار مولوی محتوی فرماید در رنگ لان چون خرم و در فتاده آن خرمی
 مردکی کیسوند و لام مشکا با هم مفتوح بشین منقوله زده و کاف مفتوح بر آورده نام در نسبت
 که آنرا کم و پیشه دار و شاک دار و شده و انحال پیشه نیز خوانند لامه شسته معنی دارد اول
 و خانه جانوران پرند و چرند بود مولوی محتوی فرماید تو چون کبوتر چه زاده از این لانه
 که طوطیا و خرمات زمین سبگوشتم هم او گوید میا و گوئی که چه دام است و چه دانه که چه
 به نیک بیدست ز لانه و دوم معنی صدرا و زده و تیازی باشد هم مولوی محتوی بنظم آورده
 خود گاشن و تقست این یارب چه تقست این به خدا بل است اینجا هر خط کند لانه به سوم
 کابل و یکار بود حکیم شاکر حسره و فرماید کنون پارسایی همیکه و خواهی به چه باندی بسان
 خرم پلان به اول و دوم معنی دارد اول خاک سفیدی بود که از کلا بسازند و بعد از مستان خانه را
 که بد سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آفری فرماید سه سوز روق سپهر نظام و دو
 چه کلبه های جمجمه در بیج از لاده و دوم لایه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
 حکیم سوزنی گفته که گویم سگ کارگر و چون زده و در نوب و سیم لادنوش فرماید
 لانه گو معنی دارد اول معنی جنابانیدن و افشانیدن باشد حکیم سنائی راست فرموده
 بر قصیده و دبست با خوانده پیش بر سفله اش لانه و دوم آنست که تناسل باشد و آنرا
 نیز گویند که با لاک این است به لاک اول با او مفتوح و دستنی دارد اول

کفاره بکن که آرد در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنگ که آنرا اوستی خوانند لاوه
 چهارم یعنی دار و در معنی مترادف است بالای که نوشته شده چهارم نام ناری است که آنرا ایک
 نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چایک مرقوم یافت لاوه را با باضموم دواد و چهل کج
 خیزنده و بند و اندر گویند و آنرا تکی فاش خوانند مولوی معنوی فرماید چنانچه که چون
 آنرا تری چون خورم یا بشکر پیدا شود قیمت لاوه را به لای بیخ معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
 برای معنی هرزه گوئی بود چنانچه الین جریاد قانی گوید که جایگاه از آنجا است طبیعت
 سخن رود و هم بهر سطر باشد هم از هر لای و در کلام معنی میگوید مولوی معنوی فرماید
 ملا تم کلید آرد از میلا میم بود که کشف شود حال بنده پیش شاه کمال محیل نظم نموده
 حقوق خدمت آنچه از نظر ایرانیست که شرح قاعده آن را با فرساید شروع میکند اندران
 که با طفت که گوید که فلانی را ز می لایید و دوم نوی از بافته را بشمی بود که از این آردند در
 گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند سیف اسفندی راست است اکنون
 زرد کار فلک را چه آستره بر این جتر اشلال ساده بتن است او گفته است پیر این که داشت
 زاده ز لای شب و آنرا جنگ حادثه گرگ سردید و ستوم گل تیره را گویند تا به گلی که درین حوضها
 و جویها آب باشد و در وی شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و لیسیمان مانند لای بود
 چنانچه گویند این جامه یا این لیسیمان یک لای است یعنی یک باشد پنجم کوه را گویند
 لای چای که کوه تا به باشد که فقیران پوشند

فصل سوم در بیان بیماریها
 و آنرا پرین و ماه پرین نیز گویند و بتازی حدودا خوانند یوسفی طبیب گفته است
 غیر ما پرین که تلفت بود چو تو زندان در ما ترنگ با تا و نوقانی و رای کسورین زده
 و کاسته می چلیا سبب باشد بوی بهای جامی راست است سنگندی بیشتر کنکی راه از اول
 بزنگی راه باج و معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فرمودی فرماید چو شاه نشست
 بر تخت عاج و فروغ از تو گریه می مهر و باج و دوم نام را وی رود کی راست و او را صغیر
 نامند و در بعضی نوزادها باج و صغیر را وی مطلق نیز نوشته اند ما جیم معنی نوشته را گویند

ما چو چاه با هر دو جیم معنی اول منموم و ثانی مفتوح طری باشد که بدان دار و در گلوئی اطفال
 ما جیم معنی دارد اول ز ناسه بود دوم منافق و دون همت را گویند شمس معنی از
 تیرتیب نظم نموده بصاع و دامن بخشند از تمام عیار به بسیم رخ دهد بر شمال مردم باخ
 اوستای منصور شیرازی فرماید زهی بجز در دست تو بخیل محیط غنچه
 تعلم بر طبع تو عطار دماخ با ما خان و معنی دارد اول قریب است از مضافات مردم دوم
 نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ما جیم با خا و موقوف و جیم پاری کسور اسپ را گویند
 که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا کدش هم نامند و در بعضی از فرنگها
 بمعنی اسپر مهر نوشته اند مختاری راست است یک در صد طبیب ترکی و باجی با ساز
 سپرده و آن کارزاره مار سفید معنی دارد اول معروف است دوم مخفف ماور باشد
 مولوی معنوی فرماید گنار عشق اگر در تبتی همانند این عشق ترا تا در تبت
 ستوم بهار و بعضی بود بیمارستان که در الشفا باشد ما رستان خوانند و به الراجحی است
 و نزدش از قصر چون نگارستان و همچو دیوانگان بیمارستان چهارم مخفف میا راست
 حکیم ناصر گفته است آنچه بخوای که من بیدیش آرم و پیش من از قول فعل خوشتر است
 هم را گویند مرد را بود چون جناب پیشه بارش انکار مردم سوی ما چشم او را و حکام خجسته
 گویند چنانچه پادشاه خجستان را شام خوانند حکیم خاقانی نظم نموده شور و موز و سوز
 و لیکن گهلات و شار و ماران زلف را با فرامخته اند اوستا و فرخی راست است درین دیار
 بهنگام شام چندین مار و پلنگ و از نو و نوز و جکان عصیان و ششم معنی زدن باشد و نیز
 لفظ از زبان هندی نیز به معنی استعمال کنند معنی معلوم نشود که در پاری هم آمده باشد او شلو
 عسجری راست است اگر ماری و گزوم هست طبعش به بصیرت چون مار و گزوم بازی
 بهتر حساب بود و آنرا مار و ماره نیز گویند ما و مخفف ماور بود ماور یکبزال آدمی بود که در خاست
 و شکل مشهور بود ماور زدن پید را گویند اوستا و فرخی راست است مهر فرندی بر خواجه
 فکند است جهان در راست چون ماور بر اندر پوست و دشمن از هر طبع دارد از هر پوست
 کین جهان ماور است که ماور را پوست ماور اسپند و ماور اسپند را اسپند

بار او موقوف و همه کسوسین زده و باو عجم مفتوح و لغت اول و در لغت ثانی باها مفتوح است
 اول روز نسبت و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز با کجاک کردن و باروتان
 نشستن و دوم نام طکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور صالح که در روز ماز است
 بدو تعلق است سوم نام پدرا در یادوست که یکی از موبدان بود مار پین ناحیتی است
 که مشتعل بنجاده و هشت پاره ده از صفات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک بلخ است
 بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر فرموده است که ما ربی که نسوز
 ارم است و آفتاب اندر درم درم است و مار افسامی و مار افسا و مار افسان است
 مار را گویند حکیم انوری نظم نموده که هر حدود بیعی است ما جز نیست و از دای بود که از
 مار چو به مار گویا است و از ابتیای بلخ خوانند و گویند که دفع موم جانوران گزنده
 میکند و شرح آن در اختیارات بلخی تفصیل آورده است مثال حکیم خاقانی آورده
 که گیرم که مار چو به کندن بشکل مار که کوز به بر دشمن کوه به به دوست و مار گویا به معنی آنچه
 که مرقوم شد مارستان بیارستان را گویند و از اجازی دارالشفا خوانند و مثال این لغت
 در ذیل مرقوم شده مار را در گویند و زبان خراسان مار به دو معنی دارد اول در مختار
 باشد و از اماره و اداره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید که زردی مایه چو بایست نیز
 نوشت است بر باره گنج و خیره و دوم هر را گویند مختاری نظم نموده که بخش عداوت گنج تو
 تا گنج بود یا بادد مار به ماریره ماندند را گویند و بعضی از لیس معنی دانند قوم است و او می
 معنوی فرماید که چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی و چو آمد مار شفق چه باشد
 مهر ریزه و ماز سه معنی دارد اول جین شکنج باشد و دوم است و پیش در مختار
 در عطف و نه پیشش و بیچ و نه به پل در باز و دوم معنی فنکان آمده سوم مخفت ماز بود
 مازل نام گویند در هندستان مازکن و ماز و ماز به باز او نقطه مفتوح است
 میان پشت باشد و از اجازی صلیب خوانند مازند باز او نقطه مفتوح و لایت مازند
 گویند که داخل دارالارض است ماز و سه معنی دارد اول حرمت است دوم معنی مازن است
 که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زمین شیاره کرده باشند تا کله ها بشکنند و نرم و پاره شوند

و از مازن و از ونیز گویند حکیم سوزنی راست است پشت ماز و گاو زمین رسید آسیب
 خرمخانه را نیز بجا ماز یاره نام نوعی از طعام باشد ماز و در پشت باشد ماز و گاو
 گویند قریب آنکه مار را بنجور ماردی بار او موقوف و دال مفتوح کسوس سرخ رنگ را گویند
 او ستاد و قومی گفته که خروشان کفک انگنان و سلاش به هم ماردی کشته گشتن است
 مار ساز و مارفش از ماههای دباک است که او را بیان فصحا خوانند حکیم سوزنی
 نظم نموده که چو گاو سار فریدون به مار ساز چه کرده نیاز نامه هم پیکر و شاه و پیرا هم او گوید
 چو گاو سار فریدون بدید کرد و سار و بنجاک شد و دباک مار ساز نهان به حکیم اسدی است
 و در گفت فصحا شاه جهان به سپید است گفتار آمد نهان و دران مارفش خوانند
 ای بت پرست به مرانم بردی بگفتار زشت و ماس مخفت آسان باشد به بندوی را گویند و بیان
 مردمان بجزات باشد ما هر گویم باشد ماسو چو نام جانور است مانند قمری و فاخته و آنرا ماسو
 نیز خوانند مختاری گفته که ما چون دید که ماسو سخن خواهد کرد و روی خود کرده از اندیشه
 مار شکر باشین نقطه مفتوح دست افزای باشد هر آنکه آن را از سر نیز گویند ماسو
 جانک شینه را گویند ماسو باشین نقطه مفتوح دست افزای باشد هر آنکه آن را از سر نیز
 ماسو ما باشین نقطه معنی دارد اول غزال باشد و معنی سابق مانند بود در لاج
 بسیار گفتند طباطبائی و طوایف بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و از ترشی بالا
 و درون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر در وادی پشمند ماسو
 مضموم و در محول می گویند و میان می باشد که چو لاله گمان لیمان را بر پشمینه در میان
 ما گویند و باسیافتد و از ابتیای اسب گویند و بندوی بلخی نامند اشیرال دین مختاری
 سه خلیلی است که آنرا سبک ستا شور کن به مسیحا سخن بان مستورین به ماسو
 اول ما چه باشد که در و زده و یک تو چو پیر بود و دوم نمبر را گویند سوم نمبر باشد که فقیه القنک در میان
 آن نموده آتش گویند مانع معنی دارد اول مرغابی را گویند و از ابتیای ما کن و تیرگی تعلق
 خوانند اشیرالدین مختاری راست است که فرنگ و مصلب خود فرم بار شاهین را که که مانع
 سیر بر زرد یا باز به چو حکم گفته که در آتش شدی زحر زنجاب به بافتی فلسه سمن

دوم تر بود آنرا عن تیر گویند و بعضی مناب و فرمان سبب که نامند و آن تبری بخاری باشد
 که در ایام زستان در آنجا ببارد و در آنجا که در آنجا رود و فرود آید مولوی محتوی خوارید و در آنجا
 فصل کشتار و بال تره که پیش آفتاب ترسیت بیخ و باغ هم گویند چون که خورشید
 مشرق شود و شد جهان تیره و زمین و باغ و ستوم قسمی از رنگ که بر تر باشد که بر وبال و سینه
 و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز باغ و سرخ را سرخ باغ میگویند اما کان دو معنی دارد
 اول نام یکی از حکام بود که پیداکانی نام داشت دوم نام ولایتی است که گویست آنرا
 جولاگان را که بدان جا آمد بیافند عالجش بالام و قوت و یا مفتوح بخاورده نام در شهر
 از جاهای مملکی مالکانه و معنی دارد اول یعنی مالکان بود که بعد از این مرقوم میشود دوم قصب
 مالکان بالام و سوم موقوف نام جلوائست که از سرخ نیزند و همیشه در ملک گیلان باشد با قول
 بالام مغموم و او معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب
 قدیمی کلونیده نوشته اند یعنی بزرگ شده چه کلونیزک را گویند و هندو شاه و حافظ ادیبی
 چنان آورده اند که از کلونیده مراد کلونیدست و آنرا برین شرح کرده اند و حال آنکه غلط است
 افتاده مالک خج معنی دارد اول چلی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند با کشتن تا کلونید
 و همواره در حکم پستان آن فرماید بزرگ رفت نام دوغ بریده مالک جغت این نوع برده
 ابوالفرح رومی گفته است تا مالک نیند خ زمین هیچ کس ارده تا سجده بر او سجده هم راه
 انگیزه از وفات او خواهد شادی او خجته با دشمن او خواهد غم راه دوم افزای جولاگان که از
 حسن ازند و بدان نانه ابار و بند اشیر الدین آخستگی در مصفت شیر گفته است
 چون غنک پوت چله چاک و تیرای پس بره شمال مالکیت هم پسیمان و سوم معنی بر مالک بود
 چه نام مالک باشد چه از اولیست که بنایان بدان کاهکار و کاهک بر دیوار بماند نام مالک
 مادر گویند نام نافت اما چه آن باشد که آنرا با شرح نیز گویند و بتازی قابل و چند
 دانی جنابانی نامند مان خج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرنگان معنی
 اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی معنی خانه نظم نموده یکی مایه و بود با زارگان
 سندان کاروان دوست با پهلوان و چو آمد به زمین مان خجش و برورش بعد از دهان خجش

و

مولوی محتوی معنی اسباب خانه بقید نظم آورده است و چشم من جان در و جان من
 مان و گر با این من دان و گر زیر امان بی برده ام و دوم معنی مالک باشد مولوی محتوی
 فرماید چون خدا خواهد که برده کس درده میباش اندر طعنه پاکان برده چون خدا
 خواهد که مان یار کند و مثل ما در گریه و زاری کند و سوم امر از داشتن بود زیادت
 باصح است چنانچه گویند جهان چهارم شبیه و مانند را خوانند پنجم مایه باشد که بان زمین بکنند
 و زبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم معنی قبول آمده مانا معنی همانا معنی دارد
 اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم معنی همانا مانک
 بانون موقوف و باکاف محبی ماه را گویند مثال حکیم خاقانی است تحت کیان مانک است
 سعد فلک مانکی و بن زنی فال سعد مانکی ام مانکی او ستاد و حضرتی فرموده است بگری
 بران کو که مانک زده که ان مانک تبلرزه بر مانک زده مولوی معنی راست است
 خورشید شرق خاوری در بندگی بسته که مانکت غلام نیک بی البته مولانا علی همانا
 بانون مغموم و او معروف و رای مفتوح چاکوک نامند ما و محفت میا و باشد حکیم
 فرماید با دوه گلگون خور و فریاد و یا در هیچ و تا کند کبیل نماز شای گل فریاد و ما و هیچ
 اول نام قمر است دوم از دیدن بلالی تا بلالی دیگر را گویند و آن گاه بستی و نه روز و گاهی
 سی روز بود سید حسن غزنوی این دو معنی را بنظم آورده است که در هر سال ماه راد و در هر
 سال داد و مهر راه و هم گویند شایان حال جنگ تو هر ماه ماه یاده اقبال را پیش تو
 راه باده درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته است
 که بر جرم تو مکل است و همی امر صالحی که در روز ناه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز و
 باشد از راه شمس پنجم معنی شهر خلکت آمده ما بار مهارت را خوانند او ستاد و ودی
 که بر آب گل نفس مایا در و کزنی بار درین بی یاد کرد و ماه آفرید نام فریاد بود که بعد از
 کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختر است آورد نور نام که مادرش بود و
 فرماید یکی خوب چه پرستنده دید که نام او بود ماه آفرید که ایرج بران مهر بسیار
 قصه را که بزرگ از دیار داشت و چون چاکر زاده آمد پدید یکی دختر آمد ماه آفرید و مایه

و

از توابع کرمان شامی در سنج شاه نعمت الله علی گفته در دکن دست ترو در ماهان قیام کند
 اینچنین شامان ماه بر کوپان نامی است از معتقات بار بد مطرب شیخ نظامی در
 بار بد گوید چو شتی ماه بر کوپان نهادی بزباش ماه بر کوپان نهادی با مانی بمی شتی
 آمده مثال مانگی متر اوست است ماهیچ سته معنی دار و اول دوازده و یک تو پیر باشد و آنرا
 ماشه و ماسه نیز خوانند دوم هر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلزار
 و فقره و مثال آن سازند و زمان در میان خود فرو برند ماه روزه با با مو قوت و را و خوش
 منجم آتی باشد در دگر آن را که بد و چو پیر اسول گفته و آنرا بر ماه نیز خوانند ماه روزه
 یا پنج را گویند و آنرا سال منیز خوانند ماه سیام و ماه کس و ماه شش ماهی بود
 بس و شصده تا مدت دو ماه شش از چای که پالای کوه سیام بود که در چهار فرسخ شش کتا
 کس سحر نیز گویند واقع است بر آن آورده اند که آن ماه را از سیام ساخته بود
 اوستا و رودکی نظم کرده س نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست غلام است و آن شکیان
 سیف اسفرنگی است عشق است نظر سیف آفتاب را چون در چاکش کند
 چاه ماشقان شیخ نظامی فرماید چو ماه آینه سیام داده چو ماه شش از سیام داده
 خناری گفته طلب ماه شش گشت در بغداد و غلطانش و در گز چون بر آمد ماه چندی
 از گزیانش ماه نو نام بهترین است از سال ملکی ما هو باها و مضموم و او معروف بودی ارد
 اول زیب و زینت باشد شیخ آذری در عجب الدنیایش آس از حیوانات و سکون آن نظم کرده
 سه و در حجت اند آمدت آهوه چو بر و چه حاجت ما هو و دوم نام حاکم سیستان بوده او را
 ما هو به گفته اند شرح آن در ذیل ما هو به گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ما هو را ما هو به
 باشد که نوکران دهند ما هو ب و آنه و ما هو و آنه بابای مضموم و او معروف است ملک با
 و این احزاب السلاطین است ما هو به نام شخصی است از جانب یزد در حاکم و سپه سالار خراسان
 بود بعد از آنکه یزد در و از لشکر اسلام گریخته بمورقت ما هو به بخاقان ترکستان ساختن کسان
 خور و فرستاد تا یزد در و در القتل رسانیدند او را ما هو به نیز خوانند ما هو به و معنی دار و اول دوازده
 و یک تو پیر باشد مولانا ای هفت بانسوی گفته اگر نپیر دزین ز صفر هم علمه

و مسن و زده ماه عیار کشاید و دوم دست افزای باشد و دگر آن را و حکاکان را که بدان
 چوب و جواهر اسولان گفته و آنرا گاه و بر نیز خوانند و بتاری مشقبت گویند ماهی دان حرف
 گویند چنانچه اوستا و فرخی نظم نموده ه هیدون کوثر اند ز رت ماهی دان تو بودی و محلو
 به شتی حور دگر همان تو بودی ماهی از زمین نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا
 چنانچه قوت باشد که در میان ریگ که گز یا بزرگه گز بود و آن در فو امی بغداد و سینه هم
 و آنرا عوض ماهی شفقور بکار برده شرف مشقوره راست ه ای نم ماهی زینتی ه شتر
 تو ریگ ه وی منم تیوی خونین و غمت باب زنی و موران مامیران منجی است که گره
 بسیار داشته باشد و در و او ماهی چشم بکار برند ما میثا نباتی است لب کل خشکاش گلش
 بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در و او ماهی چشم بکار برند و یونانی از موقاتی خوانند ماه
 شمعنی دارد اول منصف بینای باشد حکیم خسر و راست ه در بان حجت سیر سازد و شتر
 بهیدان مروان برون ماهی عویان و دوم جالوران خزنده را گویند مار زور و پنج حکیم فرودی
 گفته بد و گفت خسر و درست آمدی همیشه ز تو در دست آمدی و تونی پهلو ان جهان
 که خدای و یقوان تو مرغ و ماهی و ماهی و سوم نام یکی از آبهای هندوستان است ما بیند
 به معنی ماوند است که قوم شد حکیم قاضی خسر و گفته ه فاطمه لاله لاله مانند راست ه پس
 مرا شیعه ما شنیدی و مایلون نام گاو است که در یونان را شیعه داده و آنرا بر ماهی و بر مایون نیز گویند
 ماهی سته معنی دارد اول مقداری باشد رضی الدین نیشاپوری راست ه چایه
 ریخ کشیدم زیارتا اینکاره باب دیده خون بگر فته قراره و دوم ماده هر خیر را گویند سوم معنی
 در نگاه و سه ماه باشد که بنده ی بونجی نامند

فصل نون ه نا و معنی دارد اول آب باشد و نیز چو راست ه تا باغ پدید آرد
 برگ گل بنشانی و تا بر قور بار دنا و هم روری و بر خواند ما را بخاند دولت و نعمت ه ان مجلس
 شامانه و ز بصبت فرخاری ه دوم نی را گویند و آنرا ماهی نیز خوانند شرف مشقوره نظم نموده ه
 ه ز جنگی که ناسازدهای و تو هم نالی زن و سار ب تمام است ه امیر خسر و فرماید ه
 سماع عاشقان اسبج دان زیر که خوش باشد ه بر آن لوجه که صاحب مای در جنگ خود گویند

ناطق کند آنم تعلق لفظ بیان را همه چه راست است پرده است زندان و بر شاخ چار
 پرده ماده زند قمری بر نازد بازه دوم رشته را گویند که از اعضای موم بر آید تا روان تار
 و نازون و سختی باشد پس خوش اندام حکیم از ترقی نظم نموده از نازون کردار قد است
 آن بلب چون نازوان و نازون دارد و شکر در قران نازوان که کمال حاصل است
 آنچه آن راستی که قدر است بدعا شاخ نازون خواهد بود و کمانداری را گویند نازوان
 دومنی دارد اول یعنی نازوان است که مذکور شد و دوم نازوان نازوانه یعنی دار اول است
 فردنگان نوشته اند که زبان کمان باشد اما ازین ابیات کمال حاصل که باشد از مرقوم شد
 چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کمان آویزند بسبب وزن کردن اجناس و علم کنند
 بسیاری بر حساب که خواهی هر عدوت بود و کویچه شش سنگ چون نازوانه از کمان به هم آویزند
 این بار کش دل من اگر نیست کوی به تا چند در حسابت در و چنانچه باشد دوم لیران کند
 بود و سوم یعنی نازوانه حکیم سنائی راست است که تمثیل اخت نازوانه ناری باری
 و یاد مروت جانم پوشیدنی را گویند و زبان هندی زن را گویند نازک باری منقوله
 مضموم دومنی دارد اول معروف است دوم مجرب گویند و نازوانت و منع نگار و جانان نیز خوانند
 از شیر و فریاد رسید تارک من ای نظاره ای زنده بر بوس دیده گرت جان بکار آید
 تارک بدین نوعی از سننی باشد شبیه برستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
 و از سرخ فزونیز گویند نازوان نوروز نام نویست از علم موسیقی نازوان و نازوان نام کج است
 ناری یکی را جانم پوشیدنیست که مرقوم شد ناسپال با سبب موقوف و با برنجی بود
 گویند تا خشک با سبب منقوله کسوف قرض وار را گویند و از خشک نیز خوانند تا غول نازوان
 مضموم در و مبول نازوان سفت بود و از الغول بانون کسوف نازوان سفت را خوانند
 نازک پنج معنی دارد اول غنچه خشک و غیره امثال آن بود که خشک باشد و بعضی خضر
 در خشک خشک کرده اند و دیگر گفته اند که معنی را گویند و در خشک و دیگر خوشبویها ایندازند
 و فرقه برانند که این لفظ بر وجه خشک باشد اطلاق نموده مانند روسیم و جز آن حکیم سنائی
 در علمین در دست مشبجاه جوی مال دوست چون بدست است و یلاد است

اندرو الفقار که گریای دام دارد و دنیا علم دین و وزیرای نام دارد و ناک را شکت تار
 چنانچه ^{عظمت} فردنگ فریاد است چون مشک جگر دیده در ناک دمی ناک از چه بدتر است
 چه عطارش به دوم نطق است که بخت بیان اصناف موصوف بصنعی در اواخر کلمات بیارند
 و این لغت با معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند نونک و غمناک و غیره
 سوم قسمی است که در نونک لیدر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
 پنجم خانه بود و از تباری ناک اعلی راناک بالاولفک اسفل رازیرین خوانند و وزیران
 و معنی دارد اول بنی را گویند دوم نام جانور است آبی که شبیه باشد به ننگ ناک گرفت
 بمعنی ناگاه و بیگ ناگاه آمده ناکوار تخمه و امثالها را گویند و معنی بدینم نیز آمده یعنی گویند
 از سخنی تو ناکوار گرفت به خلق را کینه منم ناکوار ناکوار کاف عجبی و او موقوف نام
 و ناگوارنده باشد حکیم ناصح فریاد است به مجلس نوبی را شکایتی است شکر که سال
 سفته پیدا آمده زمین ناکور ناک نال پنج معنی دارد اول معنی فغان باشد و آن فریاد
 مولوی معنوی نظم نموده نام ترسم که او باور کند در ترجمه هر کلمه کند حکیم فریاد
 در یوسف زلیخا گفته است همین در زندان درون هفت سال به همی بود تا و در و با شخ نال
 دومی را گویند کمال حاصل فریاد است به یتیم مانده جگر گوشه صدق ز سیاب و دلیل کشت
 ز الفاظ و سلاله نال به حکیم سوزنی راست است نال زمین تن بهین نال مشکین
 آنکه هست از سر فریاد سایل راتل شنج و ز بجان نقلی فرموده است چون نال نام
 بنوازم شود بلبل چوستان مست و چو بز و هم کشم در هم شود فاش نزار او و سوم ترس
 باریکی را گویند که در میان علم به سه حکیم انوری گویند جمله تو ننگ کرد و عود تو نفع
 چنانکه به پہلوی کرد آن چو نال یکدیگر در شکست و چهارم جوی در و خانه کوچک را نامند
 و در هند نیز آن نام خوانند او ستا و فرخی منظوم ساخته است چو منم که در منم بهیر
 حوضی بود چنانکه خیر کی اندر و چشم نگر چو نوز حوض چو با آینه بر که اندیشیم همی ندانم گفتن
 صفاتش از غوره ز دست بر و حکیمان بروند ایشان و ز ناله های فراوان در رسید
 اثر پنجم نام مرغیست که نهایت خوش آواز باشد نام پرده معنی نام دارد حکیم فریاد

فرستادن که تا سپاسفرازی را بچنگ ستم نظم نموده است اگر او بگفتی با سفن یار که در
 سوی کابل کارزار هر لشکر نام برده بچنگ بنمیدان جهان دیده را نیز بچنگ و باشتی
 بنه کرد و اسفند یار که در چوپان مرغی کردگار و نام مجری نام روزیست از راههای ملکی نام تو
 با او بچولان را گویند که بزرگ شوی بزودی که زبیده باشد میان او و شوی او نهایت است
 شود و آرا بچندوی سهاگن گویند حکیم ستانی فرماید سه صلوات او در آن صفت نادر
 زن ناموید یک از مرد و تمامه یعنی دارا اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلا
 بود ستم طوطی را گویند از برای آنکه کتب و نامحبات بیشتر این خلایق است کلاغ
 رستنی باشد که از زمین نمناک بر روی مولانا ای عجب الرحمن جامی میفرماید باغبان
 گریزند بانگ به باغ و قوس آبی میشود آن کلاغ و نان مشش بانون موقوف بود مرغ
 دومنی دارا اول چیری نا دیده بود دوم بر آبی کردن باشد تا بانون ضموم دومستی ارد
 اول ذکر می را گویند که زن آن در وقت جنینیدن گویند تا اطلاق بچاب روزی که از
 سه تا خواب روزم توبه جاوید بود و سفر نیز در آن ماه تا او هم گویند که آن چینی فضل از تا تو نیز
 در زایش خواب بود و مخفت تا او باشد تا او بچو دارا اول می آب باشد این چنین گفته
 که گذشتیم بنا کام از چرخ بود روان بر دوزخ زود چشم ناو و دوم کشتی بود بطریق بقاره
 هر چیز طولانی را که در میان آن گویند تا او بچو و جنگ پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
 که با بسته چه کینه فلک راه باشد عقاب راجه نادر و جمال الدین اشتری گو
 سه عالم پیران روی تو ستم بناوردی تو با دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوای تا وس نلم شکده
 باشد تا لوگ از غایت اشتها ستمی از بیان است امیر خسرو است که گویند
 چو غمزه او ز زبان نیست و جز جان من خردنگ بلار انشا نیست و هم او گوید که بارنده بر تو
 تا او که آه من است زده و با هم ز آب دیده زیادهای خویش و تا او با او فتوح چو سینه تو
 مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهر و صفت اسپ گفته که سراسق و سبز زره لوز و غم که
 پیل گام و گرگ سینه نگ نار و گرگ پوی و تیر چشم آهن بگر لولا اول کجاست لب پیل زند
 چاه بایی نامه کام و لوح روی و چو بی که سیاه آن نمی ساخته باشند و گلکاران را گویند

و اما آنرا گویند که مال اسمعیل فرماید که زحل بسیار بشارت نادره است که لاله و بسا
 بد و کل خبر زبان آورده این کیمین و صفت شرف و عمارت بنفرا و در دهه قمران وی اگر کسی
 فلک مکی کند و از پی کسب شرف مثل فرانش و در زمان ترک فلک پای انداند گل و چو
 هند و بکشد فلک کسب کویانش و ناویدین چهار معنی دارا اول بلیلی و خراب کردن باشد
 و اولوی معنوی فرماید که چوست هر طریقی فنی و بی بازی که شب گذشت کنون بود
 و عاست محسب و دوم نالیدن ستم خرابیدن را گویند چهارم معنی خمیدن آمده تا با کسی را
 که خوش نخرده باشد و شرح آن در ذیل لغت نام بر قوم شده و چون آن شخص اندک چیزی
 بخورد گویند که نامبار شکر شده نامید و نامید و ستم معنی دارا اول و دختر پستان را گویند
 دوم نام ستاره زهره است چنانکه حکیم فرمود می گفته که خداوند کیوان و گروان سپهر و فرزند
 ماه و نامید و سوم نام مادر است که در واقعه نای و دومنی دارد اول نی باشد که طربان
 نوازند دوم نام قلعه است این بر روی راه سحر و سحر سلیمان بنعلم آورده که تا زول
 چو نای من اندر صانای و پستی گرفت و ولایت من این بلند جای و نامی انبیا ن فی انبان
 و آن سازیت معروف انبیا الین است که است که پیش بار بلعی کرده از غنایان
 زیادت زنی زبده نوا می نای انبان را نامی بایای مشکوریم می زده بی باشد که مطربان ازند
 شاعر گفته که هزار ناله در می بخت و در باغ و بدر و دل که شنیدم فغان از نایچه و نایچه
 سیاه منی باشد چنانچه جولا همان دارد حکیم خاقانی و قسم گوید که بلوخ نای بیابان
 عزت بشکوه و بنایزه مگوک بنار و بود بتاب و نیز بطریق استاره نایزه گویند که مال اسمعیل
 که تم زخون جگر گشت است مالا مال و اگر نایزه خونی ز دیده بکشای و نامی مشکک
 با سیم فتوح انبان را گویند و آن نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید که با دندی هر دو
 نای مشکک بین که چون هر زمان آن با دندی را ز سر گریه می و پای موس نام سادوست
 که خنیاگران نوازند و از نامو سقار نیز گویند
 فصل و او و وار و معنی دارد اول آتش را گویند دوم معنی باز است چنانچه و با او
 و باز گوئی و باز گوئی و اگر گفت معنی باز گفت ستم در محل با و استعمال کنند چنانکه اگر گویند که اگر گفته

اراده آن باشد که باو گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده که چه باو سوسی ما و این
 بول آشفته زنجیام ویم چهارم که مردم بعضی در زبان شدت مرض بان نکند پنجم کشور
 چنانکه گویند و آن حتی باکشاوات دومی در اول هجرت دوم پستین بود و است که
 دارو اول پستین و در گویند شمس الدین فخری گفته است منت خدای را که ببار عدل و
 باز است هفت صحره و درگ است و اگر در دوم در وقت بود و لاج یعنی نگوی و ای باران را گویند
 و اخ دومی در اول بقیان شیراز شمس فخری راست است گمان برسد که بد ملک تا ابد
 باقیست و بعد دلیل برین گمان آن دلخ است و دوم در تخمین از انشا طبعیت گویند
 و اخیره باضای کسوده و بای معروف پیشی پذیر بر زده را گویند و او یان باو یان را گویند
 و او دومی در اول پسر را گویند چنانچه از ضمن این ابیات حکیم فروسی در وصف شخصی
 که هفت پسر داشت و چنان برین اول هفت و او گفته اند یعنی هفت پسر که در آن شهر توان
 با نوا و یکی مرد بد نام او هفت و او برینگونه بنا مشاء آن از نعت و از آنکه اول پسر بود هفت و
 و دوم یعنی باده نیز آمده و او بای با دیان باشد و او پنج جفتی باشد که تاک انگور ریالی آن
 اندازند و در نسخه سروری حاجی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه شمس فخری
 گوید بنا خسر و طاق زر نند و طاق بجای خوشه همه لعل رویان از اوخ و او را
 شش یعنی در اول شکر مانند بود حکیم سنائی فرماید از آنکه ما تمام شمیم و با پسر
 نیمه و ابره و در دوم نوبت را گویند و استاد در وی فرماید که گل در ره بکستان آمده
 و دره باغ و بوستان آمده و او را ره که در شت شعله او و شعله اول از زبان آمده ششم سر عاوت
 بود و اولانای عید الرحمن جامی نظم نموده که فرخ آنکس که وار خورشید ساخت و کار
 خود را بر خود پر داشت چهارم یعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک و او در وار یک کرت و دو
 بود پنجم صاحب خداوندان نامند ششم بسیار را گویند و او را به معنی بسیار باشد و او را
 یار و مفتوح و فائزده مرد و نند را گویند و او را رخ بار و کسور نیدی باشد که در پیش آب چو گل
 ببینند و از او رخ نیز گویند و او را رخ بار و مفتوح رخ باشد و او را شون و او را شون
 و او را گون و او را گوته دومی در اول معروف است دوم شوم را گویند حکیم قطران

نظم نموده که تراعد و نبود مرد طالع مسعود و تراولی نبود مرد اختر و اثرون و حکیم حاجی گفته
 که چو از سپهری در گوته کرده جهان در کف دلو و اثرون بود و میفریبش مجوی راست
 که مدحتی که چون در کار است و اثرون و او را گویند بر کار است و او را پنج باز و نقطه بود
 و نون کسور یعنی پنج است که مرقوم است و از معنی باز و پنج آمده که نوشته شد و استامر حیر با و او
 باشامه و دامن نیز گویند و او را شکر ده باشین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود
 و او را شک باشین منقوطه کسور و نون مفتوح چون یک زن باشد واقع بلیل بود و آنرا
 زندان نیز گویند و او را دومی در اول نام جانور است که در رنگ که اکثر و اغلب در
 کنارهای آب نشینند و از اجوام وان گویند چنانچه گفته است نرفت است زیران در پیک
 گلبن و زرخبت بازان بر جای بلیل و در جلوه پنجه است زنجیر و در گردن و رگ لوح است
 چون نمل و دو مخن باشد واقع و ال نوعی از مایه فلوس دار و آنرا مال نیز گویند
 کمال اسمعیل نظم نموده که دین زرد و ایشان طلب نازخواجگان باشکوه و زانکه گوهر اصد
 یابی ناز مایه وال و حکیم قطران هم با معنی منظوم ساخته که زو که نیز فر و او در زکوه
 پلنگ و بنوک تیره بر آن آورند و او را و ال و ال دومی در اول بلند را گویند هجرت قدر
 و مرتبه منوچه راست است از کرم نعمت و الای او که کس نشیند از لایه ای او و دوم نوعی
 از بافتار بشیمی است و آن معروف است فرزاق اسم کو یا بادی گفته که زوالای گلگون
 ستان بر سینه سقی از زمین نیز واری بلند و ال او دومی در اول مفت و او را شش
 گویند حکیم تراری قمستانی راست است بفال خجسته لغزم هم و بنیاد صایب بو ال
 پورهای حاجی گفته که زنگ بر شیندیش و بنک بر کشید طلوش و دوم قالب گفته و قالب طاق
 گویند کمال اسمعیل نظم نموده که چنانچه چنانچه فرماید ای فلک رفعت فرشته نهاده
 تا باقبال تو تمام شود و این همان که کرده و ال او و در بعضی از فرنگها معنی عمارت رنگین و در
 بعضی عمارت گلین و در بعضی کلی که در عمارت بکار برند و در بعضی معنی دیوار خجسته نوشته اند اما پنج
 از یک ابیات مستشهدا فاده معنی مذکور میکند و ال الان رازیا باشد لیکن اصح آنست
 که و ال ان دو نیست و ال ان بزرگ رازیان و و ال ان خود و سپند و چون مطلق گویند عبارت

از بادبان باشد و نشان در لغت فرو گذشت و الهه بالام مفتوح و اخفا و آسمانی دار و اول معنی
دوم بالاست که قوم شد مو لوی معنوی از مایه مراد مغز مغز برین گفته است
بر و بر که بقدر زمان بود و الهه دوم شراب را گویند سیدت الدین اعرج گفته است اشرف
روت جانب خوسکین نگاه چون تشنگر عطش لشبوی واله میرود و ستم زاری نمودن میبالت
کردن باشد در کاری شیخ نظامی راست است آورد سبک طعام در پیش به حلوا و کلچیر
از عدد پیش و چند آنکه در فرموده و الا زمان سفره بخور یک نواله و بالام کسور اظهار بار
عولی بخورد و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت و اعم در هر سه معنی با فام که قوم گشت
موافق است و الی در مانده بود و ان دومی دار و اول نام ولایت است از ملک آذربایجان دم
معنی شبیه مانند آمده و از آون نیز گویند و اوج بانون موتوفت عدس باشد و از ان شک نیز گویند
و ایا و ایه حاجت و مراد باشد افریخ سر و فریاد است رشته زان نمک و ایا بود و خود بخواند در ش
متیا بود و ملکی شعر و الی راست است از بوسه بوسه که در راجتی مروج و در غمره غمره که خرد را کند
خراب زمان بوسه بوسه بوسه او و ایه روان در زین غمره غمره غمره او مایه شتاب و اوج اوج
معنی رنج است که قوم شد شاعر گفته است خوش آمدی شتاب قران به بجز کلین معانی است
فصل با + با و رویش نام دشت است که ما بین خجند و کدما و ام واقع شده و در آنجا
که در غرب این دشت ایست و چه تلبیش به با و رویش ایست که همی از رویشان در آن
واقع میشوند درین انهار بادندی در امتزانی آمد بمیان که آن در رویشان سرسبز شده همدگر را
که گفتند و فریاد برزند که با و رویش در رویش در خجند آنکه ملایک میشود اندر آن دشت موسوم به
گشته با و روی با و ال معنوم نومی از کدما گویند که در بدگر دو گدای با برام تمام نماید حکیم
معنی ده گفتند و لیکن چون گریه با و رویان کوی گدایان برزند و اشیر الدین از
گفته است معیش با غرت و قناعت آن چه هر دری نروم چون با و روی به با و رویش معنی در است
اول چیز را گویند که از بی هم ترتیب و بروی پیوسته کشیده باشد خوانده شود و اگر گالی را
س زرد و ما و روید برادر یک سبک هر دو را در برده اند و نظم نموده است قطره های چند
ز آب چشمه و باکان چرخ و از بی تسلیم خود زان آنگین کرد به در دوم کردن و حکیم فرمودی

که گید از سواران برون از شمار بران بار بانان آنجی کاره ستم افکندی آهی و سرگرتی سایر
حیوانات باشد حکیم سنائی راست است صورت نخل فکر دوست آراست به سر تا با کون
مختاری گفته است سر بر چه چون تراشته ناره که بروی و پاش بر که در چهار چشم
چشم گوشت کندیده باشد یاری کناس گویند باز و باز و باز و دومی دار و اول کس را
گویند که از غیرت هر کجای فرودمانند واله بنده باشد دوم چپ و حقیر را گویند یا معنی سنی گو
باشد که از انبازی ایفر گویند یا که و با کله با کات موتوفت و رای مفتوح و اخفایا کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش مگر گفته و از انبازی الکن بخوانند مولف تاریخ معجز نظم نموده است بدو
زبیران و در و آیم شدند با که از کات کاروان گفتن به بال آسمانی دار و اول آن باشد
که بر هر طرف میدان در وسیل نصب کنند تا چو کان با زان گوی را از میان آن بگذرانند
مولوی معنوی فریاد است شاد باش ای قتل فرخنده قال به گوی معنی را بی بر روی مال
دوم قرار آرام بود اوست و مختصری نظم نموده است اگر نقش بر دارم و عالم که بر دراز لطف
اد آرام و الهه حکیم سوزنی گفته است نال خواب مرا میل دیده بر و چنان که خواب ماند و اثر
نه هوش مانند و نه مال و ستم میل باشد و از الای نیز گویند و تباری قافله خوانند یا الهه بالام
و اخفای باج معنی دار و اول حلقه و دانه باشد که برگرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید
حکیم انوری نظم نموده است بیاد زیم تو هر ماه آسمان دو سه نیست از آفتاب شراب در زه پیا له
کنند پس از طریق اشبه چو شکل خوان دهد و ز عکس تالش متاب خوان چو مال کند و دوم مستحق
و منفرد گویند او یب صابر راست است آنچه همیشه هست بر دست و لاله و لاله که هست
به رخانه مال و ستم رنگ بود از انبازی لون خوانند هم او یب صابر گفته است بر دست
آن عروس بر آرد پیش آن و آنگه دریم ز یکی زرد مال و چهارم قرار گرفته و آرام بانه بودیم
نوی انبیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی آن بنیم باشد و از او شعله ها و چراغها بسوزند
یا مال قرین و هتا بود و از آن همال نیز گویند و انی فرموده است این آتش این با و رویش
آب ز بس خاک و هر چه با و رویش به یکجا و نه مال و با ما و ان یمن را گویند حکیم فرمودی
از بلاد یمن تعبیر نموده است جهانی بر آشوب لشکر شده به با ما و ان جمله یکس که

باز در این مضمون بر او زده و از آن موقوفه موقوف این لغت به اولیست و آن معنی بر غیر باشد
 و از تاریخ طبری نقل نموده شد با مواری و با مواریه با موم موقوفه معنی دارد اول معنی برابر
 و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست است به برکتند که در کتابان با مواریه نیز یک است
 کامکار در موم پیشگی باشد و آنرا همواره و همانند گویند فخر گزینی راست است به پیر و بیان
 گیتی با مواریه به شده برزگاو و الواریه به ستوم چوب همواره که پستی و بلندی نداشته باشد
 گویند حکیم نام خسر و در صفت عالم نظیر نموده است طو لشن و در مواضع سه و وجه هر یک
 ذره و در وقت است از کاش سفید و اصلی از موم محراب سیکو بد و لطیف و کیفیت خط و خط
 و با مواریه نام مواریه در وقت در موم همواره و از آن تازی قلع گویند با موم سر گشته
 و سرگردان را گویند با میان همیان باشد لامعی چه چینی فرماید باز چه باز کرد
 از موم آن بود که ز ابروش که بگشاید در میان و در بان کله ایست که در محال نکند گویند خواه
 در امر او در کج یا ناکردن بالی بانون کسور و با موم و این لغت به طوی است معنی آن
 نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد با نه و با موم تخفیف هر آنه و هر آنه بود

فصل یازدهم در بیان بیماری جلد

یاب دوم معنی دارد اول تا بود و نبره و بمعنی باشد حکیم نام خسر و فرماید
 و بنا خود پوست و خنجر توه وین چیست به دست تو چه از باد یاب و حکیم نظر آن نظیر نموده
 و جز به جرح او سخن گفتن به باد است و جز به باد و نبره جستن همه باد است یاب و دوم
 پاینده و او را یافتن بود حکیم نام خسر و گفته است چشمه انخاب بهشتی بکشاخ خوشترین
 بجوی اندریاب و یابریابی کسور و موی در مینی را گویند که در وجود مدو عیشت از باب استحقاق
 دهند و آنرا بر کی شورغال گویند علی شرط سخن گفته است که مری باری از احسان و مالک
 قیصر موم است و یا خستن معنی خستن است که موم شد یافته چکار معنی دارد اول موم
 دوم بیادری باشد حکیم فرمودی نظیر نموده است که اگر سالیان بش بر بنامه نبودی جدا
 از خراب و بیادری موم نقش و نگار باشد او ستاد و روی فرماید که بر باداب نقش را
 با کرد که با بار مینی با کرد و چهارم دور کرد خدا باشد نماند از بار موم که بر یافت خوانند

یاخته چهار معنی دارد اول مجر و را گویند دوم موم به معنی مانده چکار کشیده را گویند یاب
 یا اول مفتوح و دوازدهم تیره ماه باشد و از فرزندش است یاب و معنی دارد اول معروت است و موم
 دست باون و از آن یاب و نیز خوانند حکیم تراری قسمتانی گفته است ز برق شخ روشن در شتاب
 سر دشمن چه باون چون یاب و یاب از آنانی و قدرت باشد امامی به روی گفته است چنان
 در کتا و صامت تو عاجز گشت او را کم که از بس نیست چیزی ندادم دم زدن یاب و یاب را اسپند
 و یاب را سفند نام سفندیار بن کشتا سپاست حکیم التوری فرماید که تا که بربطع در دور
 باز نیست و رخ بهرام و اسپ یاب را اسپند و با و فرزند عمر عورت را از پیاده دوام فرزند بند
 یاب رس معنی مددگاری دیاری باشد حکیم فرمودی فرماید که اگر موم کخیه و کخیه بود فریدون
 اسکندر کی زاده بر آرد بالک سر از خاک بکنند انجمن را زینید او پاک به حال خوانند زو
 یاب رس که او را جهاندار یاب است و پس یاب که دو معنی دارد اول چه دان باشد و آنرا
 بتازی همیشه خوانند دوم نوعی از گویندگی بود که علمهای بدیشان گفتند یاب و یابری گویند
 گویند حکیم فرمودی نظیر نموده است تو با او برید و بر تو تفند و آهش او برایش موم یاب و موم
 شیخ او حکمی فرماید که دیگرش نخت یاب و موم نام پر داز از چند بود یاب نام کتبی
 باشد حکیم استانی راست است چند ازین لاس یاب نام بود و در چین منزل کسوف برنده
 یاب نام که نیک بر کند و هم ازین یاب نام روزی چند و عمید لویکی راست است روان حاتم طه
 گویدش بگناه سخا که یاب نام من بهین نهمان بشکن و یاب بارای مفتوح سکه معنی دارد
 اول دست بخن باشد معرب آن یاب بود حکیم خاقانی گوید که به شبل روز زرم سپه
 فصل انگند یاب که کند در زمان دست شهور و سین که دوم نسبت از او و به بلینه که انگشت
 مسلسل سازند و آن اسلم از مطبوعات خوب باشد و معرب یاب است شهر یابری نظیر
 و تاریخ جبار حکیم یاب که کند تا چاره آن بر سنگ بچار کند از اشک چو یاقوت بر کز خورشید
 آن خسته نگر صرع یاب که کند موم معنی یاب است که موم نشد او ستاد گفته است لطفت بگر
 چاره بچار کند عدالت ستم از زمانه آوار کند در موم عادل تو صبارا نموده آن باره که بر
 گل یاب که کند چهار بالش با تاج اصغیا نشند و داشت ساعدین یاب و در تار و در حواظ

گنجوی علیه الرحمه فرموده که ایاره کو از کفنگو به زمین جائے آیا کند جستجو
 یاری چون دوزن در خاست یک مرد باشد از زنان مرکیدگی راری نو آید
 و آن گنجوی در وقت حاج و تاباغ نیز گویند و بتاری حره و بهندی سوت و سکن نامند و ستاو
 رو و کی نظرم زوره سه چه نیکو سخن گفت یاری یاری که تا کی کشم از جزول و خوری
 شمس فخری گفته سه اگر چشم بودند از وفاتش و دم یاری زندیاری بیارو یازید
 بمعنی کشیدن و آنک کرون بود شیخ سعدی شیرازی فرماید سه درخت میوه مقصود
 نران بلند تر است که دست قدرت کو تا د تا بد و یازده حکیم الویری بر صفت بهار گوید سه
 اگر بر نورد و اینک نظر شکوه است به باران پستی کشاد است دبان راه حکیم تراری قمشانی
 نظرم زوره سه بمیدان بر فلک باز کردی و مگر شمشیر جوار باز کردی و یاسین نجف یاسین است
 مولانا ی فرید الدین احوال جوی گفته سه چهار فروخته فمندی لیکن شان لکن همیره
 کز ایشان است روشن یاسین چون ریحان و یکی خندان گل سعیدی دوم خندان گل خیری
 سوم خرم گل سمرین چهارم لاله انمان و در عربی دو معنی دارد اول تا آمدن می دوم در استن باشد
 یاسج و یاسج یاسین کسوتی را گویند حکیم خاقانی فرماید سه ای یاسج زنگس را یانت کشته
 دل را شکاف یاسج اور زمین طلب و فخر الدین سلطانی راست سه یاسجی که در جوشی
 یک انداوش برفت و اگر چاره دل بگذر و یکنش در بر کشند و معنی همی گفته سه عجب دل
 تنگ سخاوت بگذر تو بیارم و تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسج گرگانی چو اگر شش تا معنی نیز نظرم
 ساخته اند مگر سیف اسفندی که بمعنی چکان نظرم زوره سه یاسج آه دل آکوده خود را به شب
 راست کرده بسیرت سحر بندهم و یاسمین و یاسمون و یاسمن نام کلی است خوشبوی
 که سفید قدر و گویند شود کمال اسمعیل است سه تن و نام و یاسمین سمن و یاسمین
 در علامه آباد و یاسینه یا شیر منقوله مفتوح و اخفای با دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد و گنجوی
 فرماید سه آن سیران را که در روی بود و دیدن فزون و ستوری نبوده گرفتار اندی بره و در آن
 سیران تامله فتندی برود تا سمران بد که چو پنداسیر و در کتا شایقی آن امیر حکیم تراری
 قمشانی نظرم زوره سه تا باشد در جهان مرغ خان و که کند اقبال کوته جنگ و در آن

گویند و از آن سینه خوانند پور بهای جامی گفته سه ز صحت و اتم نصب ساخته و حکم شریک
 مقدم کرد و بر چاقو قران تا سه خان و هم یاسمین مفتوح و اخفای با دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
 دوم از رو گویند یا قفه قبض و معول باشد خواجہ سلمان ساوجی فرماید سه دست از
 خلاق بر طوق تقدیر و دولت تا بر زحمت زایشان یافته و یا قفه با قاف مفتوح دو معنی دارد اول
 پریشان باشد و مثال خاقانی گوید سه نافرمانی سخت رنگین سز زشاک کرده گفت و نیکو بدی
 نداری صورت زیبای من و یا نکه گفتش یافته کم گو کایت معنی تراست و اینک اینک حجت کو یادم
 بویای من و یا کند با کاف مفتوح یا قوت باشد شاکر بخاری گفته سه کجا تو باشی کرد و نظرم
 جویان و بهمت را چه بر کجا بود یکنده حکیم طرطری قمشانی گفته سه مدی و بهمت که باشند آن بنده
 خوشتر ز هر عمل یکنده بیال سمنی دارد اول گردان بود حکیم سعیدی گفته سه کمنه و کمانی
 فکنده بیال و یکی گزبه بنامه به بال و حکیم سوزنی فرماید سه هر که روی از طوع شاهنشاه
 بر تابد بقصد و تنقیر شاه شان چون طوق گرد بیال باد و درین زمان موی گردان اسپ و استر
 و خر گویند حکیم سوزنی گفته سه ضعیف پای بندهم تنگ دستم چه خوانم دست از ایال سمن هم
 هم او فرموده سه بوم حکیم سوزنی از چند سال بایره تا بال منگشتم گشتم بگفتی و دوم بمعنی بیال باشد
 چنانچه گویند بیال منده یا منده سمن معنی مست آمده یا شاخ گاو باشد یا آن دو معنی دارد اول
 نریان باشد و ستا و فخری فرماید سه با سخن تو همه خنمایان است و باهنر تو همه پنهان
 دوم مکب و در اصل باشد یا نه انون مفتوح دو معنی دارد اول باون باشد و دوم دست و آزار
 یار و یا نریه گویند مولانا ی فیاضی نیشابوری گفته سه هیچ یار شده سرگزشت و تا چرخ
 کند سر شمن و دوم گویند کما زان روشن کشند و آزار بزرگ نیز خوانند یا و دو معنی ناید باشد
 حکیم تراری قمشانی گفته سه یک غمزه رگ جانش لجا و ده شود کم دروی و خود را نیا و ده
 یا و دو معنی دارد اول یاری ده و ما نگار بود این کاین راست سه رای پیرت کرده باشد
 یا و راند کار با یک چون نجات و چانت در جهان یاری نخواست و دوم دست باون باشد
 و از ایارته گویند حکیم تراری قمشانی نظرم زوره سه قدر از سرگز او ساخت یا و در قضا از سر
 خصم او کرد و یانه چه هم او گوید سه هر چه با ایم بسیر منزند یا و راند ایشان و چون با و نود و دو

اولیستین ساتند و آنرا بر نیز گویند و دوم تانی باشد که در میان روغن بریان کشند و با اول تانی زده و معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبهه باشد از پوست درنده که رستم آنرا به هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا بر نیز نامیده اند حکیم فردوسی راست است که یکی در خوابم زینان که آتش بر آتش نباید زینان به بی تو به نیزه گداز آید رخسار به از چرخ منی بجار آید رخسار ز خندان و جوشن فزون را در رخسار می نامند چنان خواهد شد
 بیستان چینی خیر است که مرقوم شده

فصل تار فوقانی و تبار باول مفتوح جو انان و خویا دندان را گویند و در زبان از ای چینی بلاک آمده انیمینی پاری فتازی را حکیم سوزنی به ترتیب منظوم ساخته که مخدرین براصد که تا با معطلی نیز بکشد و خوشترین را ساخت با اولاد او خوشین تبار به هر که او خوشین و قبا را با اول بپوشد در دو کتی با غیره از خسر و در تبار به حکیم قطران منظوم نموده این بود معنی راسته خزینه بخش ولایت نشان ملک حساس و تبار جان بداند لیس آنکس تبار به در اینجا از تبار تانی معنی فارسی دارد تبار اول معنی مراد است تبار شیره باول مفتوح چیزه باشد سفید که از میان نی هندی که آن را با نس و لیسو گویند و آنرا در و با بکار برند شیخ نظامی فرماید که فی با شیره چون شکر عشته تبار شیره برابر شیر شسته و تبار با اول مفتوح دوم معنی دارد اول اسپ دوم قسام را گویند تبار هج و تبار به و تبار با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و تبار سکن بلباچه باشد مولانا می نظر است که نوزد معنی و قاضی شده که دارم هست و بین تبار هج با طیفه حلوایی و حکیم التوری منظوم کرده
 چه اگر گفت بر شیخ همان همین که ز کون ریب روزی دو تبار به او ستاد و فرخی فرموده
 با سن چو گل شگفته باشی که که گاهی باشی چو کار و گوشت تبه روزی بهاری کتی در روزی به
 که صفا به بر بیکه و تپ با ده تپ لرزه باشد عصاره رازی راست است که چنان در از نیم شیخ تولد زده که گوی گرفته تپ با ده ابراهیم است و تند و تنجالی جوششی باشد که سبب حرارت و سوز تپ بر اطراف لب پدید آید چنانچه از نوشته شده شرح است چون زرد خسر از زرد که تجالیه پیدایش و دیگر آتش و تیز خون باول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معنی تبار هج که ناصرخسرو فرماید فصل تیز خون نیافت سنجید که که چه بیدیدن چو سنجید است تیز خون

باید
 تبار
 عدول
 است
 زنت
 بی

همه او گویند که زرد چوب زبر عارض منی سبب به شرح چه شرح تار تیز خون و دوم تبار هج که از زنگ با اول تانی که چون بسبب تیز خندان و لغایت گر ان و سخت و امس که شاطران از ان چوب و شی سازند بعضی شرح میدهد و بعضی معنی بقوم که کاند چنانچه نظامی منظوم آورده است از بسکه تیز خندان ایران زود تیغ و در لبکه درین هر دو زمین ریخته خون زین هر دو زمین هر چه گیاه بریدند تیز و بخشش همه روین بود و شایخ تیز خون تیز زود و تیز زود با اول و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول آن باشد شیخ سعدی فرماید سه از دست دوست هر چه ستانی شکر بود و در دست دوست تیز زود تیز بود و این یکمین گفته که مکش ز زده فرمان تیر سلیم در قضا که شکرنگ او گفت محبوب تیز زود باشد و در بعضی از فرنگیها معنی شکر سفید نوشته اند و آنرا شکر سب ساخته طبر ز گویند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا شکر است تمام با نبات است تیز زود خوانند و نیزه تسمی از آنکه دست و لغایت شیرینی لهذا آنرا هم تیز زود نامند دوم نام معنی راست در لغایت تلخی که آنرا سوزانید و تبار می میر خوانند شیخ سعدی راست است که تیز زود همان قدر دارد که هست و اگر در میان شقایق نشست و تیز زود معنی دارد اول تیزی را گویند که سپاسیان در پهلوی زین به بند حکیم تبار می قسمتانی منظوم نموده که گوی گشته حکیم است بر زین به گوی خسته بر تیغ و تیز زین و مولانا عجب الدار با لفظی فرماید سه تیز زین بخون ملان گشته غرق و چون تاج خرد سان جنگی افرق و دوم نمک کوی باشد و آنرا سبب شاکه است تبار تیز زود تیز زین گویند حکیم ناصرخسرو فرماید سه بر حد شاکه باش فتنه و بر سخت این شیخ شاکه است مشک تینی مشک مغزوش و شتاق بیک شکر تیز زین و با اول مفتوح و ثانی معروف و قابل مسموم و ثانی زده نام نیست و در معنی زرد را گویند تیز زود با اول مفتوح ثانی زده و در او مفتوح چهارم را گویند نمونا و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف مشفوفه منظوم نموده که یک زده وجه تسمیه و گوی تو نیست و چندین ذخیره پاک درین سبب ترک است و هم او گویند سه آنرا با سنجیقان ملک می مانند که نه این به بود و نه این قلعه نه ترک و نیست با اول و ثانی مفتوح چیزه تبار شده و از آنجا بود حکیم سوزنی منظوم نموده که اگر نه عدل شهنشاه شاک رای او شدی سر کار جهان نیست و تیسر معنی با اول و ثانی مفتوح طبعین زده و ثانی منظوم فصیح و تیز زود را گویند

که پس آنکه در فرسودگی و از هم بختی و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب می شنوند و بخار تحقیق
 نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرنگها تقدیم عین بر بار قوم ساخته اند چنانچه در
 جیم عمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی جیمیه بادل مفتوح و ثانی مکتور و یا
 معروف و بادل مفتوح و اختفاء یا جمع باشد حکایت فرموده و سی فرماید که بفرموده ایشان جیمیه
 شوند و تقریر بران را پذیرفته شوند به حکم قطران نظیر نموده سه سرگابان زندند و نیز
 در و لشکر کند سر جیمیه و چین بادل مضموم طبقی بود که از جیب پیدا یافته باشد حکایت فرموده
 سه بگستر در پاس چین نهاد و چین بران نان شکنین نهاد

فصل خا و خیاره بادل مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و بهوشیاد در کار باشد
 حکیم ناخبر و گفته سه فلک و غنای گشت است بر آید بکار خویش در جلد و خیاره
 خیره بادل مفتوح و ثانی زده درای مفتوح و اختفاء با حکم استوار بود خرد و ک
 و خیره و ک بادل و ثانی مفتوح بادل منقوط زده و دال مضموم و دال معروف بادل و سیاه
 که برت سرگین و نجاست را غیب بود و آنرا غلو کرده بخلط اند و تجاری عمل خوانند
 امیر جسم و فرماید سه عزیز و نکبت و خانه نوک به نرید جز بانام خیره و ک به خجال
 بادل مکتور و ثانی زده شان بود مانند سولخ اوستا و مختصری گویند چسان این
 زده پوش شاه تر کانش به تیره و زوپین منسبل ساخته خجال به خیر و ک و خیره بادل
 مفتوح و ثانی مضموم و دال مجهول حکم استوار بود از خیره نیز گویند خیره و خیره و بادل مفتوح
 ریای مجهول و معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم لوده ریگ را گویند

فصل دال به وب بادل مفتوح نگاهداشت بود مولوی معنوی راست سه
 که زنک پایان نادر و رفت شب به قاصی زریک پی زن به وب و وبال بادل مفتوح و خیر
 گویند و به نقاره باشد و آنرا در زنگ گویند و نیز بطنامی نظیر نموده سه با فلک انشب
 که بستی بخوان و پیش من انگیزه قدری استخوان و کاخر استگنیت نیز نموده و بدید بگشت
 نیز نموده حکیم ترا سی قستی است سه دید بتالی نسی بر بار از عشق و حمله زبان
 چند درین و او کی و ولستان بادل مفتوح ثانی مکتور پس زده مکتب خانه باشد و آنرا

در این

در بیستان نیز گویند حکیم خاقانی گویند سه چو دیدم این بیستان راست کلی علم نادانی به بران
 حفظ جزوی بود و ششم از اسب سیانت و ولستانیان بفل مکتب را گویند کلامی است
 گفته سه ز هفت سال ولستانیان دعا نیست که با دهم و صد بار برتر از هفتاد و پوس
 دار و اول که ز باشد و نه و چهار است سه چون زند بر چه شیران و پوس هفت من به چون
 برگردن گردان محمود کارزار آن کند برگردن بر دوش گردن گردان چو گرد آن کند
 بر پشت شیران همه شیران شنار اوستا و فرخی فرماید سه سعد و مین اندر ز
 بد بوس به چنانکه یک زت اندر زمین بروستند آن به دوم نام منزه نیست که در چهار کشتی
 باشد و آنرا پوس نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و ولایت است که از راه
 و فاصله از قلعه و پوس می فرماید و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص پوس نام لوده
 العلم عند الله و میسب بادل مفتوح و ثانی مکتور مرم گفته را گویند و بی بادل مفتوح و ثانی
 را گویند اوستا و فرماید سه تیغ تو خرم را چه و بی تو کلاک را افتار که همی کافه و گردن
 و در غنی رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و آنکه بطرف

در بیستان مکتب خانه باشد و آنرا بیستان نیز گویند

فصل را به راجه بادل مفتوح ثانی مضموم و دال مجهول جوش و شوشی را گویند بگام مسابست
 دست و به خصوصاً حکیم سوزنی گویند سه گرچه بدم مرد بیره در انحال به بچون نیز
 ز لویه و رعنا به ر لولن بفتح اول مضموم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت بار یاب صنعت
 و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدیند و آنرا بتانی گفته خوانند حکیم قطران نظیر
 سه بز در این در دال ای بولان دوست به زور کوشش فرماید را زانرا زولن به زبون کرد
 کسی نعمت ترا خدمت به کرد خدمت نعمت تو داده بر بولان

فصل زرا و منقوطه به زرت بادل مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم
 آسان آمده زبر و زبریم و زبریم و زبریم بادل مکتور و زلفت ثالث بتانی مکتور و یا
 معروف یاد گرفتن باشد و آنرا زبر و زبریم و زبریم گویند و بتانی حفظ خوانند اوستا و فرخی
 نظیر نموده سه مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت به مطرانی امیر الامرا کرد و زبر حکیم قطران

صمیم

سه نیکو امان را رسالتی میجو یوسف منوی تخت به بدسگال از اوستی بچو قارون سوی تیره باز آرد تا که
 آنکرا یافت نزد یک تو باره بر غم نماند آنکو که در قبح نوزیر و زبر پوشش با اول و ثانی مفتوح باز
 لحاف باشد و از بالا پوشش نیز گویند شرف شرفه نظرم نموده سه فلک که زیر پوشش خود
 بچشخت سخت خلفان مینماید زبر پوشش با اول و ثانی مفتوح بر او زده و قلم مضموم و دو او معروف
 و شش نام باشد و هر وی گفته سه یک زبر پوشش از امانت نزد من به از دعای دیگر آن شرفه
 ز غبر و زبر پوشش با اول مفتوح و ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول لغت غنیمت و در لغت ثانی لغت
 کاف عجمی یعنی زاکر است که در فصل زانو منقوله از باب الهه مرقوم شد پور بیای جامی راست
 سه باز لغت زهر پراز با کون نخست و زنه تا پنج باز غوری پوزمان تنگ به بد لغت سبجی در قسیمه
 جامی راست شوش گوید سه بد زدی و بیار و سبلی و زیکر به کور و سوسه و جو و غنیمت و بهر تان به
 ز جو زده با اول مفتوح و ثانی مضموم و دو او معروف و در معنی دارد اول معنی تامل دلی ترقیب بود
 حکیم ترا سی قسمتانی نظرم نموده سه بیت که تا برویت نظری زبده کرده و زده چشم میارم
 گرفت و ثانی که دوم نام سبزه است که آنرا کند نا گویند و بتازی کلاش خوانند ز پور لول
 مفتوح و ثانی مضموم و دو او معروف و زانو منقوله گرداب را گویند ز پور لول با اول مفتوح و ثانی
 مضموم و دو او معروف است و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که بخردین بنیامت را غلب بود
 ز بهر با اول کسور و ثانی مفتوح بهما زده یعنی عاشق باشت ز بهر کردن یعنی عاشق باشت
 فرزند و نیراری از او بود ز بهر سبزه با اول مفتوح پیشانی زده و بهای کسور و بای معروفه اول
 و اخفا و با فر و افتاده بود

فصل سیمین جلد اول سیاده با اول مضموم سنگی باشد که ازان نشان سازند و در حاکان
 نگین را بدان تراشند و جلا دهند و آن اسبابه میخوانند و خوارق آن در اختیارات بدیع نیل
 مرقوم است سنج نیک را گویند حکیم سوزنی در ریشین آوردن جوان گفته سه بحر رفت
 و نیکون پیشو سنجی من و شکر سنج ز شکل بود جلاب سنج و خواججه عبید لویکی فرماید سه
 چکو پیشتری را بر خوشست و سعادت بر دلم سپرد سنج کرده سبزه چین بقایابی میور را گویند
 که آخر فصل در بلعجا جانانه باشد شمس فخری راست سه حسود شاه را در باغ میدید

۲۴۰

نمانده از شکر غراب بدین سه سبزه اندر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه در سبزه نام نخست
 از مصنفات با بجز امیر خسرو راست سه طوطی سبزه از میان سبزه میخوانند نوا سبزه اندر سبزه
 میخوانند نوای خویش را مولا نانا نظری همین فرموده سه چوبانگ سبزه در سبزه شمس سیدی
 ز باغ سبزه سبزه بر روی سبزه شمس نظری نظری در صفت غلامی فرموده سه چوبانگ سبزه
 آواز ز بر پوشش که مرغ آهنگ پر و زده چه خود او از سبزه رنگ گلزار به شد آخر سبزه و سبزه پیلار
 سبزه سبزی با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوله موقوف و بای مفتوح فصل سبجی را گویند
 سبزه بهار و سبزه بهار نام نخست از منتهی مسعود مسعود سلیمان نظرم نموده سه
 چوباده بودی بردست من بیارودی و نوای بار بگنج گاو سبزه بهار به منو چه راست سه سبزه
 بهار سبزی مطرب به سبزه بهار زنده سبزه بهار سه سبزه و سبزی با اول و ثانی زده در
 هر دو لغت و زانو منقوله مفتوح یکا کات زده در لغت اول اصراحی شراش با اول و ثانی مضموم
 نظرم نموده سه زانند شیره و خیال فرود ب سینه راه سبزه سبزه زده دست نظر کن بسپوزار
 شرف شرفه گفته سه نور و زمین که نومه ما چون تبا که کرده سبزی تنگ که نام ما چون سبزه
 شهید سبزی راست سه بسبزی نبرکی و سبزه گشت به چون سپالی کشی ششمین به این سبزه
 عیش هوش مکن و در تلباب سبزه گل می چین به سبزه بال و سبزه بامی نام نوعی از انگور
 باشد سیبغانه با اول مفتوح ثانی زده سیبغانه بود و با اول مضموم در زده کشیده با لار را گویند
 و با اول مفتوح و ثانی مضموم و در معنی دارد اول معروف دوم معنی چیست و چالاک باشد
 حکیم فرمود سبزی راست سه سبکه است سیبغانه آرزو راه به بالست و پراسبک ز شاه
 و با اول مضموم و ثانی کسور است و سستی را گویند عنصری فرماید سه بر این سبزه پرا سبک
 بود دست و شمشیر سبک و با اول کسور و ثانی مفتوح نام جانور است پرنده که بخلافت
 سبزه مالاب و عاشق زور آفتاب است متحجک گفته سه پیش خورشید چون سبکه
 سبزه به پیش سبزه سبزه سبزه سبکت با اول کسور و ثانی زده و لام کسور ز شمشیر را گویند
 در بعضی از سبزه با اول کسور و لام زده سبزه مرقوم است و لغت لام در عربی یعنی بریدن است
 سنج با اول کسور و ثانی مفتوح نمون زده و چون قلعه باشد و آن چه بیت در آن که بر یک

سران آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته گردن گاو نند حکیم سوزنی گفته است چون با کاه
سر وزن شده چسبند و نوع در نلاج و سنج و سنبوره با اول متفرج و ثانی منوم و دوازده
بهر وقت که گویند و از اسباب و نیز خوانند سپوسه باول مفتوح و با بر صوم و با و بچول شکلی
باشد مانند سپوس که بسبب بیست فرج در سر آدمی پیدا میشود و از بیماری خزاره خوانند و از آن
مردم هندوستانی بقیانامند سپوس ببول کسور ثانی زده و یا محتاجی منوم و دوازده
و شین منقوطه تخم سفول که از بیماری بند قطن ناگویند و یوسفی طیب است که در کس
بیشتر زیانش باشد و تشویش بهر حال باشد باید که کثیر در طب سپوس
حل کرده در دم در دیش باشد

فصل شین منقوطه و شباب نام برده است از یوسفی در معنی بعضی
جوانی که شبانه در معنی دارد اول شخصی را گویند که دست باری کند و صورت باری
مختلف باشد و دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و از بیماری قائم اللیل گویند و با این
که شب بیدار باشد نیز شبانه گویند شب افروز و معنی دارد اول که شب
دوم و سه ماه است از سالگی شبانک با اول مفتوح و لام مفتوح نون زده و کات
باشد شبان و شبانی و شبان و فر و شبان و فر و ک نام نیست که کات
که شب بیدار باشد و چنان بر روی زمین نشیند که کس را بیدار نشود نماید که قوت
و همچنین پیش آورده بر دانه اندک دور تر نشیند و چند پیشتر بر دانه پس از نشیند
بر او را به پیوسته شکار کنند شب انگیز بخ درخت بزرگ باشد و برگ آن را می تخم نانک
و بیماری بند کاه شبان نور باول مفتوح سنبه باشد شبانه بکاه معنی دارد اول که
گویند که شب بر آن گذرشته باشد حکیم الوری فرماید سه سست شبانه بودم افتاده بچیز
صفتش خوش طبع گرفت و در دم شالی بود که در شب بیدار شود و چه حافظه شبانه است
سه می شبانه خورد خواب همگامی کرده بهاش و بی آنرا به خوابی کن و شبانه
امیر خسر و فرماید سه تو شبانه می خانی بری که بودا شب که بنویزیم سنت اشخا و
چهارم حافظه شبان را گویند که شبان کاه گویند که شبان را گویند که شبانه

فصل شین منقوطه من بدو در خزانه خویش و خواب او را سبک نشاند خویش و هم فرماید سه
گفت با خود که بن شبانه پر شاهای آفرینم ز بی تدبیر و شب آفرین نام نیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق منوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گوی اوقطه خونی بچکله خاموش نشود و خواب نظامی نظم نموده
منوم و آنچه در خان شب خیز به دم نوس منخ شب آفرین شب آفرین نام است و معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و از کاروان کشت نیز گویند حسن منخ فرماید سه
شهر صبح بر گل کشیده مرادق و دیده شب آفرین از صبح صادق و سیف استغفری است
سه در شب بر یک حیرت کاروان صبح را به صد شبانک و یک آه آتش بارین و دوم شب را
گویند یا خواب نظامی فرماید سه شب آفرین چون بر زبان کوه دوده بر آنگ شب مرغ
دستان نموده شب پور و شب پوش کلاه و طایفه را گویند حکیم سنائی فرماید سه
در عالم الو شیده کاه تو به نامش بچ معنی شب پوش نهادستی و هم آفرین بچستی با کوه
بندگرت و ز شوخی کج نهاده طوط شب پوش و شب تاب بفتح اول سکون ثانی
نام جانور است که پاک که در باله آن در شب مانند آتش بیدار شد شمس مخفی راست سه
بدین چگونگی چشم دشمن آید که در شبانی او باشد از دم شب تاب به شب تک بلکه اول
و سکون یا فتح تا در فانی که در آن باشد شب چرخ گوهر را گویند که در شب مانند چراغ شمع
آورده اند که گوی در دریا می باشد و شبها جنت چایرون می آید و این گوهر که در دریا است
بر آورده بر زمین نهد و در شعی آن چرا می کند امیر خسر و در صفت حسینی گفته سه از بی اثر زمانه
چنین شب چرخ سالها که شمع آتش در شب مانند کمان گرفت و شب چرخ نام است که
گویند شبانه بفتح اول سکون ثانی و فتح بچ چرخ در هر حال که در آن حیوانات باشد و شب حکیم
تا خسر و فرماید سه گرگ آید ست شب که در شب بر زده افتاد و در دره رفتند شب چرخ
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران به کام شب نشینی بخوردند و لای حکیم دروسی است
سه فی بر سر خوان مردمان چون فرمایم فی نقل مجالس از بی شیخو ایم و از دیگر ناکان
درین بازارند ما جنس کسانیم ز ناسه ایم و ششوش کنایت از دواع باشد که این

نظم نموده و طبع خوشدلی ندارد بلکه در خوش کرده است بنحویش من بنحوا چه فرزند
 اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل به شب خوش بیاورن زخم تو باری باشن ایضا
 شبیک باجم عمی مفتوح یکا زده شب بازم شبان را گویند و از اسب بران نیز نامند
 او ستاد رودکی گوید چه لغزان در شب یک آنچهان شده که گیتی رشک هفت آسمان شده
 شب خرم تر و تیزک بود از اینها کارشاد خوانند شب بد ز فتح اول و ثانی زده و کس
 غیر منقطه و یای معروف نام است از انبای باز تعالی عزرا از بعضی گویند که نام اسب باشد شبگون
 و غیره در اول این شب از سبب معنی است در شبیکه از این نام معنی گوید که چون گویند که در پیش
 شدنی جمله آفاق شب خیز دوم نام اسب خسرو بود باشد گویند رنگ آن اسب شکی بوده
 و در تاریخ طبری مسطور است که از اسب سپان جهان چهار بدست بلند تر بود و در دم بدست او زده
 چون فعل شدنی داشت منج بر دست و پایش محکم زدندی و بر طعام که خسرو فرستاد زبانه زد
 چون شب بدیزیم و خسرو فرود که بستگاند نقش کردند و هر وقت که بر وزیران از وی شب بدیزیم
 بدان نقش اندرنگستی و بگریستی و تا در صورت شب بدیزیم بران نقش کرده اند که با این
 شب بر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکم سوزنی راست به آتش که شام
 عشق شری نفر زده باز گری سر هلاکت بزافو باز و یک اول و سکون ثانی نام هم است
 حکیم خاقانی فرماید بر شین بند و پروت بر بند و شراب و شبنم و غیره در شین کتاب
 و زبان تازی دست را گویند و آنرا در جیب نیز خوانند سینه خان بفتح اول و سکون ثانی و هم را
 نام شهر بلخ باشد حکم اسدی راست به سوی سبغان شد بستانای دکام که خوانی در
 بلخ یای بیام شب بر بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بحیم زده نام گپا هست که در بوستان کنان
 جو و سحر و دید آنرا زبان شیرازی گا و بندت و گا و بندت و سگ گویند بدان سبب که چون گاه
 نخورد ببرد و گویند از آن هر چند که خورد محبت یابد و بهترین شرب که سبک باشد و نوش شیرینی
 گراید و غراب دنیا شبح آفری گوید هر که بیارگرددی نیم و طلبید از گپا او شرم
 شبنم رنگ که منی در اول نام اسب سیاه و شبنم دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
 و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند که با شد و آن نوع است

۱۰۹

یکی را دست خنقی می آرند و آن اینست که بر در ایام خنجر گرد و بتا شیر شدن همانو عدیکه کانی
 و اگر گیلان بیاورند و آنرا شیر و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص فربس
 نوشته اند که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش همین باشد و اکثر بر سر بیاورند در
 ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سبب ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان بپزند
 و خیرگی کند آینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
 بچشم کشیدن رویشانی میفراورد و قوت باصره میدهد و چون با کتس ننند مانند سبب سبب
 و مثل بوی لفظ بوی ازان آید شبستان خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
 که خانه بود که شب در آنجا بسوزند حکیم خاقانی فرماید از آنکه بالغ شدن آقا باش
 و در بس ظفر و شبستان نماند شب شبک بکسر اول و کسر ثانی چیزی گویند که گران خوشتر
 طبیعت آید سرفی گفته که حکم آید یکی بفضی و شبش و رشکی گفته و بلندک زشت
 شنباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چار پایان بود و بعضی آن را
 بر او غیر منقطه نیز خوانند و شب شب خیم نان حلو بود گویند که در شب اول مرده
 بجهت تردیح روح او بر دم قسمت نمایند لیسحاق اطعمه گوید از شمیم نان و حلو با کوا
 کرم شب غریب و لیس نخا و رفت بر بالای خاک با لیسیم شب فرخ نام است
 از موسیقی رفیقی در صفت هایتی طلب گوید شب فرخ چو شب آغاز کردی و عروس روز
 پرده باز کردی و شبک بکسر اول و سکون دوم باد لیشرا گویند شبکوک
 و شبکو که و شبکو کا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بر لبه با هر درختی
 که در میان محل واقع باشد بر آید و با او از بلند نام مردم محله را برده دعا بکنند و صدقه بدهند
 شیخ سعدی گفته نه چون جو فروشان گندم نمای جهان کرد شبکو که خرم
 گرای و عصا بری راضی راست به بشاخ گلبن آن شوریده لیل و چو شبکو کا
 کند تا صبح فریاد مولوی معنوی فرماید همچو شبکو که گندم شب ذکر و یانگ و تار
 از ناله بایم نیم دانگ و شبگون بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی
 که چراغ بچ براد کشادم و نهادم بصورتی در شبگون و شب بونه بالون سوراخ و کوا

چون شکره ای کاشن شکر به کشتنی شمس فخری راسته به بلخ آرزوی دشمنانت
 سلازیده یابا داکستوه شمال شمس سعیدی به سکر سعیدی که ذوق عشق ندارد به شکر
 در میان تلخ گوشت یکبک در معنی دارد اول مفتوح دثانی زده دست راست را گویند
 دوم نام جانور است معروف کیل بفتح اول دثانی پوستین باشد که از پوست گوسفند بزرگ
 که سوی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند که بدان بفتح اول و ضم ثانی در اول
 در معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور و ولایت عبدالرحمن جامی راست
 به بود آن قریه را گویند نام به پیرزالی همان گرفته مقام دوم سیاه و از بود گویند
 بفتح اول و ضم ثانی و واد معروف و فتح اول و سکون را که این باشد که آنرا پاپا گویند
 چنانچه شمس فخری گفته به تو چون هائی براج سعادت و حسود تو در آب غم چون گویند
 کی بوده بفتح اول و ضم ثانی در اول نام چوپان از آسیاب بود که بوس بضم اول و واد و اول
 ملقا بادی گفته به سر و دوش و قدر و ستانت راست چون کمان با قامت عدو گویند
 گفته کی بضم اول و فتح ثانی مشد و شیشه یا کروی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نمهند
 تا خون کشیده گردد و معنی آن تباست شمس فخری گفته به شمشاهی که تدبیر ضعیف بهند
 بر شپت چرخ از ماه کعبه و کعبه و کعبه بضم اول و فتح ثانی و سکون یا دثانی زده و
 باشد که از مغز گردان و بادام و پسته و کنج و امثال آن سازند و از اطولای مغزی نیز گویند
 شمس فخری گوید به دوش آب چشم دشمن با زده کرده و حجت به کز کور کور غم سازد
 در کعبه ایسی اق اطع گوید به بره بشکست باشد دست گردون از قضا و چنان
 کرد و شد او را پریشان یا جاهه گرم کرده تخته بندش انگیزه کجدهی در لجام و تخم غش بر قلم
 بسته طلا و امیر خسر و در صفت لاله گوید به کنار به بست سپند اگر تیشای نبات و فراز این
 طبق وز رنگار سیم آگین به کشاکش اول و فتح ثانی و سکون یا بی تثنائی و فتح یا و فو قالی آسیا
 باشد که بید با اول مفتوح بمعنی کعبه باشد که مردم شد که بجه دوم معنی دارد اول چاروازی گویند
 که زیر دمان آن درم کرده باشد دوم پشت خار بود که بیده بضم اول و کسر ثانی و یا و
 آرزو گندم و برنج بود که بر میان کرده باشد و آنرا تبری ملقان گویند

فصل کات عجمی و کبیر بفتح اول دثانی ستم معنی دارد اول نام سنگی است که از ان طلوت
 و اما می مانند و یک و کاسه سخن سازند حکیم سنائی فرماید که زمین بیابان مرا بسی بهتر است
 آب سرد و یک کبیر دوم نام شهری بود از ولایت سجود و سجود ولایتی است که مابین هند و کابل
 واقع است گویند که میر سید علی همدانی چند گاه در آنجا بوده و نقد حیات در آنجا سپرده و شرا
 از آنجا نقل نمودند و استاد عجمی فرماید که نیک سوا است او بلکه صد هزار سوار
 برین گواهیست آنکه دید جرت کبیر به ستم خیمه را گویند که آنرا یک ستون بر پا کنند و واق
 اطعمه گفته به شاه جلوه گر کند ملای و صلا و شیش و خرگوش گاه است مینو خیمه کبیر
 و اسکون ثانی هم در معنی دارد اول منع را گویند امیر خیمه و راست به بگورستان مگر اکیم
 بسیار نماز پس مردن به مسلمانان مباد از پهلوی من در عذاب افتد با با طاهر به لالی را
 به تا کبیری بینی تهو پارشی و کبیر نه بینی از جرقی عمارسی به آنرا که میان بسته نازیبی
 او را بر میان عاشقی کاتینی دوم سلاخی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فرمودی
 به یکی کبیر پوشید زلال دلیر و جنگ اندام بگردار شیره کبیر کی بفتح اول و سکون ثانی قزاق
 باشد که شراب در آن کنند این کبیر فرماید به در شهاب دولت و دین آنکه از گرم
 مانند معن زلایه دل بر یکی و در معنی وجود تو یک کبیر کی شراب به بفرست و بنده را کبیر
 سنگی به کرمست کبیر کی بفرست آنچه هست زانکه هر چه آید از تو خود نبود غیر کبیر کی
 اول و سکون ثانی چیزی گنده وسط را گویند و لوی معنوی فرماید که بر مان چون
 خاک سیرت میکند بر کرمان بر باد و کبریت میکند بهم او گوید به در فلان بیشه
 هست سینه بوس بلند و پهن و بر شاخش کبیر
 فصل لام و لب در معنی دارد اول سرو و ست دوم کاج و سیلی باشد
 لباجه بفتح اول فخری را گویند حکیم الوری گوید به یکی ز آتش جوهر سپهر خیمه
 که از آنجا سران بچو دیگ همچو شمع به عجب مدار که امر و زور را دید هست در آن که شریف
 داده و در شمع ز بهر خسر و سیارگان هم میخورد که عشو به شرم و ان لباجه بفرود حکیم
 خاقانی فرماید که در آفتاب صبح کلاه و لباجه ام این ز کرش فرج و آن ز زنگار کرد

وانگه زهره کلاه لباجرام هم فوق و هم زنگنه شاموار کرده لباید و لباید و لباید
 جای بارانی باشد و باضم چینی باشد که برگردن گا و نه شد تا لباید و قلبه را یکشد و آن را
 بهندی و جوا خوانند مولانا نظامی راسته کشا و زبرگاو بند و لباید و زنگاو
 ز آهن بچوبیده مراد لبایش و لبایش و لبیش و لبیش که لبیشانی را گویند که بر سر چوب
 بندند و لب بالای اسپان بدخل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات
 ناپسندیده نکن حکیم سوزنی راسته لبش از سحر و لبایش کنه تا نخندند ز
 ابوالالباب هم او گوید است از سحر و لبیش کنه که بدلیسان بود لبیش کنه و لبیش
 شیخ سعدی فرماید مرا کند بپسکن که خود گرفتارم همیشه بر لب اسپان بچوب
 کنده لب چیر آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه با و نقلها در میان
 آرد و آنرا خورده با هم سخن گویند لباب یک اول و سکون ثانی و تالی اشکات تختا را
 کشیده و بای موده موقوف رود خانه را گویند لبیبی با اول مفتوح و ثانی زده و بای تختانی
 و بای معروف نام نیاست از اول و بستی

فصل میم و مبا و بول معنوم رود که سفند یا ز باشد که با ریخ و غیره غنده بزنده و آنرا
 عقب خوانند لبیبی اق اطعمه گفته در مقابل چه بود بزنگه و فریب و در عقب ذکر بسیار است
 تو خاطر خوش دارم هم او گوید اگر چه در نهند تک مقلید خواره بسیار چنین محرم
 نخواهد ماند به بیدن با اول مفتوح شمالی کسور سخنان لاوت و گوات باشد مینک با اول
 و ثانی مفتوح بدون زده و کاف بجی دلوک بود و آنرا بتازی از منته خوانند همیشه و بفتح اول
 و کسر ثانی و فتح رای عجی نام دختر از سیاب است که معشوقه شیرین کیه بوده که او چوب
 راسته خورش و لبیبی نور برق پنداری همی ز عشق پیشه سخنان کند برین
 فصل نون و تبارش لبیبی اول و فتح را چوبنی را گویند که در زیر چوب سبقت
 که شکسته بیاید و زیر دیوار شکسته بنهند که نیتد تبار چون دوزن در کلاخ یکد باشند
 زبان یکدیگر را تبار خوانند و آنرا تبار نیز گویند تبار و زو منی دارد اول جنگ باشد
 شیخ سعدی راسته صلح است بیان کفر و اسلام با ما تو هنوز در نبردی

حکیم سوزنی فرماید با لشکر بچوبیم سال ز امید وصال در نبرد و دوم شجاعت
 را گویند چنانچه حکیم فرمودی فرماید نخستین یکی نامدار در شیره و سر شیره یاران تبار
 نبوده بفتح اول ثانی دلاور و مبارز بود او ستا و معزنی فرماید شادمان روی
 سوزی خیمه نهاده آن ششخوری نیک سیر و راست گفتی خیمه چیده بود و باز گشته
 بقراب از خیمه نیشش نیشش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شیرین اخفا و با سیر زاوه را
 گویند نیک نیشش نیشش با اول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاوه باشد همیشه و در نخت
 نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه و الثنا گفته است صفت ذات او این است
 که رسول خدا را نیست چنانکه بفتح اول سکون ثانی زده ترا دیدن آب بود کن چوب
 رود خانه و آنرا از باب نیز گویند با اول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و یکتا خوردن آنرا سره با اول
 و ثانی مفتوح چنانکه معنی دارد اول قلب یا سره بود دوم درون و فروراید بود کمال اسمعیل است
 که خاطر تو تیره و طبعت زهره است هم آب بست روشن هم سیم زهره حکیم خاقانی فرماید
 بسا که از بی سنت جهان چون بیکاره چو دانه همه تن گشته بود ز نام کنون فکر کلازین
 عالم زهره فریب بر سیم طالع خود و ایل است ز قارم و ستم بمعنی بزرگ آند و آنرا نابوه
 نیز خوانند بپتارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تشبیل و دلیل پوشیده و پنهان در تاج عقی
 از احوال سلطان محمود این محمود بکلیک چنین معانته نموده شد که از میداری محرم امالمه
 این بادشاهان منمشکم بر زنگار جوانی که سراب میبود پنهان از پدر شراب بخورد پوشیده از
 ریحان خادم فرود سر اخلاص میگردید و میطربان میداشت بر دوزن که در بیکه لبیش از آنرا
 زهره نزدیک وی بردند و بپند زو منی دارد اول مضموم و ثانی کسور و بای معروف شراب
 گویند دوم با اول مفتوح و ثانی کسور و بای مجهول بمعنی خیر خوش است و آنرا نوین نیز خوانند
 مثال شیخ سعدی فرماید بخورم گرد دست تست بنیده بکنم گر خلافت تست نماز
 بنیره با اول مفتوح و ثانی کسور و بای معروف و را از مفتوح پس زاوه را خوانند
 فصل واو و ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانور لبست که شبیه بگره باشد
 لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند

شکاک و چشپش توه بگفت بیابان ز دراز و ز پهنای پور بهای جامی راسته است که از کشتن
 چون شکاک و سر باید بریش چشپش چشپل لفتح اول و ثانی کسی را گویند که خور را چشپش
 ناشایسته آورده دارد و کلهای چشپش غشیان آمد بکند چشپش لفتح اول و سکون ثانی
 و ضم لام و اول یعنی چشپش است که در فصل چشپش از باب الف مرقوم شده
 فصل خلد خپش لفتح اول خاموش و ام از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
 سه اینچنین نگرانی هزاره بر عدوه که پوشد خب جسد آید برده این کین راسته
 فلک را دروش میگفتند که راه بخیر آسایشی از تو طبع نی به فلک چون این سخن بشنید گفتند بر
 خپش باش یعنی خپش لفتح اول چله و یوار سر کشاده بود مانند چله و یوار سر او
 چله و یاری که هنگام شام چار پایان را در آنجا کنگه حکیم موزنی فرماید سه هزار کس از چشپش
 برده ام هزاره هزار کس را گویند که راه بخیر آسایشی از تو طبع نی فرماید سه هزار کس از چشپش
 نفس و دشت را بر گوزن ساخت خپش لفتح اول و ثانی در معنی دار اول
 مان بزرگ را گویند که خپش لفتح اول راسته است از کین توشق ام توی بر آورده و فرضه
 ز شغری از پس بگون خپش و دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپش و نظیر گویند خپش یعنی دوم خپش
 که مرقوم گشت حکیم سدی گوید سه بی بیل شغیر در دام او سواران خپش در خم خاموده
 فصل راه و رید و یو و اول لفتح اول نام گیا هست که چینه راسته است
 فصل راه و رید و یو و اول لفتح اول معنی در ست آمده مولوی معنوی فرماید سه
 چشم گردان سوی راست سوی چپ و ناکه سو و نام راه راست و زب + + +
 فصل سیمین بسیاره لفتح اول اینو باشد سر تیر که زمین باوشد یا کند و اول لفتح اول
 نیز مانند حکیم خیر و فرماید سه موی های بصورت جسم و بدن ستمه بر گردن و نوع
 نسبت بسیاره من و بکسر اول و معنی در اول شکر یا موانع اطامی راسته است که چوپا
 که گوهر شناس است که اگر چه بی باک و سپاس است و هم معنی قبولیت چنانچه سپاس نام جنبی
 قبول دام باشد و در فرنگ هند و شاه یعنی لطیف نیز مرقوم است سیاه تاخ بکسر اول
 از سنبری باشد که در آسمان اندازند و آنرا ششخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه

من سیاه تاخ تمام هر چه چیزی با تارش با با که شیرین می نری بسیار و ک لفتح اول و ک
 بجمعی گویند که تیرا گویند که قطران راسته است بسیار و ک از چوای جرج گیره که اگر در با تیرا
 بازه بسیاره بکسر اول جزده باشد از سنبری خپش کلام الله و آنرا سیاه تیر خپش
 سیاه تاخ لفتح اول راسته است هر قطعی بعد تولدت سری زند و ماه شند خان که رسد
 در وقت سیاه تاخ بسیاره بکسر اول و فتح ما و واخا و با فر و شکوه را گویند سیاه تاخ
 بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که تیرا
 با جگوه بروی بخت زینایی بروی باشد و منصفه شیرازی گفته است که در کس نوع و بیاض
 دولت توه بر درخ شفق و صبح و شرفی و سبتاک سپید و سفید بکسر اول و فتح ثانی نام ماه
 و آنرا هم است از سال و آنرا تماندن نیز اعظم بود و برج مای او ست او فرخی نظم نموده
 سه آری بعد مقدمه شاه شرق بوده همچون سپید مقدمه ماه دوروی و در جمیع معنی بسیار
 که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرنگها معنی سپید و خونی نیز مرقوم است
 سپر افکندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی
 سه در و در کوشش اسپه سالگیره در زنگه زلفش گردون سپر اندازد و سپر وان بکسر اول
 و ضم ثانی ملی کردن باشد کمال همجیل است سه در راه تو نهاد فلک سه هزار ششم تا آخر
 فراز دیده و کالم سپی و سپر سپاه و سپر سپاه و سپر سپاه و سپر سپاه
 نیز نظم که شاهان است و سپر سپاه و سپر سپاه و سپر سپاه و سپر سپاه
 و معنی که جوید آن غمهای خوشبخت و بسی گوش افکند عالی حدیث غم و سپر سپاه
 سپر بکسر اول و فتح ثانی و ثالثه و معنی دار و اول نام ملتی از قسم چشپش که بر روی
 کوهکان پدید آید و دوم گیاهی باشد که بدان جاها را رنگ زده کنند و آنرا سپرک دانند
 سپر پوشش بکسر اول و فتح ثانی و سکون راه و ضم لام و در نجان و پادشاهان و ملاطین
 نامند خسر وانی راسته است یعنی از خلق باید بخت گوش کسی کو کرد و اگر سپر پوشش
 سپر بکسر اول و سکون ثانی یعنی سپر غم است که مرقوم شده آنرا سپر غم و سپر غم نیز گویند
 زراشتت بهرام بروی گفته سه در کوه و بیابان ترز سپر که در هر فرنگی بسیار

فصل سیمین در بیان انواع و اقسام...

هم او گوید در آن جمعی نشسته شاد و خرم و پرستند نزدشان صدگونه سپهر و سپهرنگ
 یکسر اول و فتح ثانی و کسر یا خرسیده بود بحیب الدین حریر افغانی گفته جاودا
 بادقهای تو که اندیشه نبوده بهر مدح تو پی که خسته شدم شیری سپهر یکسر اول و سکون
 ثانی و کسر رویای میجول میدان باشد سپهر بیخ بنام اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
 خوشه انگور و خراب و امثال آن باشد که پربار بود شمس فخری گفته نیستیم چراک
 پشت و قنای از پی چندانه سپهر بیخ دوم راه راست بود که تیرگی بکسر اول و ثانی و سکون
 راه منقطه و کسر کاف میسج و فتحی باشد حکایت عینی سکون تیرگی کشیدنی زرقیب
 گردید یار و یاران با من و سپهر یکسر اول و فتح ثانی یعنی پس بعد ازین باشد حکایت
 فرایده با این پلنگ گوهری از سنگ تیز بوم که گزین سپهر چو سنگ م سپهر از قنای کاف
 سپهر فتح اول و کسر ثانی نام گویا است لغایت سیر و امسج و جانور و فریه سازد و پیشتر
 قصصه در طب و تیرگی و بوسه و یورتنه خوانند و بضم اول و ثانی بوسی تا خوشن باشد مانند
 بوی مایه نم گرفته و غیر فطر و دست برنجی و امثال آن مختاری در جو غلام گوید یک
 بند و خردیم از بازار و بدانهای که گفتار آمد عار و تندر دی چون نصیحت حال کج
 سپهر روی چو قیر و سیاه جرده چو قار و سپهر یکسر اول سکون ثانی سردی کشت
 بود سپهر یکسر اول و سکون ثانی میان سردی که را گویند و آنرا حکا و نیر خوانند سپهر
 اول و ثانی ستم شتر امثال آن باشد سپهر بول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
 میمان باشد حکیم فردوسی راست که در شیب در نیخانه با شمس سپهر باشد کسی از نو
 بیخ سپهر حکیم ناصح خستیر و فرایده نینبیهی همین نویسنده را نشسته غریب سپهر بیخ
 کسانه دوم عار بود در کشت بهرام گفته سپهر است اینجهان نسوس جاوید
 بریزین دل نمی بود از امید و چون دنیا خانه عاریتی و مهاجانه آنرا بطریق استعاره سری
 سپهر بیخ سپهری گویند شیخ نظامی نظم نموده سه نماد کس درین دیر و بیخ سپهر
 آری بجانی یار بیخ و سوم خانه علی را گویند که از عار بر کتا نذر راحت سازند و در اینجا
 نشسته محافطت کشت زار نمایند صاحب فرنگ منظره نظم آورده سه خانه کشت با

ص ۵۵
 کی

ص ۵۶
 بوی

سپهر بود که کشت رزق بود چه نام بی چراگاه جانوران است و راستی آنست
 بسیار بود او ستا و فخری نظم نموده از بی آسایش فقدان روزی جمعه جانور
 سپهر خویش بویان بود آن سپهر را یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و اول مفتوح
 و الف کشیده در او موقوف سمع را گویند ابو المعانی راوی در خطاب به تیر غلام گوید
 ای سپهر خیمه گردون و دی سپهر خانه اسرار و در بعضی از فرهنگها مابین هرگاه که پربار
 که در اینجا آب و غلت بسیار بود نیز قوم است سپهر را اول مکسور و ثانی مفتوح بیخ
 و بعضی دارد اول مفتوح است دوم نام گویند حکیم فردوسی نظم نموده سه سخن بیان
 میانک بر بند برهون نازبان تا بکوه سپهر سپهر را یکسر اول و فتح ثانی بیخ
 چهار معنی دارد اول زمین را گویند در کشت بهرام فردوسی در صفت قیامت
 و ظاهر شدن گنجه که در زمین است گفته سپهر در چون کشاید دهان و برین انگند
 گنجهای روان و دوم سردیست که مقل بر زمین درختان و جنگلهای آوند بر امور و مصالح که در راه
 سپهر اندر روز سپهر اندر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دو از دهم بود از سال و
 آن مدت ماندن آفتاب است در برج حکیم الوری فرایده نماز یک کشت بر این
 ایامی و اول است سپهر اندر و از تقویم چهارم روز چهارم است از ماه هاشمی بنا بر قاعده کلیه
 نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گنند
 و جشن نمایند سپهران و سپهرین خردل پارسی باشد
 و بندی را می نامند حکیم ستانی فرایده هر کجا شید است خود را چون شکر گدازین
 هر کجا برک است خود را چون سپهران داشتن سپهر و سخن یکسر اول و فتح ثانی
 و اول مجول چیز از چیز بر آوردن و چیزی بزور و ضعف فرد بردن و آن لغت او
 حکیم فردوسی فرایده همه زخم کاهش فرود و خند و بدار و بر و سپهر خند سپهر
 یکسر اول و فتح ثانی و اول مجول امر از سپهر سخن بود یعنی بر آوردن حکیم الوری نظم نموده
 سه چون در بدار شوقی جانش بر سپهر و سر از گریانش و سپهر فرد و بر حکیم سوز
 نظم نموده ولی را که تیرکان بنشان و عار و اجاه کن در چاه بسوز سپهر روز

با اول کسور و ثانی مفتوح چون زده و در معرفت در آن نقطه کما خ غیر باشد و آنرا تازی باورید
گویند مثال این تازی است که در ذیل لغت سپیدار نوشته شد سپید اول و فتح ثانی و سکون
برای هم با خداوند لشکر را گویند چه سپید باشد و صاحب دعدا و در حکم اسدی راست
سپید خبر یافت هم در زبان پختن برش همچو باد و در آن سپیدان کسور اول و فتح ثانی
و سکون با و هم با نام پرده ایست از نو و هر دو از قبضه نام و هر دو راست تری هاید و هر دو در
هم چون از یکجا بود چون سطران زنده نوایش از آنکه هر کان چو زولب و گاهی سپیدان
سپید کسور اول و فتح ثانی و سکون با آسمان باشد حکیم النوری فرماید که تازی که بدن
بر دیار او سنجیده سپید گفته آفرید و زمین مقال سپید هم کسور اول و فتح ثانی و سکون با و فتح
نام یکی از پہلو اتان تورانیست از خویشانشان از سیاب یکی نام بود با جاه و آب که در جنگ از
بر دست چو بر گرفته شد حکیم در وی فرماید سپید از خویشانشان از سیاب است از دست که در زخمت خراب
سپید روی قلعه را گویند سپیدانک افتخ اول کسور ثانی و یا و مجهول یعنی کسرت که فرمود شد
سپید کسور اول و ثانی و یا و مجهول و فتح چه چیز باشد که بر روی شراب و سر که مثل باغی است
مولانا و فریدالدین احوال گفته است که اسپد گلاب است و نالش سپید است
سپید یا نام اشقی است که از ناست بجزند چه اباد نیارن گویند و آنرا ناست تیر گویند
سپید یا کنایت از یک دم بود سپید کار کنایت از نیکو کار بود و چنانچه سپید کار کنایت از
بد کار باشد حکیم خاقانی است که هر چه کاست از هر روی کار تو به یک قیامت است هم
خضم تو در سپیدگری سپید نبالت است مانند نبات بوستان آفرین خوش نظر که نشان آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و در سنگ از چنانچه سپید نامه فاسق و بد کردار
سپید لفتح اول و کسور ثانی و یا و مجهول نوا که مرغان باشد و آنرا تازی صغیر گویند

فصل ششم در بیان سوره و...
که از هم بر جای نماند مولانا و عبد اللہ با لقی گفته بر آمدن او در زبان و سپید باشد
فتح و قلماش و سپید سپید لفتح هر دو شین نقطه و سکون بر دو یا یکی در معنی دارد اول
تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی و هم فرماید که ما شفا از وقت سوزن که پیشتر

کوه جویدی عاشق آید پیش ایشان از نبات هم آفرید که مرگونی بر و سپید که حرمت از آن
دارد و زهر مت عارضه از آن بر غار میگردم دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فرمودی
سه زلسن شمشیر تیر خیزگان و زمین گشت لرزان تر از آسمان شمشیر کسور اول و ثانی
کرکی باشد که در پوستین و نمد و سقر لاط و صوف و دیگر کتبی بنفید و آنرا تابه و ضایع سازند
سپید و شپیلت کسور اول و سکون ثانی در معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدای که هنگام برانیدن کبوتران آید و آنرا شپیلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد
حکیم سنائی فرماید که شپیلت خود بیست کردی دولت مستی زدی به مستی و پستی نباید
مستی پستی گزین به هم آید که چون سرای شپیلت تو دولت شپیلت کرده شاه را دولت
چنین باید ترا شپیلت چنین شپیلیدن و شپیلیدن کسور اول و سکون ثانی یعنی از دولت
حکیم خسرو فرماید که گلابی صفت بر جفا بگذرند که گلر شپیلند و آلبش بر بند سپیدان
و ثانی کسور و یا و مجهول در معنی دارد اول یعنی شپیلیدن است که فرمود شد امیر خسرو فرماید
گلابی صفت بر جفا بگذرند که گلر شپیلند و آلبش بر بند دوم صغیر را گویند که کبوتر بازان در صحن
کبوتر پرند و نخواستند که بیایند و بیایند راست که سپید آمدی آن نفس و نفس به مستی
در آمدی تیری باد پرش و شپیلک با اول کسور و ثانی زده و تازی فو قانی مفتوح یک
عجیبی که در زبان باشد شپیل با اول مفتوح ثانی زده یعنی چنده آمده و آنرا شپیل کسور
و کشتش نیز خوانند شپیل و ثانی کسور و ثانی مضموم و یا و مجهول در معنی دارد اول
و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپین نیز خوانند شپیل و سبزه باشد شپیل
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید که ای روز و عالم را پوشیده کلاه تو به ماشین
و شپیلش نهادستی و شپیل با اول و ثانی کسور و یا و مجهول یعنی پاشیدن و آن را
سپین و سپین نیز گویند شپیل با اول کسور و ثانی مفتوح و یا و مجهول نام کسور است
و بلند رضی الدین نیشاپوری راست که چو در سواد ثنا های تو گذارم کلک به تصا
در آید ز استماع صبر یکی ز سفته ز عیش از بحر حیطه یکی ز فقیه ز طش از کوه شیر و زبان
شپیل شد یعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده + + +

فصل ششم در بیان سوره و...
+ + +

دو معنی دارد اول یعنی اخیر منو است که مرقوم شد و دوم خشک بلور خوانند از ماده نیر گویند
فصل در کیمی جلد اول پست با اول مفتوح دو معنی دارد اول ابار باشد و دوم پشم نرمی باشد
 که این دو هر دو در ایشانه بر آید و اول مثال بیاض و تکیه و غده و کنیک و امثال آن
 بیاض و آنرا پشم و کرم و خاک نیز خوانند و پشم با اول مفتوح بنامی زده سهوت و کالی و احوال
 پشم با اول و ثانی مفتوح تکرار و فقره و امثال آن بود و تکیه یا اول مفتوح بنامی زده و کات
 بجای کسور و یای معروف پرویزین باشد یعنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان
 بیفشاشند و آنرا پشمی نیز گویند امیرالین او مانی راسته بر سر آن سکه زنیار کشند
 بر کش بر پشمی برده سرش چون دو سر نیز آن است و پشم با اول مفتوح و ثانی مفتوح و او
 معروف نوعی از یافته پشمی را گویند پشمی از با اول مفتوح بنامی زده آنست که در چوب
 بلند را نیزین فرو برده و چوب دیگر بر آن نهند تا کیو تران و جانوران دیگر بر بالای آن
 بنشینند و آنرا زده نیز خوانند پشمی با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت بلایا
 و دوم زشت و بیب را گویند سوم کنون و حزون نامند چهارم خلعت بود پشمی در شدت و نقاد بود
 ششم مکر و جیل بود هفتم شور و غوغا بود پشمی با اول مفتوح و ثانی کسور یا معروف چیز را گویند
 که گروه طبیعت باشد پشمی جراحی راسته بین بر دم زین و پشمی سر که نام جهان نامند
فصل در کیمی جلد اول تا تا و تشره با اول و ثانی مفتوح یعنی تا تا است و تشره تشری
 منسوب بدان است تشری و تشری و پشمی با اول مفتوح بنامی زده و رای مفتوح و پشمی و تشری
 یعنی طراقت و سهولت بود تشری با اول مفتوح بنامی زده ساق باشد * * * * *
فصل در کیمی جلد اول چیتو با اول مفتوح و ثانی مفوم و او معروف پرمه باشد چوک با اول
 مفتوح و ثانی مفوم و او معروف کجشک باشد و آنرا چوک و چوک نیز خوانند * * * * *
فصل در کیمی جلد اول خا خا با اول مفتوح پاک کردن یا غش و کشت زار بود از گیاه خود و خفج با اول
 و ثانی مفتوح بفاورده و رای مفتوح خرقه را گویند و آنرا اجازی نقله الحقا خوانند خا خا
 با اول مفتوح بنامی زده نام ولایتی است از صفات پخششان که کید لایب استند و او که در
 آنجا کیم صورت باشد و اول خا اسپ خوب پیدا شود و خا خالی و خلی منسوب بآن است

۱۱۱

مولا انطامی فوید سه سکنه بر آن خنک خنکی است که چون گزشت چون قی
 ختمه با اول و ثانی مفتوح نمون زده و رای مفتوح مفلسی را گویند که لانت نوگر زنده * * * * *
فصل در کیمی جلد اول راجه رست با اول مفتوح سر سر را گویند و با اول مفوم تپی دست بود رتک
 با اول مفوم و ثانی مفتوح پودنه بر سر را گویند و اخصا دل است که چون کوفسند و احرار کنند بجای
 شیخون را در پستانش بر آید و آنرا شک طراشع طراشع نیز خوانند رتک با اول و ثانی مفتوح بار
 درخت هندی است شبیه لبلب اما کوچک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خشک آن را پشم
 که چون رتک را آب تر کنند و آب بماند مانند صابون کف کند و جامه را خصوص پشمی که آنرا پشم
 بنامت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در رتک اول و چون با مسکه بر خفا رطابا کنند
 تحلیل دهد و چون آب مزه نکوشن سقوط کنند شکور بر آید و آنرا تازی فستق گویند
فصل در کیمی جلد اول سست با اول کسور یعنی دارد اول ستون و امر از ستون بود و در
 بدون ترکیب گفته شود و مانند خود ستا میخسور است که یا رب پشمی ده که بر چید نوشاید
 کاین فکر مخلوق شادان است اسم دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام است
 از موسیقی چهارم طنبوره و نامی که در داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده
 مرغ از گل و الحان ستا ساخت که صبح نور ستا چاک زد این سیرستانی و پنجم سر مال نیز ابر خوانند
 که موجب قرار و کمال را بیاورد و پشمی نامده را از غلط روی بشوید و غسل دهد آنرا تازی طایفه
 گویند ستا یعنی تینوره و طایفه سالد را منفصل نیز توان داشت بلکه مفصل اولیست ستاح
 با اول کسور و شایخ و رجب لوج را گویند که بسین نازک و لطیف رسته باشد ستا و با اول کسور
 دو معنی دارد اول خفقت ستا و دوم خفقت الیسا و دو ستا با اول کسور چار معنی دارد اول
 و دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستا و شامیانه و سانیان نیز خوانند سوم جدول سطر باشد چهارم
 پنجم را گویند که ستا داشته باشد و لانا انطامی راسته ستاره بانوای چنگ بر در
 بر سر هر هم آهنگ بر داشت و ستل با اول کسور دو معنی دارد اول کوه اسپسوی بود که نوز
 زین نگردد باشد و آنرا چاره نیز خوانند دوم باز آئیده باشد و آنرا ستون نیز خوانند و تازی
 عقیم گویند و در بعضی فرقهها پشمی آن نوشته اند ستاک با اول کسور یعنی ستل است که در

ستام با اول کسور و معنی دارد اول ساخت زمین بود دوم آشیانه بود ستان با اول
 کسور چهار معنی دارد اول پشت خاکیه را گویند دوم جای انبوه خیز یا بوی چنانکه گلستان
 و هندستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی مطرقت
 خوانند ستان و در با اول مضموم و در اول مفتوح یا بالاختیار گویند که پیش آن کشیده باشد مانند
 ایران ستان و با اول مفتوح را گویند ستان یا اول کسور و معنی دارد اول ستان را گویند
 دوم سیم قلب را گویند سیم با اول کسور و ثانی مفتوح بهاء زده و یک و گنده و فیلطرا گویند
 سیم با اول کسور و ثانی مفتوح بخا زده و معنی دارد اول انگیر و تالاب باشد دوم نام قلم
 مشهور از فارس آنرا استخوان گویند سیم با اول کسور و ثانی مضموم استخوان باشد سیم با اول
 و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی نعل و تیرکی میخوانند مستور و ن با اول کسور و ثانی
 مضموم بر او زده معنی پاک کردن و تراستیدن بود و خواهی نظامی راست است و چندی
 می نیز یافت و مستور و مستور و شگافت و شرک با اول مفتوح و ثانی مضموم بر او زده و
 معنی بیجا است درشت و بزرگ و طرح بی آرم را گویند شرک با اول مفتوح و ثانی زده و
 مفتوح بنون زده و کاستگی نام بنام است شبیه با وی که در زمین روید اما در زمین گویند که گویند
 بهیچانکه شسته اش بزیر روی سرمانند زاده و ستمدار کردن هم آورده و پیاپی هم حکم است
 باشد در پیاپی راست بر پایی چپ ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در آن
 ببرد و بعضی گویند که بعد از سالی ببرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف تپه آن خاک
 خالی کنند چنانکه پانک قوی کنند شود پس لیس جان رنگ و باسک یا غیر حیوان دیگر که نجابت گرسنه
 باشد بر پش آن بنهند بعد از آن دو شالفت پیاپی گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
 طعم برسد و آنرا از بیخ بر آید و آنرا استرک در مردم گویا و سنگ کن نیز گویند بتازی سر و چشم
 خوانند بتازی را که شش است بدین اعتبار که صورت ایشان از اجزای ساخته اند شش رنگ خوانند
 و معرب آن شطرنج و اکنون بتوزیت اشتها دارد مستر و ک بر وزن متر و ک مردم بهای بکار
 و به خود شش رنگ و در زبانشید و یا ده گویند مسترون با اول و ثانی مفتوح بر او زده و در اول
 مارانده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چتر استر است و در آن مانده بود و آنرا

ص
نقد

نیز خوانند

نیز خوانند بتازی مضموم گویند ملا محسن کاشفی و نسبت فرموده است که بتازی ذات است
 از پیش اسبب و تا بهر خواسترون بودی آدم خوب استل با اول و ثانی مفتوح مستور
 و با اول کسور بر که و با یک را نیز گویند و آنرا سیم خوانند مستور با اول کسور و ثانی مفتوح
 اول معروفست دوم معنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی محمد خوانند مستور او در اول
 مضموم بنون زده و مفتوح صخره گویند که یک ستون بر پایی داشته باشد سینه با اول
 و ثانی مضموم بنون زده و ثانی مفتوح صورتی بود که از غایت کلا است محبتی طبع از پیش
 در استان امیر حیر و راست است سینه صورتی آینه برین ایاره و مله برین باله ویش بر بهاره در
 بعضی رنگ باز داشته اند که ویوی بود و خواب مردم را فرود آورده و آنرا بتازی کابوس خوانند و
 سینه سینه نیز بعضی مراه سیم قوم است سینه با اول کسور و ثانی مفتوح بنون زده و
 در اول جوی باشد که در زیر آن غلطها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه
 جدا شده باشد بگذرانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا زده و چون هم خوانند دوم مضموم باشد
 با اول کسور و ثانی مفتوح بنون زده و خامی کسور و پایی مجهول تخم بود یعنی در حشر مستور
 با اول کسور و ثانی مضموم و در اول مجهول دوم معنی دارد اول تنبور سینه تا را گویند دوم بر سینه قلبی را
 گویند که درون آن رس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زده و باشد و معرب
 مستور بود مستور مستوران با اول کسور و ثانی مضموم معنی صفت کردن و ستایش کردن آمده
 مستور با اول و ثانی مضموم بطین مردم چای پایی را گویند بطین خصوص سبب و استر نامند استور
 یعنی مشرک است که مردم مضموم مستور با اول کسور و ثانی مضموم و او در وقت و نون مفتوح
 اول غله درون و آنرا که در کوبیده و شامین امثال آن باشد بجان سبب با اول و جانور دوم که زده و
 مستور و جابا خوانند مستور با اول و ثانی مضموم معنی ملول و تنگ آمده بود مستور با اول
 و ثانی مشد و حقیقت و انجاسی با اول معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شش بر آن نشسته
 باشد و با اول کسور و ثانی مفتوح و آنرا سیم خوانند مستور با اول و ثانی مضموم و آنرا
 سینه است که مردم مضموم با اول و ثانی کسور و ثانی معنی لجام سینه بود معنی با اول
 و ثانی کسور و پایی صورت بود و باشد و زبان سندی زنی بود که با او شوهر خود را شش

پ
نقد

نیز خوانند

سنتیج و تفتیح با اول و ثانی مکتوبه پای قبول و معنی دارد اول یعنی بلند راست و بلندی در پی
 دوم سرکه را گویند یعنی با اول و ثانی مکتوبه یا جویدل زنی باشد که آذینش را گویند و در پی
 سه خدیگی که بیان آورده است هر سه در کس بر آورده کرده در پی دستند و مستقیمه با اول و ثانی مکتوبه
 یعنی در اول جنگ و خصم باشد دوم علاج و کوشی بود مولانا قاضی راست است
 ستیزه بجائی رساند یعنی که ویران کند خاندان کهن و سوم خشم دین است و معنی نظیر اول
 نیز در بعضی فرنگها مرقوم است یعنی با اول و ثانی مکتوبه یا جویدل زنی باشد که آذینش را گویند و در پی
 و بی بود که در جرح است و در جرح است هم آید تا آذینش را گویند و در پی در جرح است
 و از اگر که نیز گویند مستقیمه با اول و ثانی مکتوبه یا جویدل زنی باشد که آذینش را گویند
 فصل ششم در مکتوبه ششم است با اول مفتوح و مختف مثل باشد که در بازی قرار
 بماند و در مکتوبه آن سطل است شش تا با اول مکتوبه معنی نام است و از ایشان
 گویند شش با اول مکتوبه زنی در حیوانی را گویند که شیر بسیار در شش تا با اول
 مکتوبه مکتوبه چون زده و کانت عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه با وساق وضع
 و از آن خول نیز خوانند و بنامش کعب گویند گاه پایه که درون چوبی را هم بطریق استخوانه شش تا با اول
 خوانند شش نخل را نیز شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی خوانند شش تا با اول و ثانی مکتوبه یا جویدل زنی
 گاو نیست که تیر در ششالی که بدین موصوفه است فرغیده شده با شیر جنگ کرده خورد و در پی با
 انداخت شش با اول مفتوح و ثانی زده معنی کنار آمده و در غلی معنی قطع است اعم از آن که
 ببرین با شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی و شش را خوانند شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی
 آنرا غیرت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و شتر خار نیز گویند شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی باشد
 و آن تاج مصلحت که عند لیزین را جدا باشد شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی است و آن را
 شتر خار نیز گویند شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی مکتوبه یا جویدل زنی مکتوبه یا جویدل زنی مکتوبه یا جویدل زنی
 شتر گاو و زرافه بود در وقتش آورده اند که سران بسز شتر و گری گفته اند که بسز گاو و گری
 و سینه و ستم و شاخ بسینه و ستم و شاخ گاو بشیر باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
 و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ بر خال بود و برنگو که طبع را از او بدین شش تا با اول

و شش هم آید و دندان بدان خراشند و گردن و دستها بسیار دراز و پاهای کوتاه و در پی
 ساخته اند که زانو دراز و کاری از وی نباید و در کیشین لغایت عجیب غریب باشد که گویند
 تا در عینی با گاو و گوی جمع شود شتر گاو و تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبیس است شش تا با اول
 ثانی زده و مفتوح چون زده الواع غله را گویند که هم آید معنی باشد و اگر از آن آشی
 شطرنجی خوانند و اگر نان پرندگان شطرنجی نامند شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی
 اعدا زده و معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه
 نامند خصوصاً شش تا با اول و ثانی و ثالث مضموم تنیدی و در شتی کردن بجز مرقوم را گویند
 و از ایشان خوانند شش تا با اول و ثانی مفتوح در مرقوم معنی باشد که فصل شش تا با اول
 فصل نهم در غلت و مختف و مختف با اول مضموم ابله و گول و حجت و نادان گویند
 فصل دهم در قمار یک و قتلیدن و قتریدن و قتلیدن با اول مکتوبه یا جویدل زنی
 چهار لغت بلکه معنی آمده اول دیدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریان باشد سوم
 پرکنده آمده قمار است با اول مکتوبه یا جویدل زنی را گویند که از پسین بیابانند فتو
 با اول و ثانی مفتوح معنی مژه بود فتو و با اول و ثانی مضموم فرغیده و مغز را گویند
 فصل یازدهم کانت که است با اول مفتوح و معنی دارد اول تحت پادشاه یا پادشاه
 آید در مکتوبه یا جویدل زنی را گویند که کس کاریزکن باشد کتا یون با یای مضموم و در مکتوبه یا جویدل زنی
 زن کتا سب است که در مکتوبه یا جویدل زنی با اول مفتوح با لارا گویند کتخ و کتخ با اول
 و ثانی مفتوح کاشک را نامند و آنرا تری قوت خوانند با اول مفتوح و ثانی مکتوبه یا جویدل زنی
 مزج از ششی و شیرینی که در شش تا با اول مکتوبه یا جویدل زنی فایق خوانند کتا با اول مفتوح و ثانی
 مکتوبه یا جویدل زنی سیاه که از درخت و چند درخت دیگر گیرند فاما بهتر آن بود که از درخت
 عوج حاصل کنند و اولی از آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
 در درجه چهارم رشک و سبش آبکش تا مجدیکه از آن مویشی سر یک شد و مقوی گوشت است
 بود و درجه پنجم را نامند بود حتی چرب و دواب است که آن بیک و شیر و گاو و سب است و درجه ششم
 همان بود که با اول و ثانی نوعی از گوشتند آن بود که دست و پا کوتاه و شش تا با اول

هندی چینه ایست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب سائیده
 سارو کتکار و کتکار اول مفتوح و ثانی زده و کات عجمی در دو کت باشد کتو با اول مفتوح
 و ثانی مضموم این لغت نام پهنده ایست که سنگ ریزه خود را از آن سفرو و نیز گویند و با اول
 ثانی کتسو غوره پهنده بود کت و دست با اول مضموم این لغت از توالج است یعنی
 حکیم فرزوق راست روی زشت آن بد آن شخص شوم راست گویم کت دست
 ماز بوم کتیر با اول مفتوح و ثانی کسور و بای معروف ماز بوم کتیر با اول مفتوح و بای
 مشک و شکلی باشد که آب در آن تراوش کند کت و کت با اول مضموم نبرد را گویند
 کت با اول مضموم ثانی زده و مضموم معنی باشد که از گویند و نیز از اول کت و کت
فصل لام ه ل ت با اول مفتوح ششش معنی دارد اول زدن باشد و آن مخوف
 دوم گزید را گویند مضموم پاره بود پاره کتاب را گویند مخوف دست بود از محل امثال
 آن ششم نام روضه ایست از طاک و پیمان که بلیت کرد و شتهار و رطلتانیان و
 لغتیار و لغتیار و لغتیار با اول مفتوح ثانی زده و لغت مفتوح بیون زده در لغت اول
 در دست لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بیون زده و با اول مفتوح حرث و بسیار خوار باشد
 لغت با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول نمین تریز بود مضموم ظریفی باشد که در آن شراب کنند
 و مضموم آن طلال است لغت با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده
 بود دوم موم فرج را گویند و با اول مضموم و معنی دارد اول زبان قرار داد و میان و کس
 که چون حکم کنند دیگر آن لغت زده آن لغت و توتزه نیز گویند زبان نده شده باشد و هر چه
 بشنود همه جا گوید لیک با اول ثانی مفتوح نام است

فصل مضموم متاره آفتاب بود متر اک با اول مفتوح ثانی زده نام منزه است
 تم و از این تازک عواغاثند مترس با اول مفتوح و ثانی بر او زده و معنی دارد اول
 کتده را گویند سائیده چینی است در ضمنه که تا کشوده نشود تا بر سر کتو قلعه گذارند از آن کت
 چون غنیمت پیاپی قلعه آید بر سر او اندازند و دم صورتی را گویند که در میان کشت زار با
 تعبیه کنند تا جانوران از آن دم کرده بکشت زار پاره نیایند و آنرا با اول نیز نام است

مسته با اول مفتوح پراه باشد و آنرا مضموم نیز خوانند مثل با اول و ثانی کسور و بای مخوف
فصل واو و و ت با اول مفتوح معنی دوم و ات است که مرقوم شد و کت معنی اول
 و اگر است که مرقوم شده

فصل با ه ه ت ش ت با اول مفتوح ثانی زده و شین مقول مفتوح خ را گویند
فصل الف از باب جیم ج با اول مضموم کد و باشد اجماع با اول مخوف
 ثانی زده بهشت بود اجموع و با اول مفتوح ثانی زده و مضموم مدام و مروت کتس را گویند
 اجموع با اول مفتوح و ثانی زده بوته پر خاری باشد که چون جامه بدو رسد بجای سپید و بشوید
 از جامه جدا شود و آنرا هندی تخمه خوانند

فصل با ه کج با اول مفتوح بالا ایش آب و امثال آنرا گویند و با اول مضموم مزر را گویند
 و با اول کسور و نجیبیت بخال با اول مضموم انگر بود

فصل بای عجمی کج با اول مفتوح کوه باشد و آن را نیز نیز خوانند
فصل تاسی فوقانی کج و تجار و تجاره با اول مفتوح در کتاب لغت معنی دمه است
 مثل نوند و در فرنگی نوشته اند که کوه اسپس را گویند که زمین نکرده باشد و آنرا استماع
 نیز خوانند تجار با اول و ثانی مفتوح خانه درستان را گویند که بخاری و نمودر آتش باشد و آنرا
 نیز گویند و دوم دوین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی کج با اول مضموم چیس باشد پس که آنرا ازنی بوز یا و امثال آن بیافند
 و غله را در میان آن انداخته فیشانه تا پاک شود

فصل خا ه خجاره با اول مضموم معنی اندک بود حجسته با اول مضموم و ثانی مفتوح و نیز
 وارد اول مبارک و میون بود دوم نام کلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد حجک
 با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا تازی نقطه خوانند و در اصل معنی نکته و معنی کنه از حجک
 زشت خجک با اول کسور و ثانی مفتوح آبل بود که بسبب سوزنن یا کار کردن در دست یا پا
 یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا بادل نیز گویند حج با اول مضموم و ثانی کسور و بای معروف خوب نیاید
فصل راه ر حاف با اول مفتوح آواز کوس باشد حجک با اول مفتوح ثانی

و عین مفتوح در کجک با اول ثانی مفتوح آرش باشد و بعضی با هم خوانده اند و آنرا
احسن نیز گویند در جمله با اول مفتوح ثانی نیز با هم باشد

فصل زای منقوطة در کج با اول مفهم دوم معنی دارد اول تیر زیبا باشد که بجان
آنرا از دندان نیل و شاخ گاو و فوخ و امثال آن سازند و دوم قرقر و ت را گویند

فصل سین چه سنج با اول مفتوح خوساره بود و با اول مفهم سوم رگ وید و با اول مفتوح
و ثانی مشد در غزلی دوم معنی دارد اول گلکاری کردن و دیوار بود و دوم تنگ و نرم شدن غلیظ است

و با هم می تشدید بندگی سخن راست را گویند و تیرگی کاکل را گویند سجا گفته با اول مفتوح و ک
مفتوح کسی را گویند که گسل مسلح شده باشد سجا هم با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد

سجا ک با اول مفتوح و ثانی مفهم دوم معنی دارد اول فغان بود و ثانی در اول عود شید از نیز خوانند
و با هم گویند و دوم شیر و در غ بود که با هم پیایر و شب در این کرده در میان آن

بریزند و آنرا باغ و شیر از نیز خوانند
فصل شین منقوطة در شجام و شید و شجن با اول و ثانی مفتوح سرهای بجهت بود

کسی چیزی را گویند که بسبب سرهای سخت از حال خود گذشته باشد یعنی از صاحب فرنگان
بسیار نیز ترسیم ساخته اند شجلیه با اول مفتوح و ثانی زده و لام کسور و یا معروف و بیست و شش است

فصل قاف قج با اول مفهم دوم فرشته یا گویند
فصل کاف کج با اول مفتوح معنی دارد اول مفهم دوم ابر شرم فرو مایه و آنرا

کج نیز گویند سوم معنی کج آمده که در فصل الف از باب الف مفهم دوم کج با اول مفهم دوم چارسی
و در اول معنی که آمده حکم فروری است سر ناسر که در آفرین خدای است و باشد که

بجای آورد و معنی هر جای باشد سوم معنی کج بود چنانکه هر کجی معنی هر جای باشد چهارم معنی کج است کجانی
کج آغند و کج آگند جامه را گویند که میانش را کج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند

کج مخفف کج بود کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد در کج
که بر دست تعبیه کنند و فیلسانان نیل را به آن نگاه دارند و به طوط که خوانند بگردانند
و آنرا کج نیز خوانند و بندگی کجک گویند دوم کج باشد که بر سر چوب نعل بندند و گویند

طلا و لفظه ازان بیاورند که بهتر نهند و هر که آنرا نهند گویند یا است طاعت بوی نهند و آنرا
بنازی بر طاس خوانند سوم چوب سگی را گویند که بدان کوسن فاده و دهل میزنند و آن را

اکترک نیز گویند چهارم پری باشد که بر پشت دم لطیف است پنجم گوزه باشد گلی که درون آن
پرز خراگند ششم قلاب باشد هفتم نام دارد و بیست شیر از این قضیب گویند و بنازی سنج

خوانند و آنرا در دوامی چشم چهارم کج با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح در مایه می نهند
جانور است که آنرا کلاه و عکله نیز خوانند کجک با اول و ثانی مفهم دوم نام مفهم است که آن را

کسکو خوانند و بنازی عرق النساء تیرگی قورین بندگی رنگین را گویند کجوه مخفف کج بود و
کجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستان که درون آنرا کج آغند یا شند

و آنرا کج هم خوانند
فصل کاف کج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله است

فصل لام کج با اول مفتوح کج باشد کجک با اول مفتوح و ثانی دارد اول نام
قمار بازیست مشهور که بلبلاخ اشتها دارد و دوم باصطلاح اکثر زبان تریق صامت و پاک را

گویند و در غزلی کسی را گویند که سخن نامصواب و غیر فصیح گوید و کج اول و ثانی در کج شش است
و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که درین عودها کولابا بنهند

فصل میم کج با اول مفتوح بمعنی ماج است که در بین فصل از باب الف مفهم دوم شد
محک با اول و ثانی مفتوح بر او زده و کاف کجی بیکار باشد یعنی کار نبرد و در آنرا

فصل نون کج با اول مفتوح گلگون باشد که زنان بر روی مالند کجک با اول
و ثانی مفتوح نوز و تیرزین باشد و تیرگی سخن گویند مخفف با اول ثانی مفتوح اندر گویند افسرده

گویند و آنرا نیز خوانند کجک با اول مفتوح و ثانی زده و عفسران را گویند
فصل ما کج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال اینها

پجا و پجا و با اول مفتوح دوم معنی دارد اول نام شهر است از ملک خنک مردم آنجا خوانند
معروف و مشهور است دوم گروه جمعی از مردم را گویند چنانکه با اول و ثانی مفتوح درون زده
سینه ایست که آنرا بر غیبت تیر گویند پجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام کج است

و با اول مضموم و کوفی دارد و اول آن در وزن الباقی است و آنرا کب و کب و کب نیز خوانند و دوم و پیش از این
 چکس با اول و ثانی مفتوح است معنی دارد و اول نیز مضموم است و دوم مضموم است و معنی است
 بچشک با اول و ثانی کسور و کسور را گویند و آنرا بر شک نیز خوانند بچشک با اول و ثانی
 مفتوح نام یکی از اسامی است

فصل های عجیب پنج کج با هر دو بای عجیب مضموم دوم معنی دارد و اول مضموم باشد که در کسر
 با هم آمده است که گویند و دوم کلمه بود که بر زبان بدان میوازند و آنرا نیز نیز خوانند حکم با اول کسور
 ثانی زده کاف عجیب کسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا بکسر نیز خوانند و بعضی گفته اند که کاف
 که اطراف آنرا سکه کرده باشند بچشک با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که زیاده
 زبانی ترجمه کند و آنرا نیز از ترجمان خوانند بچشک ترجمه باشد

فصل های عجیب پنج کج با هر دو بای عجیب مضموم ثانی زده کاف عجیب مضموم است و معنی است
فصل خا بچشک با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم در واو معروف که ارا نامند
 و کاف بچشک کاسه گدا را نامند و آنرا بچشک و کول نیز خوانند

فصل زای منقوطه در چه عورت نورانیده را گویند تا پیش از فصل روز

فصل سین بچشک با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی دارد و اول فواق بود
 دوم نا خوشی باشد که از ناست و سبب میسازند و آنرا در واو نیز خوانند و بچشک نیز خوانند
فصل غین بچشک با اول کسور و ثانی مفتوح نام سازه است مشهور و آنرا نیز گویند
 و کاف بچشک خوانند

فصل فاء بچشک با اول مضموم ثانی زده و فاء مضموم و معنی است بچشک بچشک را گویند که در فوا
 و کاف بچشک بچشک را گویند تا پیش از فصل روز

فصل کاف کج با اول مضموم فلوس مانی را گویند کجک با اول و ثانی مفتوح
 نام جانور است که مشک بدود و آنرا مشک در نیمه گویند کجک با اول مفتوح و ثانی مضموم
 در واو مجهول جنبانیدن سرزده باشد و در کلام قص کجک با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد
 اول اکثر لی بکین و آنرا نیز از نیمه و بهندی چله و بدان انگشته بازی کنند و آنرا کجک

گویند و پیش از این است و در دست اینجهان و آنجهان بوج که پیش نیست این بوج را گویند
 و دوم بچشک باشد آنرا کاف نیز گویند کجک و کجک با اول و ثانی کسور و بای معروف پیش از این گویند
فصل کاف کجک با اول کسور و ثانی مفتوح بچشک باشد آن سازه است

مشهور و کجک بچشک با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او فصاحت جاری نماید

فصل لام کجک با اول مفتوح خساره باشد و آنرا کجک نیز گویند و اول مضموم است

فصل میم کجک با اول مفتوح یعنی زنمان بدسیرت از چرم و جز آن سازه است

حکمه بدان نامید کجک با اول و ثانی مفتوح حدس را گویند و آنرا بهندی مضموم است
بچشک با اول مفتوح و ثانی کسور را گویند و آنرا بچشک نیز خوانند

فصل واو و کجک با اول و ثانی مضموم و کاف بچشک مضموم است و معنی است

فصل الف از باب خا بچشک با اول مفتوح معنی است که در پیش از این

از باب الف مضموم شد اخ با هر دو الف مفتوح معنی خوشتر نشسته است که بتازی

طولی و کجک گویند و نیز کجک بود که در مقام صیغه و ناست بر زبان را نامند و با اول مضموم

کاف است که در وقت نهایت خط گویند اختر با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی فواق نیز خوانند

در واو مضموم دارد اول مضموم است و دوم علم را گویند و آنرا در فاش اختر کاویان اختر کاویان

و از اختر کاویان مراد علم کاهه است و مضموم است و در فاش اختر کاویان مضموم است

انشاء الله خیر و راست است هر طرفی که اختر آوردند و فتح و دید و در دولت و

سوم طالع را نامند چهارم در فریبک هند شاه معنی است حال مضموم است اختر کاویان

و اختر کاویان در فاش کاویان را گویند و مضموم است آن در ذیل لغت کاهه مضموم شد

اخ لغت معنی اخ و لغت باشد اختر کاویان اول مفتوح ثانی زده و کسور مضموم است
 و کاف را گویند و آنرا اختر کاویان یا لغت مضموم و و فاش مضموم نیز خوانند و آن در پیش از این
 از باب الف مضموم شد بتازی سله خوانند اختر کاویان با اول مفتوح معنی است
 در پیش از این است که در همین فصل از باب الف مضموم شد اختر کاویان نام مضموم است
 از ما و اول الف مضموم شد بتازی سله خوانند اختر کاویان با اول مفتوح ثانی زده کاف

۴

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در کمر یا سینه بزند و یک صلابه کرده در پیشانی که در کمر بکشد آنرا
 چشمک و پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم
 تا سی و نهم که بکالی غلیظ باشد خود سرگون از دست بیاورد و گویند که هر کس که بزند و آنرا در کمر
 بزند گویند و دوم نام طبع است که از باد و بخار بزرگتر شود و از بزرگتر مردم آید آن شود
فصل در جراحی چشم چشم با اول مفتوح ثنایی زده چهار معنی دارد اول خلط است که در چشم
 زده و امثال آن بود و دوم سینه بود سوم معنی گوشه چشم است که بزرگ شود و آنرا در کمر بزند
 بر آنند و چهارم با هر دو چشم مفتوح او از ضربت بشکند و در کمر بزند و پنجم با اول مفتوح ثنایی
 آتش زده را گویند و در بعضی فرسنگها مثل فرسنگ است و در فرسنگ حافظه و در فرسنگ چشم زده
 معنی کسی که در آن شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده منتهی قوم است چچین با اول ثنایی
 کسور و یا سی صورت معنی رنگین کرده

فصل دال درخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول رنگین و گویند و دوم فوج باشد
 حکیم تراری نظم نموده سه بهر فوج بزرگ که سان و متعاقب بپسند و درخ و سوم معنی
 سینه آمده و با اول مفوم در معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا درخت نیز گویند و مولانا
 شهاب الدین عبدالقادر سی راست است و در چمن بگری سر رفتی ماه رخ و پنجم
 زنده کسی ماه پری خیره و رخ چهارم گای بی باشد که در میان آب برود و از آن صیر پانصد
 و آنرا درخ و درخ نیز گویند و با اول مفوم زخم زده بود و خواج افضل کاشی فریاد است
 آنی که بزرگ زنده و زخم و لو که گاهی بپوش نام نمی گاهی زخم و خالی شد و ندارد در زخم زده
 دیگر است و امیدوار سودا بخت حکیم فروسی راست است و تبا در آن زخم و زخم گری
 ستاره زنده بگل یا سیمین و درخت در زخم شوی شوقان از دیگر درخت زده باشد از شوی
 حکیم تا خصم و نظم نموده سه سینه مانند ری ای بزدلان و شاید اگر دشمن درخت زده
 و چشمک با اول مفتوح ثنایی زده و معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده
 و بنام شمشاه نظم کند و سوم و کب بهر کار خوش و دوم تیره و تار یکسان گویند
 و چهارم و پنجم با اول مفتوح ثنایی زده سر راه را گویند که مردگان را زنده بمانند و آنرا از این نیز خوانند

چ

و زبان هندی بهوز و نام در شمال حکیم خاقانی فرموده سه بر مرده در میان بصورتی و این خبر
 باستان شکسته ایضا در مشیه فریاد شمال سه خاکین رخ چه گاه بخونا بگل و کشید و آنرا
 بگل که باورده و خسته با اول مفوم ثنایی زده و تا و فوفانی مفتوح و با می مخفی معنی و در زده بود
 و چهارم معنی دوشیزه و چهارم خیاطت کرده حکیم فروسی معنی دوشیزه نظم نموده سه سر انجام چوبان
 شیر و درخت شده زن و مرد زن کل پر دهنه شد

فصل در جراحی با اول مفتوح در معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی گفته است
 تو شاد بادی و آنرا با شوی از غم دور ماند و باوری نام رخ که دوم غم خنده باشد
 و آنرا درخ نیز گویند و با اول مفوم شش معنی دارد اول زنده بود و دوم جانور است مشهور
 که مانند عقاب وجود خارجی ندارد و در هر از مهره شطرنج بنام او و سوم ساخته اند سوم عنان است
 را گویند چهارم تاجی باشد که با دشمنان بر سر بزند پنجم معنی سوی و جانب آمده ششم نام گای
 که آنرا درخ و رخ نیز خوانند و هفتم با اول مفوم ثنایی زده و با می کسور و یا می معروف و رخ
 باشد حکیم ناصر خسرو فرماید آن کودکی جوانگین شده آمد سر جوهرش زخمین
 حکیم سوزنی گفته است از یک میان ابروان افکنده و رو کرده ترش لبان زخمین
 زخم با اول مفتوح ثنایی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم معنی راست است
 آمده مولانا نظامی فرموده سه که یوه بلند است و سیلاب سخت و بیجان عنان از راه
 زخم و سوم اسب را نامند و لانا نظامی راست است سه گره بر دوال که در زخم و چنگ
 دوال از آن که در زخم و چهارم غم زخمه دانده را گویند و مولانا و شهابی راست است
 و گم گشته با فکر و اندیشه باز و زده در زخم بر دخت اختیار و پنجم طعام یکسره باشد
 هم مولانا و شهابی فرماید سه زنده آتش بجان زده و لب مژزش زخاشی زده
 زده بر دوطرف من فضل سخت و ولی بهتوار از غم داد زخم و پنج با اول مفوم ثنایی زده
 تا بیست از ملایت تشبیه رخس با اول مفتوح ثنایی زده معنی دارد اول رنگ سرخ و سیاه
 گویند حکیم فروسی فرماید سه به چشای برین تو ای داگره که از خون دل گشته زخاست
 و در اولش با اعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید و در جم است نیز رخس خوانند و در رنگ را هم گویند

چ

عویا اسپرتم را هم بدین سبب خوش گفتندی و در احسان در تمام تو صفت است پس مریخ را
 استعاره از خوش تعبیر نمایند چنانکه حکیم خاقانی در وقت که مظهر گفته است آن خوش که مریخ
 تر شستند بر آخر و اولیای بسته و مریخی گوید که تیغ چون ترکش را تیر اندازد بر قیام
 و از خوش کمان و السست رسید و طوطا و طوطا نمودند و زبان لبش شامیت خلد
 از ایوان عدلش مثل است خوش به دویم قوس قزح را گویند سوم قزح و فرخنده و میمون آمده
 و یا اول مضموم در معنی دارد اول بر تو و شمع و ماکس بود او است و مضموم مری گفته است
 زخون دشمن در شمشیر مغرب جوش و فکند تیغ با پیش خوش در عمان و دویم نام است از آنها
 نیز اعظم و خوش با اول مضموم شبانی زده بمعنی در خوشنده باشد حکیم خاقانی فرماید
 چند باش میدنم در خواب لیک قطعتش این بار زیاده و مریخ لواح پیشانی از لواح
 نور چون مناره هیچ نشان دیده ام در رخ افروز با اول مضموم در فاکس و نام روز سفته باشد
 از راههای ملکی در خوش با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم گفته باشد خریدن با اول
 مفتوح و شبانی کسوفش در آن بود بسبب بر دشمن با ارکان و شفقست * * *

فصل در مضموم و قزح با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله زمین باشد
 مولوی فرماید که جانب تیر و تیر از جهت شمس زمین و چند زمین تیرگی همچو سنان برخی
 منجیک گفته است بوی را گنجت گل چون غبار شهاب با لک بر آنگیخت مرغ با رخ طلیح
 دویم فروردین در سبب آن بود در خاک مضموم علقی که آرمه است و با اول مضموم چندان مضموم است
 زخار و زخمی است شام در خوش و زخمی چون کی باشد که بدان ساد با از انوار اندوگان را
 بجاری بر آب خوانند امیر خسرو فرماید که در آن نظر بشیر آره کرده زخم او پرده را
 در کوزه را با آب باریدند بحر پرده را بر فرعون

فصل در مضموم و قزح با اول مفتوح بمعنی آتش نیست که در فصل الف از باب الف
 مضموم مریخی فرماید که این ابد از چشمه با لکس مری و در چشم کسان چون شمشیر
 شمشیر بود شرح * *

فصل در مضموم و قزح با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مریخ شمشیر شمشیر

فصل در مضموم

نظام طهر را با ایله از گفته است خواهی با نظام مریخ است که کافا سبب جمال شد رخ او به در جبهه
 ز شبلی معروف به یادگار نیست ذات فرخ او به شیخ الیثان اگر انجمن بود زنده در نبودند
 انجمن مریخ اوده او ستا و فرخی فرماید که هر کسی که خدمت محمود را شامیت گشت
 عاقبت محمود خواهد کرد و او را کرد کار هر که التوفیق یار است او بدان خدمت رسیده و مضموم
 خوش باشد بر آنکس بود توفیق یار و مریخ با اول مفتوح و هر دو خوانند زمین نرم باشد
 شیخ نجم الدین در این گفته است تیغ زده چو کند داد و بسندت تا بر آید مریخ سینه من
 سخت با اول مفتوح شبانی زده چو کند معنی دارد اول مفتوح است دویم منجید بود و منجید
 منجیده را گویند حکیم التوری فرماید که هر که در عهده سمان شست است که گویند مریخ
 سخت و در تیر از زمین تیرش بر که حاصل روزگار است سخت و مولانا نظامی فرماید که
 سخن بگو با صاحب تاج سخت و بگویند سخن مگویند سخت و سوم منجیل و زویل و بولیت را مریخ
 شیخ اوحی فرماید که ماده فخرده ز سخت که یار است که سخت راه کلید خزان
 چهارم معنی بسیار آمده من و چه گفته است منجید آید که چو مریخ در خوش خواب از آنکه بنگاک
 اندر کقطره شتاب است و این تیره تیره دال که خورده باد بر چنگ و بولیت مریخ با شتاب
 اسپر که مریخ تری خوش خورد آب بی در حکم از اسپ ولی کمتر از است و سختی است سخت
 گفتن باشد حکیم تراری گفته است چه است آمد برین بر گویم آخره مریخ شتاب در باره مریخ
 سخت با اول مضموم شبانی زده و مریخی مضموم و او را مریخ و مریخ زده را گویند که با شتاب در مریخ
 کرده باشد شمشیر اوق اطعمه گوید که بسطاک خرد شتابی چه موقع باشند و پنجم در مریخ
 در بسیار با مریخ که چو او حلقه زنده درین دیگ است من پنجم خود از زمین همچو باره هم او گوید
 بر سائیان نمان تنگ نیست اعتمادی سخن بگو با لکس با یک رشتار و مریخ با اول کسور شبانی
 مفتوح تنگی نفس را گویند مریخ با اول مفتوح شبانی زده در او مفتوح و مریخی مضموم در
 اول بیگار بود یعنی کار بجز و حکیم تا مضموم و نظیر آورده است چو بر ناسب عورت را خوانان
 فلک مضموم چه چو زین حالت فانه که خط افتاد در خوشش به هم او گوید که چون ملا شده
 سوز که گفته لا جرم است نبل یک تن تنها مرا گفته و دویم زبون زری دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده است فنجان که کار سینه است نخوده و تمهید که تا به دردم حمله تا به دردم
 و در عربی معنی استند و انصاف است حکیم سوزنی فرماید که ز آسمان زمین غم بر زمین نرسد
 چو سیل سنگ که آید به پستی از مرتفع چو کوه منکوحه نظم نموده است شرح معنی استند از اول آن
 سخن تل با قوت شد ز لاله آسمان در دم زمین چو کوهی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم سوزنی
 از دایره گفته است نه پستی ز پستی که پستی بر پستی است و هم که گویند سوم هر چه حکیم
 چهارم مخفف غناخ است و با اول تمام مخفف شرح است معنی چو کوه هم آمده است
فصل ششم در غوطه و شکار و شخال و شخش با اول مفتوح خوانند که بود حکیم
 قطران گوید که در اول مردم قرآن تا زخم غارین یا بدین مردم سخن
 سخن بر دشمنانست با دشمنان غارین به غارین بروستانت بدین سخن استخوان
 دشمنانیدن مصداق است شکار با اول مفتوح قدوسی دارد اول غوطه و شخال و شخال
 کوه بود و از شخال نیز گویند و هر چه راست است بگویند ششمنهای مایه هر چه راست است شخال
 در دم مخفف شاخته آمده است مولوی معنوی فرماید که جبرئیل گری سدره مقام
 به چو مرغان و گریه شکار شخال با اول مفتوح ثانی زنده قدوسی دارد اول فرود آمدن
 بود در دم حمله و پستی مثال آنرا گویند که کینه بود شمشیر مخرمی این در معنی را ترتیب نظم نموده
 سه سهندش چنان بسپر قلعه که یکدیگر بود در کج شش به جای رسیدت سال عدوش
 که پیشش به از مر بصر نیست شخش به و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام نیست که کوچک
 و خوش آواز باشد و ستاد و رودی فرماید که اگر ملک رسد صلابت ششیر باز را که
 نهیب شخش به شش کاسه با اول مفتوح ز لاله باشد و ستاد و رودی فرماید که شود
 به کف دست تو موج زمان دور شود و بهر رایت تو طوفان باد به بر و الویت بیدار بود در دم
 بر او بیت باشد به شش کاسه و خار شخال با اول مفتوح ثانی زنده خار گیاه باشد شخال
 با اول مفتوح ثانی مضموم و داد و دوت ریش کردن بناخن کردن بود جمال الدین الراجزی
 راست سه چو خار ششی که روزم تیر با شش که موی برین صبرم زخم آن شخال که حاصل
 فرموده است ششخوده اند چه و چه به اندر طره زان حرکت گل ششخوده شخال با اول

ثانی مضموم تحصیل با اول مفتوح و ثانی مضموم تحصیل سبب است که مردم شد مولوی معنوی فرماید
 گفت جن که ز قاسم و اهل علم چون مرا خوانی اجابتها کنم بدین الما سخن گوی و می شخول به عاقبت
 بر باد است از کسب عقول هم از غلبد در مثل زدن و میدان کرده اسپ از آب بخوردن
 سخن این ساینسان است آنکه از شش است او اندر خطاب بکره مادر خورشید آب شش
 به دم آن لغز بهر اسپان کابل ازین آب شش و آن شخالیدن بکره میرسد به سر می برد شش
 و ز خود می رسد
فصل دهم در مخففه با اول مفتوح ثانی زنده و خار مفتوح و انخای با بسوسن باشد
 مولوی معنوی فرماید که آن که بخورد نان مخففه و آن در مرغ سخن باز به حکیم ناصر
 جسم و گفته است مخرمی مکن که توره و سیده بخوری تا هم باب فرورده یک نان مخففه
 فتح با اول و ثانی مفتوح جاری باشد که تا چندان سر چوب بیندند تا بدان از پو بگیرند
 و در بعضی نسخ بجای ایما و فو قالی نوشته اند و در فصل تا از همین باب مضموم شد تا آخر
 که به راست شمس مخرمی راست است که ایگاه شاه زین چرخ سازد و طوطی بر چرخ
 فتح با اول کسور تازی زبان کلیم را گویند مخففه با اول مفتوح ثانی زنده سینه باشد که در آن
 از در کرده باشند مخففه افتخار اول کسور تازی و یا به قبول میار باشد حکیم فرمودی است
 چو شمش در او بداند که هر چه بر آشفست زینان که بود از مخففه شخال اول مفتوح ثانی زنده این
فصل یازدهم در کاف به کاف با اول مضموم گویا باشد که از میان آب بروید و از آن حقیقت
 و از اسفخ و دروخ و لوخ و کوح و لوخ و کوح نیز نامند و چون از آن گیاه صورت رستن
 بجهت ترسایدن اطفال بسازند آنرا کاف گویند مولانا قاضی در شرح و تفسیرین گفته
 سه علم خورشید را درین سنگ که او کوه کرده باشد شش به نیرنگ به سوس که شش
 نشاید به شرح از مردم ریجان در نشاید و مضموم کرم را گویند حکیم ثانی فرماید که زان
 از سخن کرم که گویند اندر مثال علمه که کج را بر کج به کاف با اول مضموم ثانی زنده گیاه
 باشد که از آن جادو بسازند و کافش نیز از آن روشن کنند طریبان معنی گفته است
 سه دست و پای خوب و زبان کج به ریش بران از او ز پس و کج به کاف با اول مفتوح

کلی باشد که در محل لغت گویند فقیه ابو الیثم ثم قندی درستانی که در مصنفات او
 در باب تفصیل لغت هم بر غیر آن آورده که آن سوره ایست که در روایت حدیث آمده است که
 که روی من الی علی بن ابی طالب علیه السلام انه لما صدقته عن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
 رسول علی بن ابی طالب علیه السلام اسمعنی ثم قال کلمة فارسی است و یا هر دو کات ضمیم آواز فریاد
 بود شیخ او حدی نظم نموده سیوه بشیخ بود داشت دل به جان بود اندک رسید اول
 خورش خرس یا شغال بود یا در آن همیشه پایمال بوده خرس نیز خورد و بناچارش زود
 کلمه او فتد کارش و یا هر دو کات کسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید از پی
 صلوات بر او خنده کلمه بر بخت او بند و کلمه اندر لغت نیست خری با کلمه اندر چراغ نیست
فصل لام به لاج با اول ضمیم معنی کج است که قوم شد حکیم سنائی فرماید که آن
 برزستی در تبرسد نذر می در نه بخود تیره خطی شود لاج با اول لغت کفش یا شد از نا
 بکارتی گویند لغت با اول مفتوح بنی زده دو معنی دارد اول گذرانا نند دوم پاره بود
 چراغی گویند لغت یعنی پاره حکیم انوری این دو معنی را بر ترتیب نظم آورده
 یا در دستش قوی و لا دستش و دشمن لغت کتبه لغت کمال اسمعیل را سکت
 بلخت در شکند آرزو یکاسه که بر لغتی نان خورد سیر گشت از جان به شیخ با اول مفتوح بنی
 اگر گویند بدید چاچی گفته به بر بکن آورد و بنیل تو بر نفس و لجه بدید آوردش تو
 و میدم به هم او گوید به آن بسته خندان نکر دان چشمه حیوان نکر دان لجه پنهان نکر
 در آتش جان برورش به شیخ با اول مفتوح بنی زده و هم معنی زاک سیاه باشد
 کلمه با اول مفتوح بنی زده معنی دارد اول معنی لجام است که قوم شد و ستاوی را
 به آتش عشق از لیس آتیه آه و شعله است و هم بود چشم دوم نوعی از آس که باشد
 سوم معنی افزوده آید بخشیدن با اول مفتوح بنی زده معنی افزیدن باشد چنانچه
 مثل است که از خوردن کشیدن و از بیدگان بخشیدن کلمه با اول مفتوح و هر دو معنی
 منقوله نسبت و از هر گویند مولوی معنوی فرماید که معنی تریان شاه جهان
 شمسین این فرزند نسبت گوید که اول کلمه

بنا بر لغت کتبه لغت کمال اسمعیل را سکت بلخت در شکند آرزو یکاسه که بر لغتی نان خورد سیر گشت از جان به شیخ با اول مفتوح بنی اگر گویند بدید چاچی گفته به بر بکن آورد و بنیل تو بر نفس و لجه بدید آوردش تو و میدم به هم او گوید به آن بسته خندان نکر دان چشمه حیوان نکر دان لجه پنهان نکر در آتش جان برورش به شیخ با اول مفتوح بنی زده و هم معنی زاک سیاه باشد کلمه با اول مفتوح بنی زده معنی دارد اول معنی لجام است که قوم شد و ستاوی را به آتش عشق از لیس آتیه آه و شعله است و هم بود چشم دوم نوعی از آس که باشد سوم معنی افزوده آید بخشیدن با اول مفتوح بنی زده معنی افزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردن کشیدن و از بیدگان بخشیدن کلمه با اول مفتوح و هر دو معنی منقوله نسبت و از هر گویند مولوی معنوی فرماید که معنی تریان شاه جهان شمسین این فرزند نسبت گوید که اول کلمه

فصل هم به سنج با اول مفتوح و ثانی زده آتش نامند مولانا و عبد الرحمن جامی بنویسند
 که در لغت کتبه یافت آن سنج کرم خ پس کرم تنور ک شب از سوسن سرخ گوی که کشاید
 اندر رخ و در یغی شیخی در یغی از دوزخ به محبت با اول مفتوح بنی زده امید باشد شمال الیسن
 عید الرحمن گوید به هر که دارد در جهان بگذره محبت و یک سوره البقره که در لغت کتبه
 بنویسند و با اول ضمیم معنی دارد اول لجام کرالی بود که بر سر سببان کفش شد و بتادی
 سفر از آنجا حکم قطران معنی لجام کران گفته است اگر خواهی که بر شتران نمی رخ به نزد دست
 شان تمامی را در بستان و دوم نام جانور است که از آب نازی سوس نامند حکیم سنائی اگر می
 تبه ریب بنظم آورده بر روی غز است که چون مرکب شهابان را لیس نکند بر سر که می رخ
 گوی که تیرم بر عالم دیوار از رخ چه بر سر سجده او را بنویسند به سوسن درخت خراب گویند در باغ خراب
 مختان خوانند مختلج با اول مفتوح بنی زده و لام مفتوح و جمیع معنی نام گیاه است که چون چایبان
 بخورد دست نشوند و چند با اول مفتوح و ثانی کسور نزنند و چسبند هر گویند عموما در خنده که در جلد
 افتد خوانند جرمنا ابو مشکور گفته است سبک پیران مفتوحی خاده و دیده بر ریش بر نام در مجید
 شیخ با اول مفتوح و ثانی کسور دیای بهول و از او منقوله آنی باشد تیر که با کسور کفش و مور لصب
 کتبه به پهلوسه اسپ بخوانند تا اسپ جلد دهند شود و آنرا همی و همان نیز خوانند حکیم فرود
 فرماید که چرم را دیدند انگو بند بر آشفست زانسان که بود از مرغ
فصل نون به سنج با اول مفتوح و ثانی زده آتش نامند مولانا و عبد الرحمن جامی بنویسند
 که در لغت کتبه یافت آن سنج کرم خ پس کرم تنور ک شب از سوسن سرخ گوی که کشاید
 اندر رخ و در یغی شیخی در یغی از دوزخ به محبت با اول مفتوح بنی زده امید باشد شمال الیسن
 عید الرحمن گوید به هر که دارد در جهان بگذره محبت و یک سوره البقره که در لغت کتبه
 بنویسند و با اول ضمیم معنی دارد اول لجام کرالی بود که بر سر سببان کفش شد و بتادی
 سفر از آنجا حکم قطران معنی لجام کران گفته است اگر خواهی که بر شتران نمی رخ به نزد دست
 شان تمامی را در بستان و دوم نام جانور است که از آب نازی سوس نامند حکیم سنائی اگر می
 تبه ریب بنظم آورده بر روی غز است که چون مرکب شهابان را لیس نکند بر سر که می رخ
 گوی که تیرم بر عالم دیوار از رخ چه بر سر سجده او را بنویسند به سوسن درخت خراب گویند در باغ خراب
 مختان خوانند مختلج با اول مفتوح بنی زده و لام مفتوح و جمیع معنی نام گیاه است که چون چایبان
 بخورد دست نشوند و چند با اول مفتوح و ثانی کسور نزنند و چسبند هر گویند عموما در خنده که در جلد
 افتد خوانند جرمنا ابو مشکور گفته است سبک پیران مفتوحی خاده و دیده بر ریش بر نام در مجید
 شیخ با اول مفتوح و ثانی کسور دیای بهول و از او منقوله آنی باشد تیر که با کسور کفش و مور لصب
 کتبه به پهلوسه اسپ بخوانند تا اسپ جلد دهند شود و آنرا همی و همان نیز خوانند حکیم فرود
 فرماید که چرم را دیدند انگو بند بر آشفست زانسان که بود از مرغ

بنا بر لغت کتبه لغت کمال اسمعیل را سکت بلخت در شکند آرزو یکاسه که بر لغتی نان خورد سیر گشت از جان به شیخ با اول مفتوح بنی اگر گویند بدید چاچی گفته به بر بکن آورد و بنیل تو بر نفس و لجه بدید آوردش تو و میدم به هم او گوید به آن بسته خندان نکر دان چشمه حیوان نکر دان لجه پنهان نکر در آتش جان برورش به شیخ با اول مفتوح بنی زده و هم معنی زاک سیاه باشد کلمه با اول مفتوح بنی زده معنی دارد اول معنی لجام است که قوم شد و ستاوی را به آتش عشق از لیس آتیه آه و شعله است و هم بود چشم دوم نوعی از آس که باشد سوم معنی افزوده آید بخشیدن با اول مفتوح بنی زده معنی افزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردن کشیدن و از بیدگان بخشیدن کلمه با اول مفتوح و هر دو معنی منقوله نسبت و از هر گویند مولوی معنوی فرماید که معنی تریان شاه جهان شمسین این فرزند نسبت گوید که اول کلمه

دری میجو کند ملک بیتی بخش و در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست و بر گرد و بیند خدش
 بر دانه بخش و خوششور با اول مضموم و ثانی زده و ششم منقوله مضموم و دوازدهم و سیزدهم
 گویند حکیم فرمودی فرمایند بگفتار خوششور خود راه جوی و دل از تیر گه با بدین آب شوی
 هم او در پوست زباجا گوید سه بگوای خردمند زین در سخن و قیاسی ز خوششور و او در کن
 و خشنیدینه با اول مفتوح ثانی زده و ششم منقوله مضموم و دوازدهم و سیزدهم و او در کن
 دوم چیز سفید گویند و رخ این کل از تو الیج است و این را در محلی که چیری مشاهده نماید
 و از دیدنش طبع را خوشتر آید بگویند و گاه از وی طبعی طنز نیز گویند و رخ و رخ و ده و نه
 بهین معنی است حکیم تزاری گفته که در دو سببش گواشتال و تارک از رخش موضع رخ
فصل بیادختانی بیخچه تلک باشد و آنرا زاده سنگی نیز گویند شمال حکیم خا قانی گفته
 که هر چه چشم عوام سنگی چون لولوست و لیک لغت آن شب برق کند ز این آن معنی در
 اول صورت است و دوم چیز آری گویند که از زده مال و اسباب و سیم علم حیوانات و غیره که آنرا
 نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
 که خورده بخنی است مولانا نظامی فرمایند مخرجم بعید که ناکرده چکنی
 بود هر چه تا خورده

باب الدال

فصل الالف اداک با اول مفتوح خشک بود که میان دریا باشد
 و آنرا کوه است و چیز جزیره و کوه و اداک بالفت معده نیز نامند ادرام با اول مفتوح ثانی
 زده ادرام کش بود و آن دروشی است که خوی گیر و او در راه بدان بد و زده و رخن با اول مفتوح
 و ثانی زده نام علمی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز
 دو گونه بود یکی خلط بود و نیز در رفق یا خلط بود غلیظ و سوراوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
 اختلاط بر ازا اندامهای شریف باز نماید و نظایر پوست دفع میکند و آنرا بر لون و اگر لون
 نیز نامند و تباری تو یا در بندوی داو گوید ادرام با اول مفتوح ثانی زده غمزدین باشد
 و آنرا ادرام و ادرام نیز گویند حکیم تزاری نظم نموده سه میان زین و بالان کرده در دم

بیک ضربت و نیمه کرد ادرام و ادرنگ با اول مفتوح ثانی زده و برای مفتوح رنج و سخت شد
 و آن را ادرنگ و ادرنگ نیز خوانند و غیا اول مفتوح ثانی زده و همین منقوله مفتوح معنی
 که مرقوم شد ادرام با اول مفتوح ثانی مضموم و دوازدهم و سیزدهم و او در کن
 کند بواسطه علمی ادرام با اول مفتوح ثانی زده و برای مضموم معنی ادرام است که مرقوم شد
 ادریان و اولون با اول مفتوح ثانی زده چهار پایه در زده را گویند که فریب باشد ادرام
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و برای معرفت روز را نامند و آنرا در نیمه خوانند و در غنی و غنی
 اول نو پوست از پوست دوم روی پیر گویند

فصل باب ادرنگ با اول مفتوح بداندیش در ششم آورده را گویند بید یک یا هر دو
 مضموم و اول ساکن و ثانی مفتوح به بد باشد بدست معنی شکل سپید آمد بد پوز
 و بد فوز با اول مفتوح و ثانی زده و در لغت اول یا با و معنی مضموم و در ثانی با ف
 مضموم معنی پوز است و آنرا پوز و پوز نیز خوانند مولوی محتوی فرمایند
 و وای که طفل شیر آموزد راه تا به نعمت خوش کند میفرزاد که بر بند
 راه آن پستان برود بر کشاید راه صد پستان برود بدخش با اول و ثانی
 مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لغت از ان جا حاصل شود
 پس این سبب لغت را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خا قانی نظم نموده سه صحت شاره های
 خنجر است اندر ده گاه در خوشی آن گاه بدخش است و بدرا ادرام با اول مفتوح جانوران
 وحشی را گویند غم و آسب و اشتر کشش و آسب را گویند خصوصاً مولوی محتوی فرمایند
 سه تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمودند نفس بدرا ادرام کنون در عشق او شد ادرام
 مغز و شرفه نظم نموده سه ز بی خواجه صدر چهارم غلام است به خنی ابلق در ملام
 و لام است و بدرا ادرام رفتنی باشد که بوی آن ناخوش بود سیاق اطعمه گوید سه
 همیب پدران مکن و بر چه بود یکی کن که بصحای جهان هیچ نزد یکبار و بد زده با اول
 مضموم ثانی زده و برای مضموم و برای منقوله مفتوح و نا مختفی طعمای را گویند که در و مال یا
 پارچه ببندند و از جای بجای برند و آنرا نیز گویند بدرا و با اول مضموم ثانی زده

مضموم اول
 مضموم اول
 مضموم اول

مضموم دوا و صورت و زنی در اول یعنی سلامت بود و الا ناطمی نماید به اگر نطوی
 چشمه پرورد باوه شکسته سیر کسیر و دوا بود و در عرگونی خواجه حافظی نماید
 که کفان من سدر صران نوشت و وقت آنست که پدید روی نندان را به بزره وید
 و بدله با اول مفتوح ثبانی زده خرابیه باشد و لیج که طوشت از غرض اندک بیشتر باشد و آنرا
 از بزم و گلیه و شال گنده بدوزند و در دبول در آن بزرگ کرده از جای بجای ببردند از بندگی
 پوری گویند بیست و پیدست با اول و ثانی مکتور و جب با گویند و آنرا تازی استخوانند
 منوچهر و صفت اسپ گوید به برتر از آنچه پدید کند چون عنکبوت به بر بدست جای
 جولان کند چون باب نیک و حکیم سوزنی گفته است بود از حضرت تو بروی به یک
 از زمین نملک نملک به بدستان و بدسکان و بدسکان و بدسکان نام
 گیاه است که از آنست که گشت گویند و فصل کاتب از باب پنجم مرقوم خواهد شد
 بدک یعنی بدبک است که مرقوم گشت بدکشته با اول مفتوح ثبانی زده و کاف مفتوح
 رشوت باشد شمس فخری است که تانم بیند که نظر وید ایشان در روح قوسی جان
 به بکنند و بیده بیده با اول و ثانی مفتوح و با بی خشی که اولاد را گویند و آنرا تازی نیز خوانند
 حکیم فردوسی است که پرستیده باشم با آتش کرده و سانه فرس خیز بشیر ویده به
 بیج با اول و ثانی مکتور فقیل باشد

فصل باور عجمی پدیدام با اول مکتور و ثانی زده آراسته و نوزدهم بود حکیم انوری
 فریاد به ای طبع تو لبها خرم و دی ز طبعش او پیشها پیدام به مختاری راست
 یک تعیده گوید و جایش بر خوان به چور و عید نوبت آوری اسلام و در آن بگوی که زمین شید
 صد هزار نبات به نرد ز کار عقاد و دولت پیدام و در عجمی از ننگها یعنی همیشه نوزدهم است
 پاره خسته با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح عجمی اند و هنگام بود حکیم فردوسی فریاد
 به شنیدم چو درستان زمار نزار و بر آمد همه کار ایران به با و به که چون او جلا شد ز افعال
 جهان سر سر گشت بر فیل و قال به نزارون چو مادرش چرخه شده ز دانش انسان
 دلیو پرخسته شد به پیدام با اول مفتوح ثبانی زده حصه و بهره باشد پدید اندر با اول مکتور

بیج

و ثانی مفتوح پدید می را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدید اند نیز خوانند و از آن
 مفتوح ثبانی زده یعنی پوز است که در فصل بای عجمی از باب تا و فوقانی مرقوم شد
 شمس فخری راست به ملا و سیف و قلم چو دستار چشمه به که نیست خلق جهان
 جناب او پدید و از به پیده با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر نهد و عرب آنرا
 غرب گویند شاعر گفته است این بیخ درختیست که می نارد بار به پید و پیده و سر و سفید بار
 چنانچه چشم گری نظم نموده است سم تو او فلکند بر پیکان بیدرگ به بر پیکر معالجه تو
 لرزه چون پیده به و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب بر سیده باشد که بر سر سنگ
 چغماق نند و چغماق بر نند تا آتش در گیرد و آنرا خفت و بود و زک نیز خوانند و در
 ولایت عراق و عجم به و پیدام ترکیب کرده خفت را پدید گویند شمس فخری است
 به خسر و اعظم جمال دینی و دنیا که هست به آتش تیغ و راجان و تن اعدا پیده به
فصل تازی فوقانی به تد و با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرنگ
 و بیشتر در حماها پیداشود تده با اول و ثانی مفتوح یعنی تنیده باشد که تازی
 نظم نموده است و سواس بدسگال تو گشته کفن برده چون باز گرم سپله که بر خود نند
فصل جیم به حدارک با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز
 گویند جداوی با اول مفتوح و دوا و مکتور علوفه مرموسوم نوکران یا خوانند
 حدتین با اول مفتوح و ثانی زده اینا نچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند
 حد کاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند
 ابو الحسن شهید گفته است جهانیان را دیدم بسی بر نهد سبب به بسی نند
 اکدینه گونه حد کاره به استا و راست به زراهی نکو کار گردن ساه به
 ز حد کاره که دوسر است سباه به

فصل خواجه خدایگان با دوشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست به
 خدایگان سال نوت به ایون با و همیشه روز تو چون روز عید میون با به مثال هر اقلی می
 خدایگان نام نند گاه حدارک تصور فانی پنداری به خدره با اول مضموم تازی
 خدایگان نام نند گاه حدارک تصور فانی پنداری به خدره با اول مضموم تازی

نزدان معده خنده آید نه دران دیده قطره آبی بمولوی معنوی راست است
 ای امیرخان بفرخان روحانی چه شد بد که حسن خوالی بگفتی خنده نتایج راه خدک
 با اول و ثانی مفتوح بل باشد حکیم تراری گفته است که تا بهت آنکه حکم است در بر شهبور
 بفری شلی دیدم نام نگویم چون برین مثال ظاهر حکایتی بوده است: آنکه مثل خدک
 ساختم بر این جویون: خدنگ نام خوشیست که از چوب آن خنای زین تیرها مثال
 سازند و چون پیشتر از آن چوب تیری تراشند مانند تیر را خدنگ میگردد مولوی فرمود
 سه حله اول کات بر خنای انگ: او سواری باد تران چون خدنگ: این نیز سه دست
 سه دست چو تو بر جان بقدم زده بر آن خدنگ که ایام در مکان آورده خدنگ اول
 و ثانی مضموم آب و من باشد حکیم سوزنی گفته است که سر زنجیر آسیا گردان: خشک شد
 در دهان بنده خدوه خدوکت با اول و ثانی مضموم بر آگنده و پریشان شد که طبعیت است
 از او نام لایم و در فرنگها هم فرمود است که در شک و حسد و خالت و خشم و غیره بود حکیم لوی
 فرماید که از حسد فتح مضموم تو توبی کرده است: چو جی خدوکت که در شکست بمولوی
 معنوی بنظم آورده است: نفس صفت معده را من کلمه لطف خود را تا که خدوکت بشو اول
 فرازین کس: خد لیش با اول و ثانی مضموم بای مجهول که با نور گویند او مضموم بسیار
 راست است در ظاهر که برت نامیم در ویش: چیزی بی این بر دم مندیش: و در بر کس با اول
 خولیش: در خد تو مضموم: خد لیش: خد لوی و خد لوی با اول و ثانی مضموم بای مجهول
 بادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید که خدوکت در جهان با حقن: در بر
 غم من فرساختن: حکیم تراری گفته است که بر سر خدوکت در جهان خدوکت آن کس
 فلک بطور کند عیده خطاب:

فصل دال: دو و دوه جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
 و امثال آن حکیم ثانی نظم نموده است: چو بوی چون ستور و دودوده: چارمخ
 اندرین که ای کرده:

فصل بر او: در با اول مفتوح: در معنی دارد اول که در با حکیم فرمودی فرماید:

چهره دست این سخن رازجوی: پیش دان آشکارا لگوی: دوم دلاور و سبیلوان
 با بار او نیز چاکم فرودسی فرماید که سیاهش ز در برابر تویی: بگویند رساله بر تر
 تویی: در و اینج با اول و ثانی مفتوح: بنون زده و نیم مضموم و او معروف نام کرم است
 که آنرا بنندی دلوک نیز گویند و بتاری ارضه خوانند زده با اول و ثانی مفتوح و در
 اول رشته و صفت بود حکیم فرودسی گوید که سواران ایران همه گرگ و ده کبشیدند
 در پیش کوه: در دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و برگردن گاوی بنده و بر آن
 علامه از گاه جدا نشده باشد بگرداند تا غله از گاه جدا شود و آنرا شیخ و خون هم خوانند
 و بزبان علی انزل همدند از گاه گویند چنانچه ریسمانی که بر یوز شتر گزیده برای دفع دندان گشتر
 می بندند آنرا نیز زده خوانند یعنی دندان نینه

فصل زاده منقوله: ز و زره با اول مضموم و ثانی مفتوح برای زده مخی لایق
 و من و او آمده و آنرا از زده خوانند و ستاد مخی فرماید که در میان تو سر اسر
 زده خنده و ناز: در دشمنان تو یکجا یک زده خنده لیش: در و درون با اول مضموم
 پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر امثال آنرا زنگ اعصار از چرک
 و ملک را از فتنه و مانند آن رشید و طوطا نظم نموده است: ای بر زده لیس تو رنگ
 از دل تو: بر دو و دوه مهر رنگ از دل تو: تا کم نشود که رنگ از دل تو: مضموم از زده
 بر بند سنگ از دل تو: مضموم چهره است: چند آنکه تو دانستی رحمت نمودی: چنانکه تو
 دانستی ملک بزودی: زده با اول و ثانی مفتوح چنان معنی دارد اول آراسته گویند
 حکیم فرودسی گوید که کشیدند گردان زده بر زده: بطوق و بر پنج آیین زده: مضموم لانا
 نظامی نظم نموده است: اندران بر زده پند زده: یک و در ساج دست بنده زده: دوم
 یعنی خورده آمده است: در دن یعنی خوردن باشد الوالفا خرازی در منقبت امام سخن
 و الایس علی بن موسی رضا علیه التحیمة نظم آورده است: ای زده چون عقل در روح لغت
 انوار علم: وی شده چون خردیاب طمعه از باب طن: او ستاد راست است: نان
 با زده و دوغ زنی: بر که از جوان شده آروغ زنی: سوم بر زده بود شیخ سعدی گوید:

مانند حاتم ملای و یک تاباید بماند نام بلندش نیکی مشهوره زکوة مال بدرکن
که فصله رزق چو باغبان بر دیشتر در انگور به چهارم چیزه کتد و فرسوده
فصل زراعتی چه کردن معنی داشتن بود که هر قوم شد حکیم فردوسی زراعت
سه نزدیک آن گرگ باید شدن به هر جم او را بپیکان دن
فصل سمن چه سداب با اول مضموم دوم معنی دارد اول سمن گویا پخته شود
و با کالید و آرزو نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم معنی قوت
و قدرت آمده است و رودکی این بود معنی را بنظم آورده است اگر سداب کبابند
از تو یاد کند سداب مروی و زن فزون شود و سداب به سداب پاییه نام خرنده است
که در گوش رود و آنرا نیز از پانز خوانند سداب کام با اول مفتوح ثانی زده ادری
چیزه طلب کردن بود از روی ضرورت سداب گاه با اول مفتوح و ثانی زده و گاه
عجی معنی در گاه باشد صیفی عالی گفته است سداب گاه تو صد راه زسد کس طلب است
بل سده ات از سدره و از سدره سکنده سدابش با اول مفتوح ثانی زده و گاه
کسور و یای مجهول قوس قزح باشد عبادی نظرم نموده است نذر در گه شاه جهان پس
بگیتی در کچه شمال کیش به سده با اول و ثانی مفتوح معنی دارد اول نام شمشیر است
که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افزونند و ملک و سلاطین مرغان بوز
صحرانی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش بر آن برزند و بکنند تا در هوا جاری
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان برزند و بعضی گویند که نام این جن کیومرث است
برین چه تسلیم میشد است که چون کیومرث شد فرزند از دوزخ امانت بوجود آمدند و بعد از آن
رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخد ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروزند بدان
آنرا سده نام نهاده و سده عدد و سمن است از بیله چه صادر در کلام مجرب نیامده است و در
براند که این جشن بهوشنگ بن سیاهک تراغ نموده آورده اند که بهوشنگ در روز
مذکور باگروست بطرف کوه رفته بود تا گاه از دمائی بنظرش در آمد سنگ بزرگ
بجانب از دما انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ جسته چون آتش

بهوشنگ آتش از سنگ ظاهر نشده بود بهوشنگ با سمر امان از پیدا شدن آتش در امان
گشت و آن نور الهی است و شکر از وی بجای آورده قبله خود ساخت و در حجره سینه اش
ببین اسم گفته اند که چون ازین روز روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سده باشد از
بسنده نام موسوم ساخته و معرب آن صد است حکیم از رقی فرماید که از جو ستمیز تو
بهر سیده به در نفس از سینه بر آرم سده به ای عشق تو در دل من آتش زده مروی
نبود ستمیزه با وی شده به حکیم خاقانی راست است که گذار کاش سده از جان زنده
این چه کار تو که آفت رسان ما است به دوم نام قریه است از قرای اصفهان حکیم
تراری راست است چهار نعمت در سده دارم محمد الله معه که یک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو و سوم نام دختری است که در وار المرزا و اراک و دیگر بلاد ایران
و توران بیشتر شود و به شایه بزرگ باشد که نمک آن بدشواری در بغل سده چهار کس آید
و بر گمایش بر تپه انبوه که باران از آن نگذرد و تا در ولایت سوار در سایه آن رحمت
آرام تو اندر گرفت و بجدی نذر که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر باشد و ساقش لغایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گردمانند خرطیله که از چرم ساخته باشند بهر سده
دینار نیشه باشد در ایام بهار در میان آن خرطیله آبی بهر سده در سیر ماه نهم گرد و مانند
صمغی که از البوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا نیشه و نیش
و نیشغال سازد و ساد و ساد که از بزم نام و لا شکر و انال نیشه کجک و در اینر خوانند و بنامی شجره البق
فصل ششمین منقوله شد کار و شد یار با اول مضموم ثانی زده زمین را گویند که کجک است
شکافه باشد حکیم نام خسر و فرماید که گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند به نرید که در کجک
مختاری در دشت فلک گویند بینه گاد است که خوردن او چاره برنجی که خود کند شد یار
فصل ششمین منقوله به عذاره با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند عذاره با اول ثانی مفتوح عذاره
و از کدی گویند عذاره با اول ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی الهی و نادان و بی اندام بود و ستمیز
گفته است مخالفان از چون شترنگ با دهنند که گفته خلق جهان شان لبخه همچو عذاره
فصل نوا قدر بخت با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و حیم مفتوح

و معنی وار و اول و بیست که در خواب مردم را از کبر و تریان سر بانی خود بچون گویند **فصل المیزان**
 حکیم خاقانی این سخن را در قید نظم آورده است مثال سه در خنک و ارشان که گفت
 آن رویه که سر بایست امش خود بخوبی که در تنای کابوس افوتد و مردم عام سیاسی را از خواب
 سگوند که استنب راساسی را بر کرده بود و آنچه حکما و قرار داده اند اینک ماده سودا و نیست زیر کرده
 نیز حکما آنکه در خواب چنان نماید مردم بیرون در بان باشد و آنرا نفوز و یوز نیز خوانند +
فصل قافیه قدر تک با اول مفتوح ثبانی زده در ای مفتوح چون زده کاست
 عجیبی باشد قوی گویند که در پس در اندازند تا کشوده نشود و آنرا کلن نیز خوانند **فصل ثانی**
 سه در کبیر بود و سبب اشتقاق دو ال و پنجوب در زنج از شکسته قدر تک قدر اول تک
 با اول مفتوح ثبانی زده در ای مضموم دو ال و معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر جوار نهند
 که چون دشمن سبای قلعه آید بر سرش اندازند قدره با اول مفتوح و ثبانی زده بود یا باشد که از
 برگ خواب سازند و بر بالای چو بهای صفت خاد بگشته تا خاک ریخته نشود + + +
فصل کافیه قدر با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد و ستاد و فرخی براید
 سه در بگردد و بچیت را از آن کرده و در آن خزانه لهند و قیامی سل کرده و در هم می نخت آمده
 که با نو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند که خانه بی بی در بانو و خاتون بود
 و در عورت زنی را گویند که موقر و معتبر باشد و در تریب خانه و مسلمان سرای و در تمام آمد و رفت
 هر چه لایق کند دوم پنجان دلیل هم را گویند چنانچه که خدا دلیل روح را گویند که کیفیت و نسبت
 عمر و دلائل آنرا ازین دو اصل که که بانو که خدا باشد قیاس نمایند چه که بانو مبتدا چه جسم است
 و که خدا بمنزله روح و که بانو بی که خدا که خدایی که بانو بکار خدایند چنانکه جسم بی روح و روح بی
 جسم و هر کدام ازین دو اصل کسبی دیگر باشد عمر و بود و را بقا بود و که بانو را سبب ثانی بهای حاجت
 و معنی آن چه شمه زندگالی است که خدا است معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه که کمال
 خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که مستبر و وفور و کار ساز و هم که در
 یا مردی که زن خواسته باشد دوم باو شاه را نامند حکیم فر و ونجی شاهانه بوده که بر سر
 در جهان که خدای بختین بگویند و در آن داشت جای که باب اند آمد جهان که خدای +

و

مخبرند چون که لشکر نظامی این یکمین نظم نموده سه شتر بار اتونی که جهان را بسزاه
 که خدای تو فرمود خدای استال به شوم با در ملاح پنجان دلیل روح خودند و شرح این
 اجمال در ذیل لغت که با فرمود شد حکیم سنائی فرماید سه صاحب لسان و دلیل ثبانی
 طالع و که خدا و خان چهار شیخ او صدی گفته سه بدر روز اسپر این اجرام به سیر ملاح که طالع
 سهام که در هر با اول مضموم ثبانی زده در ای مضموم غله باشد مانند آن که اکثر و انجاب در
 برنج شود حکیم سنوزنی راست سه که سه نیز تا بفرماید که در هم و جو برنج خوار زن خویش +
 که رفت با اول مفتوح ثبانی مضموم بنام زده کاسته سر را گویند حکیم تراری نظم نموده سه
 بجان دوست که گویند هزار سال براید نه ممکن است که سودا مرون روز کوفت که که در
 کاف مفتوح آواز و صدای خایسک سندان و امثال آن باشد که در با اول ثانی کسب
 و معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گویند و زاری بسیار کنند و در شب
 ده هزار مرد و آنجا گرد آید و در هم می نخت باشند و آنرا کون بکات مضموم بود و کسب نیز خوانند
 که رنگ و که رنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کات عجیبی را گویند که در قافان گذرد
 بدان جامه را دقائی گویند حکیم سنوزنی بجهت کاذب سیری گفته سه بیانای مرا تا بگویند
 اینک دیدار چوب تو بر سر هم که تک بزین و عشق روسه تو نیز ام را بگویم آه و بسینه
 بگردد و با بچه بگردد و او را با اول مفتوح ثبانی زده نای خانه در عمارت بود و معنی سقنی
 گفته سه یا با و کل بکار گشته و در یوار بهر خانه جان در عید تو استوار مانده که داده
 است چنان که در و خ با اول مفتوح ثبانی زده مضموم و در مجول تمام را گویند و ستاد
 رووی نظم نموده سه پیشیم آمد با دادان آن نگاری از کبوح با در و خ از باد و فصل بر باد
 چشم از سر شوخ که در و با اول و ثانی مضموم و معنی دارد اول خورشید خورشیدان بود و هم
 به معنی گرفتن آمده که با اول و ثانی مفتوح به معنی که است که فرمود شد مولوی معنوی
 فرموده سه زین باده نوش افزون کنم تا جمل را همچون نموده تا تو نیایی غافل در حلقه آدم که
 اشیر الدین آخستگی در صفت عمارت گفته سه از دست نهاد تو آگشت گران حجت +
 خاصه که شدی اکنون خوراکه و دیگر و با اول مضموم سه معنی وارد اول ملازم بود و حکم کیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس مخمومی بترتیب بنام آورده است یکی طفلان ایل با
 وای کام و مراد به جزیشیه و شکر نکشاید که به گشته آیین ساحت ملکش در دوازده سال
 خانها امین شده از حمت فضل و کده به ستون معنی خراشید خراشیدن آمده
 و آنرا که دره نیز گویند کدین و کدینه با اول کسور و یای هر دو در دوازده سال
 و اخفایها معنی کد تک است که هر قوم گشت حکیم ناصح خرم و فریاد است تو ای حجت
 مؤمنان خراسان به امام زمان را بین دایمی به دل مؤمنان را زود سواس مانی به
 راضی را بخت کومینی به خواججه نظامی فریاد است بر هر که زدی کدینه گز به بختی که
 بودی البرز به حکیم تراری معنی نیک گفته اگر پیشانی داری چه سندان به پیچی
 از کدین رزماری که هم او گوید به بند استم که زبیر کدین مجابده به سندان زود زگار
 به پوشش توان نم که کدیور با اول ثانی کسور و یای مجهول و او مفتوح برای زده مراد را
 گویند حکیم خاقانی فریاد است ماه بامه میکند شاه فلک کدیوری به عالم فاقه برده را نوشته
 تو نگری مایه ساز و از بره بر صفت تو نگران به بندگری کند بگا و از قبل کدیوری
فصل کات عجمی که با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا نیز گویند و لوی معنی
 فریاد است شکر جو آرزو شد ز لب شکر فروشش به چو عباس و س روتر ز شکر فروش کرد
 و گدی گدائی را گویند حکیم آفری نظم نموده است بیست حاجت مر با فسانه به گدی خوش
 گنج در خانه که اره با اول غموم بالا خانه تابستانی باشد از پر دار و پر داره و خوار و خواره نیز
 گویند و در بعضی از فرنگها معنی تخمهای که با هم خانه را بدان به پوشند هم قوم است که اغازی
 لوی رسیان از را گویند چون بفرس قیم غازی رسیان از را گویند چنانچه قوم شد متاخرن خوانند
 که در میان غازی عربی که نوگنده بود و غازی پاری فرقی بود این که اغازی نامیدند چنانچه لوی
 نظم نموده است جنبش جان کی کند صورت گرایه به صفت شکنی کند اسپ که اغازی به مولانا به نظر است
 به دبی مال غازی لوی اسپاه که کنون است که گریال آن کثیر و قلیل شود و رباب که اغازیان آینه به
 زو لیا س کثیر کمین کند میل به مثال حکیم خاقانی فریاد است ای پیر عاشقان که در عجمی کرد
 چون عقل غازیانت ز خیر گذشتی است که کد رک و کد را با اول مفتوح و ثانی زده

درای مفتوح سلاح جنگ را گویند او ستاد و فرجی فریاد است زود و شب در تو کد رک
 بالنده چه سوز و سال و مدبر کف تو با دانه آسوده چو رنگ به کدست با اول کسور و ثانی کسور
 یعنی پوست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح چهار پای گیاهی است که در پیش
 بر سنج و گوشت دروغی تر کرده نیز لیسحاق اطعمه گوید به با مادان که ترنت کدک تا چنانچه
 میبرد از بی آن کله و کسپا در کاره که کدی ایله بود کات عجمی منقسم کله باشد که بدان نیز الطبلین
 و بنوازند و گاه بر شربتی نیز گویند این معنی فرموده است نازک و راست باشد زده اند به شرف
 بزنگه کدی فریاد است و بزبان هندی چنانچین را انگشاز را گویند در نینیل کسی با چنده انگشاز
 بفارسی غلج خوانند

فصل میم به مد تک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کات عجمی کلید چوبی باشد که کلید از
 بدان یکشاید و لوی معنی فریاد است کون خری دم خری گیر و زده و زانکه کلید آن بنویسند
 خواججه سلمان ساجی گفته است نیر شاه بهر جگر رسد یکشاید به سر آن نیزه گر بر سر بر در
 فتح است مذک و زود فرنگی بیگی به زنده کلید آن و بر فضل نیز فریاد آمده به ماد بهون پوست
 و باخت کرده را گویند حکیم امجدی راست است صد و بیست گردان هم تیغ و ترک به چندین
 سیر تر زده بنون گزگ

فصل نون به نل با اول مفتوح معنی رشد و افزونی و نوب باشد الو الفرح رونی گفته
 به گوشت را و جاست و اقبال را مذکست به از خدمت شکر بهر ذرا حمت است و دروغی از نون
 اول نوعی از شیری باشد حکیم سوزنی راست است به هوای او بد و شاهین دل از نرم
 بر بود که جنگ شاهین از مشک بود و عنبر و نده دوم به غیر فتن در دیدان آمده و با اول کسور
 هم در عربی مانند هم را گویند مذک با اول و ثانی مفتوح و او به رفعت باشد از نون
 مد خوانند اشیر الدین آخستگی راست است مذک و دولت مایا خسته بر چند بساطه منزل عالم
 تا دیده برون تاخت بره به و چون از رفعت بگذرد و بیازده برسد آنرا نادی مدت گویند
 و او زده نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون هر قوم است و اگر از دست عجمی
 بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر در کتند آن و او به چید هم شود بلکه او اول میگویند لوی

ند

اول که در چهار دویم نشان از جراحی گویت در سوم بتک را خوانند * * *
 فصل با * * * بدینج و بدینک با اول و ثانی مفتوح اسپنک را گویند بده با اول
 و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید سه نه خوابی ز زمین میری بده خوابی من و
 بیده * * * در آنرا بوده نیز گویند و بیده و بیده بمعنی ناخوش آمده * * *

باب ذال منقوطة

چون در بیابان غیر از چند لغت معروده یافته نشده آنرا منقوطة فصل است و اگر کسی گوید
 که در لغت آفریدگی لغات که لفظاً ذال با اول آن در آمده مثل فرکون و آریایان چه بیگونی
 مخفی نماید که چون در زبان پارسی الفت معروده را در لغت اعتبار میکنند درین لغات ذال
 حوت سوم واقع شده زوروم پذیر که خواندن شعر باشد با تک و لطیفه سخن مرغوب بود
 شیخ فیضی قیاضی فرماید سه شاه بر تخت سعادت بند گوی و نکته سخن در ذال در آن
 خاطر حکمت نبوت و حکیم آذری نظم نموده سه بند گوی میان جمیع بود و سرو کارش بتب
 پیر ویشی + پذیر یون با با مفتوح ثانی زده ویای تحتانی مضموم و او معروف است خوب
 و فیضی را گویند صاحب فرنگ منظومه نظم آورده سه برنالا بود بلین برین سه هست
 پذیر یون قماشهای گرین + پذیر یون و پذیر یون با اول و ثانی مضموم ویای معروف
 قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید سه دلت برانفلا از زمانه را برست و گفت بر روزی خلق
 خدای پذیرفتار پذیره با اول مفتوح ثانی مضموم ویای معروف استقبال را گویند
 حکیم سنائی نظم نموده سه منزل عزا او بدست گناه + لطف او پذیره آه + او ستاد
 عنصری فرماید سه سوال روی تو پیش عطا پذیر یون + همه عطای تو آمد پذیره پیش سال +
 پذیره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ و شتی باشد گذاردن و گذارستن با اول مضموم و پذیره
 اول معروف دوم بمعنی گذاریدن حکیم قطران گفته سه و ابد و دلت روزگار از چرخ بگذارد
 سرم + خادم آن در گم جاوید و خاک این در گم + او و ستلوی نظم نموده سه در خوانندگی
 گو گو گو که از کوه بگذارستی تیغ و غیره گذارستی جاده را گویند * * *

باب الراء و مصل

مصل

فصل الف * * * اریا اول مفتوح بمعنی دارد اول بمعنی اگر بپندد و آن معروف است
 دوم آره را گویند شیخ الدین آخستگی راست سه کلمه بمعنی طبعش آن او ستاد و یک
 صورت است که کار زاندر و سگای صفتش را می کشد سه سفل و آنرا گویند که در آن
 کشیده باشد و آنرا هم و بدو کهنچاره نیز خوانند اریان نام ملک است از ولایت آذربایجان
 حکیم خاقانی گفته سه فتح اریان نام را از بوز زده آیام را فتح عراق و شام را فتح سما
 اریا و اریا اول مفتوح از زنده است که انشا الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
 اریا و اریا اول مفتوح ثانی زده ویای مضموم و او معروف است امر و و باشد و اریا و اریا در زنده
 گویند شاعر گفته سه بر چشمه پای اریا و اریا در لیس فی الدار و عنبر و دیار اریا و اریا
 مفتوح ثانی زده ویای مفتوح ملح آبی باشد و آنرا میک تیر خوانند و بتازی حرا و البر و بندگی
 چند گویند اریا و اریا با اول مضموم ثانی زده و ثانی فوقانی برق باشد فرید الدین
 گفته سه شش شسته پشت بل چاره آنرا ز چو اریا در دست + حکم انومی در دست
 سه اسپ با روزین شوق در شکر شاه بهار + ابر فیل و کوس تدرار کجک زین کجک +
 اریا و اریا اول مفتوح ثانی زده و ثانی فوقالی مفتوح بیون زده و کاف عی نام نگار نامه
 مانی نقاش باشد سیعت اسفرنگی راست سه اگر مانی شود زنده چو بنین نقشش
 میرد باز از شرف نگارستان اریا و اریا در رفیع الین لنبانی گفته سه صبا نکاشته آن
 نقشه کبری و باب لطف فروخته شسته اریا و اریا در نگاه اریا و اریا اطلاق کنند
 شرف شکرده نظم نموده سه با کلمه چون قلم زنده اریا و اریا در چه ساده نگارگر که اریا و اریا
 و در فرنگ هندو شاه نوشته که تاریخ باشد اریا و اریا در با اول مفتوح ثانی زده و ثانی فوقالی
 مضموم ویای مضموم و شین متوسطه موقوفه دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند
 زرشک بهرام گوید سه هنر و زنده شاد اریا و اریا در سلخ پر و پیاده یا سواران +
 دوم نام رود است پس بزرگ هر دو در شست فخر اریا و اریا در اول مفتوح ثانی زده و بیخ
 دارد اول قدر مرتبه باشد و خداوند بزرگ گویند چه مندی صاحب و خداوند آمده +
 شیخ عطار فرماید سه بجای اوتی کا بخا خدای + ترا باشد حقیقت بی ریای + حمله فارغ

در جنگلی درج و دریناگرندانی خویش ارج و این دو معنی را حکیم سوسنی بترتیب نظم نموده است
 بروج و شتار جندی خود را به بروج و شتای تو با ارج کردم به بطلنهای همایون جایست به دیوار
 زاغ فرخ ارج کردم به دوم معنی کنندن آمده شوم گردن را نماند مولوی معنوی را
 سه یکجهان بتو با بول و ارج بی طلسمی که بماندی سیزدهم به چهارم نام فریست که بر آن
 در غایت ترمی باشد و یا پشت را بدان پیرازند و آنرا تری تو خوانند پنجم معنی قیمت آمده و آنرا
 از نیز نامند چاسپ با اول مفتوح ثانی زده نام نبیره افرا سیاست که متوران
 یا در شاه بود در روین در مسکن داشت و بست و چند پسر گشتا سپه را در جنگ کشته بود که
 پسر گشتا سپه که ترک بادشاهی کرده در پنج عبادت مشغول بود و قتل آورده و با فرین و همکارا
 که در آن کشتا سپه بودند گرفته در روین در محبوس داشت آخر الامرا سفند یار کشتا سپه
 بفرموده پسر روین در رفته فتح نموده ارجا سپه را کشته خواهران خود را خلاص کرده
 ارجچنگ با اول مفتوح ثانی زده و دوم معنی مفتوح یعنی ارجچنگ است که با اول فرم گشت
 ارد با اول مفتوح ثانی زده قهر خشم باشد و با اول مفتوح معنی شنبه و مانند آن آمده و با اول
 اسکور یعنی دار و اول اسم فرشتا است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز اربعه
 متعلق است دوم نام روز نیست و پنجم است از به راه شمشیری نیک است درین روز چهار نورین
 و پو شیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید سر آمد کنون قصه
 ز تو گزیده بجا سفندار نذر روز آورده اردو شیر با اول مفتوح ثانی زده و معنی دار و اول نام
 بهمن بن اسفندیار چون جوش گشتا سپه او را بسزیر و شجاع دید بدان نام خوانند چه اردو
 معنی قهر خشم آمده چنانکه کوشش حکیم فردوسی گفته چو دیدش بدان گونا و او را دلیر
 سینه اندزان پس در اردو شیر دوم نام اول از بلوک ساسیاست و او را اردو شیر بالکان گفته
 و ایشانرا کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست سه همان اردو شیرش پدید کرده نام به باشد
 بدید او شاد کام به مراد کنون مردم یادگیر به میخواندش بالکان اردو شیر اردو شیر
 و اردو شیر دار و نام نوعی از مرد است که تلخ باشد اردو کان با اول مفتوح ثانی زده و اول
 مفتوح دوم معنی دار و اول نوعی از اشکال اسم از نوم باشد و مترسب آن اردو جاست سوم نام

۳۰۰

موضع است صفات شهر شیراز و نیز نام و بیست از نواحی نیندارون با اول مفتوح ثانی زده
 معنی اردن است که مرقوم شد و در معنی نام شهر سیست بسزیرگ از نواحی شام گویند
 که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در اردو
 اردن است اردوان نام آخرین از بلوک طوایف است که اردو شیر بالکان نوکر او بود
 در گذشته خود قایم مقام او شده با درخت سینه چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده در خوانند
 بزرگ بیکرانشین شکست چنگال برگ اردوی با اول مفتوح و ثانی زده اردوی بهشت باشد
 حکیم فردوسی گفته دی و بهمن و اردوی و فردین همیشه پسر از لاله بینی زمین به
 اردوی بهشت با اول مفتوح ثانی زده و دال مکتوبه یا مجهول چهار معنی دارد اول نام
 فرشته است که محافظت کوه با تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردوی بهشت در روز اردوی
 واقع شود و متعلق است حکیم فردوسی فرماید به همه سال اردوی بهشتی بهزیر نگسان
 نو بهش و رای دیر به دوم نام آنست که در پشت بهرم بر روی گفته بسوزدش تا از شوی
 رواش نیاید خوشی در بهشت به شوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت مانند
 تیر اعظم است در برج گاو که آنرا تازی تو خوانند و در تیر سیمیش آنکه اردو با اول مفتوح معنی نام
 بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوای آنجا معتدل و نباتات در آن
 نشوونما و گلها دریا همین آنرا اردوی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا الطامی
 نظم نموده در آن نیم آراست چون بهشت به گل نشان بر ماه اردوی بهشت شیخ سوسنی فرماید
 راست سه هزار سال جلای قهای تو بود و شهر آنرا اردوی بهشت و فردین به چهارم
 روز شوم است از به راه شمسی و بنابر قاعده کلی که در دیار سیان مقرر است که چون نام روز یا نام ماه
 موافق آید از روز یا ماه دیگر در این روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و از جشن اردوی بهشت
 خوانند نیکوست درین روز میجد و اشکده رفتن و حاجت خواستن نزد پادشاهان و آردن
 و چنگ و کارزار شدن از با اول مفتوح ثانی زده و معنی دار و اول قیمت باشد و آن معنی
 مختاری است سه مروت تو را اگر با زین نخود به مگر بر روی زمین زرد بجای گیاه بود
 و در پیود شیخ او حدی فرماید سه برداری کن و قناعت در زده تا بدیما قبول یابی از زده

حکیم حاجی گفته است که گشت از راه جز بهمان بیاید و فرود از راه از راهی با اول
 مفتوح بثنائی زده سینه معنی دارد اول هندگالی باشد و آن مودست دوم نمی مسلم آمده قومی
 در صح النوسی فرماید که نوری ای سخن تو بسجا از نالی به گوئی است بخبرند اهل سخن از نالی به به
 سوم سنجی در درویشی حکیم فرمودی گفته است باز اینان ده مبر چه هست به مساو که آید
 ببار شکست به هم او گوید باز اینان بخش بر حیت هلاست که گنج او از اینان است
 از زده با اول مفتوح بثنائی زده درای منقوطه مفتوح سینه معنی دارد اول رقت بود و آن چیزی
 باشد بنید فقط آن که از درخت معنوبه که آنرا از گوید حاصل شود و معنوبه است که با بر بند حکم
 سوزنی نظم نموده به بنید بگوش اندر کند تو مخرج به بنید چو حکم که از زده از زده دوم
 کابل را گویند و از زده کسی را نامند که گاه گل کند سوم نام کشور خستین است از غنبت کشور زرتو
 با اول مفتوح بثنائی زده درای منقوطه مفتوح نام دفتر بادشاه مغرب است که در جباله بهرام گور بود
 از زده نام قسمی از درخت با دام گوید که در غایت تلخی باشد و آنرا از جنم خوانند و در دروا با
 بکار بند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر بچیند و آنرا نوز گویند و از چوب آن عصای سازند و اول
 گفته است وی مختبی بر آه بگذشت به بردست گرفت چوب از زده به از زده چنان معنی
 اول یعنی از زده است که در چشم چو مولانا نظامی فرماید به عجب ماند زان کار نظارگی به
 بغیرت فرماید یکبارگی به چون کرده اند این دو صورت نگار به دو از زده راد یکی سان نگار به
 دوم نام معنوبه و معنوبه بمانی از زده امیر خسر و منجم آورده به بقصرم دو تلومانی و از زده طراز
 می بسند بر سنگ به سوم نام دیوی از دیوان ماند زان باشد که ستم و راسته مختاری است
 به از خباثت فلکی ساز طبع به ملکی گردد و با طفت تو دیوار زنگ به چهارم سپر زده باشد که یک
 از پهلوانان تور است و بردست طوس بن نو در گشته شده حکیم فرمودی گفته است به پوز زده
 گفته نام تو چیست به زگردان جنگی تر نام کیست به بدو گفت از زده جنگی نام سرافراز زده
 جنگی منم به از زده با اول مفتوح بثنائی زده در او معنی مفتوح نام و شست از بلک پارس که شاز
 قریب سنی فرنگ است و آنرا از حدیث گویند و واقعه ظهور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و الثنا
 در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پاری علی المرتضی جنگ شیر مودت و مشهور است

بج

او ستا و گفته است سوار از زده را مدح گوی و از دشمن بجوی به مترس اگر خج زده چو شیر است
 ارس با اول و ثانی مفتوح نام رود است مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید به ای باب
 گر بگذری بر ساحل رود ارس به بوسه زن بر خاک آن را وی و مسکین کون نفس به و با اول
 مفتوح بثنائی زده اشک باشد و با اول مضموم نام سر کوی باشد منوچهری نظم نموده به بریز
 از درخت ارس کافور و غیره از میان لاد لادن به این یکین راست است از برای تو شکر
 گزنجوری باید به صندل و مندل نیام غیر خوب ارس تلخ به ارس سمن و معنی دارد اول او
 باشد دوم مخفف آرس سمن است ارس سمن با اول مفتوح بثنائی زده و سمن مفتوح معنوبه زده
 بمعنی آسمن است یعنی مجلس منحل از سنگ یعنی از زنگ است که مرقوم شد و آنرا از زنگ
 و از زنگ نیز گویند و ستاد فرخی فرماید به می تافت از پرنیان روی خویش به لک است
 گوئی پیر از سنگ مانی به ارسش با اول مفتوح بثنائی زده و ارسش با اول و ثانی مفتوح دوم معنی
 اول که ارسخ باشد تا از زنگستان و آنرا بتاری ساعد خوانند صاحب فرنگ منظومه نظم آورده
 به دیو ابرمن آرزوست آتش به ساعدین اندر و ارسش و ارسش به حکیم اسدی فرماید به
 بهما خجایی سملین چاه بود که از قبس نهصد ارسش او بوده دوم شمسیت از لاسیت بهر و آن اول
 مفتوح بثنائی زده در معنی دوم معنی دارد اول ویت جراح است باشد دوم بدی افگندن میان قوم
 و برادر و وطن آتش بر انگیز ختن جنگ بود ارسشک با اول مفتوح و ثانی کسوسه سمن منقطه زده
 رشک و حسد باشد ارسخ با اول مضموم و بثنائی زده با دام و بسته و گردگان و فندق و نار و اصل مثال
 آنرا گویند که اندرون آن نیز تلخ و بد بوی شده باشد و آنرا که نیز گویند ارسخ و ارسخ
 و ارسخ با اول مفتوح بجوی باشد داعی شیرازی نظم نموده به بر دو خسار شش و ارسخ
 از دو چشمه رفوز در دستش چنان شخ ارسخ به حکیم عمیق بخاری گفته است فرزندش پرازدان
 چو که تیز خون به شیش زاشکم چو ارسخ و ارسخ به حکیم موزنی است به عشق و درخ
 خون ارسخ است بر دو رخ نه و دیده در ارسخ خون شده است روان به هم او گوید است
 سوی کاسان دو دیده چو ارسخ و اگر شمای ای ارسخ از کاسان به ارسخ با اول مفتوح
 بثنائی زده و سمن کسوسه سمن معنی زده بیاره است که بر درختی که بوی خوش سازد و آنرا از زده

نیز گویند بتاری عشق خوانند شاع گفته است نهال قلمین از عشق زرد شد آری به خورش
 خشک شود چون بر و نندارنج به ارغند و ارغنده با اول مفتوح بثنائی زده و غنیم مضموم بر اول
 در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی و غنیمی دارد اول چشمگین غنیمت انچه چشم غنیمی
 فرماید یکی نام نوبت نزدیک کید به چو شیری که ارغنده گرد ز صیده حکیم اسدی فرماید
 سه زده و اگر دی هم انگه زده بر ون آمد آن گرد هم نبرده به کشتند با هم دو گرگ متربک به
 که از غنده بودند بر شان اگرگ به دوم در لغت خداوند خوره را نامند ارغون با اول مفتوح بثنائی
 زده و غنیم مفتوح نام ساز است که افلاطون واضح است که اکثر اغلب و صیان و نصارا
 دارند و آنرا غون و ارغون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید از چنگ غم خلاص تنم کنم زده
 کاغقان بنای خلق چو ارغون در آورم به هم او گوید به اگر ناپید در عشق تگر خج به سر ایستخون
 در ساز ارغون به خشت مشتری دستار و صحت و در هم سنج خالی تیغ و جوشن بهار غناب
 با اول مفتوح بثنائی زده و غنیم مضموم بنون زده نام رود خانه ایست که مابین عمان و آذربایجان
 واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن چشمگین بود
 چو ارغون به چینی چشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح و معنی دارد اول
 بمعنی ارغون است که قوم شد و نام اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده است تراچه
 ناله کوس و چه ناله ارغون به بر و ز چنگ چه باشی نشسته چون ارغون به حکیم اسدی فرماید
 سه چنان تاخت ارغون بولاد هم که در گنبد ارگ و شد ماه گم به و نیز بان ترکی نام قوی
 از بگوانت که نسبت شان بختهای درست میشود ارگ با اول مفتوح بثنائی زده و معنی
 اول قلعه درون قلعه را نامند و دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان او ستاد و فرخی نام نموده
 سه جنگا کرده چو جنگ و شنت بلخ به قلعه کنده چو ارگ سیستان به هم او گوید به شاهی که
 نتماست مراد او چو فتح ارگ به شاهی که جنگا است مراد او چو جنگ خان به و نیز بان علی از
 اسمیست از اسامی نیر اعظم ارگ با اول مکتوب بثنائی زده معنی باران خرو قطره بود
 شهاب الدین خطی است که یک قطره زارگاک کت زار تو شایه تشو زده
 قلم و عثمان و محیط است به ارغون با اول مکتوب بثنائی زده و کاف مفتوح نام شهر است از خراسان

الغز است
 جنگ جویان
 قندهار
 از قندهار

که در سر حد راه او النور واقع است ارجم با اول مکتوب بثنائی مفتوح به معنی زده نام شخصی است که واضح
 ساز چنگ است و در او را هم ویامی در اتمین نیز گویند و در معنی دارد اول بهشت شد
 بهند دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح بثنائی زده حسرت در آرزو بود در عیال با اول
 مکتوب بثنائی زده نام با در شاهزاده بود آورده اند که در باو شاهزاده بوده اند یکی را مایل دیگری
 مایل که بواسطه خیر خلق به طبعی ضحاک شدند و از نبره و فقر آدمی که ضحاک میفرموده که یک شد و غیر
 سر ایشان را بخت ماری که از کفت او بر آمده بودند حاضر سازند کینه را از او میگرداند و هرگاه چند
 جمع میشدند بهر کدام چند گو سفند داده میگفته اند و در وقت و جاهای خراب ساکن شوند
 گویند که گردان از اولاد آنجا اند ار مر و ار مر و با اول مضموم بثنائی زده و معنی برای نوبت
 چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالح در روز جزا فرود واقع شود به تعلق است دوم
 روز است از به شمس مضموم نام ستاره جیسل است که از آفتاب میشتی خوانند چهارم نام ستاره
 اسفندیار باشد ار معان با اول مفتوح بثنائی زده و معنی مضموم تحفه باشد که چون از حاجی آید بخت
 دوستان بیارند آنرا سوغات و راه آمد و نیز گویند ار مکان با اول مکتوب بثنائی زده و معنی مفتوح
 و کاف بطنی معنی مرزی و تربیت و سعادت باشد ار منده و ار میده با اول مکتوب بثنائی
 زده و معنی مفتوح بنون زده مخفف ارسیده بود ار مینین با اول مفتوح بثنائی زده و معنی بنون مکتوب
 ویامی معروف است از ترش را گویند ار مونی با اول مضموم بثنائی زده و معنی مضموم در او معروف است
 گویند که پیش از کار بجز در آن بدینند و آنرا بتاری مکتوب و در یون خوانند ار مین نام کوی چنگ
 کیتباد و برادر کیکاؤس است ار ندان با اول و ثانی مفتوح بنون زده معنی انکار کرده
 ار نوان با اول مفتوح بثنائی زده نام خواهر چشید است که با شتر ناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
 در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر گرفت ضحاک را کشت ار و نند اسب با اول مفتوح
 بثنائی زده و بنون در او مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را با فارسی ده اک
 و پیوسته است نیز خوانند ار شیه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یا تحتانی مفتوح ویامی معنی
 برای معنی زده بقوم باشند و آنرا تر خون و تیر خون نیز گویند و معنی بان طبر خون باشد
 اروانه با اول مفتوح و معنی دارد اول نوبت از زده شتر باشد دوم گلی است که از افریغی

معنی ارغون
 قندهار

از ارغون

روسی

گویند چون آنرا بگویند بر روی گنده یا کله لایله که در بار و اس با اول مفتوح و ثانی مضموم
 و در اول مفتوح و کاله را گویند با اول مفتوح ثانی زده چهارم زده اول رجله بغداد
 باشد و از اول مفتوح گویند و در دوم حسرت و از زده بود و سوم نام کوکب است و لغای جهلان که بالوند
 مشهور است چهارم یعنی زوشکه آمده و آنرا از زده بخوانند از همین با اول مفتوح ثانی زده
 و او را کسور دیای معروف است بخوبی بود و در شک با اول مفتوح ثانی زده و کاف فارسی نام
 از چرخان اریب با اول مضموم و ثانی کسور دیای بود یعنی معرفت است و آنرا اریب
 و در سبب نیز گویند از همین با اول مفتوح و ثانی کسور دیای مجهول نزدیک و در سبب را گویند
 و در عربی یعنی متاع آمده و با اول کسور و ثانی مشهور و در عربی در عربی مزایع نامند
 فصل یازدهم با اول مفتوح و ثانی زده اول زده بود دوم بار و رخت را گویند سوم سینه
 چهارم کله را گویند و نام سبب مخفف برگ است ششم یعنی بهنا آمده و هفتم زده بخوانند
 هشتم را در خطرا گویند و آنرا از زده گویند نهم یعنی نفوت بود چنانکه گویند که بر شومر اوان باشد
 که یکسوفت رود و نهم در خانه و در است براتی دو معنی دارد اول جامه و جزو آنرا گویند
 که گند و فرود شده و در ضلع گشته باشد سبب آنکه امثال این چیز را در و در برات بر دم میزند
 براتی نامند و دوم همی را خوانند که نمیرانی که غذای همراه و اما در خانه عروس بر و در براده با اول
 مضموم سوش آهن و فولاد و هر چیز را گویند بر از با اول مفتوح زده بیانی باشد بر اش با اول
 مفتوح یعنی خراش آمده و آنرا خراش نیز خوانند بر اغان لیدن یعنی بر این خراش بر غلایان
 نیز گویند و آنرا بتاری تحلیس و اغرا خوانند بر آگوه با اول مفتوح نام کوکبیت مابین شرق
 و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندکان
 بر اندک با اول مضموم و ثانی مفتوح رود را گویند بر آورده با اول مفتوح و مضموم دارد
 اول بنا را گویند و در سبب و در سببها یعنی قلعه و حصار مضموم است و دوم شخصی را نامند که با
 و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند بر راه یعنی خوب و خوبی و اگر
 و آراستگی آمده بر آسختن و بر پیچیدن و بر آسختن یعنی بر کشیدن بود بر باره
 و بر باره با اول مفتوح ثانی زده حجه را گویند که بر بالای حجه دیگر ساخته باشند

بر سینه با اول مفتوح ثانی زده و با اول مفتوح و مضموم دارد اول ولایت نهم روز است که سینه
 اشتها دارد و دوم مخفف بار بدست که مضموم شد بر باره و با اول مفتوح بر و در زده در سبب
 از زده نام مضموم گشته که نام صغری از موهناست و در عربی و لاتی است مضموم که مرم و آنجا نیز بر و با
 و زده بسیار برسد چنانچه حکیم الوری میفرماید و ستمنا زامه و ادن سبب میدانه
 که سبب و جمع کردن موش و شنی با بلند بر روی بر بسته با اول مفتوح ثانی زده جماد
 و بر که سبب از منجر باشد بر بند با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زمان باشد و آن را
 مار زنگ نیز خوانند بتاری بسبب گویند بر پور و بر پورش یعنی پوز است یعنی بر پور
 دهن و آنرا بتوز نیز خوانند بر تا شک با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح که از
 باشد و دولی که آنرا بر نجاسپ نیز گویند بر نجاسپ بعد از این مضموم خواهد گشت انشا الله تعالی
 بر جاسپ با اول مضموم نام مبارک است از قرآن که بهای آن دایه جنگ گوید ز زده
 بر جیس با اول کسور ثانی زده و جمیم کسور دیای معروف نام ستاره مشرقی است
 بر حافت با اول مضموم ثانی زده و جمیم مخفی مفتوح بجای زده و جمیم مخفی نام غلایست و آنرا
 بتاری جلسان و ملک خوانند بر خج با اول مفتوح ثانی زده و جمیم مخفی مفتوح بجای زده و جمیم مخفی
 کوچک باشد که اکثر اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا بر چه گویند بر چند مخفف
 بر چند است بر خج با اول مفتوح ثانی زده که معنی دارد اول پاره از جمع باشد و دوم برقی
 گویند سوم زین استی باشد که آب باران در جمع شود و آنرا تالاب نیز نیز خوانند بر خج
 با اول مفتوح ثانی زده و خا و مفتوح یعنی زده و جمیم مخفی کران باشد که در خواب بر دم افت
 و آنرا فرنگک نیز خوانند و بتاری کاپوش و سربانی خرمیون نامند بر خج یعنی بر شک
 و آنرا زده بر خد با اول مفتوح ثانی زده یعنی خج است که مرم شد بر خج با اول
 مفتوح ثانی زده و خای مفتوح فد او قربان باشد بر وی با اول مفتوح بر او زده و
 دارد اول نوعی از خوسای لطیف بود و آنرا سنگ است سنگ نیز گویند و دوم خروت سنگی
 نامند بر راه و بره یعنی بر راه است که مرم شد بر رس با اول مفتوح ثانی زده و را
 مفتوح و معنی دارد اول یعنی بر رس آمده دوم امر از رسیدن بود بر رسه با اول مفتوح

بنیانی زده و برای مضموم بسین زده نباتات را گویند برزیا اول مفتوح بنیانی زده است یعنی وارد
 اول زراعت را گویند و آنرا در زمین خوانند و خراج را بر زرگر و بر زرنگرم نامند و دوم مال بود که
 بدان گاه گل کنند مضموم زریانی بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود و دوم فرزند
 آمده بر زرگر بر زرگر یعنی مزارع آمده است بر زم با اول مفتوح بنیانی زده و زراعت فوط
 که شده باشد بر زر با اول مفتوح بنیانی زده کوچ را گویند مثال نظیر فارابی فرایسه
 اجمعت تو ساکن آن بقعه که علاوه بالای هفت منظر حضرت زین العابدین بر زرش با اول مضموم
 باشد مانند تابه که در گل سازند و بر زیر آن نان پزند بره کاو با اول مفتوح و کاف عجمی کاوش
 که حجت نموده بآن قلب برانند بر زرین با اول مفتوح بنیانی زده و زراعت مضموم و کسور و کسور
 و معنی دارد اول آتش آتش که را گویند و دوم نام یک از امیر دین اهل سمرقند است که آتشکده
 ساخته و آنرا آذر برین نام نهاده بر سان با اول مفتوح بنیانی زده و معنی دارد اول نو
 ارد و شبان خوشبوی باشد و دوم است را گویند و آنرا باشین منقوطه نیز خوانند و زرشان با اول
 و او نیز آمده بر سوله با اول مفتوح بنیانی زده و شین مضموم و عا و جمل قرص باشد که در آن جوز
 و زربار و دیگر ادویه گرم انداخته بسازند بر شان با اول مفتوح بنیانی زده است را گویند و آنرا
 بر سان با سین غیر منقوطه نیز خوانند یعنی با اول مفتوح بنیانی زده یعنی بندی باشد که از چوب
 و شست و گل پیش آب بپسندند و آن را مع نیز خوانند با اول مضموم و دست است
 بر نخست با اول مفتوح بنیانی زده و معنی مضموم بسین زده و معنی دارد اول گیاهی باشد
 سبز که مانند اسپنج داخل آتش ساخته پزند لیکن آن خود روی باشد نجفات اسپنج که آنرا
 در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کند با می جوی آب بر وید و مع
 جوی آب باشد که بر زرگر آن از مع یا نسیب زراعت خود بر ندر سخا با اول مفتوح بنیانی
 زده و معنی مفتوح از دها را گویند بر معنی آن با اول مفتوح بنیانی زده و معنی مفتوح بنیانی
 جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسبب گاه یا
 روند بر غول با اول مفتوح بنیانی زده و معنی مضموم و د و جمل آتش باشد که از چوب یا
 گندم دیده بپزند و آنرا بلفور نیز نامند بر فنجک با اول مفتوح بنیانی زده و معنی مفتوح

چهارم

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگرد و آنرا زخم و زخمک نیز گویند و بتازی کاویس بسری خربون
 خوانند بر غور و بر قوس با اول مفتوح بنیانی زده و معنی مضموم و د و معرفت و کاپوز و کاپوس
 معنی لغت بابا عجمی مضموم و بر کافور و کافوس درین دو لغت بفا می مضموم این شهر شرفست
 بمعنی بریز است که مرقوم گشت برگ یا اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول یافته باشد
 از چشم شتر که در دیشان ازان قبا و کلاه و دستار سازند و دوم جابر بود که تابه که تا که باشد و بیشتر
 مردم در اهل زراعت بسیند و بعضی از جاها آنرا عجمی نیز خوانند و با اول مفتوح بنیانی زده و کاف
 چهار معنی دارد اول سر و دست است دوم ساز و لوا را گویند ازانکه معنی نغمه و آهنگ باشد یا معنی
 سامان را انجام است سوم قصد و مزم بود چهارم معنی بر و آمده بر کوه با اول مفتوح بنیانی زده نام شهر
 از عراق عجم و آنرا کوه و کوه نیز خوانند و کوه آن مایه قوه باشد با فصل تقوی است تا در
 برگ بید نوعی از گیاه تیر باشد که آنرا بر بیات برگ بید بسازند و آنرا سید برگ نیز نامند که
 فصل خزان باشد برگ است با اول مفتوح بنیانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی جان باشد
 بود که در محل کار گویند برگ استوان و برگ تان با اول مفتوح بنیانی زده و کاف عجمی
 بسین زده و تایی فوقانی مضموم پیش می باشد که در زخم مردم بر اسپندانند تا از زخم
 باشد و آنرا کوهیم و نیز خوانند بر کسپه با اول مفتوح بنیانی زده و کاف عجمی مفتوح و بسین ده و اخفا
 یا معنی پوشیده و پنهان آمده بر م با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تک انگور و خیار و کدو
 مانند آن بر بالا ایش اندازند و در عرقی سه معنی دارد اول لول شدن و بستن آمدن دوم
 کسی را گویند که مجلس تمام نشیند و داخل نماز بازان نشود و سوم میوه درخت و عضاة را خوانند
 و عضاة در خزان خار و راز نامند و با اول مفتوح بنیانی زده چهارم معنی دارد اول معنی حفظ است
 و آنرا از زین خوانند و دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از زنگها مرقوم است که گویره باشد برگ
 که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و سراج نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا بر موز نیز خوانند
 چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کناره جویهای آب سردید و آنرا مرغ فرزه و فر نیز نامند بر لیون
 و بر مایه با اول مضموم بنیانی زده و در لغت بابای سخا می مضموم و د و معرفت در لغت اول
 نام ماده گادی بود که فریدون را سیر داده بر هر و بر م با اول مفتوح بنیانی زده و در لغت

و بتاری آنرا فرنج در جله خوانند و بپندی لونی و کمول نامند بر چه با اول مفتوح ثانی زودیم
 مفتوح دوم معنی دارد اول دم نوعی از گاو ان کوهی باشد که در کوهها نیکه مابین ملک خطا
 و بندستان واقع است بهر سرد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ پندند و در دم کامل
 نیز خوانند چنانچه در شرح معنوی مرقوم گفته که حضرت قطب الاقطاب ابوالحسن شیخ محمد بن
 کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ پندند
 گرفتن بر چنین با اول مفتوح ثانی زده و چیم عجمی کسور و یا معروف و معنی دارد اول حصا
 گویند که بر گرد باغها و گشت زار با و پالیزها از خار و چوب و شاخ و درختان بسازند و چوبها
 سپهر را خوانند که بر سر دیوار برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه زود و در امی و دم همگرا
 ساختن چیزه بود در چیزه مانند دوان پنج درخت با بر دیوار که در اشال آن چنانچه
 مفتوح ثانی زده جنگ و جلد بود پر چرخ و خورش با اول و ثانی مفتوح کفل مسامری اسپ
 و استر و خرد گاو و اشال آنرا خوانند و آنرا فرنج و فرخش نیز گویند بر نحو با اول مفتوح ثانی زده
 و خای مفتوح دوم معنی دارد اول آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پازن سازند
 و در دم بریدن شاخهای زیاد و بیکار باشد بر او وقتن و پر وقتن هفت معنی دارد اول
 نمودن و عقیدت نمودن بود در وقتن ساز و گفتن فخر است سووم معنی نافع شدن آمده
 چهارم داشتن بر نع نمودن را گویند چیم عالی ساختن باشد ششم معنی آخر رسیدن چیم گز
 و در بودن را خوانند و اول با اول مفتوح ثانی زده پر کار باشد پر دک با اول مفتوح
 ثانی زده و اول مفتوح لکاف زده چیستان باشد و آنرا بتاری گفته و بپندی سبلی گویند
 پر دک هر چیز پوسیده را نامند و موها و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چخانه نام
 بجهت اینست از موستی پرده خرم پرده ایست از موستی پرده و در سیل پرده از موستی پرده
 زنبور پرده ایست از موستی پر زل با اول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح گویند که در
 باشد پر س با اول مفتوح ثانی زده برده پر ستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کینه
 و فر مانبر دار را گویند پر سنگ و پر ستور و پر ستوک با اول و ثانی کسور بین زده
 و تالی فوقانی مضموم نام جانور است که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و نوارش سرخ



و در صفت خانه با آشیانه سازند و آنرا فرشتگ نیز خوانند پر سسته با اول و ثانی کسور
 و تالی فوقانی مفتوح زن خدمتکار را گویند پر سیم با اول مفتوح ثانی زده و سیم مضموم آروزی را
 گویند که خیمه یا پشمند یا پشم پر سیم با اول مفتوح ثانی زده و سیم مفتوح گدای باشد و آنرا
 پارسه نیز گویند پر سیاوش پر سیاوشان دوم معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشه
 آن سیاه نام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنار های جوی آب و در فاصله دو سنگ ریخته
 و آنرا بتاری شعر الحجه نامند و همگی بود از اشکال ظلمی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت
 مدوی بی پای الیبتاده و سر غولی در نهایت فرشتگی را از دست او خیمه و کواکبش در برج ثور است
 ارباب رصد بر نحوته با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بود و معروف و اول مفتوح و آنرا
 بمعنی فرشت و نازیباست و آنرا فرنج نیز گویند پر ک با اول مفتوح نام ستاره سیل باشد و در علم
 پر کاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و دریم آروختن بود و بزبان علمی اهل هند
 طالع شیر اعظم باشد پر کاله با اول مفتوح بهای زده و معنی دارد اول پاره بود از چیزه و دم
 جنسی از یافته لیسانی باشد که مانند نقالی بود پر کاهم با اول مفتوح ثانی زده بچوان را گویند
 آنرا بهر ان دیوان نیز خوانند پر کاهوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیر استن
 باشد از تک انگور و دیگر درختان پر کاله با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح تا پیر شده
 و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند پلوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
 پر کار و پر کاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
 دوم اشیا را گویند از غراب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم معنی دوم پر کاله
 پر کالوق عجمی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسپ
 نیز کردند و این شوق از پر کار است پر گنده مخفف پر گنده است پر گنده با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دوم معنی دارد اول هر کس باشد ابو بهای خوشش و دم نیز را گویند
 که از ان خراج بستانند بر یانش و پر واس با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول
 دانستن بود و دم دست سودن باشد و آنرا بتاری المس گویند چنانچه در شرح لغت
 ترجمه این کلمات را که قال اجدد الله لابی روح جسم لطف من المس و کبر من المس

و در او کسور و بیای مجهول و در آن نقطه صفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این افظ را منظر تعبیر
 کرده و دوم مصنف و فاتح العلوم کلمه خسر و پرویز را بملک عبد الغفر تفسیر نموده هرگاه خسر را بملک
 پرویز معنی خسر تواند بود سوم جابر تایخ مجموع الانصاب آورده که خسر را بدان سبب پرویزی
 که باهای دوست داشتی چه بخلت به ملوی باهای را پرویز گویند چهارم خواجه قطب ساعی آورده
 که پرویز را القی است که بدان لشکر زید چنانچه ازین بیت که نظم کرده استفا میگردند از ان برام
 آن شتر از پرویزی که بودی در حق گفتن شکر نیز پنجیم معنی سخن آمده حکیم تراری قسستانی است
 و توضیحی درین از صدق دل انبیا زرد بر کشته تفرق خاک پرویزیم به ششم پرویز گویند
 هم او گوید در زمانه خاک تویم ما قبت نه پرویزان فرگزار و اگر باولای پرویزی به هفتم جلوه کرده
 چنانچه مولوی محتوی فرماید به شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی او را بشنود شکر است
 از وی قی به پرویزان با اول مفتوح بنانی زده القی باشد که بدان شکر دارد و او گویند که شکر
 بیزند حکیم سستانی فرماید که دره از گزیننده از شمس استخوان اردو پوست پرویزان پرویز
 با اول مفتوح بنانی زده و در او کسور و بیای مجهول تقصیر کاملی باشد در کار او از افروزش پرویزان
 نظم کرده است از بدالش تست و تیغ اندر حضرت ایام تنده زده ای دوست سوی خوشین پرویزان
 پیره با اول مفتوح بنانی مشدود معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد و سوار بر پاره حکیم انوری
 فرماید که گرابه کشد راعی حورست نیوراه و خنجر طاج آن نیز نزول خندان راه در پرویزان شکر
 نمودنک و جز داخل آن نیز رطیف سلطان راه دوم معنی دامن کنایه و مثل بره بیابان و بیوه بی
 و بره که در امتثال آن حکیم سوزنی بنظم آمده است چون با چشم با بریز چشم از کینه گشته
 بر پیشینش بیلوان مولوی محتوی است که پیشان پای آن کشته مانده که در دار بیابان
 بر نشاند و خنجر گالی راست است همه برون از برای کوه تارن در پیش آن خندان آمد که گلشن
 شوم جزوی از فضل را مانند که فعل بر آن حکم و مضبوط گردد صیغه استغفر لکی نظم کرده است با مقصد
 بی اختیار و سوا زده بر فضل سخن کلید بیان راه چهارم برگ که همیشه حکیم خاقانی فرماید
 سه بر تو نگرفت چرا که ای رخصت هر چه بصورت کی است روی من در کربانه و در کربان یاری
 سه از هر چه خوب بچاره رنگ دوست در آن خوبه اگر چه گسست به چشم پر آسیا و در آن شکر
 و در آن شکر

سه شکر خواب و بخت بر برگرفت و بیای شکر کردن از شکر گفت به بینی زنگی در پیش باو کرد و بیدار
 پرویزان عالم آباد کرده پرویز با اول مفتوح بنانی زده و در او مفتوح جانوری را گویند که پرویزان
 بسته فرموده باشند شهاب الدین مویده مرقندی گفته است چون مرغ پرویزان
 خصمت اگر نیست به از آنکه هیچ غلامان نیست با بزرگش پرویز با اول مفتوح بنانی زده و در او
 پرویزان مفتوح بنانی و اول آن باشد چنانچه در وی فرمودی فرماید به بدگفت من خویش اگر شکر
 بشاه آفرین کشته در دم به هم او گوید به همان نادرست خویش گشتی دوست به ازین معنی و آن
 نام پرویز است دوم فرموده باشد که از تباری خجالت بخاند جمال الدین عبد الرزاق گفته
 استی که گوید لعل بهار منده می که پرویزان مشکندار کند حکیم خاقانی فرماید که گوی گویند
 چون بنامید مرغ ازین پرویز شود اسرار روح الایمن به شوم نوعی ازین به باشد در غایت بی باکی
 فرزند و فرزند مرغ پرویزان که خاقانی نظم کرده است بجز پرویزان پرویزان که در زلف
 خیمه بزمی جویبار پرویزان هر چه پرویزان در کوه پرویزان که حکیم خاقانی فرماید
 چرخ پنداری نخواهد شفتی پرویزان بی پوش لباس پرویزان که در آن خوانند خصوصاً از پرویزان
 نامند پرویز با اول مفتوح بنانی منم و در او صورت جو شمشیری گویند که از اعصابی مردم برآید
 و از تباری پرویز خوانند پرویز با اول مفتوح بنانی پرویزانست که فرمود شد الو الفرح روی
 سه از افغان چو کم پیل شتره تا ز شمشیر پرویزان پرویزان با اول مفتوح بنانی زده و در او
 اورد و گویند پرویزان با اول مفتوح بنانی زده و در او مفتوح بنون زده و در او مفتوح بنان باشد
 و از الموند پرویزان و تباری از خاندان شکر گفته است که سلام زود پر است از بده به خانه ام ز دوست
 ز پرویزان پرویز با اول مفتوح بنانی زده و در او مفتوح و باهای معنی دارد اول چیزی را گویند که
 و تاخت و تاراج چون از دشمن بگریزند و از تباری اولی خوانند شمس مشفوره نظم کرده است
 آن جگر گشته یا تو که از کان خیر و در سخن سخا پرده بیغای تو او در دم چاره سوم پرویزان بود
 پرویزان با اول مفتوح بنانی زده و در او مفتوح معنی ظاهر باشد که آمده امیر الدین نخست
 سه زلفش رو نکاشتی گشت در حق سخن در روی روزگار گویم پرویزان به هم او گوید
 پرویزان ملک باخیز منظر دین که پرویزان در ملک ندارد پرویزان با اول مفتوح بنانی زده

حکیم خاقانی در تفسیر خود آورده است که باره بلند شرف بر کمانه قوس و خطه هر که درون دره و دریا
 پر باره با اول مفتوح ثانی زده در اول مفتوح و انجمنی با کوی سوخته و چوب پسته که در
 جهای هندوستان و نیز در آتش دیگر در آید و نهفتن و بوی خاسته با احتیاج در زمین
 از ب کردن آمده شمس فخری است سه اله اسحاق سلطان که در زم چو کوشش نهی با
 بر انگیزت بلبان هندوان ترک فلک را چو بکین با لید و بخت صاحب در کاف
 ز نظر آورده است با قوت بهر آن بخت و او ب که در یوز دیگر است پر که با اول مفتوح
 در ثانی کسور و بیای صورت لید خراب باشد و نیز با اول مفتوح ثانی کسور و بیای به اول مفتوح و در اول
 فریاد اول مفتوح که علی مرقدی است سه از بخت چنان بلز که در زمین زمین از آن
 دوم سوره گوید که در کتاب در زمانه و باره ای که با لید باشد و در وقت افشانی از کمانه
 راز نیز بر آورده بر زمین با اول مفتوح مختلف بر زمین است بر سی سوز نام بر آورده
 در زمان خسرو بر بخت و با اول مفتوح اما با نام در بر سی سوز بر بختی بر بختی
 در زمانه بر شمس با اول مفتوح کسور و بیای به اول نشان و در بر نشان کردن و نشان کننده
 حکیم سنائی گفته است و خوشی نهد و او اندیش و کمانه گفتمی بنده افرو پیش او ستاو و کوی
 نظم آورده است بر آن آید از غیره و از روز لغت و بخت بر شمشیر بختن + + + +

فصل در فو قالی که ترا با اول مفتوح در اول سنج بلند اگر کنید مانند دیوانه با اول
 و دیوانه کارمان سر او حصار و قلعه و مثال آن رضی الدین ایبشاپوری است سه بریم
 تنج جاگیر چو شمشیرش همیشه باه تا است باشد از خرم و شمس فخری گفته است که
 دولت جمال دینی زمین با کشت و با شرف چرخ فتنه است ترا شمشیر گفته است صف خرم ترا
 نالیست پیش با کس بر بختی ترا باشد ترا سبب با اول مفتوح و یکدیگر آب بر بخت در آن
 باشد از شک سوره و است آن مولوی مفتوحی افرو است سه خوشی با کمانه بر شمشیر است
 در از شکاست بر بختی ترا سبب بیول و خسروالی گفته است علی به چنان ترا به از آن آرد که با
 چنان از فضل تو بر آید و با اول مفتوح در بختی خاک را که در امیر معزی این بر دوشی با سبب
 بنظم آورده است اگر ترا سبب است ترا سبب و بجای سوره بر بختی ترا سبب از بختی ترا

معنی پارسی و از ثانی معنی استقامت میگردد و ترا سبب است ترا با اول مفتوح و خوشی با اول
 اول بختی سیمان خام با سبب چو کیم ناصر خسرو فریاد سه کجیب راست در راست بر و در آن
 راه دین راست بر است ای بیدار تا از آن و خوشی و بخت سبب گفته است که در کمانه
 ز کوه بکوه و بهر دیگر بدوانی ترا بر آید و دوم نام شمس است از درستان که در سوره شمس است
 طرازی باشد او ستاو و در وی نظم آورده است از کمانه ترا بر جوان و زده بر کیم و سوره شمس
 تراک با اول مفتوح و معنی با اول شگفت را که در حکیم مولوی فریاد سه بر اول شمس
 از آن نگاه که در شمس ترا بر کمانه تو رنگ و شمس آردی باشد که شمس است و شمس
 بگوشت سدا و ستاو فرجی گفته است ترا کمال شمس ترا بر شمس خوشی و در کمانه تو رنگ
 خصم تراک چو کیم مولوی نظم آورده است آن شمس ترا کمانه استاه بخت که در آسمان کوشش
 تراک بتواند با اول مفتوح و معنی با اول جوان خوشی است و صاحب جمال با کوه در سوره شمس
 این مفتوحی ترا حجه نظامی بنظم آورده است بر سینه ترا سبب ترا سبب ترا سبب
 ترا و دیدن کجیب دن و نشکر دن بعد ترا سبب با اول مفتوح تو با و باشد چنانچه شمس
 سعدی مشیر از وی نظم آورده است بر دوستان باوان شاه ترا سبب اول بختی باوان
 شاه ترا ایمان با اول مفتوح نام مرضی اسباب است ترا سبب معنی ترا و دیدن با و
 ترب با اول مفتوح ثانی زده معنی با کوه و گذافت ترا بر آمده ترا با اول مفتوح ثانی زده
 نام کار است پس علی از زبان او شمس با یک شمس ترا کمانه که از شهرهای پارس است
 واقع شده و ترب آن چون اسپ که در کمانه بر بختی ترا کمانه بود و در بختی ترا سبب است که
 از آن می آید بر بختی با یکد ترا بر با اول مفتوح ثانی از کمانه ترا سبب ترا سبب ترا سبب
 مفتوح ثانی زده و با کس بر بختی و بیای مفتوحی قوس قرچ باشد ترا سبب با اول مفتوح ثانی زده
 زمین حفت را گویند ترا با اول مفتوح ثانی زده و بیای مفتوحی ترا سبب ترا سبب ترا سبب
 ترب و تراک و در سبب با اول مفتوح ثانی زده بیای مفتوحی ترا سبب ترا سبب ترا سبب
 باشد ترا سبب ترا سبب ترا سبب است و در کوی فرا و ترا سبب ترا سبب ترا سبب
 سبب مفتوحی ترا سبب ترا سبب ترا سبب ترا سبب ترا سبب ترا سبب ترا سبب ترا سبب

شکسته شدن آن باعث گریه و زاری می شود که نوزدم زیا جگرش زود گویند چون مسه چو تر یک سدرش کردم
 کزان شیرین بر سینه هم تر مرکب با اول مفتوح ثنایی زده در وقت اول زده جانوسیت
 که آنرا در اول وقت زده می شود با اول مفتوح ثنایی زده در وقت اول زده جانوسیت که با اول وقت زده
 جایی ساخته اند که در روزهای سیزدهم و چهارم و پنجم و ششم از بالا از زیر پایش آمده آید و با اول وقت
 ثنایی زده در وقت اول زده مسه چو تر یک سدرش کردم با اول وقت زده جانوسیت که با اول وقت زده
 مرغ آتش را در وقت زده است با اول مفتوح ثنایی زده در وقت اول زده جانوسیت که با اول وقت زده
 نیز گویند حکیم سنائی فرموده است ای بسا با اول وقت زده است از صافی اسکینا در ترجمان
 مفتوح ثنایی زده شخصی گویند که معنی را زبان دیگر ترجمان نماید حکیم خاقانی راست است این بیان را
 زبان دیگر از ملکوت و ملک ترجمان هم گویند که در وقت زده است از صافی اسکینا در ترجمان
 سندی از عربی ترجمان به شرح با اول مفتوح ثنایی زده نام گویا است و در بعضی از نسخه ها معنی شرح
 مسطر است ترجمان چنانکه معنی وارد اول کسی گویند که او شاهان اقلیم تکلیف از در دانه تقریبی
 و کتابی که آن در وقت زده می شود حکیم ترجمانی فرموده است اگر صد خون یک سکه بریزی که آن
 که شرح ترجمانی از سلطان الخاقانی درسی به وقت زده می شود که آنرا از زمانه زنده اند اما بانان اعلام خرد
 یسحاق اطعمه است که می نم از شاخ ترجمان زده می شود که در وقت زده می شود که آنرا از زمانه زنده اند اما بانان
 سوم قومی باشند از ترکان چنانی چهارم نام ابوالفضل بلخی بوده ترجمان و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 نومی از اعلام حاضر باشد که مردم فقیر را احببت وستان بسازند و چنان بود که گندم را زود کنند
 و با اول وقت زده در آب بنیناز زده تا یک فرغ شود و زودش گردد آنگاه کل را بساخته در آفتاب خشک نمایند
 و در هنگام حاجت قدری از آن بنهند و با یکبار بفرموده مولوی معنوی فرموده است چون بروی از چنان
 خرابیات جهان در وقت زده می شود که گویند که در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول وقت
 چهارم معنی زده اول غنی و بیگانه را با اول وقت زده است که در وقت زده و در وقت زده با اول وقت زده
 دل از غم چو بیانی در وقت زده است و در وقت زده با اول وقت زده است که با اول وقت زده
 دل خاره زیز در وقت زده است و در وقت زده با اول وقت زده است که با اول وقت زده
 چهارم سینه ایست و اصل آن چنان است که در وقت زده می شود که با اول وقت زده است که با اول وقت زده

بکارند

ترخون بر رویه ترک با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 بابا و عجمی زاده و مغول نیز قوم است ترده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 و چک نیز خفته دوم ترده است که در آن آسیاب و تر زده معنی نخست ترده است که مردم گشت
 تر زقان یعنی ترجمان است که مردم گشت حکیم سوزنی راست است و وقت زده است که زبان
 گفتم من بمیان است تر زقان بیایم و ترس با اول مفتوح ثنایی زده معنی سخت باشد و چو
 نظامی فرموده است برو سینه چو بود لا در س حدیث نمودندی آن خود میسر و در بازی شیرین
 ترسه با اول مفتوح ثنایی زده فرخ را خوانند که با اول وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 در وقت زده مغول غالب و کوشش کسی که حکمای از روی عمل بر کوشی کند و مولوی معنوی فرموده
 همیکو شوم چو شوشی ولیکن زین مشک کوشی به گرفته خوان آن مغز که آن عمر است فغانه به که کز آن گشت
 خضیا و در صحبت این امر و برای جان شتاقان برغم نفس فغانه به تر زده با اول مفتوح ثنایی زده
 و سندی باشد که بواسطه در سندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عهد زنده است یعنی چنان
 گشته که بواسطه آن در سندی نتوان نمود چو یک گفته است که لب از زمانه زنده است
 همه اعضای او گشته زنده به تر زده با اول مفتوح ثنایی زده کاشک سیاه باشد و آنرا ترکی تراوت
 خوانند حکیم انوری فرموده است تر زده در وقت زده تا که تحت با کلاست تک شیر و لیکن با کلاست
 تشبیب این کسیده تر زده در وقت زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 زده مختلف ترجمان است ترجمان با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 باشد شنج روز ترجمان بقلی راست است که در وقت زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 دشوار تر زده تر زده تر زده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 و در وقت زده حکیم سنائی فرموده است تر زده در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 حکیم ناخسته فرموده است که در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 گویا که پند تو بود در وقت زده تر زده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده
 مفتوح و برای معنی آتش را گویند که فلان آن از تراوت کند مولوی معنوی فرموده است
 من مست ایباشم نمی است تر زده در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده و در وقت زده با اول مفتوح ثنایی زده

چهارمین دار اول خندق بود که گرد قلع وحصار و باغ و امثال آن ساخته و چون با جبهه رسید لوبکی ظاهر
 شد قدرت است باغبان را یکی ز سپید مرغی به فیض مجرب و سوراخته و ترک بدو هم رودخانه
 که نزدیک بود به شیره وان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید سه مناره برآم ز شمشیر کج
 تا کس تا چرخ چو بیا بر سینه پیش رکب به بزرگان ز ترکان ستانند چک به سوم حلای پاش
 که نشاسته و قدر و قهر بجان بسته بزند چنانکه معنی در شیره آمد معنی دختر بود با اول مفتوح بخانی زده
 شد معنی دار اول کلاه خنجر حکیم فردوسی گفته که کی تیغ زود بر ترک او که در ترک جان
 گفت جان ترک او حکیم از تنی راسته بر در جنگ ترکش ترکش تو به دویم کرد
 باز او قدر بصورت دال به دویم سوزده و کلاه خنجر و امثال آن باشد و آن نیز صورت است حکیم فردوسی
 فرماید سه بر و یکو دم کسوی که از شمشیر کلاه گوشه بخش است ترک شیشه شوم که کلامی است
 سه خنجر ترک کردن سیاهان جا است به قطبها بر بر طرف چون تیغ و محور چون طناب به ستم تمام
 بعد بسیت از صفات آذربایجان ترکانی با اول منوم شبانی زده بالا اوشی باشد از جنبش فری که
 زنان بپوشند شرف و شرفه نظرموده چون رفت خبر سولی ملک شاه به حالی نظربین
 به پیچید و ترکان برافقت درآمد ترکانی در زمین خنجرید و ترکمان با اول منوم تا تحت سول بود
 به خنجر کینا گاه بر سول تاریخ صفات حکیم سنائی فرماید سه خنجر تاز ابدوسی بنشینیم با و این
 عذاره ترکانی ز کیم و بنشینیم نقش رکی زراج را با داره لوب سپه سالار از اربابان به بحران مخاطب
 بخا خانان نظرموده سه یکچیز نظم بر آمیخته بود و ز ذوق وصال دیده رودخته بود با و در شبانه
 ترکمانی آورد به بر ابله و ابله زده بود ترکند و ترکنده با اول مفتوح بخانی زده و کاف مفتوح
 بعضی زنده است که فردوسی حکیم مسوزنی نظرموده سه جز سرج تو ترکنده بود هر سپه نوسیم که در نظم
 از نانو ترکنده شکسته تر ستون با اول مفتوح شبانی زده و کاف معنی منوم و دال ترکان باشد
 منجیک گفته سه تا بر باد شاه عادل زنده به بسته سه کون درون منقول قطاراه ترشیر
 با اول مفتوح شبانی زده و نیم مفتوح وسین کسوس و یا معنی و درت گویند در بیت انجالی که سیر سه
 با اول منوم شبانی زده و نیم مفتوح دو پا به نماید که در زیر زمین بمورد آردم ما و نیز گویند شاه
 زمین با ترک کن چو قوی گشت سوار تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر به ترک با اول ثانی مفتوح

سومین را گویند و در معنی از فرنگها با معنی دشت و بیابان نیز مرقوم است تر ناس با اول مفتوح شبانی زده
 صدای گویند که هنگام تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست سه دل کشان پر ز سوزان
 همه دشت پر با یک تر ناس بود حکیم اسدی فرماید سه کمان آبروش مژ و سوس بود کمان برتر
 ابرو تر ناس بود تر ناس با اول مفتوح شبانی زده نان خوش گویند و از اقبالی آدم خوانند
 مولوی معنوی فرماید سه سیاهی آمد سویی خانه به خشک ثانی خواست با تر ناس به هم او گویند
 چون روز میگردد و سپه دوازده کسب و بر که به ناخشنده او شود از شهری تر ناس به تر ناس با اول ثانی
 معنوم بنون زده و نیم معنی دار اول معنی چین و شکن آمده و از آن گاه تیغ نیز خوانند و دوم سوست
 معروف مشهور و همانا با واسطه کثرت چین شکن که در پوست است با این هم موسوم گشت تر ناس با اول
 ثانی معنوم بنون زده و نیم کسوس و یا معنوم معنی دار اول چین از رنگ و خروج گزنده را گویند چنانچه
 مولوی معنوی فرماید سه سبب بگفت ای تیغ از چنبره خنجرید به گفت من از چشم بدی شوم خود
 دوم معنی کشنده آمده است اوستاد معنوی گفته سه بیلاست خود را چو دران جنگ و تر ناس
 نازکی فکرتنگ به تر ناس با اول ثانی مفتوح نام جاوید است که از تر ناس که گویند و اول تر ناس
 و در صوفی نامد تر ناس با اول ثانی مفتوح بنون زده و کاف معنی چکانی دار اول تر ناس
 منصوص شیری از می گفته سه ز تیغ خنجر بدوسی ترا گویند که ز سنگ حاد خنجر است تر ناس
 دوم آواز کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن چکان و گزنده شمشیر و گزنده و اول
 تا در وقت تیر انداختن ساخته و با نظامی نظرموده سه تر ناس کمان فت در زنگه به قضا شکن
 به گروه سپه است سفر ثانی راست سه بر داشت زخم که از کاشن یک تر ناس به از پیش
 زنگ که در کوه به خواب اشیرالدین امالی فرماید سه ز کوب که ز ترکیدن حسام بوده فضا
 معرکه چون دکان است که ستم معنی انگیز حسب خنجر آمده شیخ اوحدی فرماید سه شب که در
 زده کاشش هر نویسی به طرح طوفان شش و باز شمشیر ترنگانی به تقاضا قدم بلیکالی به در کمان
 مسدود است چهارم غرقاب که است در زبان هندی موج آید خوانند و با اول معنوم معنی دارد
 اول مرغ و شنی را گویند و از تر ناس با اول معنوم بنون زده و نیم زده و از نامد و اول ثانی کسوس
 خوب خوش و بیاد از می گویند مسعود سعد سلمان گویند سه لاجرم چون چنین گران باشند

تا خوش تارک و نامانند پور بهای جامی فروده سه بزنگه شست لکلی را برین اوقات
 جانتگی را در زبان علمی مردم هند نام سبب باشد و نگین با اول ثانی مفتوح چون زده کاهنجی
 مضموم وارثیت که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که بنم بقار بنر نشیند و نگین مشهور است
 بتاز سه من خوانند و در آن خمچیان است مولوی معنوی نظم نموده اند بلاخوشی
 اندر نیاب به بلخی برای است چو خوار تر نگین پیش شیخ سعیدی فرایده بلکن صلح بد
 که شربت بجز نیک نفعان نوارد اسکین و تریان طبعی باشد که از شای سید یافتند
 و آنرا چنین نیز نامند و اول با اول مفتوح ثانی زده برگ گاه باشد و فرنگ زنگو با بجا
 زای مفتوح دوم است تر و شته با اول و ثانی مضموم نام عیوه ایست تر و مید با اول مفتوح
 و ثانی مضموم و اول معنی دارد اول معنی آینه باشد دوم اندوخته گویند تر و زده و زده
 با اول مفتوح ثانی زده و اول مفتوح چون زده و معنی دارد اول سوه گویند که نخست سیده باشد
 و آنرا بابه نیز خوانند مولوی معنوی فرایده تر و زده بلکن اسد زین بلکن
 تازه به یکدل گر بخورده این معین نظم نموده سیوه شیرین یکم دوستان آن تازه شایخ
 ای تلخی عیشی دشمنان آمد پدید زان چنان آزاد شایخ انجین زنده به هم نخت خسرو
 خسرو نشان آمد پدید دوم معنی تر و زده تر و زده است که قوم شد تر و زده با اول مفتوح
 ثانی زده و اول مضموم جفت را گویند که صد طاق است تر و زده در هر معنی تا تو بهید که قوم
 مزاجت است مثال معنی اول بدر چای گفته سه هر که از تر و زده تو و دشمن گیری و اگر گیتی
 غایت آن با نقصان است تر و زده با اول و ثانی مفتوح منبری باشد که آنرا با خوردن مایه خورد
 کمال هم میل است که هر چه خدمت زهر تو زده میماند درین هر بار اول حوت خاطر باشد
 یک رسم است که زنی خون ملوک از پی رسم تر و زده اول بود و اولی از باشد این معین نظم نموده
 سه برائی زده که زده خوان همت او است هر آن ذخیره که در کوه و کان بود خون و تر و زده شیرین
 بغایت تلخ تر که گریه بلخ بود را گویند و آن تر و زده که گریه را با آن محبت بسیار است تر و زده
 سبزی و تر و زده است که آنرا بتازی ابقان خوانند تر و زده با اول مفتوح ثانی زده و با می مفتوح
 چیزی اگر است و با طراوت را گویند خواج غمید لویی راست سه شد زین خدمت از تر و زده

چون زین خسرو سیاهگان روی فلک و تری با اول مفتوح و ثانی کسور سیاه گول معنی آمد
 که قوم گشت تریاک با اول مفتوح ثانی زده معنی باز بر است که قوم شد حکیم سنائی
 سه یکپهان زریک ببا فلک و کام پر زهر خانه بر تریاک و هم او گوید سه ای میل و کل طریقی
 وی غمخوارات زهر و دیکه تریاک و درین روزگار فبول را گویند و فبولی را تریاک خوانند تر و زده
 و معنی تر و زده است که سبق بحر یافت تریاک و تریاک با اول مضموم و ثانی کسور سیاه معروت
 ریزه کردن نان باشد در میان شیر و تریاک شش آب گوشت و امثال آن آنرا اسکند نیز خوانند
 و بتازی تر و زده است سیاق اطهر راست سه رخنی که با جمع آورده پیر کله بزده کله کله
 تریاک شیرین و خام نشانده هم او گوید سه اگر مطبخت انظار بهمان دارد که اول تریاک
 غنچه خوابی کن و مولوی معنوی فرایده بس که این ستر نور زده تا که ناهات را تر و زده
 تریاک با اول و ثانی کسور سیاه کشیدک باشد و با اول معین بود تر و زده با اول مفتوح ثانی
 کسور سیاه معروت و ای موقوف تر ساخته باشد و آنرا بتازی نیز خوانند تر و زده با اول کسور
 و با اول معروت و معنی دارد اول نوعی از فاق باشد که مردم فقیر و نامراد از شتهای آرد و تر و زده
 پخته خورد و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم خفته را ریزه سازند و با دویه حاره چون نقل و نقل
 و زنجبیل و زیره و سیاه دانه مانند آن تیم گرفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و جعفر و کلم و پودنه
 و کند نام و سیر و قارصه اندازند و سرکه دو شتاب در زهر آن بریزند و شست زده که کینه
 آفتاب بنمنا چهل روز بهین سم و هر روز سرکه دو شتاب بنمیران رخسیر هم زده که از دستا نیک
 بقوام آید و بعد از چهل روز از آن تر و زده ساده خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی آب
 اندازند تا نرم شود و فاق کاش سازند حکیم سنائی فرایده تر و زده که بجز در و سفله پیش از مرگ
 پس از وفات چهل روز زیره و حلواش و دقم الواع سبزیهای نامند تر و زده با اول و تر و زده که بجز
 و تر و زده و امثال آن حکیم ما خسرو و نظم نموده سه شکر صبی بخوان اندر و تازی جان
 اندر که تر و زده تر و زده با اول مفتوح و ثانی کسور سیاه معروت را راه پسته لبه بود شهیدی صفت
 اسپ گفته سه هر که دال بود چون عقاب نامند و با بره زهره راه چون جیم و جیم شمال

چرا اول مفتوح بر شکاف را گویند و ما در زمین شکافه را خوانند و خود ما حکیم نام خرم و زباید
 ای برادر خرمین زنها درین عالم می باشد که انبوه دره بر جوی جری و با اول نظم زمین است
 چرا در اول و ثانی مفتوح زخم دارا گویند کافی ظفر مدانی فرماید و حشی پوست کج
 خموش و جرد و کند و لنگ نایبانه حکیم زجاجی گفته است جرد بود لکن نمی ست و پیا
 یسی همچو بر جای و با اول مفتوح ثانی زده تخت باوشانمان را گویند و ستاد و فرخی
 سوسنات نظم نموده در زرد خجسته کی جرد ساخته در راه چو که آتش گوید کجای شتر به مال ملک
 تاج و انفرش بود است و کینه چری آن تاج بود و آن انفر چرمین با اول و ثانی مفتوح
 اول رنگ باشد و آن حروف است چو خواجه حافظ شیرازی فرماید در اول منزل جانان
 این عیش چون هر دم به جرس فریادیدار که بر بندید ملامه و دم زندان بود ز قشقت بهرام گفته
 بر روان سوی خوشتر جنگ کس به مکن برین خویش گیتی جرس به هم او گوید است مشهور
 همان کس به طغیانی بود و ایم اندر جرس و با اول مفتوح ثانی زده صدای باشد که در
 حاصل شود و کز کانی راست شده از جرس سادایاگاه به شنید آواز گفتار شاه
 چتر است با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم زدن دندان یا خجسته شفت با اول
 ثانی زده و شین منقوله مفتوح لغا زده چو باشد چکرک با اول و ثانی مضموم بسیار
 باشد چکرک با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر
 و امثال آنرا گویند و خواجه عمید لویکی گفته است چو با جگر گرزنگ
 سخن اجسل به چتر با قضا بگر نه بنید جناب تیغ چو و اسک با اول نظم ثانی
 نام جانوست شین کلو چکرک از تیغ باشد و شب آواز کند و آنرا تباری هر دو بر خوانند و بندری
 چینیکه نام جیره با اول و ثانی مفتوح شد و سورا نماند و در آن حرق باشد مولوی
 نظم نموده است خواجه عین کجای طلبید که نیست ست ترا طلبا و جیره کفایت
 میجو که کتت کجاک در زده شود و خاکت پس از آن پیل و جیره شوره از دفع در پشت
 غافل چرخ صفت چو آفره شود و با اول مضموم شنی در اول چو آواز گویند زنده و پند
 و بر باران خوانند و صوما محتاری گفته است بر باران زنده و کجاست پستان

چرا

پلکان جره تاب به هم او گوید در آن که کند و چو یک دشمن بود عقاب جره بر آید زبیه معصوم
 در جمیع دول و بلاد چو سیف اسفندی فرماید در نیم خور زنده و مولوی اندر بر صان جیره
 از تنی به پور بهمای جاجی بقید نظم آورده است چنین درگی کتر غ غلوش می بند
 بر سر چشم خورش چاش خوری می باید جره و حبت و چابک و حاش به سوم تام سانی یا
 که شنید بفرموده فاما از شتر کو چو یک باشد خواج نظامی فرماید معنی آن تیره جان اول
 بانگ بر ناله نوبساز به امیر خرم و نظم سلسله به یطربان جرد و طفل شرد و طفلان بگردد
 فصل چهارم در چکرک با اول مضموم است ماسل باشد و آنرا کیم گویند حکیم نام خرم گفته
 خورشیدی خور گیتی زبیرا تو خری همان چرخ خور حکیم سنائی فرماید آنچه می آن پس
 کز چرخ خور کرده من ندیدم که در آنان یکی کیم چرخ خور و چرام و چرامین معنی آگاه آمده
 حکیم نام خرم گفته است خورشیدی خور گیتی زبیرا تو خری همان چرخ خور حکیم سنائی
 بنظم آورده است درون او صد هزار اسپ شتر بود چرخ خور با گنج و مال پر بود حکیم سنائی فرماید
 که آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند شتر آن بگرام شمس فخری راست است
 خسرو شاه از باغ اسید نماند است از سپین و چو چو نیست مانده در میان به نیت بد زنگ
 نی پرایین چرخ خور و چرخ خور و ولعت اول باخاد و موت و ولعت ثانی باغی و موت
 قندیل بود که در میان آن چرخ روشن کنند سیفت اسفندی راست است در شب قد چو
 روح این نظاره کرده این شش و سه برابر دید چرخ خور به حکیم انوری فرماید این آنگه چانه
 گردون که روز و شب به از تنگها می آتش ایوان زمین است به چرخ شنی دارد اول خور
 دوم چرخ باشد حکیم اسدی فرماید به سپیدان به لولای سترگ به بگفتش که گاو است آری
 می زودت گوهر شب چرخ و بدان که شنائی که در شب چرخ به سوم بر داشتی اسپ بود و دست را
 و ایستادن به رود پا و آنرا چرخ پانز گویند چرخ یا نه و معنی دارد اول معروفست دوم اسپ گویند
 که دستها بر داشته بود پایالتد و آنرا چرخ پانز گویند و فرماید به بلان بهت اللی
 چرخ یا نکانان بر سپهر است بتان چرخ پر بر چرخ یا نکانان چرخ یا نکانان
 نشود چرخ عمل که شب تاب را گویند و ستادی گفته است شب چرخ یا نکانان

که یکی کو بود شب افزونان چه چهر اگر حیوانات چند را گویند از انهای جانوران فصل نموده شد
 گوی با چهر اگر گشتی که گوی با پرند برایشندی چه چهرش باقی اول مفتوح شبانی زده ویای گسود
 چهری را گویند پلوی معنوی فرایدی چه چهرش با جان فری شود کار زانرا با چهری
 پور بهای جامی راسته شد زنده علم گوشت کباب میگردد زنده چون چهرش چهری
 با اول مفتوح شبانی زده ویای مفتوح معنی دارد اول چهری باشد و چنان بود که کاغذ صریح زنگ چهری
 بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط بند و نقدهای نقش آنرا در چهری پیدا شود و الفقه شرع و الهی گفته
 تا نشان از خانه مانی در فصل بهار و زرافشان چهری قارون شود یا در خان به بار زرافشان
 باردی زنیهای او بجلت و شک بهار و زرافشان گنج شایگان به دوم نان یکی گویند که در زرافشان
 بریان کنند و آنرا با حلو بخورند و بنشینان باشد که مریح ملکوت تصدیق نماید و آنرا چهری نیز گویند
 لیسحاق اطعمه گوید به بسیم نیک حلو بهر گمان چهری بروی هر دور که نسبت و مزه ز قوره
 سوم شتر بود و آنرا چهری نیز گویند و تبرکی قیام دهند و ملای و بالی نامند و با اول مفتوح شبانی
 اول گفتن دروغ راست مانند باشد و کسی کمال اسمعیل نظم نموده است تا که استند چهری
 شود که یک نفر بی نفسی براده دوم معنی طنز و خنده حکیم علی قردی فرموده است میگفت
 درم را چهری آید بر یک بی سخن کبابی را خنده آید بر چاق به شرم بخت و انفعال را خوانند
 سید ذوالفقار شروانی نظم نموده است بر دم بدولت شرم خاک پای تو در سپهر چهری کیان
 چهار چهری استان باشد از انبانی لغز نامند امیر خسرو راسته است سه زاده به چون بیت باد
 بسی روز چهری گفت در پوست چه چهری چهری باشد و آنرا چهری نیز خوانند چهری میدان معنی
 غالب شدن و افزون آمدن باشد چهری نظامی فرایدی من از چهری حکیم کس بود تا
 روی زمین بهایا بسنی گیلمانی راسته است بر سه آن روزی رخ و نقش چهری بود که در چهری
 تر از وی ساخت چه چهری با اول مفتوح شبانی زده بی لون درنگ آمده و آنرا چهری چهری زبانان
 با و اول را یک وقت میدانند چهری هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال گویند
 این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده است که کسی چشم زخم از چهری نور نیست بهر
 که رخسار چهری در نیست چه چهری از تیری تدیر چهری است نه که کتر تر چهری است

چ

مثال معنی دوم شمس مخفی گفته است گری دولت و اقبال ترا با دار فتح و ظفر و اسرین چرخ هشتک
 معنی سوم شمس طلسمی راسته است ای درخت پرند بر گردون طائران چهار پر سام چهری
 بی این باشد و آنرا گریانی و کتر تر خوانند امیر خسرو فرایدی قبا و چرخ زلفیت و مریح به
 ستام فزین درین بامش به هم او و صفت جستی گوید به بسکه هر شود قبا و چرخ در عالم فرخ به
 به چرخ اطلس هر که میان گرفت چه چشم نام دیهی است از صفات غمخیز همسی فرایدی
 یا چرخ بدو روی بود قاضی چرخ پیروز علم عمل بری بود قاضی چرخ به ششم طاق و ایوان طاق درگاه
 سلاطین امثال آنرا گویند حکیم فردوسی نظم ساخته است بدو دو دیوان غرض سواد و بفرمود
 تا پیش درگاه شاه بهیاست جاست بلند و فرخ به ششم بر تر از چرخ درگاه کاغذ به ششم حرکت روی
 تا من چرخ زرد در دیشان در هنگام سماع و کشتن چرخ ابریشیم نالی و چرخ دولاب و چرخ عصار
 بدان سپید و مثال آن این چیز را که در کشت همانا بنا سبب دوران کج چرخ ملک این نام خوانند
 شیخ سعدی نظم آورده است به چرخ اندر آید دولاب واره چو دولاب بر خود بگردند که چرخ
 که اندر را گویند چهری الدین جریا و قالی راسته است سه شهاب چهری از لکان خود را بیفتا
 شست تو گوید به چرخ اندازد چهری شست با اول مفتوح شبانی زده و قاضی مغرب شست
 چرخ باشد که ان شیر را گویند اوستاد عسکری فرموده است به چرخ و بار و زلفا تکرار
 بنشین بر افکن شکم قائم بر پشت به پس کس که زنده شست بگردید کنون بازه تا کام کند روی سوسه
 قبله زنده شست به من سوسه که زان شکل جهان به آن شکل گشت است دل بودیده چه چهری شست به گرا
 بل بر نه از حقین بل گشت شود بیشک به دست گشت به روز چهری زنگ با معنی خوشی که
 آنکور در آن بریند و پاسبی بهمانند شایگان شسته کرده در مرقوم است و آنرا چهری نیز خوانند چهری
 بیت اوستا و فرخی دلالت بر چهری میکند و چشم من چو در چهری است که در وقت او بودید
 به چهری زریا چهری چهری با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد چهری که مخصوص باشد در شست و خورا
 و با اول مفتوح شبانی زده آشیانه در باشد حکیم زجاجی گفته است ای میل در چهری در که گویند
 مرغ را زریا چهری چهری با اول مفتوح شبانی زده رنگ در آن را گویند سراجی راسته است به
 که شب چون سیاه جره شود سپهر سینه قبا و چرخ شود ز شفق به اشیر الدین آخستگی فرایدی

چ

سواءه تفریق توالتش شکسته سیاه چیده که شک از حوری و در بعضی از رنگها معنی رنگ است
 مرقوم است چنانچه این نمودن با حضرت خواجها فاطمه شیراز علیها الرحمة چه خوش گفته است آن
 چیده که شیرینی عالم باوست و در بعضی معنی پوست و سیاه چیده نالسیاه پوست است که در هند
 چون با اول مفتوح ثانی زده جانوسیت پزده که در اوج و باز و امثال آن شکا کنند و گوشت آن
 در نهایت نراکت طاعت باشد گویند که همگی چرخ یا با زبان نزدیک شود که چیز را با یکدیگر چنان بخال
 برایش اندازد که آنرا گرفت باشد و بدو در و آنرا جان نگیرد سوسو و سوسو سلطان نظم نموده
 سه در آمد پس در شش چرخ وقت شکا که چه بزرگ بجز در پیش من بداند چرخ با اول ثانی
 مفتوح معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن از خشکی با مالند شیر آن فشرده شود
 مولوی معنوی فرماید اندر جرس جان اگر ای نمی گوئی بی غله خوری کدام شکر سیاه
 هم او گوید من خفیه شرم اما پس اگر بیدارم هر چند که بی شوم در کار تو بوشیارم با بدو نشان را
 اندر جرس عشقم یا از پی آن گویم کاکور تو افشارم و در چاه گاه رانانند حکیم سنائی راست
 بره جان و خرد باش من عالم قدس به بستوری که در عالم حسی است جرس به شوم بندت آن
 حکیم سوزنی گفته که نیاشد شاعر خجول کارش در دنیا که گدازد عاقبت را بگیاهی جرس
 و در بعضی از رنگها معنی شکا نیز مرقوم است حکیم سنائی نظم نموده که گرش از غنچه
 تنی به آنمه فریاد کردی جرس به هر که آید تو که فریادش کند به جان ندهم جرس به چرخ
 با اول ثانی مفتوح رعباک چنگا گوشه باشد که هر چنگا گوشه از موی گوده با هم بندند و آن نشان
 ریخت اندازند تا بعضی از سیاه از اول و سیاه و غیره در میان آن باشد که چرخ خلتالی گفته
 است بدون فتم چود در میان نموده شش به چرخ از آنجا نایل کرده به شش به چرخ نام جانور
 شکا است معروف و مشهور چرخان با اول مفتوح ثانی زده حوری باشد که در هند و آنست چرخ
 و چرخنده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چرخانی باشد دوم دغه گویند بود که آنرا
 نگوشت بزرگده باشد چرخ اول با اول مفتوح ثانی زده و گویند که از زبان نیز گویند بهاری
 لسان الحسن خوانند چرخ با اول ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید که چرخ زخم چرخ
 زکی جرس به زخم چرخم او را زخم شکر جرس و با اول مفتوح ثانی زده نام جرس است که در هند و آنست

چرخ با اول مفتوح ثانی زده و کاست معنی مفتوح برای زده و معنی دارد اول نمبر نامند و در بعضی از رنگها
 معنی مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید که چرخ شیرین نیز در آن نموده که جرس که است معنی
 معنی و خفاگر گویند شهاب الدین همینه راست است از آرای مطرب زوستان چرخ
 دل تپان همچو با بیهوش در بره چرخان با اول ثانی مفتوح گویند که با بیهوش سازند و آنرا
 نیز گویند و مولوی معنوی فرماید که اینم از مکر و رود آفرین به زانکه چون ندر در چرخان توام به
 هم او گوید که کاسه از لطف پایی بر است که در آفتاب چرخان است چه در با اول مفتوح
 زده و نیم مفتوح است چرخ را گویند مثال حکیم خاقانی اینم فرماید که در آفتاب ای در کبابی در آرد
 که در چرخ مکران نامند هم او گفته است سلطان یکسوز که در آن بچگ می به بر چرخ رنگ بند
 آنکه به حکیم اسدی راست است که اینم فرماید که در آفتاب زده و در آن تخم چرخان
 با اول ثانی و مفتوح چرخ زده نام حال است از محلات تبریز که کمال خجسته نظم نموده که تبریز چرخ
 خواهد بود به پیوسته تر از در میان خواهد بود تا در کاسه آب جاز از کبیل در خراب چشمه آن
 چرخ و ک با اول مفتوح ثانی معنوم در او در وقت بعضی فرماید که نوشته اند که آن باشد و در چرخان
 مرقوم است که نایب است که طباقان از آنست که کنند که مانند شکا و فرود که با یکدیگر اند و در نوزند
 تا فایک پنجه شود چرخ زده با اول مفتوح ثانی زده و در او مفتوح چون زده چرخ باشد که در آرد
 نهند و جای بجای بر بند تا با در آنرا زده و در آن چرخ و در آن چرخ چرخان چرخان چرخان
 ششم شری راست است در وقت و در ستاد سعادت را نیست کاری در آرد چرخان به
 فصل خاویخ با اول مفتوح ثانی معنی دارد اول مفتوح است دوم کاشی متراب اول چرخ
 در چرخان که در این حوضها و در سینه سینه و در آنرا خرد و در آنرا چرخان چرخان چرخان
 پای در زده چرخ و در دست چرخ است اینست از معنی اول است هم او گوید که در آرد چرخان
 در چرخای ساخت به از پی و دعای بزرگها آفتاب مانند سوم چرخ باشد که در کاسه خود در آب
 و کاسه و در آنست آن بنهند و با در آنرا زده و آنرا چرخان چرخان چرخان چرخان
 به چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان
 بر گاو زده و چون دید که کسی از بعضی از خراب چرخان چرخان چرخان چرخان چرخان

این جسم و فرادیه همیز و باخیز خرمین است که بالانگراست از پرنیان این به خرد کرد
جان داد و جان برده ولی خرمین زیر پراخیز و خرمین با اول مفتوح ثانی زده مخت خراب باشد
حکیم خاقانی فرماید که بودم بسواد ناسپاسان شهر دست خرمین شناسان چون با
گرفته با فانه در خرمین خیل سوراخ خرمین با اول مفتوح ثانی زده و بای کسور بای محول شهر
ببین رنگ که بقدر غلیواری شود خرد خرمین گرانند تا بیا و نیز او ستا و مسجدی فرماید که
اگر کشم صیامت به خرمین ای که دروازش در خرمین در انبان جهان شود که بستان کی برده
ز آستان برده هر کجا است خرمین خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین
و اطرافش شیب بود خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین و خرمین
میان و شیبی اطراف خرمین خوانند حکیم ستانی یعنی خرمین زده شده است در مقام امنی خرمین
آزاد چون وقت کوشت آمدن می رسیده اند و کمال است خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
کنیم در دست غیبت چون نیست خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
به بر خرمین به باک زده ای کشته من در آنکه من خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
بسی طاق ایوان فرماید که خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
زخم ایوان است من خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
برون شده است و خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
چون بخوش خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
که خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
بیک شبانه روزی که از خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
زده و تا فوقانی مخوم مهر باشد که از برای خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
برود و توان خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
که کمال قدرت او را چشم خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
شانی زده نام غیبت بزرگ خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
شمس مخرمی گفته است با تمام کند هر زمان عقاب عقاب به بعد است او کو خرمین خرمین

خرد کول با اول مفتوح ثانی زده خرمین مخرمی و کلمات مخوم و در او صورت خرمین باشد که کلمات
خرمین شود و از آنکه خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
و در دو شیدان بود سوم طاق و ایوان را خوانند خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
که در نام نیند تا جانور گیان را بدید فریب خورده در دام افتد و از ابتلای مایع خوانند خرمین خرمین
باید در خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
ای مسلمانان اگر چشمش کند مقصدی که چون توان کردن بان دور برگ کا خرمین خرمین خرمین
راست که مقصد فرزند دهان کردی خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
مکسوری می صورت و ای مقوله نام خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
و بای خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
شناسد در شکلهای خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
بصفت خلق از شکلهای خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
گویند او ستا و خرمین گفته است بکسان که خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
برایان بود و با اول کسور و ثانی مفتوح خصل بود حکیم ستانی فرماید که برست بر عقل از نسبت
خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
برایهای روان در خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
که جز خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
باک جان سپردم بنوا بنای روان با دو نام ماه سوم بود از سال شمسی آن مانند که اعظم
در حج و دیگر و از ابتلای خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
نسیم خلق تو در کار نامه خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
مقر است که چون نام روز با تمام ماه موافق آید از روز اعیان گیرند درین روز ازین ماه عید کنند
و خرمین نمایند و از اجتناب خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
از درگاه او تعالی نمودن خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین
که آریان بود و از غایت نادر حکمی به آتش خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین خرمین

خرد و سوزن نام تشکله ایست که در آذر بلجان بود مولانا نظامی میگوید از آنجا که سوزن در آذر
سوی آذر آبادگان + در آن غلظت آتش رنگ بست که خواندی خرد سوزن است
خرد ما با اول منوم ثانی زده و دال مفتوح نام جانوست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناظم گفته
سخت تر از آنکه در آن گدازش بنفشه را بخرازد که گدازد ریاس خرد با اول منوم ثانی
شش معنی دارد اول ریزه خرد گویند آن مفتوح است شاع گفته مابین خرد و ریزه
ماز تو پیش این طبع داریم و دوم نمیکند بود سیف اسفرکی راست بر روی پرده عقل است
جان خرد بینان را به غره سوی یکدیگر آستانهای پنهانی و عمادی فرماید نشور سید خرد
خرد بین مراد لغت خرد سباده ز لوح و لشمی است و گنگه باشد چهارم خرد خاشاک
شیخ سعدی شیرازی این معنی را نظم آورده سید لیش خرد چون دست یافت
در دهن نبرگان بازش بجافت بخرد توان آتش فروختن پس آنکه درخت کهن بر دهن
نام نسکیست از جمله است و یک نسک ترند است او قدحی گوید به بنیم آخر قدحی کجانی
خورد ایگمی ایازده خوانم شتانی خود به ششم معنی تراره آمده خرد گاه با اول منوم ننگه
سردست و پای است و شتر و خرد امثال آن باشد ابو القهرح روی راست بر روی کند
خردان خرد گاه آهوشکیل به فرائض از طره جای عیش کلام به خردان با اول منوم
زای منقول زده نام سباز است از سبازان سوزان و بعضی از سنگها بتالی کسوزن قوم است
خرد زهره رختی باشد که برگ آن مانند برگ میوه در آن باشد لیکن از برگ سبزه تر بود و سبزه گل رخ
دست میسند و بندی از آنکس خوانند چون برگ ترا حیوانات خوردند خرد خرد و زباید
منه دل برین باغ مردم فریب که خرد زهره را نام برداشت سبب به خردین با اول منوم ثانی زده
وز او منقوله کسوزنای معروف است معنی دارد اول جویی باشد در آن که در طولها و ارضه خانها نصب
وزین باربران نهند حکیم نوری گفته از پی احیاء درین تران بهاری به خرد خردین زده
جنگ نوری را از امیر حمزی راست است خیمه بال منج فرماید زنج در میان زینهار از سبب
کافران خردین کند چه در دم نمیکند گاه بر گویند که بر گوشتهای صف از سنگها خشت یا چوب سازند
سوزن نوعی از بلالان بود خرد سست با اول و ثانی مفتوح سبب است اگر سست در آنرا

نصل خا

بتاری طایف گویند مولوی محتوی گفته سست خرد سست مردم انبی عشق ابو العلاء بنیم
از بلاتن تلماز تلماز خرد سست با اول و ثانی کسوزن زده و ثانی مفتوح نام کسوزن است
و چون آنرا بعضوی بحسبان خون بکند و آنرا شلک و زرد و رو بود و چو مدتی نیز خواند خرد سبب
با اول کسوزن ثانی زده نام گیاهی باشد که بخان شتافل است و آنرا حرکت بسیار دوست دارد
گر کز شش برسیست و درین سلامت است و بیروانی دوس و فوقه ای خرد و فرقه بر آنکه فرقه است
و آنرا در آباد و اغرابه گویند خرد سسلاک خرد سبب را گویند حکیم سوزنی نظم کرده است
خرد کانی اومی دارد سست که گویند زوگیه و برین خود است به پور میهای جامی گفته خردی
خرد طبعی خرد سسلاک بدی بدلی بتنی بد سبب خرد سسلاک با اول مفتوح ثانی زده و سبب لام مفتوح
نام دارد سست خرد سست با اول مفتوح ثانی زده و سبب مفتوح بیون زده کسی را گویند که بهر چو در آن
شکار در ارضی و شکاران باشد اما خرد سسلاک و درین نظم آورده است خرد سسلاک نام است
گرفت اما به لیدیده چه بزنی از برون آب که کین حله جان گرفت مارا به شرف شرفه
ع عشقی که زنده پوران در حالت بهنجیست ندانم دل خرد سسلاک خرد سسلاک
ما را شنیده با هم را گویند مولانا نظامی فرماید خرد سسلاک غصبان خرد سسلاک
غرق آتش کنند این کین نظم نموده است هر بی گان گرفتند پیش گشت خرد سسلاک
خردش با اول مفتوح و ثانی کسوزن زده باشد که کسی اندکی نزل سوزند و آنرا خرد سسلاک
خردش با اول منوم برای زده یکی از نامهای آفتاب است آنرا خرد سسلاک گویند حکیم روحانی گفته
سگ گفته از فیض آتش شاد که در سیم دویم بر آید خردش و خردشین با اول و ثانی مفتوح
زده و یا و ثانی مفتوح و برای خردی در وقت اول بجای خرد سسلاک زده در وقت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده و سبب منقوله کسوزنای معروف است خرد سسلاک باشد حکیم علی حرقدری راست است
چو آغل خردشین نهاده در فتنه بر روی اندر کشته خردش و خردش با اول مفتوح و ثانی زده
مضمون در او جدول گیاهی است که از آن شیرازی بار شاک خوانند و در او با یکبار بنده تم آنم بدو با یکبار
علی الخصوص در یکدیگر ساختن جراحات بنظر است و بعد از یک کردن گوشت را بر و یاد این خاصیت
برگ آنست و تم آنرا چون سبب با گلاب گرم کرده یکبار که در خرد سسلاک است اموار از آن است

نصل خا

فوائد اما آنچه آنست که بیم را پاک کند مانند آنرا با ساسی بیک آنج گوید و زبان سندی آخر تندی بود
 نامند و بجز بیسان محل بپندید خوب کلان رجب کلان یوسف طیب گفته است باشد چو
 معده است اول الدم وضعف تو از آن زمانه که در دو روز که بر شتر بند که آب چرخه خوری
 قوت شودت فزون تر شد که در دو روز خون با اول مفتوح ثانی زده و غیر نفوس و از معرفت
 نام شهر نسبت خرک با اول ثانی مفتوح بهفت یعنی دارد اول مفتوح تا کست جان خوراکی شکوف
 لیسلی اطعمه گوید که خوردنش با شتر که بیبیر به مقصودش بر شتر سینه میرد و دوم بی
 که یکساعت خورد و بیاب و تنوره و استمال کن نهند و بدلهای زیر آن کشتند چو چکرم سوزنی فرمایند
 بچشم من خرمخانه خرکیت که بیاب نهند اینی سر و دونه خواج عید لوی کی است
 کاش را بیاب لیسلی اگر گسل بچشم در باز بپوشی بر بیاب آیدش خرک به شرم نام و بیست تا نلو
 و اعمال سیاه و مسر که از صفات شیراز بود و با شتر مفتوح است چنانچه خرک گوید که کلان
 و بیجان را بر سر آن بخواباند و قده بزین چرخه خوب باشد که پاپی هر که ام طیبی تعبیه کند تا طفل
 آنرا بپست که در راه فتن بر آید و ششم سه سله گویند که هر دو سله را گاه را بر زیر آن نهند
 کند که تخم تکلی باشد که بپزند و آنرا از جگر بکشند بر بالای آن کند که در اول سالی
 رسم است بر بالای او نپند نماید دست حرکت دهند تا نپندد از نپند جدا شود خرکش با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف و نفوس شین قوط زده کفشی باشد که بالای موزه پوشتند و آنرا خارش و سوزنی
 گویند و تازی جروق خوانند خرک آن سنی دارد اول خوب پاره نهم دارد و بدانی خانگیان
 هر گاه که خواهند که کمان حلقه را چک کند آنرا بشکاری کرده است است است بر زبان و خوب پاره باشند
 تا دست نشینند بعد از آن به سر بندند و یکوزم انظر بگذرند و در هر یک که در اول تا انطامی
 فرمایند حتی چون خرک آن از کرده پستی به بر دوشی چو میخت از دوشی دو دم کمان باشد از آنچه
 سازند بکیت سازند بکیت نفس سماع حیوانات صاره مانند و بیه و فعال که باغات جهت خوردن
 و جز آن آیند تیری در کمان آنچه کنند بر راه جانور نذیر خاک پنهان سازند یعنی آنکه چون پارزبان
 نهند تیر که کمان بچد و بر او خورد و هلاک سازند حکیم خاقانی راسته را کمان طبع مردم را در
 چرخ دوم در تیر عیسی بطین را لوح کمان آورده که کمانیت از کار دشواری نفس بود و حرکت

جنسی از بیم است که نپارت بزرگ باشد شاه قاسم الوار نظم و ده س عاشق است که نپندد و در آنست
 سونی که قلند زود موقوف است زاید که بیار سال بود نام و دست زیدی که لسا پاشین باشد
 خرگاه ماه و خرگاه ماه و خرگ ماه و خرگ ماه همه باله را گویند خرگواز با اول مفتوح ثانی زده
 و کاف مجی مفتوح چوبی باشد که چار پایان را بدین برانند خصوصاً خرگواز نام گوید است
 یا خط تو خط چینیان چون خط آب است با تمام نمیشیران خرگوار و خرگوشاک نام گیاه است
 در ای که بخت رفع اسهال واقع باشد خرگ با اول مفتوح و ثانی مفتوح سنی دارد اول مفتوح
 دوم ماه وی را گویند سوم روز و چهارم روز و آخر خرگ گویند آورده اند درین روز را که بچشم فروزد
 آمدند که و جان بقیه پشیدند و بر شتر سینه کنند و حباب برده داران را بر شتر
 و خرگ و وضع ایبار داوند و با مسجیت مشغول شدند و فرار عان و باقی با پاک خوانند
 و دعای که داشتند بیواسطه از عرض ملک رسانیدند و ملک بر یا گفتی که من کی باشم ایانیم
 و تو ام بر راحت و امارت است و راحت امارت باشا بود و امارت ایشاگر نیست چنانکه شمار از ایشا
 چون در بر او افتیم و با اول مفتوح ثانی زده مضمون غفاری بوده اند که چون کند و از نقرین
 فوت میشود و میان و فارسیان بر سوزن او گفتگو میکنند و از میان میگویند که هر کاه فوت شده
 و من کند و میان میگویند که هر کاه و در دست زمین باید که چون یکی از این میان مشا پنهانند
 که در آن پنهان میشود و میگوید خرگ لیسلی نواحی که از خرگ نامیده اند که در آن پنهانند در آنجا نیست
 و سوای نمود بر خرگ خواب آید آن کل گوید چرخ و دوسی فرمایند بر نشد کمان بر در خرگ و بدین
 تیر که شرم نام خوانند خرگ به بگفتند یا سنج خنجر و او را که تا اوت نشان چو درای در آن که خاک کنند
 با کنند است که اگر که در روز گاری که نیست به خرک با اول مفتوح ثانی مفتوح
 هر روز باشد که بکیت خرگ خرگ در آن گویند که بیار و بیار از آنجا یک بیار و در آنرا نپندد خرگاه
 و خرگ با اول مفتوح ثانی مفتوح مضمون زده خرگاه را گویند ششم سحری است که از آنست
 فراتش خرگاه قدره خیمه قدره روح او اولی زده خرگ با اول مفتوح ثانی مفتوح
 کون آورده سازند و نوزاد آنکه جدا باشد و لوی مخومی فرمایند که خرگ بخیر کندم
 یکاه آمیخت به بین لیسلی بچوبان که اگر آنرا که در جاده و بطین استاره بورد هر خرگ را گویند

حکیم انوری نظم نموده سه خالی بدارن زمین زرد و دود و باد و زمین بفضله کافور خرم است
 با اول مفتح ثنائی زده و هم مضموم نمون زده و هم مضموم دارد اول خرگوش گویند بر منگ مکن باشد
 حکیم از تقی نظم نموده سه ای تری متکد و سودت از خرچ با پاره خوش نوزستان خرچ
 با اول حاصرت ترخیده و زده سر طبعی نهاده پیشتر خرچ بدو هم مضموم مفتح آمد خرگوش
 نوعی از خوش است که اندکی از خوش کو چکن باشد و گرانتر از آنکه گرفت ملک سب یا باشد
 که گریه خاک کند و غالب آید و گرانتر از بندوی کیوس گویند مولانا ای اندک می در صفت ابو خدیج
 گوید سه بانوی است مرا خر فروک صفت به کاشن خرگوش نمون است و خرگوش او به خرگوش
 که نام باشد چنانچه سیف اسفندی گفته سه پای گویند بر خر خورنده راه باها جنگ سیر علم گز
 سر و در خنای در رضی الدین نیشاپوری راست سه اندران روز که مشاطه اندک طفره
 شود از خن چنانچه یک شیر شیر می هر دو بر هم جبار غایت و طاکینه است بر هم فت از نسبت بانگ
 خرنای و خرنه با اول و ثنائی مکتور گیاهی باشد مانند آسان خر و با اول کسور گیاهی مضموم و در او
 نام یکست سرخ رنگ که چون تیر اعظم است از اسبین باشد بشکند و از اخیر نیز نامند و سبب آن
 خروج است و بنامی جنایی گویند خروج با اول و ثنائی مضموم و در او مبول و هم خرچ مضموم باشد
 او ستاد و رودکی راست سه سگالید شک بمانند خرچ به به بر سر جویان خرچ
 خر و سگ خر و سه با اول و ثنائی مضموم و در او مبول و هم مضموم و در او مضموم زده و مضموم دارد
 اول نام جانور است سرخ رنگ که در جاها پیدا شود و از آنکه نیز خوانند و در گوشت پاره بلند که
 فرج زنمان باشد خر و ک با اول و ثنائی مضموم و در او مبول نام گیاهی باشد که زنمان است
 زیاد شدن شیر بخورد خر و با اول و ثنائی مضموم و در او مبول خر و مضموم باشد خر و مضموم
 سه خر و مضموم و در او مبول با اول و ثنائی مضموم و در او مبول و در او مضموم است سه
 شش از جمله در گشته ستوه سه شده پیر از خرچ پیر خر و سه خر و ک با اول و ثنائی مضموم
 مفتح مرجان را گویند خر و سه با اول و ثنائی مضموم و در او مبول و در او مضموم و در او مضموم
 که در قوم شد و در انوری باشد که صیادان بر دام بینند تا جانوران دیگر خرب خورده در دام
 و از آن خر سه نیز خوانند و بنامی لواج گویند خر و سه با اول مفتح و ثنائی زده و در او مضموم

۱۱۱

آواز گربس بلند باشد خره با اول و ثنائی مفتح و اخفای با کسه معنی دارد و اول شراب اشال کل شره
 چپنده باشد و آنرا خر و خر نیز خوانند حکیم تا خر مضموم و فریاد سه که تو خواب خوابی تو خر و خر و جویان
 و بال چرخ بر شود خره به دوم پهلوی به هم چپنده را گویند حکیم تا خر مضموم و نظم نموده سه با نوزده تو خر
 خیره کرده است سه ای شده چه گانت لبشب در زودار که کمال اسمعیل راست سه که در خرنی
 تر از خرنی هیچ نقص نیست به نام تراست نسیم خر و در خره به ششم منقل خر مضموم را گویند که در خرنی
 کشیده باشد تا از انجبال و کنجاره نیز خوانند و بندوی کمال نامند و در خره به نام و کج و اشال از آن
 با خر مضموم نسیم اقی اطعمه گوید سه لوز نیز همانند که نه چینی سیر از باه در عرض و خر و با کسه مضموم با اول
 مفتح و ثنائی مضموم و انهارا نیز باشد زرشک است بهرام فرموده سه خره از روی اشان از نوزده
 تو گوئی آفتاب آنجا بر آید هم او گوید سه سخلفان بر خورشید و این دو پاک که نفرستاد زرشک خره
 و با اول مضموم و ثنائی مفتح و اخفای با مضموم دارد و اول علامه الدوانی در شرح سبب کل آورده که خره
 نوسیت از الله تعالی جل جلاله که نماز پیشوای خلق و خلاق بدان ریاست کند بعضی بر دیگران
 پس سبب آنرا قار شوند و صفتها در دنیا و آخرت با او و حدود نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد با او
 بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خره و کیان خره خوانند و در مضموم حصار باشد خرچ
 ملک پارس حکما و فارس ملک فارس را پنج خره مضموم کرده اند و هر حصار خره نام نهاده بر سر
 اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خره با او نیز گویند
 و نویسند و گویند حکیم فرمودی بقید نظم آورده سه زهر پاید زهر هر دو دل پذیر و هر دو تا
 خره اردشیر و با اول و ثنائی مضموم و انهارا خر و سه باشد و آنرا خره نیز خوانند حکیم تا خر مضموم
 سه خود سبب سبب از روی تن مردمان به چون خره بنده سبب ماکیان به هم او گوید سه که در خرنی
 از نوسیت سه دم وین به خره مضموم هم اکنون نکلن باگ نماز خرنی با اول و ثنائی مضموم
 اول نام گلی است تر و رنگ که میان سیاه باشد و از خرنی به پیشه با نوزده مضموم
 سه رونق و زیب و گردار کتون طوط چین به از خرنی و خطمی مرجان یا سمن به دوم مضموم
 و شوم و نامبارک بود حکیم تا خر مضموم و فریاد سه با نوزده مضموم خرنی به چند مضموم
 به جانور شده مضموم و جانور را نامند خر مضموم با اول مفتح و ثنائی مضموم و در او مضموم

۱۱۱

خوش شهرت از اسب موسی است که او را اسب النعل نیز نامند و در هم نعلی با او سوسا است چهار نعل است
از قانی و مستانی که در آنجا کلیم خوب بیافند و زحمت با اول منوم ثانی زده در خار منقطه منوم زده
باشد در دار با اول مفتوح ثانی زده نام در پیشش کور و شست با اول مفتوح ثانی مکتوب نام حکله است
از حملات سیاهان الالدین عبد الرزاق فرماید که می بگذریم چه میان اندوست به از بوی
کلمه کل و باغ گشت به گفتند که حالتست گفتند ایندم به آن کلمه کور و قاست اینجا که گشت
در من با اول مفتوح ثانی زده و دال موموت در مندا باشد بر هر خار و جگر اندک انصاری طویلت
نخوش از ابو محمد جری نقل نموده که در ساجات گفت سه آلی از شمار تو بدین راست به آید پیش
در حسا تو بایره و داران است من در شوم در کار کس در من جندی من بدست خوشیم در روز
با اول منوم ثانی زده و دال منوم آب حوق کننده باشد الی الفرح روی گفته که در یاد و زشت
در راه بفلک بازگردد و در است به در و با اول منوم ثانی زده و دال مفتوح به از زده منی زده
مشرب آب و در فوج امثال آن باشد مولوی منوی فرماید که ز جبت تو در ده ام نپدشتی
من پرده ام تو صافی و من در ده ام می صاف روی خواه شده و در زن با اول مفتوح ثانی
زده و زانو منقطه مفتوح چون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید که چون موی خوک زن
بود چرا تا در دای صبح بدین شکل در آدم به هم او گوید که تویی خاقان سیوخ اشعاره برین مگر
شماران بال بشکن و دیوان ابدان دارند بر دوزخ به بریب روانان کور کور به برای آنکه خزان
می خرد که کنند از صیقلت در بهار و در زن به در زده با اول مفتوح ثانی زده و دال منقطه به از زده منوی
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پیشه رنگ را نماند خوانند حکیم انوری در جواب که گو
سه یکو سهار و بیابان اندر آوردیم شمارگان بیابان نورد که گویند به چو پیشه زنده در روزهای
خار و خشک به چو پاره پاره رو بهای رنگ روان به مولانا و صفی الدین کی مرای گفته
سخن خنجر زنگ است گل کاغذی رشته تر ز زده خار و دم منی در از باشد حکیم سنائی راسته
مکری که ز خیره ز زده بود که کس فلخ ز زده بوده در سار و در ساره با اول مفتوح ثانی زده
و سین در مفتوح دیواری را گویند که پیش قلعه جوئی محوطه نمند تا در دنیا باشد و از ایندی
و یوز می نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیارینند و این مرکب از در ساره است که منی ترکیبی

۳۳۳

در ساره در پرده باشد حکیم موسی نظم نموده است نخت دولت چو بد رساز و سرای توری سینه
آن دهر بوسه بر غیبه و این بر حلقه به هم او گوید که بر کند باب او در خمیر زور دست به در سار
رفض از یاره بر گنجد به مولوی منوی فرماید که مانند موران در جهان گشته و طاسی نهان
آن رخنه خوبان اجمان و اشند در در ساره به دوست با اول و ثانی منوم بسین زده منوی دارد
اول موموت دوم تنگه زر را گویند که با شترنی اشتها دارد کمال سمعیل فرماید که چون صبح
باز کرد ز بلبل را صبح توی خوش شربت مغزنی اند و زبان نماند فوج الدین لبنانی راسته
ز جیبانی جو شش ازین پیشش به در شست مغزنی آفتاب در زینان به ششم صحت و تندرستی خواهد
حکیم نام خوش و راسته سود نمند همه خلق جهان را پیشه کار جان من با در نشان که
بطبع شکر اند که آن شکر لقیقه همیکه در بیار در دست به شمر و دست از ایشان همه نفع برینده
هم او گوید که با ایند کمال ہی ز شربت نخت و نخت به شاد بی درم و بی در شستنی بیدار و رسته با اول
ثانی مفتوح عنقا باشد رضی الدین لالایی فرموتی است که هر آنکه در جمع در سینه و
که در فصل حق از دره اش رسته به در شش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلونده در شستی نیز نامند با اول مفتوح ثانی زده تا یکجا اسپان را گویند حکیم خاقانی در
براق گوید که جای حلقش شش کس شش به از خوشه چرخ و گوته شش به در قال با اول
مفتوح ثانی زده انیت و آسایش باشد او ستاورد و کی فرماید که ای شاه نبی سیرایان
بتو حکم به ای سیر علی حکمت عالم بتو در حال به در قال با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و با مفتوح
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد در قال با اول مفتوح ثانی زده نام شهرت در نواح
در غلیک با اول مفتوح ثانی زده و من منقطه بلام زده و بیای عجبی کسور و کاف مفتوح بزده
در ای را گویند که پیش آن چرخه باشد چه غلیکین نخچه را گویند در غم با اول مفتوح ثانی زده منوی
دوستی دارد اول نام خوب است که آنجا شراب خوب شود حکیم موسی گفته که شترالی در غمی
که جام شادی به در غم نگرید و نادر شام به شمس خرسی راسته که کس را که در غم است با اول
در غم است دل هر که در غم است کشاوش در غم است به درم نام پرده ایست از سستی که
کسی غم و آلم گرفته باشد و جو شندان آن بشادی میلان گردد و بسلیک نظم نموده است

۳۳۵

چنان مستغرق در غم که مطرب اگر در غم سرای غم فراید و در فتنش با اول مفتوح نماید در وقت صبح منی دارد
 اول معرفت است در غم که گویند که در روز جنگ در اندام تنال حکیم خاقانی فرماید که ای تو
 صاحب فرشت خیزید بدن ملک به وی بتوطا سبکین دست سلیمان دین به در علم استاد
 مغربی این دو معنی را بنظم آورده است شای که برزم کاویان درشت فرشت به گزنده شوی
 برادر کفش به ای کرد دل خصم خلافت تو فتنش به مست است دل خصم خلافت تو فتنش به مست
 برق بود چنگم معنی در خشن و جبر سے را که خشنده باشد در فتنان گویند و این معنی حکیم است
 بنظم آورده است در فتنان فتنان هم از تیغ تیغ و چنان شعله میزند که جنگ تیغ به تیغ غمظرا نامند
 که در زیر دستار خود که از اترکان دروغه میگویند به چنگ حکیم فرووی گوید که هر روز این
 گرفته بر به در فتنی سید بسته بر روی زره در فتنه با اول و ثانی مضموم بقاف زده و شین منظم
 تیغ بود و فتنی با اول مضموم سوسا فتنی علم کردن بود حکیم فرووی گوید که بگفتار
 بر زمان به در فتنی مکن خلیش را در جهان به در فتنی کس با اول مفتوح است از زبان خود
 زده حکم گویند ماده بود و نیست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید شخصی میباید جانوری بود
 قصدا و دارد و اول قدرت بر دفع است و از قوت قهر از پیش آن عوام گویند که طایست مردود غم
 فرایه در آن زمان جنگ نیز خوانند و بتانی کالوس عهد الخو نامند و سبانی خرمچون خوانند و در کمال
 و ثانی مفتوح لکات زده و ستاد باشد و در بعضی از فرنگها به معنی دستاچه بر قوم است و استاد
 رود کی فرماید ای طوفان من شهر روی به لب را بسی در کمان پاک از من
 شمس فتوحی راست به بوی حقیقت مقصود خلق بعد از آن که نشان کند از آن خود
 از دره در کمال و در کمال با اول مفتوح ثانی زده و در وقت لکات مضموم در وقت ثانی
 و اول با کاف عجمی الهت کشیده در لغت اول با کاف مضموم خج باشد و در بعضی از فرنگها
 که آبی را گویند که از نادران خج بسته باشد که با اول مضموم ثانی زده کاف عجمی مفتوح بر آن
 صد و گز باشد حکیم فرووی فرماید که بفرموده که در آن آورنده سزاوار چینی اگر آن آورنده
 بگردون جلی بساخت به بگردانده نفس جو بهاد بساخت به در لک و اولیک با اول
 و ثانی زده جانه پیشواز کوه آستین و کوه بالا را گویند و آنرا لک تریک نیز خوانند و خج عجمی

در اول

چیز یا وقافی راسته تا بر نداد عالم بر قدر کاره روز فلک قباچه دوران ز جانی
 با و اقبای ملک بالای توتو بود و اگر خبری در امر جا بود انگلی به درم سراسی و از العرب را گویند
 خواججه عمید لویکی راسته به زود هیچ درشت ستاره خالی مانده درم سراسی فلک بچ
 کلبه طلب به درم گزین قران را گویند در زنده با اول و ثانی مضموم بنون شکله و شین
 گویند و رنگ با اول مضموم ثانی مفتوح بنون زده و معنی با اول وقت جماعت بود حکیم
 سوزنی فرماید که از زیر چرخ پره نشاید نظری به چون صوفیان بقصص می آید آن رنگ
 هم را گویند که لطف و در دست بر دم کنان شده مردم گویای مردم کرد جهان رنگ به درم
 ثبات و آرام و ناچیز اندر سوزم آخرت را گویند حکیم فرووی بنظم آورده است چه سازی در رنگ
 جایی تنگ به شود تنگ بر سراسی در رنگ به چهارم پنج و هفت باشد و از رنگ او رنگ
 خوانند و استاد و فرخی گفته است فلک چه فلک چه روشن ستاره زان ارد که بید رنگ بود چون
 بر فنی بشتاب به چرخ صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و رنگ تا قوس شکستن چینی گویند
 و امثال آن بر آید به شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره است که از یاد رخ شیخ رنگ
 آوردن به تا قوس بکعبه در رنگ آوردن به اسلام بجانب فرنگ آوردن به عنوان بنون
 تر جنگ آوردن به مولوی معنوی فرماید که آن دیوانه سوشن رسید به بر درون
 شیشه گر رسید یک یک بر سنگ میزدید رنگ به که روشن وی رنگ شیشه رنگ به در
 با اول مضموم ثانی زده بنون مفتوح تیغ را گویند در راه و در راه و در راه با اول مفتوح
 این هر دو لغت مترادف اند البته معنی اول سرگشته و سرگردان نیز چنانچه حکیم خاقانی فرماید
 به روان چون آفتاب از خندان رفته اند به من چرا چون زده مگردان و در دامانه اند
 رنگون بودم حکیم خاقانی گوید که چنانکه مانده از آن آتش که وقتی به خلیل الله در آن فتاده
 در راه حکیم ناصر مضموم و بنظم آورده است از این معنی که همی در دگر گشتش به پرنده فرود و در
 امیر محرمی راسته همی چو کوه نماید بند باد کیش به زبانه کوه نمایش مخالفان ه اند
 که ز آتش شیشه جان زایشان فرود به نهول آید و جفت ناله داده اند به زیم آتش تیش که شود
 فلک به ستارگان همه در هیچ خوشی در راه انده سوزم چیزی ضرر باشد و از یاد و در رنگ

تیز گویند حکیم اسدی فرموده است در وای با هر چه بالست نیز از نشتت بریده گنج و نیز
 مولوی معنوی این معنی را منظوم ساخته که سران را بی سری از دست بیرونان
 سری در مثنوی و با اول مضموم باد شاه هندمان است در وای با اول مفتوح ثنائی زده
 اول حاسته را گویند که در کس از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
 و آنرا بتازی نقابت خوانند حکیم سنائی فرماید که در ضمانت
 جهان فراخ است تگ ترا در ونگ در وای با دوم شجاع و دلیر و شجاعت
 نامند و نیز معنی دیگر سری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصوص شری از می است
 فلک جناب عطار بیان هر ضرب زحل مراتب هر اتب اسد در وای با سوم معنی محکم و مضبوط
 چنانکه بیزارت خواججه عبدالقادر صدیقی قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستون
 سخن نیکان و حکایات بیرون را حوال انسان دل مردان را ترتیب باشد و قوت غم فرماید
 و در آن ارادت الیه نیات با و در استلا و امتحان آرد و بدو شمشیری و ناگامی قدم تشار و تا غم در
 با و در دست در ولایت و کین در وای با اول و در است ایشان آداب گرد و در کتب
 از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کسی بیاض است تو بدست او بچو و در وای با اول
 موافق آمد و من می در وای با اول چشم در شستی و غلطی بود و چشم نمیشد که گمان باشد آمده
 چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان در وای با اول است مراد آن باشد که گمان بفلان در دست است
 در وای با اول و ثنائی مضموم در وای با اول معنی دارد اول معنی معلومه آمده و از حق تعالی رحمت
 و از ملائکه استخار ما انسان و از بهایم و طهور تسبیح بود شیخ سعیدی فرماید که هزاران روز
 هزاران سلام و زیارت محمد علیه السلام و این معین راست است بیان خاطر او را بنابر کرده
 در وای با اول دست و نشان تر با او دوم معنی دارد و در آن آمده است اجل تسبیح الماس است
 در وای با اول پرده است و سوم نام روز پنجشنبه از خمر سه تریه سالهای ملکی در وای
 با اول مفتوح و ثنائی مضموم در وای با اول نیشتر باشد که کج ما در بیان درگ یکشانید و آنرا شتر
 و شست و فلک نیز خوانند و بتازی مضمون نامند و با وای با اول در زبان تازی در وای با اول
 گویند و با اول کسور وای مفتوح در وای با اول معانی با ویش مترادف است در وای با اول ثنائی

در وای با اول مضموم با یک باشد در وای با اول مفتوح در وای با اول باشد حکیم خاقانی در وای با اول
 نوح در وای با اول مضموم بدین معنی قطره پستی از چوب بر طوفان آید در وای با اول مفتوح نام شهر
 از ملک خراسان که مابین در وای با اول واقع است و با اول و ثنائی مضموم چنانچه غلام گویند
 در وای با اول مفتوح ثنائی زده و او مفتوح بنون زده و معنی دارد اول نام پهلوان است
 دوم اسم دارد و ثنائی و با اول مضموم بدین معنی و فاسق بود و معنی از کتاب ثناء مضموم شد
 از رقتت بهرام گفته است در وای با اول مضموم بدین معنی خردمند که در دست آینه در وای
 در وای با اول مفتوح و ثنائی مضموم در وای با اول مضموم بدین معنی گیاهی باشد و آنرا شمشیر
 بگزم باشد و آنرا معرب ساخته در وای با اول مضموم بدین معنی خوانند و با اول و ثنائی مضموم
 گمان ندانی بود و آنرا گویند کمال اسمعیل است و بر سر
 ز شرف قدر تو هر شاعر که در وای با اول مضموم در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول
 از چه بود سائیل و نام هر دو شیوه قوس قزح است نجات و شکر گمانی را
 سه سر و قدس شد با ز گویند و در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 ثنائی زده و او کسور وای مضموم بدین معنی مفتوح به او زده گدای باشد و آنرا در وای
 خواججه نظامی فرماید که پند مرا کنده چو گل گوش تو بر چشم آید چشم تو در وای
 در وای با اول مضموم بدین معنی خنده بدین معنی نوش آمده ام چشم و فرماید که در وای
 در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 بی تشدید آمد و انیدری کوه باشد چنانچه بد کوه رسیدیم و با تشدید میسکنیم حکیم خاقانی
 فرماید که گرگ از زده خوانان در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 حکیم سنائی نظیر نموده است در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 میان کوه را بسکت نشینیده اند در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 و گناه کاران را بدین معنی در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم
 در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم بدین معنی در وای با اول مضموم

با اول ثانی کسور به او زده شده معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از قول و بدان فکر سیاحتی
 و کشتن سیاحتی زده بود و او را کردی را نیز میگفتندی فوشک خطیب گفته که جان
 جان فزه درین مگر کن بزنده و بی جرم می ریزد زره خون سیاحتی را لکن و سوز نام ولایت است
 زیر پیر یا موقوفه و ای کسور و یای معروف شده معنی دارد اول نام برادر کشتن سب بود و فرمودی
 سه بگفت و بر اندیشه چو دور بر بفرمود و تابش از شد زیره دوم گیاهی یا که بدان نگردد و چو
 پدید آید از آن سبک نیز خوانند حکیم اسدی راست است که از تابش بیخ از آن شده پاره
 انفع و دلی از آن شده حکیم الوری در وصف قلم گفته است اشک خندان بهیت او رنگ قلم کرد
 بر چندین زنده تر از رنگ زری است سوم نام خطی است که از آن زرد آب زرده تیز گویند تازی
 صفرا مانند زریون با اول مفتوح ثانی تده و یای تحتانی مضموم و او معروف و معنی دارد اول
 سبز و خوم باشد حکیم قلم گفته است همیشه بار خدا یا سوز زریون یاد که هست جان هم بر آن
 زریون چشم او گوید که آن دختی کش تو باری زریون جاودان به گوید الش باغ دولت را می
 زریون کند دوم نام گل شقایق باشد و آنرا زریون نیز نامند حکیم ناخمس و فریاد گشت
 طبع پدیدانان در آن شد زحل و زحل شرح زریون زریون زریون با اول
 و ثانی کسور و یای مجهول نام سبازی بود از سبازان مازندان امیر خمس و گفته است سبزی
 در صفت روسیان و زریون کلی مکرر بیان و خواججه نظامی فرماید زریون مازندان نام
 که بازی بود جنگ آبرینم *

فصل زراعتی *

ثروت با اول مفتوح و جمع معانی بالقول مترادف است و چنانچه قول عمیق است و سبزی
 کقوله تعالی من کل فی عمیق آرزو نیز معنی دوز را داده و متصوری است معنی است
 عنان از ای رکیب او که آرزوی سولان می کند از بوی کادری که یک شربت آبیاندر است
 بدستش اندر یای ثروت چون پاره امیر خمس و راست است بهر آنچه آرزوی درین همی زده معنی
 کسی از روی شکر است و در قانع باشد نگاه کردن بر نیستی احتیاط کردن بر نیتش نظر کردن
 حکیم فروزی فرماید سبزی بازی سبزی بازی سبزی بازی سبزی بازی سبزی بازی سبزی بازی سبزی بازی

فصل اسین

سر اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم سردار مقدم لشکر را گویند و جمع سرگرمی
 را سر است بر ما میکنند و جمع سرگرمی سردار مقدم لشکر است و بر آن میکنند و با اول مضموم مفتوحی
 اول شراب باشد که آنرا سبک سنانی فرماید متن خویش از سردگان به زده جان شیر
 بر همان بدر اگر فتنی است بر دهن اصل یک به بیجانی خود خرا دلنیزه خواججه عمید لویکی است
 از خوردن او طوق بندگی در روشن لالان بگردن از او خرا کنند و با کفش بدست از نشانه آینه که صد
 بود آینه گمی کنند و دوم کفش بود و سر کفش گر را گویند حکیم سنانی گفته است
 آنکه روی آن بسیر کرک چو خور کرد و من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد و کفش طبعی دینی کی بود
 مراد دست بر بر زوشنای سبک بر کرد و سوم نام جوششی است که بر اعضای بدن و در
 سرخ گرداند و پیش غنی بود یا صفا آمیخته که خاصش ناس بود و آنرا گویند و تازی شرف
 چهارم نام نوعی از ای است که طول آن یک گز است و خطوی او شتابند بزرگ است
 تیر و اکثر حیوانات بدان گزند و سبک سرخ باشد ششم نادران را نامند و هفتم نوعی از
 رقاصی بود شبیه یا فیشک سبزی با اول مفتوح و یای کسور و یا مجهول نیز مختص بود
 حکیم خاقانی فرماید اگر ناپسندید در شتر نگر چرخ سر را بشمرن بر سبازان و پنجشنبه
 در ستار و صفت بود بهر چرخ خال تیغ و جوشن در آیین نورانه غافل چندانمی در زیر غلی سبزی
 بر زن سبزی با اول کسور و معنی دارد اول نام و فنیست از صفات قسم پنجم
 خزینه خوب میشود دوم معنی بود مخصوص با سب و داشته و در آنرا ناپسندید بندوی بیل
 بیل خوانند سبزی با اول مفتوح و جمع معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود
 مانند نفسی که تیز باشد و در خاک را در زیر آن نگاهدارند بر سر خراسی را گویند که مقدم بر
 اسپان بنیدند و آنرا سبزی خوانند مولوی محوی بقیده نظم نموده است شود و سبک
 گرس شود و سبزی چو جونی و چو بیرون شد زکالی او سرگشت بالایی خواججه نظامی
 سبزی سبزی در خاک گنجد و بسر خزان بر اهن رختند و سبزی را کسی را گویند که دست
 جمعی که در دارالشفا باشند بکنند و آنرا در زری گویند حکیم تزاری تستلی گفته است از آنرا

فصل زراعتی

را گنجی که او از ستاد در هر چه که بخواند بر او چو نوبت بگشرد را رسیده شتر بارز تا بخار رسیده
 سر به بادیت را گویند حکیم خاقانی فرماید سه تن شمع را در شمع می برایش که که از هفت ذره با
 نیابی هر سه پرست خادم باشد یعنی میزان نیز آمده حکیم فردوسی گفته سه به صورتی بر
 سر زده بخوردن مراد از اینم و طفره سر پوخته و سر پوخته با اول مفتوح ثانی زده و با بی
 و او با بول سر و لغت با شمعین قوطه مفتوح و در لغت ثانی یعنی سر پویش است اعم از اینها
 که عبارت از مفتوح باشد و سر پویش یک طبع و امثال آن سر کاج یعنی سر کاج و سر کاج است
 که در همین فصل مرقوم شده و از اجزای رطوبت گویند سر پویش با اول مفتوح ثانی زده و سر پویش
 و فاضل را گویند امثال این در ذیل لغت سر پاک مرقوم گشت سر پویش نیز از گویند چنانچه حضرت
 شیخ سعدی در گلستان آورده که نگار آمدی بدست جوانی متوجه فرمای مترسک با
 که بر دم بوسی زد و بر نظر لای زده و شرب جای خشید و بر دم باری گیر و سر چسب با اول مفتوح
 ثانی زده و در جمیع مفتوح و سیای زده مفید پای باشد که بر دست آدمی بپدید آید و از ابتیاز بی اثر
 و بسندوی سهون گویند سر خاب با اول مفتوح ثانی زده یعنی دارد اول از زنیانی باشد
 سر خاب که ماده آن حیض کند و آن شستوست حکیم سنائی فرماید سه آن باشد ولی که چون
 سر خاب به زود باز بر آید و بی پر آب به دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی
 بر خسله بالند شیخ اوحدی فرماید سه چون ز خراب رنگ شاه شنگ و داد سر خاب را
 جمال تورنگ به ششم نام پهلوان است از پهلوانان پر و زورین بر در گویند فردوسی فرماید سه
 یکی پاریسی بود پس نامه که سر خاب خواندی در اسناید به خواج شمس الدین محمد دکانی
 گفته پیش مولت سر خاب مقادوست به چه جای قوت سر خاب و شکوهرتم به چهارم سر خاب
 گویند و در شیرازی گفته سه رسیدم سر خاب ساقیا بر خیز می چون است که پهلوان
 پنجم نام گویند در نهامی نیز که مقبره مردم آنجا در اسن آن کوه واقع است و سید جمال
 عقد الدین یعنی شراب بومی گویند که مرقوم گشت نظر نموده سه تا بر آید تا راز دل خراب
 پوشش و بهر خاب و تا بگری نیز ز راه و صفای کابل و در خانه که یک است بسبب آنکه خاک آن
 سرخ است آنچه آن خاز رو و و بر سر می گراید آمد آنرا سر خاب گویند و چنان مرقوم شده که پهلوان

هم سر خاب است و العلم عند الله سر خار سه سوزن زرین بود که زنان میخوردند و تصابیر نمند
 تا از سر شفتد کمال حاصل است سه دختران خالط را در خیملی گاه عوض به خیمه گشتن
 بر فرق بر سر خاب نیست سه سرخ ببت و خنگ ببت آن ببت است که در هنگام ببت
 ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل در سر حدیخشان واقع است از سنگ تراشیده
 و از کوه انگیزه و آنرا می پرستیده اند و بتاری آنرا العوق و فیوب خوانند یعنی منات ولات گفته اند
 و قریب این دو صورت صورتی دیگر است اشکل بر زین از ان و صورت خود در کتابم آن بسیر باشد
 و بعضی سوسوی و این صمدت از غریب عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود
 و میان آن صورت مجرب است چنانچه از کف پای شان راه است و در بان کرده از ناله اند
 که جمیع جوانهای آن توان گشت حتی از گشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید سه
 که صرخ کردن چون خنک بی سازه تو سرخ بی از یکا هیچ اندر هم او گوید سه که بی میان
 صبح بی بامیان سیخ به باشی بر یکا خنک بی را کنی بچنگ بی و در فرنگه مرقوم است که سرخ تب
 عاشق خنک است بدو سرخ پای سبزه ایست بقایت تا که طعم آن ترش باشد و بتاری
 حاض خوانند سر خچ و سر خره و سر خره نوعی از صندران خوش شنی باشد سر خنگ و علاتش
 تپ دایمی بود بوی نفس انده و اضطرار بجزای آشکی بود بوی سفلی طلبیب گفته سه در سر خچ
 بعد روز ثالث ترشی به زنه رده و گز به آرش بی و در عیسی کن بز و بول ترک آن خود مرقوم بود
 اگر ترستی به سرخس با اول ثانی مفتوح پنجاه زده و سید و معنی دارد اول نام شتر است و دوم ببت
 آنرا کسبل دارد و کسبلان نیز گویند آن چو یکست سیاه رنگ که بساطل دریا خرنایند و آن
 دو قسم است در زمانه بخت دفع که ودانه و دیگر امراض معیند باشد سرخ شهبان مرقوم در
 نام حضرت موسی است علی بنی علی علیه السلام بنیان پهلوی سرخ مرد و سرخ مرز و سنی باشد که در
 بیگ بستان از زرشبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ مشود و بقایت خوش آینه آنرا
 نازک بدن نیز گویند امیر خسرو است سه چه شک اگر آنجا که آن سرخوار شد ببت و در سر
 از خاک بودست به سر خوار با اول کسور ثانی زده و فضای مفتوح و او محدود و مرد ولی و صبا
 سر را گویند سر خوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سر خوانی و سر خوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ای سرب و آردوم آتش از دست غم برود از یک زردی که در وقت
 سرخا بیست این به الی القرح روی گفته است سرخوایی سرکش آن قضا خوانده چون گفت
 بشهر خوانی به سرخه با اول مضموم سرخنی دارد اول نام اسپر از سیاب بود که فراموش از او رفتند
 در ستر کین سیاوش از ابرکشست مضموم نام مضمومی است از صفات سمناک مضموم نوعی از کوبه بر آب
 که سرخ رنگ بود سر و آب جامه را گویند که در زیر زمین سازند از آن زمین بیرون خوانند در
 با اول مفتوح و ثانی زده و دال کسور به آن زده و مضمومی داند اول حله و پیشوی بخوارگان می
 گویند مولوی معنوی فرماید چون از ستر به اندیشه استیم به ای سزه ستر به نام نیست
 کمال همین خط آمده است سرخه بزم شراب است از زده آن گوی بود امام جهاب بود
 قدحی بود که بدان شراب خورد بیفت اسفندی راستی ز چهار جامه شوق اول آن گوی
 نگردد ز شراب راج بر جان دوسه زده آن گوی سر ز با اول و ثانی مفتوح برای مفتوح با اول
 گویند که بنایان گنج و آبک و کاهگل بر دیوار باشد سرون ستر معنی ارد اول ستر
 کردن بود حکیم تزاری قسطنطنیه نظرم زده است عدم بر سر آن زده که سر بروی شد
 زمر آل من و دوم کنارت از گردن زدن باشد سرخه مضمومی اجازت بری طلبی کمال
 و زدن آن گویند ستر زیره نام کیا بیست خوشبوی سر سر با هر دو سینه مضموم آواز گوی باشد که
 مضموم چند ستر ساخ با اول مفتوح ثانی زده از ستر به با یک و چهار باشد ستر با اول و ثانی
 کسور سینه زده و نون مفتوح البرشم با یک و چهار باشد ستر به استاد نظرم زده است سر ستر
 گوی هر روز به مفراس کن و سر چند شدش میوش پس شمشاخ با اول مفتوح و ثانی کسور سینه را
 گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد در کلام خان را بداند
 و سرهای آن از عمارت بیرون باشد الی المنتصر و شمر از بی راستی بیام جرقه
 کو پایی گریبید شکست که در دست قند سر را شمشاخ سر شمشاخ نام فلا نیست ستر
 که روشن تلخ از آن باشد و گل زرد بود و سرخ بود شرک با اول و ثانی کسور سینه
 زده ستر با اول به قطره را خوانند مضموم او است اور و کی فرماید زان بی که اگر سلی زده
 طکر بل به صد سال است باشد از بوی آن شک گوی زان نامند و قطره های باران شک

سینه

و شراب را گویند خصوصاً مخماری یعنی قطره باران گفته است خیر سید که لذت نوانی شام چسبای
 که دست با ستاره قران به هزار سال زیاران بدوزیان نرسند اگر بجای سرخک از پلا چسبند
 اشیرالدین آخستکی معنی قطره اشک بنظر آورده است سرشک نم دیده در دست
 قرافه کف سفله سارگان به دوم تراره آتش گویند خواججه عمید لویکی راستی
 بضم نم سرشک ز آتش قره ت بهمان کند که بدیوان شهاب آتش ن به مضموم نام مضمومی است
 که گلهای سفید ایل بسخی باشد سر شکوان سر شکویدین با اول و ثانی کسور سینه مفتوح
 در لغت ثانی هر چه باشد که در شب ز فاف بر پیش و سن بیاید زنده از آتاز که خواست مضمومی
 و مضمومی دارد اول حجام و سر سرشک گویند شمس سر سستی راستی خاک سر شاعوی را گوی
 بود می سرخوی با نیای است به دوم گوی مضموم که بدان کسور را بشویند سرخه با اول مفتوح ثانی زده
 و غصین زده بجم مضمومی زده کاسه جوین باشد دروشین ستر کا گوید به کیم جام می از دست
 ای سفای مضموم سریان عرب و نوح اشتر از سرخه سر خرقا با اول مفتوح و مضمومی دارد اول کسوی گویند
 که باعث و بانی و باری وقتند و آشوب باشد و او را ستر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
 ز رشک دوست چون دوست ز زده بدین حد سنگ سرخه خانی به هم گوید به خون
 دل من بر بی بر من زدن به در کار سنگ سرخه خانی سر به دوم طلبه لشکر گویند و اکثر که
 و اول خوانند خواججه شهاب الدین سوبی مضمومی بنظر آورده است عدل رویت
 حس الشن بر رقه گفته سپاه فتح و نصرت راستی شمشاخ سرخه خانی با اول مفتوح ثانی زده
 و عین کسور بای معرفت مرمی باشد و آن زانای ترکی نیز گویند حکیم فر دوسی گوید ستر
 آورد ناله گزای به دم پای سرخه خانی سندی در ای به هم گوید به بز زانای سترین رویت زده
 زنی ناله گا و دم سر قران نام مضموم روز باشد از ماه مای ملکی سرک با اول مضموم ثانی زده
 جو ششی باشد که بر سر ویدی و اندام اطفال بر آید و از آن حسیه خوانند و با اول کسور سینه
 و سرخی بود که زان بر روی جانند با اول و ثانی مفتوح سپر را گویند و زبان مردم مضموم چنانچه
 اهل آن شهر حافظ صاوی میفرماید گفتند سرک سرک لوزه باسن چه چنانک راستی
 دوغ و مضموم تو دیوانه ستر زانای سرک با اول مفتوح سرک باشد مولوی معنوی فرماید

کسی که در خانه شکریه باشد به بیرون سرکانه ساله نینداید که در سر سندی چنانکه سوز
نظم کرده است تو شتر شناسی در کام نیاری او کلامه سیر کاو سیر کاو شتر نا و نیار به سیر
و سگش نام در مطرب که در عهد خود در خنیاگری شنبه نظر داشته او استاد فرجی
سه و اعم از مطربان خویش نیز هم غزل از شعاعان خویش طلب به شاعرت چو رود کی در شیشه
مطربانت چو بر شمشیر کرب و سر کوبه گز باشد حکیم خاقانی فرماید که گوش چنان پاره شده
حلقه گویندش بر لبهاست آن کو در تن از کوفه بکنان کشوند به جنت سر کوفته در از پیش او ناله
ناله و زگر گوش را خدا شنونده سر کوفته در و سخن دارد اول کفش که در تن در سه ای شبان کسی
بچه و جود سر کوفته را سخن بر ای کند که کی در جنت سران دارد سر که بر پوسته کار با ای کند که
توره که نارا نامند سر کوفته با اول مفتوح ثانی زده دانند باشد که بسج تعبیه نماید حکیم خاقانی
است سه ای سر کوفته از عقد جان را به بل اسطر عقدان جهان راه سر کوفته گزیده
با اول مفتوح ثانی زده رکامت عجیب مفتوح و زانو منقوطه کسور و یابی هر دو تیر گویند که سر شمار
گزارنده بطول خزیه از ایشان بگیرند چه گویند که زینتی خیره آمده و شادان نصاری
رازی گفته است خراج قیصر در دم است سر کوفته حکیم بهای بندگی والد ابا جبال
سر کوفتن با اول ثانی مفتوح ثانی زده رکامت عجیب مخم آن باشد که کسان حاکم از کوفته
و گویند و کار انجا سیر کوفتن کرده بگیرند سید و الفکار شمشیر وانی فرماید که
اندران میدان کردن در بران چون کلاه تیغ او از کلاه بدخواه خواهد سر کوفتن سر کوفتن
که هر کوی میگردد باشد از تاباری دو خوانند سر کوفتن کردان چنان باشد و او را کس
نیز خوانند سر لاد و لوان نامند مختاری در چاک گفته است بهمت همی از ملاقت بگذاری سندن
بر لاد جبال سبک بر نایب پیدا سر سار نیز کی آن باشد که هوای فصل فرماشند بر سر کوفتن
سر کوفتن کرده ما خند بر نه بجای تنگ بر زمین بایند و اکثر این در شبهای خفاک پیدا
و یاد اول و آخر و سر سار مشیر شود سر قافرای نام ماه نام است از باهای ملک سر کوفتن
تیم با سبک که گوید کان بازند و انجان باشد که شخصی ناک نام کند یکی از کوفتن سر کوفتن
نهند و دیگر کوفتن که خنجر کلام کوفتن بر میان شوند و بعد از آن طفل که در کتا مالک است

باید

بر خیزد و در حبت در وی طفل شود و آن طفلان چون مشابه نمایند که او با می گوی که
رفته بر آمده خود را با مالک ننهد و دست بر سر مالک ننهد و اگر در پیش از آنکه طفل دست بر سر مالک ننهد
دیگر و آن طفل بجای سر در کتا مالک ننهد و الا همان کودک نقل سر در کتا مالک ننهد و طفل
بدرستی که در قوم شد عمل نماید حکیم خاقانی فرماید که زانکه شواک عظمت نیاید چو طفل
زانکه هم ملک قیوم بود هم پایای من و هم گوید که چون طفل در کوفتن نیارد و سر مالک از زده
نیارد و سر سر خاک بین گویند که سر در کوفتن بر سر کوفتن که پس از آن که سر کوفتن یک گز
عمق را بدیدی تیک سل مساک با اول مفتوح ثانی زده نام شریعت که از اسفند رخ روی
گویند و عرب ان مریق است سر کوفته کفشی باشد که بر بالای موزه پوشتند حکیم تماری
قحستانی نظم نموده است بهشت و شکر نایب کشیده موزه خس که رخ زیندوش بر طفل
سر ماسی با اول مفتوح ثانی زده مقرری بود که بر راه نیکران به بند و آنرا با بیانه زده خوانند
از امشاه و گویند مولانا و نظری گفته است نه از تنگه دنیا سرخ سر سبک است نه از تنگه سیم سبک
انعام است نه تانای روی باشد که در سر زده بنوازند مولوی محوی فرماید که سخن
آن لب شیرین یکی دی برین که اختیار ندارد در بنالدین سر تاره سرخ با اول ثانی کسوف
اول در پاره روی باشد که مانند طبق یکباره سازند و بهشت آن تفریند و آن آید بهشت گز
بهم زند تا بعد از آنکه بهشتی در نقار خانها بنوازند و بل و لغیر امثال آن در آن سرخ سر کوفتن
یسی او اطعمه گوید قلم اعلم داشت قلبی سرخ که میز و گنجی بهم چون سرخ و دم سفید
سرخ باشد و آنرا بنده وی سیند نامند سر کوفتن با اول ثانی کسوف ثانی دارد اول سر کوفتن
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن بسیار در از با هم با وضعت او خنجر بران نشینند و با خوردند
و از استقامت و پویا و پویا و کانه هم گویند در دم سبکی بود که آب پیدا شود و آنرا جامه خوک نیز خوانند
سر با اول مفتوح ثانی مضموم و او در صورت شام کوفتن غیور گویند حکیم از تنقی و وقت است
گویند که ز تو تا بشیر فرشی لعل نام شود و سروی آتش شقی چو آتشین طفل از با اول مفتوح
ثانی زده نام قحست است سر و او با اول مفتوح ثانی زده حکایت و حدیث و سر باشد حکیم
خاقانی فرماید که چند می دعه دروغ همه چند فرستی این تو این سر و او سر و او با اول

مفتوح بنامی زده قافیه را گویند شاعر گفته سه در خواب گفتن گر نشاء دخل و گرفت بکوه
 قیمت سر او سر والا با اول مضموم بنامی زده یعنی باشد که بر سر آن خرابی تیز باشد
 بجای تیز سپرد چاره فرورد و زود و بعد الشود و تنگ با اول مفتوح بنامی زده و در اول
 و تا و فو قالی توشش و سر و ج یا اول مفتوح و ثانی مضموم و بعد و ج اول و جیم نام شصت و نوازی
 کرمان حکیم فردوسی فرماید سه هم از پولوی پس کوچ و بکوچ چه زگیلان جنگی و شصت و پنج
 سر و ج اول و ثانی مضموم و ثانی مضموم و ستان است یعنی دارد اول سر و ج است و ثانی
 از موسیقی که باره مطرب تصنیف نموده و او را نظامی در صفت یارید گوید سه جو بانگ
 رود سر و ستان گذشته به صبا سالی بسروستان گذشته است و سر و نام تصنیف است از ملک فخر
 سر و ستان نام نوا است از موسیقی حکیم از تنی فرماید سه بنید و شش کن از دست سر و ستان
 بنوشش بانگ صبا از نوای سر و ستان و سر و ستان و معنی دارد اول سر و ستان گویند که راست است
 و هم نمی است از صفات باره مطرب خواج نظامی در صفت یارید گوید سه اگر سر و ستانی را
 سازادی و سنی سوش بخون خطب ازادی و سر و ستان درخت ناز گویند ناز ازادی
 صوبه صفا خوانند حکیم از تنی گفته سه ناله برگی و سنی بنام لاله سرخ و نه شش سر و ستانی
 هستی بعد سر و ستان سر و ستان با اول مضموم و ثانی تیز و اول و جیم و در اول هر شش
 نامند آنرا سر و ستان یا سر و ستان و اسما سپند و اسما سپند تیز گویند و بتازی ملک
 و بتندی تیز خواج نظامی فرماید سه نهان سپکران با لقب سیز و شش و که خوانند را سینه آنرا
 سر و ستان و حکم را سس گویند که حق تعالی سنی پنج سر و ستان آفریده و از آنجا می آفریند که در دنیا
 سه گانه هر برای از راه های شمس بنام آن سر و ستان و سر و ستان پنج و تیز و دیگر آنچه در دنیا
 باشد بنام آنهاست و از جمله آن می سر و ستان خوانند که ماه های دوازده گانه شش و ستان
 نام نهاده شد و بر یک از این دوازده سر و ستان تدبیر و مصالح بهایی که نام است معاین است و همین
 تدبیر و مصالحی که در تدبیر امور هر یک از روزهای سه گانه واقع میشود و اول بسروست که از تنی نام آن
 مرموم است و آن در ستان تدبیر سر و ستان و از راه کا کستان سر و ستان اند که تدبیر بهای و افکار باشد
 پس سر و ستان بنام آن ماه مرموم باشد سر و ستان که از راه بنام و نهاده شد و در تدبیر و مصالح آن ماه و در

خود تدبیر امور و مصالح آنرا تدبیر و از راه بنام آن حکمت شرف آنرا تدبیر گویند و ستان نمایند
 و تیز هر کدام از سر و ستانی بحافظت جوهری یا عوضی مقرر است و در آب مول است و تیز
 بر آتش و در باد بنهار و بانی سر و ستان بحافظت آنچه مقررند و در فیل نام آن سر و ستان فو می شود
 و در نام ملک است که ریاست بندگان بدست او است و تدبیر و مصالحی که در روز سر و ستان واقع شود
 بدو متعلق است و سر و ستان نام روز قدر است از راه شمس که است درین روز دعا کردن یا تشکله
 شدن و دیگر هیچ کار نشاید کرد حکیم فردوسی نظم نموده سه همیشه شربت بر روز سر و ستان
 و افزون تر تری بوش و چهارم یعنی او را خوش و تمام آمد حکمت خرم و راست سه خوش
 بخنجر بی بر سر و ستان و او را در روز و ستانی تازش بر او بکنون گنی به سر و ستان
 مفتوح و ثانی مضموم و او سر و ستان باشد و آنرا سر و ستان حکیم ناصر فرماید سه سر و ستانی
 در گیان این حق به بانگ سان کلنک و بانگ سان سر و ستان و با اول مضموم شصت گاه در فصل
 چار پلماز گویند و از سر و ستان گویند او ستان و منصری فرماید سه که یقین هرگز ندیدی ادکان
 او خفته و بیک این زده سر و ستان و مکران لاغریان سه سر و ستان سر و ستان گویند که سر و ستان
 با اول مفتوح بنامی زده و او سر و ستان و با اول مضموم شصت شرب گفته سه
 چونک است شرب شربت بروت و پزیر و گویند شصت بام و سرای سه سر و ستان و ثانی مفتوح
 پنج معنی دارد اول زده سر و ستان و آن خدا قلب است و دوم آب عمق را گویند که از سر و ستانی
 بگذرد حکیم ستانی نظم نموده سه پل بودم و سر و ستانی آب سه سر و ستانی چون گذشته از و چو پل
 دره به شوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی از یون و ادنی مایه را خوانند یا خیر و ستان
 ز چندان بیرون مائی سر و ستان چو پل تن بیرون آمدند از دره و چهارم شرف علم باشد که چیزی
 آمده چنانچه پدید آید را گویند سر و ستان با اول مفتوح بنامی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد و ستان
 فلک و درون چو آوازی سرگردان و آنرا سر و ستان تیز خوانند سر و ستانی با اول مفتوح و ثانی مضموم
 و بای مودت چهار معنی دارد اول سر و ستانی بود و دوم یعنی سرای آنکه حکیم ستانی فرماید سه
 اول از خواهی که پایی رنگاری آن سر و ستانی چون نندازی نظره را اصل نگاه به شوم چیزی باشد
 که از آن بسازند و در روز زنگ است و شربت بنیدند تا از خم این باشد و آن را زنگی نشاء

چهارم نام یکی از اولیا است سرکه با اول مفتوح و ثانی کسور یا مسود نام جانور است که در یک چشم
 و از دم که بیشتر کنایه است این ششید و در وقت بیداری از او فرغ نماید و در وقت خواب از او فرغ نماید
 حکیم ثانی فرماید که نایدن از اولیا سرکه در ناطق گندان مردی و زنان را چنانچه
 خواجیه عمید لویکی راست است به موضعی که سید است ذکر الصفت است در سرکه با اولیا است
 و شیر کورنگ که سرکه قوی و قوی باشد و اگر اسهال و سرکه سوزن در ناطق تاج الماثر در
 از وی می فروم است به نمایند هم چون گمان مردی همان اولیا چون چکان تیر
 و بتانی تحت شتابان را گویند سرکه قوی از نام ششید است که غار کوه در ناطق است سرکه سوزنی نام ششید
 سرکه از اولیا سرکه با اول کسور یا مسود نام جانور است که در یک چشم و از دم که بیشتر کنایه است
 و انفعالی چنانچه حکیم ثانی نظرموده است در وقت بیداری از او فرغ نماید و در وقت خواب از او فرغ نماید
 سرکه سوزنی به سوزن لویکی را گویند حکیم سوزنی راست است سرکه سوزنی را در وقت بیداری از او فرغ نماید
 سرکه سوزنی را گویند و در سرکه سوزنی به سوزن لویکی را گویند حکیم سوزنی راست است سرکه سوزنی را در وقت بیداری از او فرغ نماید
 آدمی و شاعری و قبیح حیوانات را گویند حکیم لویکی نظرموده است فاکت در غرض که از زمانه است
 سرکه فاکت از برای لویکی ششید را گویند فاکت از برای لویکی ششید را گویند فاکت از برای لویکی ششید را گویند
 سرکه نگاه به ششید گاه را گویند سرکه نگاه به ششید گاه را گویند سرکه نگاه به ششید گاه را گویند
 سرکه سوزنی که در ناطق تاج سرکه نگاه به ششید گاه را گویند سرکه نگاه به ششید گاه را گویند سرکه نگاه به ششید گاه را گویند

فصل ششم منقوطة

شکر با اول کسور و ثانی زده جنسی باشد که از گندان قوی که اکثر اغلب در صفر یافتند در گندان
 و اکثر در صفر یافتند و آن بس لطیف و اگر انما بود حکیم سوزنی نظرموده است چون گندان
 شوم گندان گرم در قطیب الایام با سن خویش خواجیه جافا نظری است
 و این گندان به بیفت در شرب زده ششید به صد ماه را در ششید حسیب تقصیر در بید
 ششید قوی نوع از لویکی است که باقی است تا در لطیف بود و اولیا نظری راست
 به سرکه سوزنی را گویند در وقت بیداری از او فرغ نماید و در وقت خواب از او فرغ نماید
 کسور برای منقوطة زده اول مفتوح و ثانی لویکی را گویند و آن زده رنگ باشد

و بتانی زده جنسی باشد که از گندان قوی که اکثر اغلب در صفر یافتند در گندان
 و اکثر در صفر یافتند و آن بس لطیف و اگر انما بود حکیم سوزنی نظرموده است چون گندان
 شوم گندان گرم در قطیب الایام با سن خویش خواجیه جافا نظری است
 و این گندان به بیفت در شرب زده ششید به صد ماه را در ششید حسیب تقصیر در بید
 ششید قوی نوع از لویکی است که باقی است تا در لطیف بود و اولیا نظری راست
 به سرکه سوزنی را گویند در وقت بیداری از او فرغ نماید و در وقت خواب از او فرغ نماید
 کسور برای منقوطة زده اول مفتوح و ثانی لویکی را گویند و آن زده رنگ باشد
 و بتانی زده جنسی باشد که از گندان قوی که اکثر اغلب در صفر یافتند در گندان
 و اکثر در صفر یافتند و آن بس لطیف و اگر انما بود حکیم سوزنی نظرموده است چون گندان
 شوم گندان گرم در قطیب الایام با سن خویش خواجیه جافا نظری است
 و این گندان به بیفت در شرب زده ششید به صد ماه را در ششید حسیب تقصیر در بید
 ششید قوی نوع از لویکی است که باقی است تا در لطیف بود و اولیا نظری راست
 به سرکه سوزنی را گویند در وقت بیداری از او فرغ نماید و در وقت خواب از او فرغ نماید
 کسور برای منقوطة زده اول مفتوح و ثانی لویکی را گویند و آن زده رنگ باشد

همچنان دان که شکر خود است به حکیم انوری راسته تیر ششم فلک منگ است
 شده و شکر جهان شکر است به نور منعمون را عمید لویکی در منزه نیک تر است به
 نیک سبک از سر و حشت زبان کشاده گای مرداب عقل سیکه شکر و شکر نیک و دانه زکات
 نامشهرده با اول مفتوح ثباتی زده و در مفتوح نوعی انشواستنگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
 و بزبان رومی نام مبارزی بود از منی شریفین با اول مفتوح ثباتی زده و در او کسورهای مست
 نام قله شکر و است حکیم خاقانی فرایده صافین از باق دست مبارک ازین دست شکر
 نرم و زنده شکران به حکیم نام خشم و راسته در پشته کهن شود علی الحال به صورت سیکه که در

فصل نهم مجرب

غیر با اول مفتوح ثباتی زده زن فاحشه باشد در از باجای تجربه و بندگی پل گویند
 سه طبع چون بریدیم من از مال خواجه به نشش غمگند که خود را که از خواجه دانه از زکات گردان از
 که خود را تمام که کس زن و با اول مضموم در معنی دارد اول در خانه را گویند حکیم سنائی
 غیر با اول مفتوح بمعنی تجربه با اول مضموم بمعنی در خانه در رین هیت منظم ساخته که
 گشت بر باد حفت خایه غمگند پاک بنیست آلت مغز از صرح اول معنی ثباتی و در صرح ثباتی
 معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظر آورده سه سیاهی و فرود آورد
 و غیر صوفی و تمام و معرور و غمگند درین بیت از صرح اول معنی اول از صرح ثباتی معنی ثباتی مراد
 دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهر سه مثل گلو و پیشانی و از او غیره میخوانند طهارت جامی تا شکستگی
 گفته سه از غیر پیشانیست غمگند ماه صفره غمگند بان غمگند در این در سه در معنی با اول مفتوح
 و مشد ثباتی و معنی دارد اول چه در آن مرغ بود بچرا به بقدر قدم شکر چه اندام باشد با اول
 مضموم هم در معنی دارد اول هر چه نفعی را گویند معمولاً پیشانی سفید را خوانند خصوصاً در معنی
 بود با اول کسور و مافیل کار آورده باشد غمگند با اول مفتوح آب وین کردن جنبانینک
 برای پاک شدن درین آنرا بتاری مضموم و بندوی کل خوانند خواه چه حافظ شیرازی
 سه گر اگر بر ماتم حدیث تو برود زنی طهارتی از امی غمگند که در دور معنی مافیل شدن
 و از زوده گشتن از روزگار بود با اول کسور معنی یعنی چه را گویند که از رسیان بیایند

جوانی که گاه نپید و ششم در کین امثال آن بر کرده از جای بجای بر نسیف است سفرنگی نظم نموده
 در شش قدر جاه نور روح امین نظاره کرده این شش در سه قراب را دیده او را نه به خواش با اول
 مفتوح سه معنی دارد اول معنی حلا س آ مده امیر چشم و راسته بسا گیکه پیش بیت
 به تسلیم پذیرا به شش خرس بدو چشم دوم چشم چشم او رنگ با اول مفتوح ثباتی زده و است
 مفتوح بود زده و رای مفتوح نبود زده و کات معنی بسیار بزرگ بود و آنرا بتاری مضموم گویند
 عیاد و وزن نظم نموده سه گر او گرید او داد او رنگ گر کز به شش و زکزی غمگند بزرگ
 غمگند با اول مفتوح ثباتی زده و معنی مفتوح سه معنی دارد اول محنت و نامر و لوی و حکیم سنائی
 نظم نموده سه برگد زین سرای غمگند فریب به در گذر زین سرای مردم خوار شد دوم مردم خوار
 خوانند حکیم سنائی گفته سه چون ماه رخی جو رشتی غمگند نزدی به عاشق در شکران شش
 برونی جو قمر به سوم امتق و نامان بود حکیم خاقانی فرایده من غمگند مهر رحمت دلوان
 نامحرمان به غمگند بر زنند و غمگند استابانی طبیب مصنعی است سه چرا غمگند و سن
 در رخ گویند چه مارا در کس نپدید در زنی به صد دانه ساله کی مر صغیر چه چه ششست سنو سیت
 تازی به غمگند با اول مفتوح ثباتی محله تالیستان باشد و در معنی با اول مفتوح و ثباتی کسور
 نوعیت اگر گاه که آنرا گاه گویند غمگند با اول مفتوح ثباتی زده نامر و در سه بود معنی ترکیبی آن
 تجربه دل باشد چه غیر را گویند غمگند با اول مفتوح ثباتی زده و در ال مفتوح از او باشد غمگند
 حکیم سنائی گفته سه ز خرابیتی و گفتی با هی مبارک زده که غمگند از او میکشند بر غمگند
 و غمگند در معنی با اول مفتوح ثباتی غمگند را گویند که رسیان را بر زریان نماده باشد بر استند
 غلبتی که رسیان دیو از بالای آن گذارشته در او را زجابه باشند حکیم خاقانی فرایده به بلوغ
 بی حال غمگند شکو و بنانه بلوک تبار و لود ثبات و با هر دو غیر مضموم در معنی دارد اول و بنامه باشد
 و آنرا غمگند گویند دوم شخصی بود که کسی اندکی ششم در زریل سپ گوید و بهر معنی کسور نام نوع از صرح
 و بعضی گفته اند که آنرا غمگند است و در کسور برانند که صراحتیست در معنی بهره معنی مفتوح گویند
 حال باشد در کسور و بنامه بلوغ غمگند با اول مضموم و ثباتی کسور معنی مضموم زده و در ال مفتوح
 گویا باشد که آنرا غمگند دست نیز بدان بشوند غمگند با اول مضموم ثباتی زده میش کوی باشد



حکایت از زنی راست است که شتر باری که شتر عدل در پیشه غنم به چون سپیدم بند بر پی نیز
 میگردید گفت که بلنگ اثر عدل تو بران بگذاشت که شیر درین غنم مرغذاری کرد
 در غنمی تاوان را گوید مولوی محتوی فریادید چه در خون تا کشتی حیم راه می نوازی
 مزن بی غنم راه غنماوس با اول مفتوح بتالی زده نون غنم و در معرفت خون باشد
 و بیخ جنس که می باشد آن عاقبت را بود غنم با اول مفتوح بتالی زده و هم کسور غنم در سیاه
 و آنرا سوزن خوانند شاع گفته است جوی از غنم تو که کست غنم شتر که گدای دانه خال تو
 غنم با اول ثانی مفتوح بانگ در سکرتین بود که در گلو بپوشد شمس فخری راست است
 اگر تربیت اصطلح شاه بدی ملک فضل همیشه بود در حقیقت غنم در غنم با اول ثانی
 و نون زده و های مفتوح بلنگ شغل بود و آنرا غنم گویند شمس فخری راست است فضل
 بخشش را از کوشش او ممالک سر بسر وارد شد غنم با اول ثانی مفتوح نون
 در کاف غنم خزه باشد که در گلو افتد بسبب که بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته است
 غنم را پدید چشم راه از حلقه کند بخل لکن غنم که سلاح الدین شکر کی گفته است
 رمان عالم خانگی که در شوب جسمی پر آب و دروغالی پر از غنم که غنم با اول مفتوح بتالی
 فی باشد حکیم سوزنی فریادید طوطی پر ناز نفس تلخ برود چون دید جای شکر تره
 چون خلیل بر گل و گل و سر و لب و ده اکفون بخش آورد سر چو تند و حکیم سوزنی فریادید
 بگفت مرغی رنگین تدرود همی خاصست در پیشه بند و غنم غنم شمس فخری شمس فخری
 بتالی زده و غنمی وارد اول دست افزاری باشد جولا همگان را مانند چارویکه بدان آب
 بر جامه که ریاند بیانش حکیم سوزنی راست است جولا که کارمانه کوپی غنم شمس فخری
 هم او گوید یا قوتی جولا به برود و سپیدان یکپاچه بر باند و در گریه بر باند تا پاکه بارش
 غنم شمس فخری با گون چو سخاکی بدان پاکه بر رفت و دوم زنجیل شامی باشد و آنرا بتالی
 راست خوانند و با اول ثانی مفتوح با غنم شمس فخری مترادف غنم با اول مفتوح بتالی هم
 و در معرفت و غنم با اول مفتوح بتالی کسور و بیای معرفت زنی را گویند شمس فخری
 عروس کتدر در پیشه به باشد الوالعیاش گفته است بنوم رنگ جو غنم کتدر آمده

باز آنسوی بر بندش که این مبارزای شمس فخری راست است و فقر افکار مرغ مرغ شانه
 هست عند نیست بی شمش غنم و غنم یا اول و ثانی غنم و در معرفت و نون مفتوح
 یعنی غنم است که قوم شد غنم بتالی با اول مفتوح بتالی زده غنم پر دین باشد غنم
 با اول مفتوح بتالی زده نان مکی باشد که آنرا در غنم بریان کند غنم با اول مفتوح بتالی
 و بیای معرفت و غنم کسور و با گوید غنم با اول مفتوح و ثانی کسور و با جو غنم غنم
 که قوم شد غنم و غنم با اول مفتوح و ثانی کسور و با جو غنم و فاس مفتوح گل و لای باشد

فصل اول

فصل اول مفتوح و ثانی کسور و چار غنی دارد اول شکله باشد این همین راست است و نای نان
 اگر از کتدم است یا از غنم است یا از تو به چار که اگر کتدم است یا از تو به چار که شکر بود خوار جمیع که اگر
 نینجا نخرید و آنجا رده نیز با زنون تریز و این به که تر مملکت کتفا و کتفا و کتفا و کتفا
 حکیم ناصر خسر و فریادید که زنده بدستان دیاران و فرست غنم است غنم شمس فخری
 در موم نونانی از زنده و فرست غنم است غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری
 در معرفت بر او شد غنم فریادید فریادید نام به یلیو نیست یعنی فرا حاصل فریادید حکیم سوزنی
 همستانی فریادید غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری
 مفتوح کتدمی دارد اول غنم دوم فریب غنم یعنی بشیر و بلند باشد غنم برود و فریادید
 فراختن یعنی بلند کردن و آنرا از سخن نیز گویند حکیم سوزنی فریادید غنم شمس فخری
 امتحان رس و در نو فریادید غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری
 دو آرزو غنی دارد اول کتفان و این را گویند حواجر حافظ شیرازی زده غنم شمس فخری
 اول است در دوستان جمع انده دان یکبار بخوانند و در فریادید کمال سمعیله فریادید
 چه طرح ایچد آنگونه هم به پیشی تو چه شد غنم سینه فراز غنم یعنی بسته آمده حواجر
 حافظ شیرازی راست است صنعت کن که هر که محبت بر است بخت و عشقش بر روی او
 در غنم فریادید کمال سمعیله غنم سینه چنان پناه از سر دولت اردوز و بان غنم شمس فخری
 چشم غنم فریادید غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری غنم شمس فخری

بازاری

بر نشان و بگزارند که کمال اسمعیل گوید رسول برگ بنام که برین سید فرزند که کون کج
 فرودگفتند که بسیار در چهارم یعنی پنج حکیم فرودوسی نظم نموده سه با زبان آورند در هر
 فرار او در کون سیم و در پنجم و ششم حکیم فرودوسی فرایده سه ساله این برهوشان
 به تنگ در فرار او دیدند لشکر جنگ به ششم یعنی ازین باز بود او ستاد فرخی آنجی را بسته
 بر او دل خود بود و من دی در پرتو بهر او دل خود با ششم امرو فرزند به ششم یعنی فرزند او فرزند
 فرزند او بود حکیم قطران گفته سه بزادی بر دل چون آب باران به فروری بر او دل
 به ششم زبیر بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرودوسی که درون نهاده بر او تو صد بر او ششم تا فرزند
 کلام بسپری به ششم یعنی باشد حکیم سوختنی راست سه کار جهان خدا جانان
 نفع ازین که در شیب ازین فرزند حمیدی اختیار گفته سه آنکه دست کینه بر تو فرود
 خشکش کند بقدرت خود که کار دست به ششم کوشش او اندک فرودوسی را گویند و از شیب
 ناسند و از آنکه نیز آید فراسوده با اول مفتوح یعنی بسیار که فرودوسی فراسیاب با اول
 مفتوح و شین مکتور یعنی در اول جهان با گویند که بهر دی آب بسبب باران به ششم
 هم یاد شده که در آن بود و از آن فراسیاب نیز گفته اند سراج الدین شکر است سه که شکر ثانی
 آمده برینده او را سیابی به فراشستن با اول مفتوح یعنی بلند کردن بود از آن فراشستن نیز گویند
 فراشتن با اول مفتوح و شین منقو و منقوت فراشتن که باشد فرغ با اول منقوت یعنی روشنی
 و تابش از آن فرودوسی نیز خوانند حکیم قطران فرایده سه از هر خود نیست بچراگرش سل به ششم
 نیست بجزی در فرغ از فیض در برنگل نسبت بسیم فرودوسی او گویند در هر مهری فرودوسی
 آب بنی گویند فرغ با اول منقوت یعنی بود فرغ از با اول منقوت بهر فرودوسی فرودوسی
 نام بسپرم بر زال بود فراموش فراموشت یعنی فراموش شدن حکیم فرودوسی نظم نموده
 سه فراش ترا همتان چون کند مگر نبردل تاک بیرون کنند حکیم ثانی راست سه
 همه بره که فراشتی بهر از روی معرفت بسپری مولوی معنوی فرایده سه آن که گران
 زشتی با جهل فراموشی به یک پوست کتانی با باو ختن با داده فراماک با اول مفتوح نام
 پر فرودون است فرزند با اول مفتوح چلی کند را گویند که در پس نهاده که کشوده شود

فراست با اول مفتوح و نامی مفتوح شکوه در بیانی بود و از آن فرست نیز گویند از آن خلق نامی
 حکایت که یکی از دو ستار یونان بر غلام حکیمی نظر نمود غلام گفت اگر موجب مخالفت تو برین از
 خامسای نیکو است که خوشتر از بدان بسیار استی حسن زینت در جابست نه در تو و اگر
 فضل بدانست صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب نیست که بر شسته جاگی راست
 در اسپاست در چون ضایل هیچ که نام حق تو نیست اگر صاحب هر یک خطا خوشتر است
 بلکه خود فیصلت هیچ از تو بر انتقال نکرده تا بر صاحب رویش زک با شتی فراختر و در سخن
 و معنی حد اول یعنی بر سخن بود که فرودوسی نام ششم و فرایده سه فرودوسی از هر خود
 تریش از کشتان استلم به ششم یعنی زینت نمودن و او ب کردن باشد فرایده سه با بی شتی
 مکتور برین زده و نامی فوقانی یعنی زیاد آمده قرب با اول مفتوح ثانی زده نام رودی باشد
 پس عظیم فرودوسی با اول مفتوح ثانی زده و نامی منقوت و او مودت کسی گویند که بره راست شد
 در دین فرودوسی و فرودوسی و از آن فرودوسی نیز خوانند فاما صح فرودوسی فرنی با اول
 ثانی زده و نامی مکتور و نامی مکتور فرودوسی باشد حکیم نام ششم و فرایده سه بدل برین از هر
 برین چشم بود به بدست بدین قصاص لا غر فرنی به حکیم النوری راست سه حرارت
 با کراک را کالی که در زبول گاه در کوه های فرنی را به فرست با اول مفتوح ندر با بود که جلال
 بهجت بافتن آراست و مرتب ساخته باشند و از زولات تان و تان نیز گویند فرودوسی فرودوسی
 با اول مفتوح ثانی زده و نامی فوقانی مفتوح و او مودت بهر سال خود را گویند حکیم بسدی
 سه زبوی گل بسینل در غوان بهر گشت نوت از هر جان به فرودوسی با اول مفتوح ثانی زده
 و نام فوقانی مفتوح و او مودت یعنی مکتور آمده شرف الدین رومی فرایده سه بود در زده
 ماه جاوید چه فرودوسی کمال است خود شیده قر لوک با اول مفتوح ثانی زده و نامی فوقانی
 و او مودت بر سر که را گویند منقوت راست سه زفر لکی بهر اما فرودوسی با شهاب
 بود و میا فرودوسی است بهر فرجام با اول مفتوح ثانی زده معنی آخر بود فرجه با اول
 ثانی زده و بهر منقوت خود از ندر بیانی بود تا بهر بخاری راست سه تا جاز از زینت که فرودوسی
 بادشاه بهر منقوت فرودوسی بهر حجت بادشاه به فرغ با اول مفتوح ثانی زده و نامی منقوت شده

با
 از ششم
 در هر
 در هر
 در هر

دوم می دارد اول می مبارک میمون باشد که در هر روز سه مرتبه طاهر میون زدن مال
 کت از فرخ می شود حال دوم نام روز دوم است از پنج فرودید سالهای ملکای با
 مفتوح بستانی زده در غنی دارد اول چوبی مرعانه و مزاج و با اول کسوسوم است
 دوم شام زراغ را گویند که از خانه بر آید نزدیک آن بخندد باشد که شام شود فرخ با اول
 بستانی زده فرخی را گویند که فرخ و فرخ خوانند شمس سری گفته بود چوبی سوزن
 اصدایت در لبس الم بزمین خانه فرخ با اول مفتوح بستانی زده نام شهر است سوزن
 و چوبی گفته اند که نام تکله است حکیم سوزنی گفته است وقت خوش و چهره کشایان نویسد
 دارند بر زبانت فرخ استین فرخاش با اول مفتوح بستانی زده چنگ صورت بود و آنرا
 پر خاش نیز گویند فرخاک و فرخال با اول مفتوح بستانی زده موی فرخوشه را گویند یعنی نوکی
 سحر باشد فرخا با اول کسوسوتانی منضم فرخوشه باشد حکیم نظر ان نظم نموده است هرگز
 نبود خلق فرخا جوهره مانا که تره روان بود است فرخا در فرخ با اول بستانی مفتوح
 زده سستی دارد اول کفل اسپ دیگر چار پلایان را گویند و آن را فرخوش نیز گویند این علی
 که از قدما شهر است در صفت براق گوید فرخوش چوبی و گردن فرخشان به دوش به
 نماینده گاو گشته در دوم سستی ارشته و زیبا آمد حکیم بستانی از کوشش شهر نظم نموده است
 یکسان یا حقا و نابینا در عبارت فرخ میون زیاد حکیم سوزنی فرایده در فرخاش
 ناخوش کریم که در فرخ طبع فرخ مردم دستم استوب باشد لیبی راست است که فرخ را در
 فرخ به بدیم به رنگ گاه فرخ به فرخ با اول مفتوح بستانی زده مبارک است از فرخ
 امیر سوزنی فرایده است سوزنی فرخ طاعت تو به هر تو هر سال دوم زمین دارد حکیم
 از فرخی فرایده مبارکی و سعادت نموده پادشاه از ان مبارک سوزنی زده است
 که فرخ میون است و موافقان پوستانی فرای آمده گاه فرخ و فرخ دو فرخ است سوزنی
 که بار بار به صفت آن است خواه نظامی در صفت بار بر گفته است چو بارش بده فرخ
 و فرخ تو زان فرخ و فرخ گشتی فرخ با اول مفتوح بستانی زده یعنی نجسته بود فرخ
 با اول و ثانی مفتوح یعنی تحسین فرخ است که فرخ شد حکیم سوزنی فرایده روز چهارم

چاپک سوار بر روی از فرخش ان سوزنی کجاست و فرخ شد و فرخ شد
 ثانی باشد کوچک که از فرخ میون و بر روی تابه بنهند چنانکه فرخ شود در میان آن فرخ را در
 نملوه به چوبی و بر میان میون فرخ میون و از تازی تقابل خوانند و فرخ سوزنی با سوزنی
 بنظر سیده او ستاد و ردی فرایده بسا کسان که چون نان بهم نیاید متر بسا کسان
 کرده است فرخ شد بر خاش به فرخ با اول مفتوح بستانی زده و فرخ مفتوح بستانی زده چهارم
 اول سوزنی باشد حکیم سوزنی گفته است مر از تو فرخ جز در نیست به چوبی سوزنی و چوبی
 دوم نملوه سوزنی چوبی باطل آمد فرخنده با اول مفتوح بستانی زده و فرخ منضم بستانی زده
 بمعنی نجسته بود که فرخ شد فرخاک با اول مفتوح بستانی زده و فرخ منضم و داد و عدله و کاف
 قله را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند یعنی بلا است خوک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
 فرایده روز عید است و فرخی فرخ و فرخی و در خور قله را خوک کباب بر تو و فرخ را با اول مفتوح
 بستانی زده و فرخی منضم و داد و عدله جای گذر آب را گویند فرخ و فرخویدین با اول مفتوح بستانی زده
 و فرخی مفتوح لیا زده پر است در صفت در بدین شام و فرخ زیادتی بود و آنرا فرخ میون خوانند
 او ستاد منضمی نظم نموده است فرخ میون سوزنی چوبی به چوبی با اول فرخ سوزنی فرخ
 و فرخ و فرخ و فرخ با اول مفتوح بستانی زده چوبی بزرگ گفته باشد که در پیش فرخ
 تا کشود و فرخ سوزنی راست است چندان بچنگ زن تو زکیخت و اگر شیری نیاید شام
 رنگ به هم او گوید که گری که آن فرخ که بود رنگ آن گیر که حکایت که آن بدی گفته
 فرخین با اول مفتوح بستانی زده نام ماه نخستین بود از سال آن درت ملذذ نیز از علم برج
 فرخین نیز خوانند عید الواسع چوبی راست است تا با دیران سرد و در آذر تا برگ بران
 زده بود و فرخ فرخین به بدخواه تراید انفس سوزنی آن به بگوی تراید و فرخ در صفت این به
 فرخ با اول مفتوح بستانی زده و فرخ منضم با عت کشیده یعنی لایق و فرخ را باشد که از فرخ
 و فرخی راست است که گری که فرخ سوزنی با عت فرخیش که رنگو میدان سوزنی است و فرخ
 فرخ با اول مفتوح بستانی زده علم و حکمت بود سوزنی راست است ندیدیم فلک سوزنی
 شاه فرخانه در علاج یافت از ان در زمان تو فرخ ان و با اول کسوسوزنی فرخ با اول

مفتوح ثبانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانای گویند فرزند و فرزند با اول ثانی مفتوح و نخست اول
 با اول مفتوح ثبانی زده در لغت ثانی سینه ایست در غایت سبزی و آنرا فرزند نیز خوانند
 حکیم فرودسی فریادیه ز پشت من است این نام از زده در خنده چون الالاند فرزند
 هم او گوید در کردش با نام او زده که سروی بداند میان فرزند خوانچه نظامی نظم بود
 از خانه چو رفت تا که روی چون فرزند شست بر لب چو فرزند با اول و ثانی منم و در لغت
 نام گویا است در غایت تلخی که دفع مزکنک در و شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعد گفته اند
 که آن زنده و است و آنرا ترکی آگیز خوانند و روی بر آنند که نام یونداست حکیم یا هم فریادیه
 که دانست کاین تلخ ناخوش لیلیه حرارت بر آید ز کیمیایشان که که فرود اول که در شکم راه
 فرزند یا در چین آرام و الا ان به فرسان با اول کسور نام جانو لیسیت که از پوستش پوستین سازند
 و آنرا فیک نیز گویند فرساید با اول مفتوح ثبانی زده چیرک را گویند که لیبی از اسباب باشد
 آسیبی و کوهی یا دست زده یا پایال گشتن باشد و زده و نم و مفرط و در ایام و طول در آن
 نقصانی و در لبی تمام بان راه یافته باشد کمال اسمعیل است که در کوه در از انیم فرساید
 در تلخ زبان این با تم فرسوده حکیم تراری هستانی گفته که هیچ نقصان نکند و ملک است
 گرمی شاد کند خاطر فرسای ترا در فرسپ با اول ثبانی مفتوح لیسین زده و بی عجبی از بزرگ
 که بام خانه را بدان بر پوشند و آنرا شاه تیر و شتر نیز خوانند حکیم فرودسی در صنعت از دای زده
 سه سر و پاش چون آنبوی فرسپ و چشم آورد بگذراند ز اسب و فرستد و فرستوک اول
 و ثانی کسور بسین زده و نای فوقانی منوم فرستوک باشد و آنرا شتوک نیز خوانند و آنرا تلخی
 خطرات و دوطول گویند حکیم سوری است که فرستوکیم چو کیم که کوه درین چو شتوک
 فرستوده با اول منوم ثبانی کسور نام با شاه شتر فرستو باشد حکیم سدی فریادیه فرستود
 آن شاه فرستود بود که آنرا بشا پیش مشهور بود و فرستو با اول ثانی مفتوح بسین زده و فرستود بود
 یعنی رسول حکیم سدی فریادیه فرستو بیرون کرد و گویان بدادش فرستود زوال برین
 فرساک با اول ثبانی مفتوح شفتا لور گویند فرستاف و فرستا و با اول ثبانی کسور
 نور در را گویند حکیم فرودسی فریادیه فرستاف نخست تو نور زده و زبان کوشید بر تو چون زده

فرسنگس را اول مفتوح ثبانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دستین مقدار فرسنگ سازند
 فرسوده با اول مفتوح ثبانی زده و بسین منوم و در صورت لبانر الغایت که تیر و از هم خیره را گویند
 فرشتک با اول ثبانی کسور بسین منوط زده خوشای کوچک انگور باشد که خوشه بر کسور بسین
 بشک نیز گویند و تباری در صله خوانند نظامی عرضی در چهار عقاب خود در دل حکایت رفتن
 بن احمد سامانی بعتلاق باو عیش صفت سوره های هم بری نموده در صفت انگور آورده که انگور
 گلچری نیک پوست و بسیار آب و خوردانه کوهی در و از برای ارضی نیست از گلچری خوشتر
 و فرسنگ خیرم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکوید فرشته با اول ثبانی کسور بسین
 نوزائیده را گویند چون بر آتش متدلب شود مانند شیر و آنرا فله نیز گویند فرشتک با اول مفتوح ثبانی
 زده و شیر منوط کسور برای مجهول نام باو پیران این لیسیت فرغار با اول مفتوح ثبانی زده
 جنبانیدان بزرگ رضی الدین نیستا پوری نظم نموده در دل توخت مرزوم دل ازین
 نرم باشد چو پیمال بخون فرغار است و فرغار با اول مفتوح ثبانی زده و زنی دارد اول نظم و ملا
 از ناک سار و از نیک سیک سفرنگی گفته که فرغانه نیز سیم او زیز بر شد در دیده زبور
 خرگس افتاده دوم نام شجه بود از نماند امیر خسر و فریادیه گاه فرود دم های کام و در
 بفرغانه فرود تمام و فرغار با اول مفتوح ثبانی زده و عین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلابان
 گذشته در حاجا البیتاده باشد حکیم خاقانی گفته که سالی میان یادیدید فرغاری
 زان قصه که گفت نکر و ند باورش و باور کنی چنانکه بدیدم چشم خویش و امثال همین فرات
 روان چند فرغش و چیر یا و قالی گفته که عرش محمد پیشکش کم ز فرغیست و چو محیط
 پیشکش کم ز فرغیست و فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثبانی زده و عین مفتوح گویا باشد
 که هیچ ندارد بر درخت که چو آرا خشک سازد و آنرا فرغ نیز گویند و تباری شتوک فرستود
 نظم نموده که باغ عمر ترا با در خان شتوخ و فرغند و در بعضی از نیکها همی تیر و کینه
 و ناخوشی میبوی نوشته اند بخاطر استودان اوراق میرسد که از فرغند که بازا و عجب است آنرا را
 اشتباه افتاده العلم عند الله فرغومل باشد حکیم ثبانی فریادیه صحت بیوه گویا
 چون فرغار ننگ بسیار خوار چون ثبانی و تیر را نیز گویند فرغومل با اول مفتوح ثبانی زده

وثنائی بودن زده گوهر فتح آبدار گویند و آنرا از نذر نین نامند و نیک با اول کسوفی زده نون مفتوح
 یکمات زده چو یکی باشد پس در هر که مابین آن سه سبب از نذر بلای آن افتد بکند که در اول
 گرفته توان گردانیدن و آن باو یک است و اطفال را قریب است با اول ثانی مفتوح کا و حنج
 کسور و یای معروف نام دختر از آسیا است که در حال آسیاوش بن یکاوس بود و در کسور و یای
 حکیم خاقانی فرماید بس بوزی بدگی تو سیاهوشش و دشتی بودی بجهت تو قریب گشتی در خانه
 قزو و قزو و با اول مفتوح ثانی زده خانه خیکت استانی را گویند و مواضع آنرا که بر بالای خانه
 ساخته باشد چهار در داشته تا از هر طرف که بخواهد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً او ستاد
 عنصری در صنعت عمارتی گوید سه قرار اول شد گاست که پنج پند زبان به نجات نینجان است
 و درونی بیمار و اگر کند فر و اگر کند در اول سخن منقل که در نذر آن فر و در مختاری نظم سوده
 مشاهداتش همیشه بشادی را به پیش شادی نشسته بر فر و او مولوی محتوی زده سه را قبول
 بیابانی سوره بین نیندانی که فرق قصر کردن ترا قصر است فر و او با اول ثانی مفتوح
 یواز زده یعنی بسیار بود فر و با اول و ثانی مضموم و او در قبول نام سپر یاوش بوده حکیم فردوسی
 فرماید بس آگاهی آمد نذر زده که شد روی خورشید تا بان که بود و با اول مضموم برشته
 و بیان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته است عیان در هیچ دل توانفته نتوان است به چنانکه توان
 خورشید را بجل اندوده اگر چه زین غم صبح زده در نگذران به دلش آتش است که گشت فر و
 و با اول کسور و یای معنی دارد و اول تشبیه نیندانی باشد مولوی محتوی فرماید سه مرد و در تو
 زانسو کشته سیکرده که آن مدوح مقل است و بی ز چشم فر و در دوم فرماید را گویند سوم یعنی
 غوه آمده چهارم چوب زریں چهارم چوب زریں در است و آنرا فر و در نذر گویند و همدوی چو گویند
 فر و در است با اول کسور و ثانی مضموم یعنی دارد اول گویند را گویند که چند کسب با هم آواز نا
 کوک کنند و بیا بر اصول نگاه دارند دوم طایفه نگاه دارند و سوم هندوستان گویند که را
 که در ملک نگاه کنند و در دشتی خوانند و بر یقینی نظم نموده است چون نزاری سخن اینجا فر و در
 بر چو خای که بود آن تو در این تو با و فر و در با اول کسور و ثانی مضموم چینی برشته و بیان کرده
 فر و در با اول مفتوح ثانی زده هم و مفتوح و اول کسور و یای معروف است معنی دارد و بر سوزنی

باز

فصل الفاء

با فر و درین که بعد ازین رقم خواهد شد تفاوت است حکیم فردوسی یعنی از زده نظم نموده است
 حیوان باو بخت تو در فر و درین چهار فر و درین ماه روی زمین با اول ثانی مضموم و او در قبول
 شده معنی دارد و اول یعنی زمین باشد و آن معروف است در چوب زریں چهار چوب زریں است
 و آنرا استان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی فرماید سه پیش نامید
 کسید خبر فتح رساننده از خضالی که فرود نیش بود چرخ برین به شوم با و نوز باشد فر و درین
 با اول مفتوح ثانی زده و او مفتوح بر زده سه معنی دارد و اول هم نوشته باشد که خانان بهشت است
 و در هر مورد مصالح در ماه فر و درین در فر و درین واقع شود و متعلق است دوم پنجمین است
 از سال شمسی و آن مدت مانند نیز اعظم است در پنج بره که آنرا بازی محفل خوانند سوم نام فر و در
 از هر ماه شمسی و بنا بر تاعده کلید که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید از
 عبد گریه جشن نمایند آورده اند که نیک است درین روز جائزه نوبیدین و نوشیدین بیدین روزه
 گویند آن روز که گاو آن شدن فر و در بیان و فر و در گان با اول مفتوح ثانی زده و او مفتوح
 بجای زده شمسه قدر گویند و این پنج روز پارسیان بقاییت معتقدند و در جامها پاکیزه میباشند
 و سینه های الطیف یکبار بند چشم نمایند و عهد کنند و نیز درین پنج روز جامها بنجوانند
 و معرب آن روز جهان بود ز شست بهرام گفته است ز تو روز نیندانی مهرگان جشن
 نذر آتش فر و در گان و فر و در فر و در با اول و ثانی مضموم تا بشن ز شنی آمده مولوی محتوی
 فرماید سه اندک اندک خوی کن با غیره و در خفاشی بانی به فر و در کمال اسمعیل صفت مهرگان
 گفته است شب سیاه فر و در باویش به موز تا از صبح که گمان آنگند و فر و در نیندانی
 مضموم آتش زده را گویند و آنرا آتش گن چنانچه نیز گویند و در معنی آنرا رنگها نوشته اند که شس
 خاشاک را نامند که بدان آتش بفرزند فر و در سه معنی از نوشته است که فر و در شد و با اول
 و ثانی مضموم و او معروف است و معنی دارد و اول فر و در است که فر و در شد و در اول نیندانی
 فر و در با اول ثانی مضموم و او در قبول و یای کسور و ثانی فر و در سه با اول کسور و ثانی مضموم
 و یای کسور و یای معروف است که معنی دارد و اول ظاهر او آشکار بود عنصری فرماید سه که فر و در
 فر و در است و نیز مغزی از نو گویند است و در دوم فر و در باشد که در بسته را خوانند

فر و در

فرویش با اول مفتوح ثانی زده و او مکسور و بای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فرو گذاشت
 گویند و آن را از اولش نیز خوانند یعنی شاداب بنظم آورده
 راه و لودین فرویشی است این به تانه پنداری که در ویشی است این به دوم کامل باشد
 امیر خسر و راست به به شیاریت باید پیش رفتن به غافل و از اولش رفتن به هم
 خاموشی را گویند مستحود و سعد سلمان نظم نموده به هر که فلک ل مرالرش کند چنان
 نغمه را در ویش کند و در هیچ کدم او در لرش کند پس به ساحت این پیش کند به چهارم درنگ
 در کار با بود چیم بکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر باره گویند از اولش نیز
 ششم نام زده بود فرقه با اول و ثانی مفتوح شد و معنی شکره است او ستاد و فرخی نظم نموده
 به فرقه شاهی مدای جمله بود داده و آنکه بر جبهه تو هست پدیدار و حکیم تراری هستی از
 به زینتانیست فرقه از روی به معین ندید است بلی اشتباه به با اول مکسور مخفف به سازد
 و معنی دارد اول معنی افزون بسیار باشد چنانچه حکیم ستانی گفته به هر که شایخ منبوه دار فرقه
 آن معیه باست منتقد که به یزید بن زین العابدین است از ایت رایت رسد تا به یزید
 فرزه به با پایه حرم بود افاق را حسن همین به دوم معنی خوش نش آمده مولوی معنی
 فرماید آدمی را جلد نادم نوع دان به که بلند باشد سهل و کران به تلخ سوز و اش بسیار و
 به شد خوب و لطیف و با فرقه به فر با تلخ با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شادانگ را
 گویند که از رخت بر بند تا شامی دیگر آید و از فرخ نیز خوانند فریب شکوه مندی بود
 فرخ بختین فرخ بختین با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول ترتیب کردن اول مفتوح بود
 رفیع الدین لکنانی راست به ریاضت تو باغ ادب فلک تو خفت به معنایت تو دیگر
 جان پرورد به کمال اسمعیل نظم نموده به جرم من مخون جوان مردا که به عتابیت بی را
 فرخیت به دوم معنی فرخ بختین باشد که مرقوم گشت فرست با اول مفتوح ثانی زده
 و بای مفتوح جادوی را گویند ابوالصغر غدی فرماید به چه غم کند و شمن جا اول به پیر
 چه از نیک فرست به فرمید با اول مفتوح ثانی زده و با ویم مفتوح نون زده
 فریب و نزدیک را گویند فرخ و فرسنگ با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح نون

شش معنی دارد اول استن با شکر کمال اسمعیل فرماید فلک ز قدر تواند و خیر فرست
 خرد را می تو آموخته بسی فرنگ به دوم او بگوید چنانچه ستانی فرماید مرد را در زهر نقره بچند
 توستی را سرش بنا بچند کمال اسمعیل راست به بدست حکم کی باش سپهر مده به اگر چه
 مصعب نوان کرد پیرا فرنگ به سوم عقل را ناسته خواجیه نظامی فرماید نه دانش شد
 آنکه سانه فرنگ به که وقت اشتی پیش آورد جنگ به چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بر لغات
 پارسی و غیره حکیم سوزنی راست به نوشت است بخت از بی کام خویش به بر اول فرنگی
 خویش به پنجم نام دو کیلک اول است ششم شلخ درختی را گویند که از آنجا ابانند و خاک بریز آن برینند
 تا به گیر در باز آنکه بجای دیگر نهال نشانند فرمودی با اول مفتوح ثانی زده و بای مخموم و او
 معروف به معنی فرمود است که درین باب فصل ذکر یافت فرمودند با اول مفتوح ثانی زده و بای
 و او مجهول مرد در طلی را خوانند و آن را فرزند نیز گویند فرمی با اول مفتوح و ثانی مکسور
 معنی فرسکوه داشتن است معجزه هر گوید به فرخ های دولت سعد سپهر ملک سواد
 آنکه سایه است بجان فرمی در به فرمی با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مخموم دارد
 اول خوش خوش باشد امیر معزمی فرماید فری عید مسلمانان فرخ جیش معین سپهر
 همایون و مبارکیاد بر سلطان نیک اختر حکیم ازرقی راست به برست و در نبری
 جا کرد است به بخش فری کنی که بری جا کردل است به دوم معنی آفرین آمده حکیم
 قطر ان بنظم آورده به کیست کورای تو دید هست نماز است شگفت به کیست کوریتو
 دید است گفت است فری به هم او گوید به بران بود که جو تو بر دهن از فری به بران
 که جو تو آورد ز آباد به فرمایا معنی فریفته فریبنده آمده معجزه گفته به هم هر هشت تا کیبا
 از است به هم جادی هم پری فرمایا است به فرمی برز با اول مفتوح ثانی مکسور و بای مخموم
 و با و مخموم نام لیکر کادوس است که در جنگ رواند فرخ کلیاده بن ولید القتل رسانیده حکیم فرمی
 راست به فری برز بالشکری کرد نیو به پریوست با بلوسن گویند گوید و در بعضی از فرنگی بنظر
 و نام مخمومی نیز هست فرمی با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول چهار معنی دارد اول معنی فرست
 که فرموشد حکیم سوزنی گفته به نیا و ناک چو ایندانش ازینم که تو را جو که فرست فری و فری

نیز خوانده اند آن جانور است که در خانه جای کند و او را چلیا سینه در غده و تارک نیز خوانند
و بنایت کرده باشد شیخ آفری فرماید سه میکشد هم سنگ را اسوده مگر عقیق بود
که با سوه حکیم سوزنی راسته از دماغش نرغیه علمه که پنجین جای جای ایست
نیست شمس فخری فرماید در کج غصه و غم باشد نجات از خون و گامش هم عقیق
گامش بعین کریس که با با اول مفتوح ثانی زده و بای عقی گنایست که آنرا بلند و زبیر
خوانند او ستا و عسیری فرماید که اگر فیض کفایت شود بود و برود شدی زبیر و فیروزه
سیکره باه که تیر با اول مضموم بر این باشد و در بیان فرماید مملووی مضموی فرماید
خاک کسی که این بوی که در پوست و در کف دست داشته باشد در دهن رضی الدین
نیتش پوری است به ز عشق خود شکوفه لعل رنگیت با صبح پاک زنده گری
ژنگار که تیر با اول مفتوح ثانی زده و بای کسور و بای سموت برده سفیدی
که عقیق است از عایین خود بسیار در دهن اندرون او هم کرده و بچه را برود آن را
که نیز خوانند در اختیارات بدی سلطه است که در تابستان باشد کثیف سفید بود در روز
کسی که تب راج داشته باشد برینند زایل گردد و در حق با اول مفتوح ثانی زده و هم مفتوح و بای
مضموم و او معروف نام جانور است شبیه برین باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیر بود و آنرا بوی در دهن نیز خوانند و تازی سلوکی خطبان مرغی راسته است
بود و شمش و استودی شایه از عدد و کجوه که در جن با اول مضموم ثانی زده و هم مفتوح
استخوان نرمی را گویند که توان خایید مانند استخوان گوشت در استخوان پلو
و امثال آن و از آنرا که لک و گری نیز خوانند و بنای عمر وقت و عرضت خوانند که در
با اول مفتوح شکوفه کریس که تیر بر این ما گویند با اول مضموم سبوسه خرنه و هندوان
یسحاق اطعمه گوید سنگ خرنه شان ویدم که هر چه بود که گفتم ای فصل بشیرین از راه
که چه با اول مضموم خواند گویند که از فی عقلت سازند چنانچه بقایان و فرار عان بکونند
زراعت خود بسیارند و آنرا که حج و کجوه تیر گویند امیر خسر و نظم نموده است به چشم همت از راه
سنگ به فلک به دست دستش که چه سنگ که در رخ با اول و ثانی مفتوح و مضموی دارد

اول مضموی بود که بی شعور است به باشد از گوشت نیز خوانند و نام شمش است تباری حدیث
شیخ آفری گفته است هر که اندک بجا نقش اندر یک در حالتش و اگر در آخره ظلمات آید
مورد است ما در دم خوار به لبه بچه چین مبادت که رخ به زانکه چایست بر سر و فرخ
به چون عضو کسی را گری روی نموده اند روی علاج میبایدش نموده باید باید روشن
بعد از آن چند آنکه محشن آید مقصوده و با اول مفتوح ثانی زده نام دومی است درین
بعد از آن که پور زده الکات از اینها نهاده و نام حکم عطاران است و نیز از نام مضموم است
که با اول مفتوح و مضموی دارد اول کردار باشد حکم سنائی فرماید که در پیش از وقت
کو نه با چنین گفت که هر که در وقت شامی را گویند که وقت سپهر است از وقت بریدن
و با اول مضموم چهارم می دارد و اول نام طایفه است مشهور مملووی مضموی فرماید که در دهن
روستای سخن شایه که کس و روح و اند جان کرد که در وقت طلوع یعنی را گویند که گنای با
بلند ساخته در ریانش است است کند و آنرا که را و در از کرده و بهندی کناری نامند حکم
فاخر شمر و راسته کرد دست پیدا که لبخ سیاست قول آن حکیم که کین جهان را گردانند
مگر آنگونه و سوم آنکه باشد از این روشی نیز گویند و آنرا تباری نیز خوانند شیخ سعیدی است
که سنگ آن که با دریا سینه زده و آب کرد بای خورد خرنه چهارم در میان و شبان باشد
که او با اول مفتوح ثانی و در این بنای عمارت و امثال آنرا گویند که او با اول مضموم
و مضموی دارد اول مملووی مضموم یعنی مملووی مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
بنوی کرد و در این است که در کار و در کار با اول کسور و کاف هم در وقت و در وقت
بار و مضموم و در وقت ثانی با اول مضموم مضموم و مضموم دارد اول مضموم است از نامهای
عوار حکم المومی نظم نموده است ای رنگار در دست تو در روزگار و می بر زمان سایه فصل تو
که کاره این مضموم فرماید به شایه که در این مضموم اجزای پنج در دوران هم که در پنج
عم دراز با آن هم بدیش چه هم زده کارن و آرزو تو نکوست تو فنی کردگار که او با اول
مضموم ثانی زده و در اول مفتوح و او مضموم مضموم و مضموم کردار است که در مضموم و مضموم
با اول مضموم و ثانی مفتوح و مضموی دارد اول مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم

و با اول کسور ثانی زده در معنی دارد اول اصل هر چیز را گویند و دوم بول در گویند بریم
 نوشته بود که رسان با اول مفتوح و ثانی زده یعنی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا فلز
 بسازند و آن جلوه و امثال آن را نهند و از آن رسان حاصل آن جا شد آن هم خوانند حکیم
 تراری قهستانی نظم نموده به بیدار سال تحصیلت در پیش تو نظر را به هم از گندم نمی کند و
 و هم خلی زبان کرسان به هم او گوید به زمان خط گویان از آب گرم عتب به بگوشت در دست
 دارم نه از و کند و با اول کسور زبان مندی فرار گویند که سینه با اول ثانی کسور زده
 و فون کسور مفتوح و اختایها هم چو که را گویند که بر اجر حست بسته سخت شد با باشد با وجود
 قامت و زبان پاری نیامده و عوام شیر از کاف که سینه لقای بدل کرده فرشته میگویی و با اول
 ثانی زده و شین مفتوح نام غلا نیست که طعم وی میان باش و عوس بود و ز گشتن تیرگی زنده چون
 آنرا مقشر کرده و بگاود به بندر گار البغایت فرساز و در فرود کردن کاویج چیز مانند آن نباشد
 و در ریضا و دیگر گرم شراب شیر از بسیار بجاوند و آنرا کستاک نیز خوانند و پیرانی اردوس نامند
 و اختیلات بدیعی نقل نموده شده و هندوی که او کلمه کار و نیز گویند و بعضی فرنگها که شنه بشیر نموده
 بغاطه قوم است که ش و کر شده با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود و از روی فریب با اول
 مقوم به بسیاری بود که از سوی تافته باشند پور بهای حیامی این معنی را ترتیب نظم نموده
 به ایچی شب چسود ترا و دید بر غلا سپ گشتن لب به هر که با دولت تو کرد هر که ش به کرد در کرد
 ز نازکش بکر شته با اول و ثانی کسور وین مفتوح اخس خاک را نامشیم و در خطار قدر است
 سر و الغر نظم نموده زمین و آسمان را فرشته است و توی بینی که چشمت پرده است
 کرس با اول مقوم یعنی که اخ است که قوم شد کرفش با اول مفتوح ثانی زده و فاع مفتوح
 بشین زده یعنی که با است که نوشته شد که ک با اول ثانی مفتوح و معنی دارد و فعل که
 که در فصل کاف عجمی قوم گشت حکیم النوری فرماید به تا نباشد هر چو عقا حیا در دولت خواب
 تا نماند هر چو شایین نام در قدرت که ک به جان صمی از سر سرخ انگذ بر شاخ عمر با فدان برتر
 چون جان کفیشک از لنگه و دوم نام شهر است از مصافات بیت المقدس حکیم عجمی را
 به زنگهان و از جمله و از گره رسیدند که در نماند یک یک با اول مفتوح ثانی زده

شعنی دارد اول ماکیان را گویند کمال عنایت و توضیح گفته معنی نخست اول نیز نام
 به از شیر تا بر به و زین تا پلنگ به از یک تا یک گرسه و کرگ تا بکر که به روزی خوردن آن
 چو از لغت تواند به هر گوشت که می نگریم صد تا از یک به دو و هم یک باشد سوم سلطان را نامند
 و با اول مقوم معنی دارد اول ماکیان را گویند که از تخم کردن و بیدار کردن با تانده باشد
 حکیم سوزنی فرموده به خروشی هم با نفع است پیشیت به بیدار آمدن تاج و هم از زاده و گر
 فاضلان ماکیان که که به نیاز ندان پیش و خانه و او پور بهای حیامی گفته که خوار چون
 خروس و چون ماکیان که که چون در و بد دل و کوری چو شب پر به دوم بشیم نمی گویند
 که این موی نر و بید و آفات از آرد و رسته پسند و مثال و امثال آن با فند و از آن تکیه
 محمل و مانند آن نیز بسیارند و از کاک و بریم و کلمه هم خوانند که کاس با اول مقوم
 تخم گیاه است که آنرا در سر گویند و در میان زراعت جو گویند بر و دیگر که کاک که کرانی
 و کر که می با هر دو کاف مفتوح یعنی که می که قوم شد که کر که با هر دو کاف مفتوح یعنی
 که ک است که قوم شد حکیم ناصر و فرماید به نجبه از خرا که ک تا ندارد گوش
 نبفت را خرا که ک تا ندارد پاس که کر که کر که کوز علامت و دلیل باشد شیخ آدرسی که
 عجائب و مثال حیوانات گفته به و ز حیوان پیش آید نیز هست تا هم زلفه که کر که
 که کسار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و معنی دارد اول مفتوح ثانی زده نام
 و لایق است و معنی نام یکی از پهلوانان بود از توران که همین او را دستگیر کرده و او همین با جانب دولت
 وزیر او فتحوان که بی آب و در آن بودند بدعا برده آخر الاممین او را قتل رسانیدند
 شهاب الدین معنی گفته به از سر روین سر انداز و دیگر که ک به آن رسد که تیغ
 تن بجا که کسار که کفر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و فاعی کسور و ای مروت
 و زای مفتوح که کایا ک حکیم سوزنی فرماید به یاری دام چنانکه حلقه گوش به باشد چشم
 دولت دیگر که ک با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نام کلی هست خوشبوی که چند نگا میشد
 بیشتر کوه او نماند باشد که ک که ک با اول مفتوح و ثانی نیز حکیم را خوانند حکیم سوزنی را
 به سیر کوه دولت تر و ششم دیگر که ک که ک که ک معنی می تا چند که سوزنی یا نیر الدین آبی

سه فرزند که است که شکر خندان از آنکه است منقول خسته جوان در روزگار رخ نشان
 ویدی از کرم جز در میان سینه و اطراف دستان و در غزلی جوانمردی بود با اول مفتوح
 ثانی زده سینه را گویند که برب جوی رود فرزند گفت به بر جوی دولت شاه جهان
 و آنرا سلسل فرطی است اسب گرم و در غزلی زنده گویند یعنی درخت انگور که مندرک
 با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح سخت تند و تیز و شتاب را گویند که سرخ با اول مفتوح ثانی
 کسور سیاه و آنرا از استخر گونید شمس خرسی گفته به ملائطی طبع عدوش از کجاده
 ریاضین باغش بود از کرم که سرخ با اول و ثانی مفتوح زده هم منوم و در معرفت نبی
 فرخاک است که فرمود شد شمس خرسی گفته به بهریت فتنه در جهان است و آنرا نیز
 بر روی افتاده که سرخ کند و کرده و کرناک و کرناک با اول منوم و ثانی مفتوح سرخ می دارد
 اول میدان را گویند دوم رنگی باشد در سپه را و اشتر را و آن معرفت است مولانا کاشی
 این بر دوشی را نظر نموده به هم سخن نوای ترا آسمان ملامت به هم شکر علوی ترا اسکان کن
 فارس بر کند مغز در دوزخ و در کب اگر سیاه کند شمش در کرناک به شوم یعنی هر که در صافه در
 آمده در ویش علی و قصیده نقیمت گفته به چون شکر بوم بی گفتند زوفین
 ارواح اولیا زده که در دست کرناک و چهارم و بی را گویند که کرناک زده و نیم دیگر نگار در میان آن
 بحر شاند قرانج القریب راست به و نیز به سرخ شل بدی و چشمها چون کرناک است
 به شکر نام رود چنانکه است که از طرف زده مسکن نیست آمد از نوای سپاهان بگذرد مولانا
 کاشی فرماید در آن زبان که سرخ خطیج خلیل و صدای میل به چون بیان حور که
 و ثانی منوم خرسی به بهر است که فرمود شد که لکانی با اول و ثانی مفتوح نبون زده و کاشی
 نام نوعی از آنکه باشد که به با اول مفتوح ثانی زده و زود مفتوح و انظار به نام فرمایند از
 روستا به نشان گویند که در آنجا ناسانی خوب می شود و زبان هندی نامی را گویند
 او خیر و در وقت گلها و سینه های بندگفته به گل که سرخ بود خندی و در آن هر گل
 بخندی به هم را گویند و اگر که در چرخ بوی نه متشکر و در آنجا ناسانی و در نیم اول
 غره شل است که فرمود شد که و با اول مفتوح و ثانی منوم برده باشد مانند کاف که حکایت فرمایند

در بیان

در بیان آن حکایت که در آن روز کسی نیز نامند و با اول و ثانی منوم نام یکی از خوشترین فرزندان
 که او را کردی زده میگفتند در شستن سیاه شش فرمود حکیم فرمودی فرموده به فرزند جان
 دومی که در پیر شاه ترکان نیز از رنگ و بود و با اول کسور و ثانی مفتوح و در معنی دارد اول
 و بدان را گویند که میان آن تپی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید به بگویند که کما است
 نیز سگر دون یکم است روز و شب و سال ماه در زند و اگر زنده بماند بگویم آورده که در آن
 که خصوصیت و در شش کام نور کرده دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنییک نیز خوانند
 شیخ سعیدی راست به جوانی پاکیزه و پاک رو بود که با پاکیزه رویی در گرد بود و در
 که در دیای اعظمی گردانی در افتادند به هر که است با اول و ثانی منوم و در معرفت فرمایند
 گویند حکیم الهی گفته به که در تکلیف این ابیات نیست به بی غشی سلیمین بی غشی نبوت
 که در خان با اول منوم نام برادر پیران بن ولید بود که در با اول و ثانی منوم و در اول
 چاهی باشد این عشق کباب ازان به بخاری میتوان کشید که در با اول و ثانی منوم و در
 نشاط و شادی طرف باشد او ستا در و در یکی نظم نموده به باکر و زخری آهوی شد
 میخا چون کسی کو مست گشت به شمس فخری فرماید به زنده دولت او بنده گان گاه
 اگر حیدر در اقبال و جاهد کام که در زنده تو باش تا که شود صبح دولتش روشن که در جهانش شیدا
 صبح خمش توزه که در با اول و ثانی منوم و در اول ثلث و سنگ را
 گویند حکیم خاقانی فرماید به و از لقب صبا عرض سپاهبار که در و گوی پدید با کجایان
 دوم که آماگاه و آشنیان باشد از آن نام نیز گویند حکیم فرمودی گفته به بر دشمنان با بر
 کوه که پوشش در آنجا کام و کرده به شرف شرفده راست به رای تیزش طویل در نجوم
 ابرش شش کرد و در آن است که کردی زده نام یکی از خوشترین افراد سیاه است که کسی
 در کشتن سیاهش نمود و از آن نیز گویند حکیم فرمودی فرماید به که روی زده را بیاورد گویند
 تا سپه در پیران تیره که با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چکر باشد حکیم نام خسر و در
 سه بر که اسب علم در آن روی جان بختی به تاروی بر زنده نیالی بسیار زده چون که در
 باز نیست کمان دول به این هر دو پاک به در آن هر دو پاک به دوم سگر را گویند شوم و در آن

سه حکم بر آن بود که ایشان را کارزار است جنگ کوشیدن و پختن پادشاهان تا آنکه از دست
 چنانچه پادشاهان همگی گویند و پادشاهان روم را تبع و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
 این سخن نظم زوده است ای صبا که گنبدی یک صبحگاه و بر جاسب خورشید و کرای بکوال
 با اول مفتوح فرمال باشد که منیر با اول منعم شبانی زده مکار چیدگر گویند گفته اند که حکمت
 طاعت از دست و نظر است طاعت از اول که زیاده یعنی او ای بسیار طاعت تقریبات و بیست
 و شرب آن خیریه بود که گوید با اول منعم شبانی زده بید شک باشد این پیرین فراید
 سه سر آرد و از کین اگر بر بیدان بر صید چون بی بود که پای بطر پیدان چاره که بر میان
 بفتح اول بلندیمای بهشت را گویند که بتاری اعلی علیین خوانند زرششت بهرام
 زردی گفته است طلب کن آنچه باشد و در بیان درین گیتی نیایی زان که کان و در بیان
 مندی جانو نیست از بهشت که از آن که خوانند که ج بالول منعم شبانی زده نام و لاجی است
 که آنرا که حستان گویند و لوی منوی فراید سه در هوا میگردد چون بالای برج که گزیده است
 از دی روم که ج بدو با اول کسور شبانی مفتوح مجیم می زده که در عمارت کجا آید این سخن
 نظم نموده است ناید از خاک کج بوسنگ پنجمین طمان در که خاکش از مشک کج کاو و شکست
 گوید راست به حکیم زجاجی و صفت بنای گفته است بهم در چوبست و زان سنگ در اینجا
 نبوده که ج لوی رنگ بگرد با اول مفتوح شبانی زده یا زده یعنی در اول خاک گویند و عوا
 شیخ واحدی گفته است تن با روح چیست شتی کرده روح به عیلم چیست بادی سرده
 و خاک تو در بر گردانید و گویند خصوصاً خواجه نظامی بنام زده که در و خاک که
 خاک تخی به که در اینجه دو هم گردین و گویند مخفی از گردن شتر زنده پیل احمد جام شتر
 فرماید استخرش این که زده که در و تو نیز زده بود است گوی در گرد به حکیم فردوسی را
 سه چون نیز تو شوم روزی بیکام دل با بی گشت سرده چه نام اسمی است از اسمهای نظم
 خواجه نظامی و صفت چشمه حیوان فرموده است اگر چشمه با سایه بودی صواب که با سایه
 با چشمه آفتاب و چشمه خورشید شد و شکوای چو از سایه شده چشمه سایه با چشمه سایه
 خوشتر ز گرد که آن هست سوزنده و آن هست سرده و چشمه خورشید بود و شاد است

گل بر چو که ز خیزد زنده گلاب زان همه با چو داغ بند و از صد چراغ زان چه ششمین نفع بود
 آید به شیخ او صدی منقول ساخته است سلفین کسان چه کرد کند و حوازیار کرد و در کند
 به هم کس را نامند حکیم انوری فرماید که از علم نیست است صبا که با یاجین همه
 از حکم چو رنگ بر است روان را به ششم شادی نبوی باشد و لوی منوی نظم نموده است
 آن کی مردیست تو شمس حکم کرده زان در مردی میان جمله کرده نهم غم و اندوه است خواهی
 سه جوانی که در گوش کرد آورد و نیز نوشته رطل بدرد آورد و خوار می گفته است بصیر
 راهی خلوت نشین بود که در کیش سجالی قرین بوده ز تنهایی مگر کردی بدل داشتند و در سوا
 چون مردی بدل داشت و این اخت در منی به ششم و نهم از اندوا است و ششم می تر و آره
 حکیم فردوسی فرماید که چو شتر بر آب سپارند لکن چو کرد و بیاید بدان چشمه لا جوره بیاید
 چشمه لا جوره یا زده هم طوسی از این چشمه سوره را خوانند و با اول منعم شیخ و دلیر و بهار و باغچه
 حکیم فردوسی راست است ز شیران زاید چنین مرد زده چه گردان زان کاش با بد شتر و اول
 کسور طیار منی در اول مرد است دوم شتر را گویند و از ابتازی مصر و مدینه و بیده نامند
 چون سیاوش گرد و دویسه گرد و او از ان شهر سیاوش شهر و یسه باشد حکیم فردوسی فرماید
 سه هر وقت سوی سیاوش گرد و ماه هفت روز از زاره هم او گوید که کجا خوارشان شتی
 نیز کرده هم بدندانان شهر کرده سوم یعنی حج است چو گرد آمده است حکیم فردوسی فرماید
 هر دو منی را بنظم آورده است ز قتلان و ترند و هم بویس کرده ز بهر سپاه اندا آورد کرده چهارم
 خرگاه را گویند و آنرا که درک نیز خوانند سه ز خاک آمد و خاک شد زنده که گوی تو زین شتر
 هفت کرده گرد و با اول مفتوح شبانی زده یعنی گرد است او است و مسجدی نظم نموده است
 کسی کو خدی دروی که هیچ به برود شمن شود گردون کرده که و اس با اول مفتوح شبانی
 شکر و ظالم را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده است اگر حال عیبت هم برین آیین شود خرد
 ز صبح زان کاش بشود با از ان خاسان و خدا ایلی اسان نگذاشتی این بی زبانی راه مگر تویم از ایشان
 بازاری نیز کرد اسان و گردان و گردانیده نومی از کتاب را گویند و آنچنان بود که
 مرغ یا حیوان دیگر را در آب چو شانند بعد از آن بزل و در دای کرم کرده که با کشته و از آنکه زنده

و موی آن که راجت مسعود مسلمان گفته که در نشت زترین آرد چون بر
 آخر چرخ کند گردان بگردان که در باور که باره گویند سیفت اسفندی است
 تدبیر کار سارت بیدست بر وجهت به اندر خیار سمت نازده جوگر دایه که در نشت زترین
 که چرم و دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا نصاب از آن بگذرد و در با اول مفتوح شبانی زده
 و در اول مفتوح دومی دارد اول زمین ختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در نشت زترین
 زمین پشته و پشته کوه و دره و مرقوم است حکیم ناه خسر و راست است به چون خیرت میگردد
 ستاره چرخ خیار برین جسته و شمال اندر که خیمه تقاطع و خراز و نشیب و زکوه و زکوه و
 دقم عبارتی از نشت زترین تقصیب باشد او ستاد فرجی نماید در از نشت زترین او بران رهی بود
 که در زده گشت است کرد در زکوه که در دران با اول کسور استخوان ران بود که بران بسیار
 گوشت لوده باشد حکیم سوزنی راست است دست بر آتش نهادم شست زدیگر در غم
 این مثل در یادم اندر دران یا کرونست و سیفت اسفندی راست است بشکند گردان
 مرکب با و شیر الوان تیر چو ماه که در ک با اول کسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
 خواجه نظامی نماید که در ک داشتی خسر و تیرا برآمده بگویم چون تیرا با یکی المهر
 زهر براد خوردن و در نپان زهر خواب کردن و پری خ لیشان پار نوره سوئی از
 آرد و شاپور که گوشتش دست نشاندهش بران دست به بران اندر که در ک بر پوست درین
 که در ک نشسته خسر و چین و زنان کردک نماده شور شیرین و در ک حمله گویند که چنگل مس
 بیاریند مولوی معنوی نظم نموده به بجز باک درت نبود نصیبی به چوستی چون صحنی روزه
 کردک و سوم چستان باشد و از ایرک نیز خوانند و بتاری لغز گویند و بنه دی پسلی خوانند
 چنانچه مالی بود که در اندرون آن تند و انواع مغزها مثل بادام گردگان و غیره نماده نیزند از
 کاین نیز مانند کوه کویان پیر این باشد و از آن بیان در که خوانند و بتاری سران کند مولانا
 خالی شمدی گفته که مابده ایم گرد میان ما خم است و در نیم نشا که در عالم بود گشت
 که در کیر با اول ضمیم شبانی زده و ظل توقع و کاف عجمی کسور با و اسباب حکیم در
 نظم نموده به در خوانند که گوید که از کوه کیند شتی تیغ و تیر و گردان با اول مفتوح و در

اول معرفت است و جمع آن که باشد قدم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن که در تابوید و حاشی
 گفته به طوطی شتر و گدازه باد هر طاس و سیفت خاک نیرای سلطانی باد هر طاس و سیفت
 ششمین طبعی نظم نموده به تپاچ کردن نزلت سردی و گیسو کنند زنگ کار نازار که
 که در تابوید اول مفتوح شبانی زده سه معنی دارد اول سخن باشد که بدان کباب کنند امیر می
 در صفت بیابانی گوید که گرماش چون حرارت محورد در نوره سار شتر چون طوطی طوطی
 در شناه رنگ اندر و جانش که در اندر و در دره مردم چرخ باد مخالف چکر دنا به حکیم سوزنی
 نماید که دشمن شکن شتی که چرخم شکار کرده از کبری که روی نهد تا به کجا آتش سنان کین
 چون گردان او است به دشمن چرخ کردن در کرد دنا به دوم لومی از کباب بشکند و چنان
 که مرغ با گوشت کوسفند و دیگر حیوانات را در آب بچوشانند بعد از آن میان آن را باد و بهاره
 چکر که کباب کنند و از آن گردان که دایه نیز گویند و موی آن که در نای است حکیم سوزنی
 نماید که قوی تر موی گردان کشد بر کتر آن جان شراگردن کند آتش خمر گردان
 سوم گوشت و خورد و تنبوره در یاب انشال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند انشال آن
 باشد تا ساز آنگ شود حکیم سوزنی نماید که حریر بهرام انشکست لطفش قبضه گاه
 بر لبطی نماید با گسته تهر شس گردان به ابو الفرح رونی گفته که شایخ امر و کوی و
 امرو و دسته گردانای تنبوره است و با اول کسور کاسه زانو باشد و از ابتازی و صفحی
 گردانامه دعای باشد که بر اطراف پاره کاغذ بنویسند و نام غلام و کنیز که در نایه در میان
 رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره بندد و گاه در میان سوره یوسف علی بن ابی طالب
 بگذرانند و گاه در کوه برون خاتم بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا که نخی بجای نوازند
 و باز همان شهر زده بیاید معنی ترکیبی آن لغت شهر نامه است چه بزبان پہلوی که شهر را
 گویند مولوی معنوی نماید که بگردانامه لطف شهر ناز آورده خیال دست با گراه
 اختیار امیر خسر و بنبل آورده که در نایه است که شبه اهل شهر که دست به شکل تیر و
 که پروانه بیاید است مراد که در کاف و کاف با اول مفتوح شبانی زده و در اول مفتوح چون زده
 و کاف عجمی دیوش و احمق باشد که در نایه با اول مفتوح شبانی زده و در اول مفتوح شبانی زده

کتابان بدان بین سازند و آنرا چون گویند که در ۵۰ با اول کسور ثانی زده چهار معنی در آنجا
 نوی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچه در دست و بعد که برودان بفرموده حکام است
 خود زنده تا از مسلمانان تمیز کردند و آنرا بتازی عبارتی اند که حکایتی استانی
 نظم نموده سه کرده بر دوش است دریم در حلقه در گوش احدی لایحه سکون کرد باشت
 چنانچه هر چند برود و خوانند که در شش با اول مفتوح ثانی زده در ای منقوطه موسیقی نظم و لایحه
 باشد شمس فخری راست سه که گریانی که در شش تو اند که بر در در مملکت است که در
 کرد بان با اول کسور و ثانی زده نگاه بان باشد که در م با اول منضم و ثانی مفتوح نیز
 زده نام یکی بر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فریاد سه بهر جا که بودم بر زمین و با
 بران زده و نظری بدی بر که در زبان با اول مفتوح ثانی زده در شش را گویند در این
 با اول ثانی مفتوح بنظر سیده چنانچه در قیاس گفته سه بهر خورشید را بر زمین
 با تیره بر که در زبان به هم حکمی بفرمان تو در اند که در زبان هر تواد است فرمان چشم
 نظم نموده سه تا بود خورشید و سه که در زبان و تا بود در کان عقیق و بهر مان پیش تنج خرم
 آفاق باد که در حصار بر شمال زبان که در زبان با اول مفتوح ثانی زده در ای منقوطه تا بود
 مکیان را از طلا مکل بجای بر بنیاد بزرگ سنگی که بالای تخت تجازی را پیشان بر خیزد
 او بنفید و در تاریخ طبری مسطور است که در زبان صد و ده و در ای بود برنگ چون بهر
 کجشک و آنرا بتازی قیاس گویند مولوی معنوی فریاد سه بهر نادان شود پست طلب
 غافل شود باری ازین افزون در بارین افزون که در زبان با اول مفتوح ثانی زده
 و بعضی فرنگها مرقوم است که جنسی از آن بزرگ باشد که نه از آن زیاد از آن را در دیگر بود و بعضی از
 فرنگها نوشته اند که ماری بود رنگین در خط و حال که هیچ تریانی بر شش متفاوت نکند
 حکیم ناصرخسرو گفته سه بدی با کزده است زود در باش که بهر در آنرا کزده بود
 حکیم سنائی راست سه است چون با کزده دولت هم در نرم و رنگین از در وطن بر خیزد
 و ازین بیت امیر خسرو چنان استفاؤد یکدیگر که در کفری در آنرا بند سه بی زنی صباست
 کاسه که در آسمان به نری حلقه است آن کفری که در کزده خانه و در ولایت از آنرا شش

کزده کا و سکر و کزده کا و چم و کزده کا و سار و کزده کا و سمر و کزده کا و پیش نام کزده
 از دید و نیست که بیات سر کا و پیش ساخته بودند حکیم فردوسی فریاد سه بهر ندی لغز
 چون پیل سبب پیکر کزده کا و پیکر بدست سیف اسفندیار است که شود
 شیر لان میدان را کزده کا و چم و سوار چشم در کله چنگ سمر در باران حکیم فردوسی
 گفته سه بهر یک را با بود چینه پیش به سرفراز با کزده کا و پیش به کزین با اول کسور و ثانی
 زده در ای منقوطه کسور و بیای معروف است که معنی دارد اول معنی کزین است که در قیاس
 و در تیره را گویند سوزن میل باشد که در زبان با اول منضم ثانی زده در سنگی را در ایسی و اول
 سه که در زبان بر دهم خط و حال دوست به جان با خیال شسته فتاد و خیال دوست
 که در دست با اول مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فریاد سه یا رسید است
 و او قج بدست ما که در دمی بدست تو شاد خوشی و کز سنی و در زبان علمی از اهل هند معنی
 لغز و مانند آن باشد که ستون کز ستون با اول و ثانی مفتوح کنیان باشد و معنی آن
 و ستون بود در زبان کتاب است سه خوابی جسمانی خوابی بکافر خوابی تیز زود
 خوابی بکستون بکز شش و با اول مفتوح ثانی زده در سیر کسور و بیای مجبول و او مفتوح
 و زای منقوطه نام را در آنرا سیب است که شاسپ در معنی دارد اول نام یکی از اجداد
 رستم است و در نام سپهرها سپهر دیات پدیر یا شاه بود در حیات پدیر و جنگ از آسیا
 کشته شده و آنرا کز شاسپ که شاسپت نیز گویند که شمال با اول مفتوح نام حیوانیت که از
 و شغال متولد شد و از بر و زمین و قاصدیتی و ارشته باشد که غلت بمغنی بخت است
 که در فصل ما از همین باب مرقوم گشت که رفت و گرفت با اول و ثانی کسور و معنی دارد
 اول معنی طعت بود و آن زدن نیز بود و معنی را گویند که بطور شش گویند با حاره طعت
 و گرفته خوانند مولوی معنوی راست سه فرخ استر الا این حلقه زرا است به زرا عشق
 روی زرد و با حفر است و اول رفت من زجان است گفته که چه اکنون هم گرفتار نند
 حکیم سنائی فریاد سه بهر است فلک الطبع بر اهل تیره سه هم گرفته زدن خوبی با حفر
 خواجه نظامی فریاد سه زهر شش شش سومی بیکار خویش و گرفته در آن با گرفتار خویش

کاخ از یافت آدم و حواء بر شش از مصطفی خلیفه و چون آدم صفتی از خود خلیفه کرد خدای
 گرویش که گروه همه با اول و ثانی مضموم و اول و ثانی مفتوح و ثانی مخفی بمعنی گلوله یا
 ناند گلوله از لیسان که عورت بدیدند و از آن فرسودگ دوستی نگریدند و گلوله توب و تفنگ نیز
 و گلوله که از کمان گروهی تابند نشان حکیم خاقانی فرماید که کمان گروهی که ان ندارد
 آن مهره که چارم غنچه اندازد و مهره که از آن اول نیز نامند و حلوای که کعبه الغزال
 هم میگوند و آن شکل گلوله باشد و از آن که جزین نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله از لیسان نظیره
 سه بخارا بخیرند سوی شهرت او که که بفرستی آنگاه در همه مادر خود حکیم تزاری قسطنطنیه
 بمعنی گلوله از لیسان آورده سه بر خود بدین بخواجه که بخورده به تا آخر سر شسته خوبان دیدیم
 شرف شرفه بمعنی گلوله کمان گروهی گفته سه فرکان او چون وساق مشرق به مشرق
 فلک سوارند صد مهره یک کمان گروهی در او من آسمان شمارند به شرف شرفه
 بمعنی زواله فرموده سه چون ترتیب نان و حوان سازی به گروه سپهر لادک او به گروه
 با اول و ثانی مفتوح سه و باشد و شیب آن خندق است که در آن تام بازی است
 گروه مخفف گروه باشد که قومش و اول آن نظامی نظیر آورده سه چنان زود بر گروه
 منجیق که شده کوه در آب در باغون به کرمی با اول مفتوح و ثانی مضموم می خورد
 هر پیمان را گویند خواه آن جزیب باشد که چنان زمین است خواه که زمین جاده و امثال آن
 بدان توان پیود خواه کبیل که چنانچه غله خواه مکانی که چنانچه هر ساعت بود و آنچنان باشد که
 از مس سبازند و درین آن سوزخی کنند یعنی آنکه چون آنرا از زیر آن بگذارد بعد از منقش
 یک ساعت بجوی آن پر آب شود و درین آب نشیند حکیم النوری بمعنی جزیب نظیر آورده سه
 کورسین و منصور آنکه در هفتاد سال به شمشیر و کلفت اینک دلیل متهری به تا زنده
 که باعث بود جمل او بران به در کسی چون زن بری چیزی که از آن باشد بری به تا زنده
 برانی شاعری بسیار در و به کاخهای چار پیشش باغهای دل گری به حکیم سنائی بمعنی که
 نظیر نموده سه باش تا چون چشم ترکان تنگ گرد و گو تو به که جز خود را گویند و در ساقه که
 حکیم خاقانی بمعنی کبیل گفته سه چرخست و خوشه از کانش مد از چشمه کان صاع کوه و به کرمی

یک دقیقه نیست به حکیم قطران معنی کبیل بسته دهد و سپهر نظار و پراقت کبچ به دهد او از
 با تبار و لانی بگری به و شیل معنی مکان بعد ازین ذیل نیست کرمی مرقوم خواهد شد و با اول آن
 کسور و یای معروف که بر کردن بود و امر گریز حکیم سنائی فرماید سه جز از کسور نیند
 در طلبگاه خنده گاه کرمی به حکیم النوری فرماید سه که مخدوم وان پس از عیست که ندر خند
 و بگریه وان به روز نیست گویند خون گریه و با یای مجهول بمعنی دارد اول که را گویند
 منوچهری گوید سه چون باز گری من بکشایم تو نه نندی به در باز گری هیچ نیندم بکشای
 دوم کردن باشد ازین سبب بخیر جامه را گریان خوانند و بخت باشد در آن نعت چون که
 از زمان مساعی بگذرد کرمی که پیمان باشد درانی نشیند چوبی بران نخته بنزد تا صد کند و بداند
 که ساعت از روز تا شست گذشته میمیزی نظیر نموده سه دانی چراست تا از کمال برکی
 یعنی که این سواد مقام رنگ نیست به حکیم محمد رضا حکم خلص است که مال که بگریه
 گاه کرمی به دانی غنچه نیست ازین توجیه کرمی بمعنی که کرمی است و عرض آرم به پیمان
 تا نگری به گریانی پیمان را گویند و از آنکه نیز خوانند از خشم و تا هر است سه امر در
 معنی شیش به کوه سلطوی و ششگر گانی به در دست چو سنگ تو نمی باید به موزون شیل بگریه
 کرمی با اول مضموم بمعنی قدر آید که ربع با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید سه
 مرا و گاش است سله پنج به در رنگ و چو خیره راه گریه به حکیم فردوسی است سه کس از درد
 نردان نیاید گریه به اگر چه خبر در یاد نیت به گریه بوازه با اول و ثانی مضموم و یای مجهول و اول
 کشیده و زای منقوط مفتوح هر باشد اشیر الدین آخستگی راست سه ترس مخد یافت
 شایع کل منظم به جو یاد که در کوزه شمشیر سوزد که یون با اول مفتوح و ثانی مضموم و یای مجهول
 پرتو نیست که قوم شد که یوه کوچ و پشت بلند را گویند و بندوی گیاهی نام شمشیر او
 فرماید سه دیده اند از لیس کوه غیب به رت خود را بدیده لاریب به امیر خسرو است سه
 ربانی را پیمان بسیار هم فرماید که یوه است و سیلاب آسمان که

فصل لام

که با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند و اعم از آنکه سیلاب است که باشد از آبی

امیر خسرو فریاد سر می کرد و تا هموار میشد که با او از کتبه بزرگ توشش و در وقت بود
 ابو الفتح رودنی راست است در پیشین وقت قلمت عرض سالست که آن دست بکر کرده و
 پشت خمیده است و ستوم لاف و صحبت بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم محرابین
 هم امیر خسرو راست است که کشتک آفت سگالش و چو موسی سر برایشان دیده اش
 سترش گشته چون افغان جنگی و ملی چون کلاه سر تنگی همسر و با اول مفتوح بنامی زده
 گویند یکی از فدایان بزم آورده است با سحر و گشت که کاد در برده و کاکان ز خون خشم و عاقل
 نضای سر و وسیدیانی بزرگ است که در اشتهار زده

فصل میم

هر با اول مفتوح رودنی دارد اول کتبه که نزد حاکمان فارس تهر است که چون عدو
 پنجاره رسد گویند که یکسر خند چون کبیر گویند و در وقت و نس ملی هذا حکیم شافعی
 فریاد می مرامن حساب الهی چون پیچید حساب راست به مولانا و عبید الرحمن جان
 راست است مرید پنجاه و چون آمد در مراتب آن در صفای کتبی شاید که گویم هر استادم
 از کلمات تالیف باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مراد اویدم و مراد او گفتم مراد آن باشد
 که با او گفتم مراد اویدم و در معنی معنی شمار آمده او ستاد فرخی این رودنی پارس و عربی گویند
 سه لشکری که مراد او کسی ندانند نه لشکری که مراد او کسی ندانند و در گاه افاده معنی
 نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده مراد او رسد کبر یا و نی که با کاش قدیم است
 دانش معنی یعنی همین مراد او رسد کبر یا و نی مراغه با اول مفتوح نام شهر است از بلاد
 آذربایجان و در غنی معنی غلطیدن آمده امیر خسرو فریاد است نظاره کن زنی این مشهور
 درق که گوی مراغه بر گل تر بکنند شمال به مرج مرز باشد شمس فخری گوید به با سحاق
 و ابایی در زمان که خرج به مساوت و احوال او کرد و درج به زهرش مبادا معنی بیج دل و زوایا
 طلق مبادا مرج به شاعر گفته به هوای سربد شک سدا گرفت به زمین مرج نام زدیگر
 و در غنی معنی لازم کشادن چه آگاه و مرغدار آمده با اول مضموم هم رودنی نام شهر است
 در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم خمیدن خاتم و ناگشت و خمیده شدن و تیار شدن

و آنستند شدن با شمر حکیم با اول مفتوح بنامی زده و چیم مضموم و در وقت بکامت زده
 نام غلام است که از بازی مدعی بنامی زده و چیم مضموم و در وقت بکامت زده
 هر دو اسب با اول مفتوح بنامی زده که در کتبه بزرگ و عمق بر طول عرض و کتبه و در
 با اول مضموم بنامی زده که بنامی زده و اول نام فرشته ایست که کل است فیصل درستان
 و در برابر سر و مصالح که در راه مراد و در واقع خود بود که در مضموم فریاد است زده و کتبه
 در فریاد زده و در بازی این مضموم شاد و هم این بیت چنان استغفار میگوید که در اول جابان
 هر کل است سه زخم و در بازی این مضموم شاد و هم این بیت چنان استغفار میگوید که در اول جابان
 از سال شمس و آن مانند نیر غلام است و در کتبه بزرگ از بازی این مضموم شاد و هم این بیت
 فریاد است سواد دیده نزد چگاه خود شیده و در کتبه بزرگ از بازی این مضموم شاد و هم این بیت
 جلای به سواد سخن از سینه و خالی او ستاد فرخی را صحت سه نام و اول کتبه و در کتبه
 روزگار شخمیست یاد برده ستوم نام روز فتح است از راه شمس و در برابر قاضی کلید زده و در
 منقر است که چون نام روز با نام موافق آید از روز را عید دیگرند و درین روز از این راه که در
 و جشن نمایند و در جشن این روز خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از برای او بزرگان خواهد
 برسد و اگر در حکم نظر آن گفته به و مضموم مراد او فریاد است زده و کتبه بزرگ از بازی این
 مضموم مراد او در خانه خانه از زده باشد که در آن خانه مضموم شاد و هم این بیت چنان استغفار
 که در میان بجز و زافر اسفند یارین ماه گفته و در چو روز زمان از جوان اندوی که در خانه بود
 و در مردان تسلط نمایند اندازند که این نام خواهند درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب
 از برای دفع بولم رفع کرم بپسیند و شرح آن در ذیل لغت کریم و لغات هر کس از ظاهر و کتبه
 انشا الله تعالی هر دم با اول مفتوح بنامی زده و در اول مضموم آوی را گویند و در زمان حج آن است
 و گاه این کتبه در حج نیز المطلق گفته چنانچه مضموم گویند و در زمان جوانند امیر خسرو راست است
 نشاید حج موم خفته در کار که در میان ایشمالی در باره هم او فریاد است زده و کتبه بزرگ از بازی این
 گویند بدان نام که در روز یافته و در کتبه بزرگ از بازی این مضموم شاد و هم این بیت چنان استغفار
 مضموم فریاد است زده و کتبه بزرگ از بازی این مضموم شاد و هم این بیت چنان استغفار میگوید که در اول جابان

مردم گویا و مردم گیاه یعنی نمناک است که مردم شکر و حکیم استانی گفته است پیشین
 برهمنیک برود مردم گیاه نوری هر چه حکیم نوری فریادیه باوصدا که مثل نبات نبات بود
 مردم گیاه است که مردم دست و دست است و مردم مردم که چشم باشد و از آب تباری انسان
 گویند حکیم خاقانی فرماید مردم مجوی یا بخواه از جهان که هست و ماری مردمی بود
 کردی به چون هر دو مردم چشم کاین است که کور است هر دو مردم چشم مردمی مردمی مردمی
 با اول مفتوح نباتی زده که نامی سامی را گویند مردمی مردمی مردمی مردمی مردمی مردمی
 که از مردم بازمانده از آب تباری برات خوانند حکیم فردوسی است که گیتی درش خوش بود
 که فراموش کلشن اندک نیست به مردم جهان مردمی ماند فرزند آن رنگ باشی درنگ
 حکیم زجاجی نظم نموده با نده هر سال او مردمی اگر ناری بود اگر قادی به هوای
 معنوی فریادیه از خارج ارجح کسی از چرخ رنگ به آخر آن از تو بلند در رنگ به اشتد ایک
 کلی ریشیت بست و کز شش تو صد گلار است در مثل تو سوی میخداست رنگ جنگ
 گل یعنی بنجاک مردم یک و آن بیت اللال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته در
 شنیده که بود داغ سیم زنده خورد وقت گرگی آبدلی مردم یک داغ مردم با اول مفتوح نباتی
 زده کسینی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو است که تا بنده بی ملک مردم مردمی
 چو دیار آمد بزرگ حکیم اندکی فرماید به مردم که است آن کوه مردم مردمی کیم مردمی
 کشت دوزخ دوم زینتی را گویند که شرح ساختن کارهای آنرا بکنند و در میانش چیزی
 بکارند آنرا کرده که زنده است او است و فرخی در صفت برادر نظم نموده سه تیغهای که
 زور لاله پسر سوس است فرمای باغ از نور سبیل و سپهر است به شهر ماری گفته سه
 از برای سبیل و سوس کتاره طاهر و حفظ و خدایان ماند یاد کار مردم مردمی مجامعت
 و مباحث آمده و مردمی چیزی را بکمال گرفتن بود آب سبکی با پدید و خدایان باشد
 و با اول منظوم دومی دارد اول مقصد گویند مولوی معنوی منظوم ساخته چند گو
 زخمهای گزشتان در بر سر زانو خانی در خندان به حکیم سوزنی گوید به پروردگار جهان
 هنگام جابجایی نیز چون زنده نباتی انسان آرزوی دوم خوش را گویند و به نیکو است خوش

مردم گیاه و مردم گیاه یعنی نمناک است که مردم شکر و حکیم استانی گفته است پیشین
 برهمنیک برود مردم گیاه نوری هر چه حکیم نوری فریادیه باوصدا که مثل نبات نبات بود
 مردم گیاه است که مردم دست و دست است و مردم مردم که چشم باشد و از آب تباری انسان
 گویند حکیم خاقانی فرماید مردم مجوی یا بخواه از جهان که هست و ماری مردمی بود
 کردی به چون هر دو مردم چشم کاین است که کور است هر دو مردم چشم مردمی مردمی مردمی
 با اول مفتوح نباتی زده که نامی سامی را گویند مردمی مردمی مردمی مردمی مردمی مردمی
 که از مردم بازمانده از آب تباری برات خوانند حکیم فردوسی است که گیتی درش خوش بود
 که فراموش کلشن اندک نیست به مردم جهان مردمی ماند فرزند آن رنگ باشی درنگ
 حکیم زجاجی نظم نموده با نده هر سال او مردمی اگر ناری بود اگر قادی به هوای
 معنوی فریادیه از خارج ارجح کسی از چرخ رنگ به آخر آن از تو بلند در رنگ به اشتد ایک
 کلی ریشیت بست و کز شش تو صد گلار است در مثل تو سوی میخداست رنگ جنگ
 گل یعنی بنجاک مردم یک و آن بیت اللال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته در
 شنیده که بود داغ سیم زنده خورد وقت گرگی آبدلی مردم یک داغ مردم با اول مفتوح نباتی
 زده کسینی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو است که تا بنده بی ملک مردم مردمی
 چو دیار آمد بزرگ حکیم اندکی فرماید به مردم که است آن کوه مردم مردمی کیم مردمی
 کشت دوزخ دوم زینتی را گویند که شرح ساختن کارهای آنرا بکنند و در میانش چیزی
 بکارند آنرا کرده که زنده است او است و فرخی در صفت برادر نظم نموده سه تیغهای که
 زور لاله پسر سوس است فرمای باغ از نور سبیل و سپهر است به شهر ماری گفته سه
 از برای سبیل و سوس کتاره طاهر و حفظ و خدایان ماند یاد کار مردم مردمی مجامعت
 و مباحث آمده و مردمی چیزی را بکمال گرفتن بود آب سبکی با پدید و خدایان باشد
 و با اول منظوم دومی دارد اول مقصد گویند مولوی معنوی منظوم ساخته چند گو
 زخمهای گزشتان در بر سر زانو خانی در خندان به حکیم سوزنی گوید به پروردگار جهان
 هنگام جابجایی نیز چون زنده نباتی انسان آرزوی دوم خوش را گویند و به نیکو است خوش

شمس مخموری گفته که بوی سباد از آن که جهان راه آن بر او جمله سوزند و در او چه
 و از آن با اول منوم خاک بر باشد و آنرا که از آن گویند و با اول مفتوح دومی دارد اول
 شعله آتش را که نیکو حکیم علی مرقدی راست است آتش مشق چون کینه نهان که در نام
 کشد زبانه در آنجا دوم روشنی در تابش باشد و از آن فرغ نیز گویند این سخن راست است
 بیشتر زین روزگاری در آن الحق چنانکه بود حال و عالم از وی با اول و با فرغ و در آنجا
 مفتوح که دومی در اول چو بزمی سوسن و شبک بود حکیم تا در حشر و نظم و در سه جهان
 پر از حشر و پرچاره و پر درام شد است در کلامی بر او مایل کرده او مستوفی فریاد
 سه عطای او بود است زایر آتش را که گمان بر که جز او کس عطا بدو برام : دوم صاحبیم
 گفته که نام به سیت از ملک سری و اهل آنجا شعله ز سبب بوده و آن به در این شعله دارد
 و این با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نبون زده و یای مفتوح یعنی اطراف باشد
 مولوی معنوی راست است که شیی را نیز گردون بر آمد : در خلوت وجود تو سوزن آمد
 و در پوشه و در پوشه با اول مفتوح ثانی زده و یای معنی منوم و در اول معنی باشد و در
 با اول مفتوح بر نه باشد و آنرا نیز خوانند و تاج با اول مفتوح ثانی زده کلی باشد و خاک
 که چون آفتاب بسمت الراضی سده بگردد و آنرا نیز که اوله نان کلان و آفتاب است نیز
 خوانند مولوی معنوی فریاد است چپ و اس میگذرد گس از چهار در تاج بر سیداش
 ریجان برین به حکیم سوزنی راست است تو با خود ملک خرق بادی و اعدای و آتش
 غم سوخته باوند چو در تاج و در بعضی از رنگ با معنی نیلوفر قرم آفتاب منصور شیرازی
 بر معنی دلالت میکند شکفت از چمن آسمان به گوشه و نیز لاله سیراب غنچه غنچه
 کشاده دیده بنیاست که چون رگس در آب رفت گل آفتاب چون در تاج و در تاج
 با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی در آنکه و یای معروف نام جانور است که شبیه
 به تیغ باشد و از تیغ کوچک باشد و آنرا بوند نیز گویند و بنای سلوانا سید حکیم طوطی
 فریاد است گشته در سیکل عشق تو گرفتار دلم چو در تاج که در چکل باز است اسیر و در تاج
 مفتوح ثانی زده دومی دارد اول قدر و در تاج باشد و آنرا نیز گویند بر معنی فریاد

سه ای بویخ کا سگاری ثانی اسفند یاره دی بعد از نامی نامی نوشی روان سید
 ذوالفقار شروانی گفته که طلب دین با علم آنکس شبیه آل سلجوق : آنکه حاصل است نزد
 فرج خرد و فرسنگ : دوم معنی کند آمد از ارج نیز گویند ابو نصر احمد رافعی گوید
 سرفرازان دولت را با فریادی با دره سنگاران ملت را بویخ حیدر نامی و در حج با این
 و ثانی مفتوح بخا زده و در وقت زشت و کرم را خوانند حکیم سوزنی گفته که سر را در
 در و خجی این شعر که بختن شعر در آفتابم : در و نه با اول و ثانی مفتوح و اول کسور چو باشد
 که هر دو شش بود و یا شش را گفته و بدان نان را نیک سازند و پهن سازند و از آنجا فریاد
 و گوید نیز خوانند و بهندی بلیغ و در دوک و در دوک با اول مفتوح ثانی زده و اول
 معنوم و در معرفت خانه را گویند که لعل پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود و در حج
 با اول مفتوح ثانی زده و اول کسور و یای معروف معنی در تاج است که مرقوم شد سه پاک
 ساختن این مرغ نیم بسمل خویش به سحر که در حالت ششیدم اندر و در حج و در زده
 با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته که زنده که در
 زنجیری است : این شعر چو بکری نیست ششیدم به زنده که را و نو ازین حد بار بختین
 در دوک و زده و در دوم به دوم کشت زراعت بود که با که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه
 زراعت هم حاصل کردنی باشد نصیای الدین شیرازی فریاد هم می در زده و در
 رخ و چشم در وقتش به نین رگس زبان کوسن چمن عود حکیم فردوسی راست است
 فریاد هم خون گاو آن در زده که نیکو بود که گاه کشتن به زده حکیم سنائی نظم نموده که گو
 شز گاو زده نیکوتر از زینت دوش است زینت بنده ستون علم و معرفت را گویند حکیم فردوسی
 نظم نموده که شما در آنند و فرم شویید به برانش سوزنی در شش خود دیده و زرش ملک
 بود از جام هم شیخ او حدی است سه هر چه بر چم در و در آید روح را در غن چراغ آمد
 با بلایای دوست در زرش کن : خوشتر بلند در زرش کن : تا تا از شش در بار است
 از تو کی دوست راه بسیار است و زرش می از آن را گویند حکیم فردوسی گوید که گمان
 تن و وزدی او تخم کار : در آن تخم کجایان اول کشت زاره از آن تخم کشت گاه دست

زینک بهانگی جلا

در روزی که دوشی دارد اول نام زنی بوده دوم گریه نامند و از آن بهره نیز گویند سر با اول مفتوح
 ثانی مشد بلبل بود و کلکهای زمین و زمین و امثال آنکه در ساخت زمین تعبیر کنند تا بر خا
 بلبله بر خوانند حکیم خاقانی فرماید سه هزار و نه و آخر و گریه استوان چون چرخه افکن بخت زویر
 عید تر است فرس با ایش الدین اختگی راست سه هزار و نهم بر فکند در برگه و شام
 ادم بعضی شعر از متقدمین و متاخرین معنی ساختن زمین نظم نموده اند **افضل الدین حکیم**
خاقانی فرماید سه مردان دین چه بگذرند نیتیم که فضل یار از آنی کنم سوار بر ارادرم
 و سچ حلوم نیست که با آن معنی سیده اند یا آنکه بنی نیکه چنانچه کمال حاصل نظم نموده
 همی سازد فلک برای خیل بندگانش راه زناه چیده طاسک زلفت تیره شب پرچم و باو
 مضمون معنی دارد اول زمین هم بود دوم خورشید بود و خواجه نظامی از این معنی را در
 نظم نموده سه هزار برای علمه برای تیغ شده آب خون در دل تند تیغ شود آواز و با
 مانند آواز سباج در جوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته سه نادرای مرغ و خور
 در ده زمانه زبان بسته از نیک دیدید حکیم اسدی راست سه هزار برای درنگان جهان
 شده است بر جنگ گیسبان خدیو در بالاک کسور و معنی دارد اول معنی فرد بخین بود دوم
 نام شهر نیست مشهور که از برای مهر است نیز نامند این دوشی را نیز خواجه نظامی بترتیبی که در
 نظم آورده سه هزار برای بخشش بدیلم کرده به پهلویانش نام کرده او ستاد و فرخی
 فرموده سه انفرادان دیدن برای از امر و گشت دیده اند چشم بنیفته در بنام اس
با اول مفتوح نام خدیو است بسیار خاد با اول کسور ترس و بیم بود هر اسم با اول کسور جوری را
 خوانند که میان کشتن زارالیتاده کنند گاه بر لته بندند گاه صورتی بر لبانند تا با
 نیز سوزم کرده کشتن زار در زیانده اش سرشته با اول مفتوح فی و شگوفه باشد شمشیر
 سه از چو تو بکنند خواهد بر جاکه رود و قدحی می خورد راست کند زود هر اش شمس می
 سه حدیث حاتم و کسری زمانه در چیده چنین که در کم وصل شد شمشیر فاش سه هزار سال
 همانکه ابادی او فاده است ز سران ملکه باز برش سه و معنی جنگ انداختن سگان با
 هر آنه و هر اینکه با اول مفتوح ثانی زده معنی ناچار و بیگ بود هر با سپ با اول

بسیار

ثانی زده و سرین موقوف یا در معنی سنی ستاده و بسیار بود و جمع آن هر با سپیان باشد هر با اول
 کسور ثانی زده و یای مفتوح خادم آشکده و قاضی آتش برستان را گویند و آتش بر خورند
 برشته با اول مفتوح ثانی زده و سرین منقوطه لبالب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
 هر گاه با اول مفتوح و ثانی زده و یک سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید سه با اول
 با شوی گفت که هر گاه در شش او نهفت بد کنون تا بد و ششم من از گاو میشه تو ای کله کله
 آسان بگیر هر یک با اول مضمون ثانی زده و کاف معنی موقوف به قبیل و مبهوت و آهن گویند
 هر فردوس هر فردوس و هر مس و هر مس با اول مضمون ثانی زده و مضمون هر فردوس زده
 چهار معنی دارد اول تمام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز فرود آید متعلق است
 حکیم فردوسی فرماید سه بر آورد سر آفرین کرد گفت به سباده از راه هر چه است بخت بگر
 اندین بارگاه چه چین نگهدار فرخ گناه دوم اسم در اول بود در راه شمس او ستاد و فرخی
 فرماید بگری ای شاه شترانه ملک صبح و ملک زاده چه بدست و لبران با دین هر فردوس
 زراشتت بهرام نیردوی گفته سه بشه گفت فردا بهر فردوس چه پیدا شود شمس گویی
 بقوامی با متران سپاه به بیانی کسیر برین بارگاه و فیک است درین روز سفر کردن و جبار
 بریدن و پوشیدن و هر سر با گذر و جبار آن نهادن و نشانید درین روز و دوم دادن شوم نام
 بر جیس است و از ابتیاری مشتری خوانند حکیم ثانی راست سه تو من حوت است خا
 هر فردوس جدی در لوزاجل خجایی فردوس چهارم اسم سپهرین برین استند یاد است هر با اول مضمون
 پس زده نام حکیمی باشد که در عهد سکنه بود مثل نسبت حکیم قوری هر با اول مضمون
 ثانی زده معنی امیران آمده حکیم ناصر خسرو و نظم نموده سه از هر نام هم گوید گرانده سوختن
 هر مس و هر با اول کسور ثانی مفتوح بنون زده و معنی دارد اول روه است
 در توای جرجان که شمس آن از کوههای بنیادری منفرد میشود و از جوانب چشمهها بدان می ریزد
 و در ایدان سه بچیند و چند آنکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند و خشان
 بزرگ را از بیخ بر کند و سچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که ازان بجز نماید که کسب است و
 این حکیم نظم نموده سه معنی چشمه چشم که هر با است روان چون بر شش و اولی مضمون

فصل الهاء در کتب معتدله است و این است و در کتب معتدله است و در کتب معتدله است

دوم نام فصلیست از لواجی اسفهان هر و با اول مفتوح شبانی زده دلیر گویند در عربی زدن باشد
 هر و نه با اول مفتوح شبانی زده بسیارستان است و آنرا استان نیز نامند آنرا تا زنی از شفا
 گویند حکیم فردوسی فریاد رسه بفرمود که بگردانده که برید و کندش پس آنکه بنده چشمش می
 شد و شمش کچه آردی کل است به است کتر بسی زبنتان به است دیوانه حکم کن شاهان تکریم
 بسوی هر و نه هر و تو هم با اول مفتوح شبانی مضموم هر و دو و جدول تخم سبغول را نماند تازی
 آنرا بنده قطره ناخنند هر و ک با اول مفتوح شبانی زده و با مفتوح لجات زده نام خسرو بر و جاست
 این است از جلا سب نام زده شده هر و م با اول مفتوح شبانی مضموم دو معنی دارد اول نام تملوا
 دوم نام شهر بان است خواجه نظامی فرموده سه هر و س لقب بود انجام کاره کفون در
 خواند آموز کاره حکیم فردوسی راست سه بفرمود یا فیلسوفی زده م بر و نه زده یک شهر
 پاره با اول و ثانی مضموم شد و مفتوح دو معنی دارد اول مقدر گویند و آنرا هر مضموم اول نیز خوانند
 او ستاد روحی مضموم شدی در صورت راه گوید سه ده روزه راه پیش گم جو در مان به با هفت
 هشت گرده دده پانزده پانزده کوشش بان هر و در آمد در هر و در دستش لبان که نهاده زار پانزده
 او ستاد و دو کی در صفت شستی و تکی کاغذ گفته گفته سه تنگ تار یک چون در هر و هشت
 پد زنگ بچو نام زده دوم نام گیاه است که در ایام بهار میان زراعت جو گندم برید و غوزه کند
 نگاره دار مانند غوزه لاله در لندون آن چند دانه معدود باشد و خوردش سستی در دیوانگی است
 بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و بهر تنگ نیز گویند و نیز بیان هندی خوشه و دمل خوار را
 نامند هر م با اول مفتوح و ثانی کسوف و زده و او به سبب زده است دیگر را گویند مانند آواز سبب
 و آنرا هر یک نیز گویند و نیز بیان هندی خوشه و دمل خوار را نامند هر و م با اول مفتوح و ثانی کسوف
 و بیای مضموم و با اول مفتوح شبانی در اول نسوب بشهری است دوم زراعت نام گویند و هر م
 سه بد آن خانه پاسبانی شده به به خوار چون آنرا بش گری یکی خانه دریم چو یکی سیاه کند گاو
 تنگ چون خیری که کشاد مردان نامند نسوب گری به بر افراختم در آذری به چراشی گری نام چنان
 بود در زهر پاره مضموم نام فانی شده باشد ابو الحسن شیبی نظم نموده سه چند در
 آن هر و نه خوردش نشود و پاره بر و خوردش خراست گوی که کوشش و هر و نه خوردش

فصل با یختانی پیرا با اول مفتوح شلنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجدگی و خجلی نیز گویند
 هر و نه با اول مفتوح یعنی از صغان باشد که مرقوم شد سر بیان با اول مفتوح شبانی
 زده نام لشکر مضموم است و الله اعلم بالصواب

باب زرا و منقوط

فصل الالف از زرا و اولین کسورین یک آب باشد حکیم انوری فرماید سه
 اندیشه در سواحل دریای جابه توبه بسیار غلطه خورد و کی کم از ازیافت به در عربی دو معنی دارد اول
 زن را گویند دوم شلو را بود از زده م با اول مفتوح و زرا و منقوط اول بالفت کشنده و زرا و منقوط
 به ثانی مضموم و اول مفتوح نام غلا است که آنرا لویا گویند از سر و از بر م و از سر با اول مفتوح
 شبانی زده مضموم و لغت اول در لغت ثانی بابا و کسور و بابای کسور در لغت ثالث یعنی بابا
 باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید سه روزی هزار بار بخوانم کتاب هر چه چشم
 لاجرم از پرنیشود و شیخ سعدی فرموده سه اگر خود هفت سبع از بخوانی به چو آشتی الفت با
 ندانی و او ستاد و فرخی نظم نموده سه با عطار در بخره سخن آید گفت به هر دیری که بدیوان
 کند آنرا فریاد از بی رسم در کوفتن نام کند نامه خواجه بزرگان و در بیان از پاره اول
 مفتوح شبانی زده و اول مفتوح بر زده یعنی لایق و مترادف آمده حکیم خاقانی فرماید سه صورت
 مردان طلب کرد میدان بود نقش بر ایوان چه شود رسم و اسفند یار در در در بر م است
 شراب از خوردن بر چند چمن نیست کنون از در دیدار از دست یعنی مطیع و حکم وزیر است
 باشد حکیم سنائی فرماید سه می که از دست آنم و آنم به من کنون دست راست سلطان
 از دست پیران از دست فرا در لغت اول بابا و مضموم و لغت ثانی نام مفتوح که در
 گویند از و شست با اول کسور شبانی زده نام میوه است سر خنک که مثل آن از پاره
 برید و آنرا بر کوره نیز گویند از رنگ با اول مفتوح شبانی زده و زرا و منقوط بیون زده
 و کاف عجمی خیار باشد از م با اول مفتوح فرزند گویند از م با اول مفتوح سه معنی دارد
 اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم یعنی هر آید از نسبت با اول مفتوح شبانی زده و زرا
 منقوط بخش باشد در عربی فریاد آمده از پاره اول مفتوح و ثانی کسور و بابای کسور و بابای کسور

و ثانی کسور و یای مجبول آمده کچ باشد

فصل بابی و پنجم در اول مضموم برت ریز که از زوار ریز و جنین شدت مرما از اضمح
با اول مفتوح یعنی که اضمح آمده پز کرده با اول مفتوح که گویند که در آن طرف سفالین نخست
و آنکس و امثال آن پزند امیر حسرت و بنظم آورده سه زمین پز زده لب اس سفالین که بوی با کاند
براده دیگر تخی سیر و کمال پز و با اول مفتوح ثانی زده خون را گویند و بعضی از فرنگ با
بمعنی جان مرقوم است پز می با اول مفتوح ثانی زده در ای مضموم احتیاطا تمام را گویند پز می
با اول مفتوح ثانی زده ششم را گویند و آنرا کشک نیز گویند پز می با اول مضموم ثانی زده
آنست که چوبی در دیگر سینه برای خود خواهد بی آنکه از وی نایل شود بخلاف که در دیدن
زوال مطلوب است و آنرا تا زنی طبع خوانند

فصل تا فوقانی و نیز با اول مفتوح ثانی زده معنی دار و حاصل گشتن بود حکیم سوزنی
نظم نموده سه خواص منکر و زهر آنرا که نیز گویند در آن سر کند و پز می نام می گویند که بیشتر در استخوان
بوده اند پزید و او از زمین شده و حبه و قول مانند حبه بود او ستاد و سوزنی گفته
سه لب طبیعت آید بوقت نوبهار با ناک دود و با ناک نای و با ناک تره سوزم برگ گویند که گویند
زنگ با اول مضموم ثانی زده و تا شفتات فوقانی مفتوح بکات زده لعاب برین گویند تر زده
با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرنگها مرقوم است که مرد است کولک اشیا بود تر لب
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح رنجه برشته بود که بر نظر و اشکهای دیگر برینند فتح الدین مرقوم
در هفت لاحت که لوی از آتش آمد است گویند سه از حبه ساهتاب کن چمن و در قرحه آفتاب
کن خوان و خوش خوش و نقش مرقوم پز می اندک و در لبش فراوان

فصل جیم و جز با اول مفتوح ثانی زده نیز بره را گویند حکیم فروسی فریاده بسیار
برغم زخمه یکی کاردان دارم از زده و با اول کسور و نیز برشته بود که بر زیر آستهای آرد بر زده
و آنرا لب و جز و جز و جز نیز خوانند جز و با اول کسور ثانی زده و دال مفتوح و نیز برشته
که بر بالای آتش آمد برینند و آنرا لب نیز خوانند جز و با اول ثانی کسور و است که مرقوم
جز و با اول ثانی مفتوح نام مرقوم است که در غار پیدا شده و آنرا لب نیز خوانند و نیز برشته بود که

فصل جیم و پنجم در با اول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان سبیل پیدا شود
و سوا نیز شود و نیز برشته بود که در بعضی از ولایات مردم فقیری باضاغت آنرا برین بخورند
حکیم النوری گویند سه اندرین شدت سر را که زنا نیز گویند با ناک جز و از لغت خوشید چنانچه در
شمالی و مستانی راست سه خروش جز و میان شراب وقت زوال به چنانکه ناله عابسی شود
سیان مشرق حکیم کسالی راست سه آن بنگ جز و شش در باغ نمور و زده همچون سفال لوکینا
زود برین چرخ و چرخ با اول کسور ثانی زده لعنت اول با غنیمت در لغت ثانی با کات کسور
فصل خا و منقوط و نیز برین با اول مفتوح سه معنی دار و اول هشتم از شش روز ماه و آن روز
جشن میغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
مهرگان و برگ ریز نیز نامت سوزم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی چیر با اول و ثانی مفتوح نام
ولایتیست که در یاس کلان که در معنی لغت مرقوم گویند نسوب بدوست چه قلم نام مرقوم است
از ولایت مین که آن در میان نام آن موضع موسوم گشته چیر و آن با اول و ثانی مفتوح مرقوم
اول معنی چیر است که توم شده دوم نام یکی از سیارگان توران است خرنده با اول و ثانی
گیاهی باشد مانند استخوان او ستاد و نظم نموده سه هر یکا تیغ تو بود و فصاره بود حاجی اشجار زده
و بعضی گویند که یک در می باشد و نام آن چرخه با اول و ثانی مفتوح حشران الاثر
گویند خروک با اول مفتوح ثانی مضموم و او معروف است که در آن باشد و آنرا جمل خوانند
فصل دال و جز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فروسی گفته سه بریدر شش شاخ که
پایان در باب اول در زده با اول کسور و اقتضا باشد و بعضی برای عجمی نیز خوانده اند حکیم فروسی گفته
سه بدان خورمی روزم که زده بود علی مردی راه بی زده بود و در زده کولک را گویند زده
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند پوسلیک و ناید سه بر اوت
چون نگر و نایست در چرخ که زده در سیر اندر ایم هر ماه و در زده و زک با اول ثانی
بکات زده دستار باشد و در بعضی از فرنگها معنی دستار چه قوم است او ستاد و روکی زده
سه ای طوطی خوان من نای ستره ری لب را لب و زک کن پاک از می پشمس مرقوم است
سه بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل به نوزان شهبان که ندانند خود زک زکله از بیت

اوستا در مدی هر دو سخی اخذ می توان نمود فاما از سبت شمس فخری غیر و ستا استفاد میگردند
 و زنده لیس با اول کسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال کسور و بیای کبول یعنی همانا بود او
 رود کی فرماید اگر چه در زبانی شبیه اوس به نیدالی تو قد من و زنده لیس * * * * *
 فصل راه * ز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بسیاره انگور را گویند چنانکه این سبت کشند
 دلالت بر این معنی میکند اوستا و فرخی معنی بیاره انگور نظم کرده است اگر مخالف تو ز زنده
 اندر باغ به بونفت بار عنبر و بجای عنب و حکیم سوزنی که معنی انگور گفته است پیش لفظ او
 شکر خانیست که اندر پیش شکر غوزه زده و دوم باغ باشد مولوی مخومی فرموده است از
 رخنه چو زردان بز جود فرمید همچو زردان شکر از گلشن خود میچیدم و ز زبان باغبانان نامند
 ابو شکور در صفت شراب گفته است بیاز آنچه بگردار دیده بود نخست در وان روشن بستند
 تندان به از آنچه نظر او کرد و چکد بدین به فرتر گوچشم سست در ره روان به شکر کباب
 خواج نظامی راست است کسی که جانش با من گزم به بسی جاها در سکا منم به حکیم
 خاقانی منظوم ساخته است سر انگشت میر زندی بی برین انگشت میگردنی بی از پی
 یک تان در جامه لاجوردی همی زردنی بی به چهارم زمره را گویند حکیم فرمودی نظم نماید
 کما ز آتیر کرد آن تیر کز که پیکانش دیده برآید و با اول کسور مخفف ز با شد مولوی
 فرماید چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد چه بسی لفظه مستان که یکبار آمد که درین
 خشک بیابان تو زان چشمه حیوان به در زردان گل خندان ز دل فاد آمد زرم با اول
 ثانی زده دوم معنی دارد اول جنگ و جدل باشد نظیر فار پایی گفته است چاکر انت بگر زرم
 خیاطانند اگر چه خیاطانند ای ملک کشور گیر بگر زرم به خصم تو می مانند تا میرند شمشیر
 به تیر زرم گاه و زرم که جنگ گاه باشد اوستا و فرخی راست است آن وقت که در
 تو بود بر آن به دریای خون روان شود و گو استخوان دوم نیزم بود و آنرا هم نیز گویند
 و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی زرم گیر نام روز پانزدهم است
 از با همی ملکی زرم با اول ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول طناب باشد و آنرا زرم نیز گویند
 دوم تاک انگور است و آنرا و به یک نیز خوانند و در عربی عنب اشکب گویند و در عربی پیش

سکه معنی دارد اول یعنی حلقه زده که بر آستانه در باشد و دوم ثقل باشد و سوم خردان است
 زینت با اول مفتوح و ثانی کسور معنی است و این گفته است بکنده گفتم از زینت بیای و عقل را سخت
 برابر و چین به گفت خامش چجای این نخست به وصف آن رای این بود زین بود عربی
 دوم معنی دارد اول زده بود دوم چیز که گران بوزن که نامیه را گویند * * * * *
 فصل السیدین * ستر با اول مفتوح معنی دارد اول معنی ستر او را لایق باشد حکیم
 ناصر خسرو فرماید که تو گوئی چون نهان کردی از باران خویش به من چه گویم گویم از خفته
 ستره دوم موافق را نامت شوم پادشاهی دیدی را گویند سترگی با اول کسور ثانی زده معنی
 آمده سترگی توتین با اول مفتوح و کسور ثانی و بیای معروف و ضم ما و فغانی و او معروف کسور
 و فتح مای فغانی معنی زدن باشد که کتانی بنویشته شد *
 فصل غین * خاره با اول مفتوح ثانی زده پوست غیر کجاست را گویند و آنرا غنچه
 و غنچه نیز خوانند و غنچه با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه و معنی دارد اول و یک را گویند
 حکیم سوزنی از زبان فرزند می که شکم زلش بون گفته است آور دیدم می که زنها تو بر نمی
 در خانه ما پیش درواست نه غنچه و دم معنی غنچه است که مرقوم شد غنچه لایق و غنچه
 با اول مضموم و ثانی زده و در غنچه بود غنچه نام غنچه باشد کمال است حاصل فرماید ساله است
 از غنچه منتن به غنچه عدل را شده سکن به و آنرا غنچه نیز خوانند غنچه با اول ثانی مفتوح
 فصل فاقه * فاقه با اول مفتوح ثانی زده است معنی را گویند و آنرا زرم نیز خوانند
 فصل کاف * کاف با اول مفتوح چاکر گفته را گویند کز اخ با اول مضموم گیاره است
 که چوب آن بر بازوی فرود آمده بنیند بتاری اشق خوانند که با اول مفتوح ثانی زده
 زرمی باشد از نواس شمس فخری راست است اگر ز کجاست شمشیر و در برابر باشد چرم
 فر زرم بیکر گاه که در شمشیر با کز از جهت رفت پر استن دور کشد که زرم با اول مضموم ثانی زده
 زرم منقوطه مفتوح دوم معنی دارد اول گیاره باشد دوم شتی را گویند که شراب باشد کز اخ با اول
 مضموم کز اخ باشد که مرقوم شد کف با اول ثانی مفتوح غیر باشد و آن نام داروست
 سیاه بودی که کسری با الله شمس فخری راست است بهی نامه نصیحت خواندن توان *
 ۳۲۴

شرف و الشرف حروف بیرون رخ دوستی تو با او سفید دل و دوستان تو همچون کزب در پیش
 از رنگها یعنی سیم سوخته تر قوم است که روح با اول مفتوح بشانی زنده مبره کردن سره باشد
 اوستاد عسجری فریاد است زخمی که در رخ و رخ کرده چنین حرب سازند مردان مرد
 کرم با اول مفتوح سینه جانشین کنایه از جوی بریده
فصل کاف جی که کز جی شمی دارد اول معروف است دوم گزنده و امر از گزیدن بود
 سوم در حق بود که بیشتر در روخانها جوید و یک حکیم سوزنی این شعر معنی را بنظم آورده
 سکران بزم من که با او شوم از طاس و لوزینه شکر کن که کوهنمای طاس از بر طاس به شکر بالا گرفت
 جیبی از کز بچم خود سوزد از بر خوان به چو اندر ش حرکت بر مکان که به از نسبت ثانی معنی اول
 و از نسبت اول معنی ثانی بر او است چهارم نوعی از بار باشد و آنرا که تیر گویند حکیم فردوسی نایب
 به بدو گفت کای بدتر از ما که نه نمیدان که پوست زنده زیر خیز حکیم تراری آهستانی
 نظم نموده به تگوری مشورت با او بکاره نهادی پای بر دنبال کز ما به پیچم نوعی از تیر خیز
 بی پرو بیکان و هر دو سرش با یک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مسور
 دندان را گویند و آنرا که تیر گویند کز با اول مفتوح گزنده و گزنده رساننده را گویند و است
 مختصری نظم نموده به حکله شکر تلخ گرد ز هر کز امان که کر نام خلاش بکاری بشکر تر
 شیخ سعدی فریاد است در دمان رسول آفرین حق به صدیق را چه غم بود از چهره
 کز اردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرص خود را گذارد یعنی
 ادا نمود شیخ سعدی فریاد است خدا ز من پیمان گذار به امین که تو رسد امینش به دره
 یعنی نقش کردن آمده کز شش و کز ارش و کز اره با اول مضموم سه معنی دارد اول معنی
 بود حکیم فردوسی نظم نموده به مر این خوا بهار را بچرخیش او به بگو در زمان کز ارش بچرخ
 ز را شست بهرام گفته به چو بشنید عدو کز ارش جواب سوئی خانه بگرفت فتنه شایه
 دوم شرح و تفسیر حکیم سنائی راست است چار گوهری هفت اختره شده نیزنگ کز ارش
 خواج نظامی فریاد است کز ارش چنین میکند جوهری سخن ایما قوت اسکندی به حکیم
 ناصر خسرو نظم نموده به سخت محنت کز اردخت زیبا که لفظ او است منطلق ماکراره

سوم معنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده که کز ارد لفظ با دو لفظ او در نظم در
 تیر بار در تک اور و مشبیه کز است که افسه با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی نبره بود
 او شاکفته به زنجیون که مشوق او بخانه او و بسوی خانه نیاید گز است می بود به حکیم فردوسی
 به پیش جلالان مغلک کز افریند نیکو راه که در هفتان تخم بر گز نیکنند در یکا شورشستان
 دوم بیدار و مشیار و حساب و بیدار گویند حکیم ازرقی گفته به توان کسی که ز کز افرات
 بخشدن به زدم خلق می گویند سوم حساب به مولوی محتوی بنظم آورده به می ده
 کز افسه سابقا تا کم ستود خوف در جاه گردن بزنگ لاندیش را ما از کجا او از کجا کز اول کان
 با اول مفتوح معنی شتاب باشد و حدی مرا غمی گفته به ماه زان میرود کز اول کان
 که کند که خاد تو طواف به کز بیان با اول مفتوح گزنده رساننده را گویند و است و مختصری
 فریاد است حکله شکر تلخ شود تلخ کز امان که کز با خلاش بگذاری بشکر به کز و کز و
 با اول مفتوح و ثانی مضموم معنی چاره باشد حکیم التوری نظم نموده به تا نباشد آسمان
 از دور و دور تا نگردد آفتاب از لور و فرود بیا همچون آفتاب و آسمان به در نظام کل موجودت
 کز نامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند کز امان که کز با باشد بمقدار یک ارش
 و نیم آدمی سوزی آنخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم حرکتی کمتر است و این کز اول
 رواج دارد و آن کز را بیک نیز گویند کز تک با اول مفتوح بشانی زنده و لام مسور نوعی از تیر
 باشد که سر از برگشته و در بالا اش بار یک سازند مشبیه از ولایت مهر آند حکیم خاقانی گفته
 به کز تک شاه سعد و ذاج دان که به بچ ماند از گز او که کرم با اول مفتوح درخت کز
 گویند با اول مضموم آفت و آسیب باشد کز است و کز با اول مفتوح و ثانی مسور معنی دارد
 اول ندی را گویند که از غایا بگیرند و آنرا تیزی خارج خوانند حکیم فردوسی فریاد است به
 باوشان شده تخمین در زمین را بچ نقد زور رسن که کز ب نهادند بیکم که کز اید که در هفتان
 نگردد و درم به نهادیم روی زمین را خارج به درختی کز است از بی تحت و تاج به خوا نظامی
 گفته به کز بید با خوارگان چون دم به بخود چنین خواری چون نیم ام خیر سر و دست
 به گردن از لقمه نخواهد هر چه به معده زردان بستانند گزیده و دوم رای را گویند سوم چیزی را

نامند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بکنند خواه مال و اسباب باشد و خواه جان
 از بکار وی بگیرند و ترس آن جز نباشد حکیم سوزنی فرماید که کتاب خویش را بخواهم در
 عمل نکند که تا کند ستانمندان خویش کتاب که با اول مضموم یعنی پسندیده
 و لایق بود و چنانچه مسعودی گفته تا دیده دیده در پیشبیل شوق را ندانم تا
 گزیدم در از جان طبع بریدم که کز مرم با اول مضموم دشمنی مکتور چاره باشد و ناگزیر نیاید
 بود حکیم سنائی در نظم آورده است مستم و دست هر چه چاکر ز به ناگزیرم تویی مرا آینه و
 او هم گوید است از مضموم گزیر است از همه جان و دل است آن تویی گلی که عالم ناگزیری
 ناگزیر به که چو با اول مفتوح دشمنی مکتور یعنی دارد اول نوعی از کونن باشد و آن کت
 آنکه آن دو قسمی است قسمی که در بودینک گویند قسمی را که در از سازند چنانکه در وقت
 عیسق را توان گفت که از آن باشد و هم گنجینه بود مضموم که پاس کند او شنید که از آن خبر بر آورده
 و شایسته و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کند و با اول مضموم پسندیده آید و چنانچه
 در دست بر و نظم در زمان که بنیمم که در اول مضموم قرین میفرمایم

فصل لام و لزوم با اول مفتوح ثانی مضموم گمان نری باشد که گمانداران بدان
 مشق کشیدن گمان کنند و از آن نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید که ای پادشاه
 همت تو شده هر فلک را گمان گمان لزوم و در جوی یعنی لام شدن باشد
فصل مضموم فرودندان نری باشد که چون قرا کسی را بمحالی آید هر قدر که خرج طعام
 و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدیند حکیم خاقانی نظم نموده
 سه از آن دندان بدندان فرود جان و هم جای دیگر همان مشق و از آن دندان فرود نیز گویند
 مضموم با اول مفتوح ثانی زده در او مفتوح چنانکه باشد و در بعضی از نسخه ها مقدم را بر او نه
 مضموم است مضموم با اول مکتور ثانی زده و کاف عجمی مکتور حیدر گویند شیخ روز جهان
 فرماید ای برادر می ندانم تا تحت است که کت وطن که دیر گامی بر کت است حکیم سوزنی
 نظم نموده سه و باغ کفایتی بهتر و دیگر آن در مقابل تو شبست و تو شرف نری زهر مردم
 همچو بیت الحرم زهر گت و مضموم با اول مکتور ثانی مضموم با اول مفتوح

و میم شد و مکتور قول باشد که از مضموم با اول مفتوح و امثال آن سنانند که چون بجانب سمت
 به چپانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ بازگردانند آب بایستد حکیم سوزنی فرماید
 که آن گردش مثل زمین شکفت را آبی بر زمین چو میدان اندر دوران و هم او گویند
 سه پیروزه چو سیم کشیده درون رود اگر گوشه مثل زمین آید آن به با اول مضموم پسندیده
 ثانی المعزنی در جابر مجیدین بود مضموم با اول مفتوح دشمنی مکتور یعنی کسب آن آمد حکیم سوزنی
 گفته سه در صحن چون جنتش گرم در زبان از لب چون گوهرش بود مضموم چون شکر بود
 و بس کون ثانی ترانده باشد از زنده مضموم

فصل نون و نزار با اول مکتور ضعیف و لغز را گویند خواه نظامی فرماید سه
 هر که ضعیفی تو درین مرقدار که کاهن بر روی بر و با نزار این بچین گفته سه نهی با سلسله
 مشکبای صحرای دل شکسته چون من نزار کرده بقید و نزع با اول دشمنی نام شهرت
 که بارینه شش است مضموم با اول مکتور دشمنی زده بخاری باشد که در ایام وستان بر روی
 پدید آید و انجمن بود که هر دو ای هماس باشد نیز زمین دومی شود که اطراف را تیره گردانند
 و از آن سخن مانع نیز خوانند و بعضی از فرنگها برای عجمی مضموم است حکیم آفری نظم نموده
 سه نزم با زندگی و ابر سیاه که درستان بود به بند راهه پس بخاری ز چشمه خیزد و در کت
 نزم بر انگیزد نزم با برای باک سیاه و بر کلاه و آن گیر راهه

فصل واو و وزیر ک با اول دشمنی مضموم بر آورده و کاف عجمی بزرگ باشد و
 با اول دشمنی مفتوح نام خنثیت که از آید نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت نیز مضموم
 و آن از ناری مغرب خوانند و نزع شوکت باشد

فصل یاء هزار و شهر از آن دو معنی دارد اول عدد و است معروف دوم بیلیل گویند
 خواجیر حافظ شیرازی فرماید سه صد هزاران گل شکفت و با ناز معنی بر نوح است
 عند یسار از پیش آید از آن را چشیده و تو مضموم آن هزار با اول مضموم آمده نه از اسب
 نام قلوب است از مضامین خراسان حکیم الوری گفته سه حصن هزار است اگر چه بر
 آنکس است که عجم است حصنای حصین که کعبه بهر شکر و در فصلش سه و کتان نیز

هناده بین را با استاد فرخی نظم نموده سه هزار اسپانند و هزار اسپ گرفت به هم برآوردند
از خون خداوندان تنگ به هزار نیز بیا و مضمون نام طبعه ایست از ولایت خراسان هزار تلیه است
از اسامی تر غلیم سیف اسفندی گفته سه نامی تا به هزار تا به از گنبد این کتا نظام هزار چشمه
و نیلی باشد که خبیر ریشیت آدمی برآید و آنرا بنامی سلطان و بهندی او تده خوانند هزار خامه
عکس باشد هزار دوستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده از ان
همی نرند سر دوستانه باغ به هزار دوستان بر گل به نرند دوستان به هزار خوشان گیا همی است
که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود در دباغت بکار آید برک
یا اول مضمون المله و نادان باشد که سخن غیر واقع در وقت غیبه شود هر دو نام چنانیست آبی که در
و هم خوشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکالی و سکاکی و بیستر خندانند و برکی فتنه نامند و گویند
با اول مفتوح و دال زده و کاف جمعی مضمون چند بیت باشد از قدر قیری برکی بانی قیری هم گویند
و سکاکی نیز خوانند هزاران با اول مفتوح ثانی زده مخفف هزاران باشد حکیم خاقانی فرماید
ز ششم دفتر تجرید چون نشتره طفلان نگاریدم بسرخ در زرد اشک و چهره نهانش به نرینه با اول
و ثانی مکتوبه سنی دارد اول چرخ بود حکیم سنائی در جواب کتابت تجری که گمان در روی شکار
حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عند لیب آن روح الایمن است اشیا غیب الیمن اند
خزینة دولتی که خزینة خورشید روح القدس است که بکلیکلاب درین قیاس کن حکیم خاقانی نظم فرماید
ست بخل و خراج حکم بین بدان درست که هست به خراب بود جهان یک شب به نرینه من بکمال اسمعیل
سه کردم نرینه دره مدح تو نقد عمر درانگی یماند از ان هم بر بی نیست به و احیا تا بعضی خزینة کرد
چنانچه ولانا حاج سمن و اعظم در ذیل تفسیر آیه که می دالدین تکبیرن الذی ب الی آخره از الی نام اول
نوعی نقل نموده که اگر در گران نرینه مال کنند خزینة اعمال کن دگر و گران کنوز اعراض نرینه جویند
تو روز را بر یاقوت جوی حکیم فروسی گفته به بجا ره باز گرداخش به سخن با نرینه نرینه
دوم نطق بود که بیبال بدیند الو الفرح رونی فرماید سه هم عالم خیال خود بیند او به نرینه نرینه
فصل باوختی است نرینه با اول مفتوح گیا همی باشد هر کجا که اطراف خیمه نبند تا نرینه نرینه
نرینه نرینه با اول مفتوح فلیه قلمی را گویند که بر زیر آن تخم مرغ نرینه باشد نرینه نرینه با اول ثانی اگر

از اسامی با رتجالی غراسمه علامی طوسی از نقد محصل آورده که ملکیت که باو اعل خیر است و شرح آن
در ذیل لغت امین مرقوم شد نرینه و کر و نام بدید هم گویند و عرب آن نرینه جز و باشد نرینه
جمع نیلی را گویند که در وقت در لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند حکیم انوری گفته است
سپاست را طوق کشت نرینه نرینه که به بی یقین بر طول عوض و لشکر واقع نشک و نرینه نرینه با اول
مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند

باب زراعت

فصل الف: آرخ با اول و ثانی مفتوح یعنی آرخ است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد خواج عمید لویلی راست سخن سپهر آرخ داشت از قریب گوید که با اول
مفتوح نمود که آرخ به هم او گویند زحل چون شمش چون چشم رخ کرده ز اشک خون آرخ
چون آرخ کرده اثر در باره با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد نرینه
عظیم خرد آنرا بسبب عظیم حبه بصیغه جمع آمده اند کمال اسمعیل راست سه گنج را بر سر اگر گویند
از در با گنج حسن و نرینه نرینه بر ایشان بر سر و دوم شجاع و دلاور و جنگین بود و ستا و این دو
تبر تینم نموده سه شجره در گنبد بلار اودید اثر باشد چو اثر بار اودید سوم باوشتان نام
عموما گویند و معنی اشکاک خصوصاً چنانچه حکیم فروسی در شاهنامه آورده سه نرینه نرینه
سایه است که جای بزرگی و عیالی بلاست به چهارم علم از عا یکرا باشد سیف استغنی
فرماید در سایه اثرهای اریست بر وید بدل گیا از نرینه اثر درک اشک را گویند اثر کمان
و اثر کمان و اثر زبان و اثر زمین با اول مفتوح کامل را گویند و آنرا از زمین نرینه خوانند
ز نرینه نرینه بهرام گفته سه اشو گفت آنکه می بینی بدیش بدیدی اندر جان کار از کمانش
تن از کین اندر و نرینه در نرینه و ولی بکلی پیش روح در نرینه به منو چه راست سه
نرخش با اول لغو و شهید ز باوکتد روزه در قفا او از جل و نجوم باو از کین اثر با اول ثانی
اشک باشد و آنرا بجاری کشین نرینه نرینه نرینه

فصل باوختی باوختی با اول مفتوح و ثانی زده ششم را گویند و آنرا اشک نیز گویند شرح با اول
مضمون ثانی زده و هم مفتوح و زرای غمی نام جانور نیست شبیه چلیپا لیکن از چلیپا نرینه نرینه

مخمر

و توجیه بر این اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتاریخ حر بلخ خوانند و بپندوی اگر گشت
 شیخ سوادان بنظم آورده است از آنکه دیو چهره بزرگتر از رنگ ازیدی است و در چهره رنگ
 بزرگ با اول و ثانی مفتوح گل تره گویند که در بین موصفا و ساسا و باو جو با هم رسد و آن را
 بزین و لحن و لطم خوانند و بزرگ با اول و ثانی مضموم استخوان شتالنگ باشد از اول
 فصل باو عجیب پشیر با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول کوه بود یعنی گفته اند که
 کیل باشد که از آبتازی عقیده خوانند و بپندی که باغی نامند ابو الفرح رومی یعنی کوه زده
 سه در ترازوی مثبت اعلاش و دانکه سنگ آمده پشیر همین **خواججه عمید لوی** معنی
 نظم نموده در جناب تو دویم خاطر گرفته راست چون لاشه بر کوه بر تو صاحب فرنگ نظیر
 غنچه نظم نموده سه پشیر عقیده است و بوم در چو زمین چون زمین لرزه یو پشیر همین
 کند گویند شوم چم را نامند پشیرا کن با اول مفتوح و کانت مکتور فزون در چو کین پشیر
 تراوند با اول مفتوح چلی باشد که پس را گفته تا غیر سباز توان کردن پشیر پشیر با هر دو با
 پشیر کلید باشد که بیان بزرگ بودی خود خوانند و لواروش نماید حکیم سنائی فرماید سه پشیر
 دل بجزمت پشیر آن به نشود بزرگ پشیر پشیر پشیر پشیر با اول مفتوح ثانی زده معنی نخست نرم است
 که سبق ذکر یافت پشیران و پشیر ده با اول مکتور ثانی زده معنی افشرده بی رونق باشد
 سیفت اسفرنگی است سه در انتظار و شب قدر زلفت تو پشیران ترا چراغ پر زهر زده
 زمانه و با اول و ثانی مفتوح زعفران را گویند و آنرا علی بن خیر خوانند پشیر با اول مفتوح کلید
 که از نخست نیز گویند و در فصل بهار بر رویه و شش آن در ذیل لغت نیست مرقوم شد
 پشیر واک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد کوه و در مشت با و از بلند چرخ بگویند
 بر اطوار شنوند و آنرا آبتازی صدا خوانند و شش و شرو لیدان با اول مفتوح پشیر
 و پشیران گردانیدن باشد و ولوی معنوی فرماید سه چونکه این دیوانه را همان این کج
 گیر و پشیر لاند سز زلفت ترا ز ولیده گیریم اگر کوه سه زان کنیزک را ز ولیده ندیده در
 آشفته و تنگ در پشیر و م با اول مفتوح و ثانی مضموم و او جزوف در و شش در و اول
 گویند پشیر و پشیر و پشیر با اول و ثانی مضموم باز نیست و پشیر پشیر پشیر با اول مفتوح

ثانی زده و ال مکتور و یا می معروف چو کین و کیفیت باشد جامی بنظم آورده است صاحبان
 بستان از و کوه کجایی برین مسکین کرده از جناب حقی من می نیست کان پلیدی بر تو
 پشیرین کرده پشیر با اول و ثانی مفتوح و اخفاء با و معنی دارد اول کشل باشد و آنرا کوه زده
 خوانند و بتازی از عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اول مضموم و انظار با معنی پشیر است
 یعنی باز خواست و شخص پشیران با اول مضموم است که خوبی در دیگری بیند برای خود خوا
 بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه روز اول مکتور و آنرا پشیر خوانند

فصل تاو فوقانی پشیر با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول گیاه برگ نوب کرده باشد
 دوم ز علم باشد که یک حبه ترا و با اول مفتوح نام یکی از مبلو آنان تورانی است که داماد فراسیا
 بوده در و کرده با دشتای پشیر شده و گویند از زنده بکن گرفت و انتقام بر او پیش بلیع بقتل رسانید
 حکم فرود می فرماید سه چنین گفت با و پشیرگی زاده که تو چون عقابی درن چون چکاره
 تر و ک با اول مفتوح ثانی زده و ال مفتوح کرم گفته خوار باشد پشیر با اول ثانی

مفتوح گل غنچه باشد و ال اعلم
فصل وال در با اول مکتور ثانی زده و معنی دارد اول بدر زشت چشم گویند
 شمس فخری نظم نموده سه بر فق رای استین کرد خلق را تنبیه بکنین لطفت نکرد و زینیا
 زده دوم طله باشد در آباد و در آگاه و در آرا و در پشیر و با اول مکتور زده
 و مسکین را گویند او ستا و فرخی گفته سه گذر دشت در آگاه بصد عزیم اندران همیشه
 که یک چاکر او کرد گذر بجد الو اسع جبلی راست سه ز آسیب تیغ تیا شد دائم
 چو سیاه لزان چو سیم نهان پلنگ در آباد در کوه بر بر هندگ در آگاه در بحر عمان
 حکیم اسدی فرماید سه در آنکه دلی مسکین منکر است پشیر در دل از هر دوی برتر است
 او ستا و معنی چشم و بگوئی بنظم ساخته سه از وی تو در بر و کین موبار و در قد گفته
 بر زمین می باره چه گاه که قامت تو آید بخرام بر روی سپهر آفرین می باره و کوه کوه
 با اول مکتور زاده و پشیر کا تنقش پشیر و در اینک با اول مکتور ثانی زده و معنی دارد
 اول بخوی و دیگر دارد و مسکین را گویند حکیم اسدی در صفت از زده گفته سه بدو کار خود

مخبر

بیت نیست و در هیچ کس است نخ نیست به دویم نیز و روز و بین و برق کرد باشد
 او ستاد عنصری فزاید یک خنگ در آنگ داری نیک به تو بر یک شیخ
 بر یک در یار به در همه بند و باشد در خم و در خم با اول کسور ثانی زده که است
 از در که یعنی رشتت مرقوم شد خم و خم یعنی خودی بد که طبیعت باشد فخر گر گانی نظم زده
 اگر رشتت نیز آید فزاید تو ایسی بگر و بر بر ترازه چنان شود واقع کنان سوی او که آید
 از در می خوی او و این نام علم بر جلد خوبی نیز اطلاق کنند حکیم فر دوسی فزاید به در خم
 فرموده اند که رشتت به زدن پس با لش سوزش به حکیم ستانی راست به در خم در
 باشد به بر داند زمان شش بر نه در خمی با اول کسور ثانی زده و خای مفتوح بند یوان باشد
 در ک با اول کسور ثانی مفتوح گری باشد که در وقت بافتن در میان افتد در کام
 و در کام با اول کسور یعنی در آگاه است که مرقوم شد فخر گر گانی راست به در کمالی
 با آن جو اندزه پرده از آن گوید پرده در خم با اول کسور و ثانی مفتوح یعنی اندزه و اندزه
 آمده یکی از استادان نظم نموده به چون روزی عمر شین که نتوان کرده خود را به بند
 در خم نتوان کرده کار سن و تو چنانکه کام من است به از دم بدست خویش هم نتوان کرده
 در ک با اول کسور و ثانی مفتوح یعنی در رشت است که مرقوم شد در خمیت در خمیت
 و در خمیت و در خمیت و در خمیت کنگ با اول کسور ثانی زده و ثانی مضموم
 بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست به چون آید یافت آرد زنگ به کشید آواز
 بد زخمی خست گنگ به و الله اعلم بالصواب

فصل در آید با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و خوار باشد و او را بشتر گویند
 فصل غین به غر شسته زدن بویچنانکه اطفال هر دم مس و لنگ زده و آواز خرن
 گویند غیدین یعنی خریدن است مولوی معنوی راست به چون ابروی گریان
 شدم در بزرگ و در میان شدم به خواهم که ناگردم خوش بقبای آتش به هم آفرماید
 چشم که بر گز نه بنید غیر که خواه که خوش او با راست غر در زنگ هندی شاه غر یعنی به
 او است یعنی بریم شست و بریم چسبید مرقوم است غر با اول مضموم ثانی زده آنکه

که بشود و در پیش میان آن باشد و کاشش خم انگور اگر کین ایواله است و شتری فروده سه
 بیان آنکه گوای اید ز جام که من به چهار گویم اند چهار جای تمام به زرد اند تا کم تحقیق اند
 سید اند خم فقام اند به خم و خم و خم و خم کاو و کاو با اول مفتوح ثانی زده و خم
 صحرائی را گویند که همین خطا و همدستان پیدا شود و آنرا بر خم نیز خوانند و تبرکی تسلط است
 در اصل که کاو بوده یعنی البرشم کاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف یعنی جزیره است از جاکری
 لکام و لغام و گل و گل و گل در درین کلمه نیز کات که کاو کات کاو را بعین همین ساختن غر و غر
 و آنرا هندی کچا و خور نامند حکیم الوری در حفت اسپ گفته به پنگ هیت و غر و غر
 گویند همین به عقاب طلعت و عقاب شکوه طوطی بره اشیر الدین اختگی بنظر آورده به
 می طازد خم غر کاو دورنگ و شام به نیز قدرت مگر خم نادر و بر قنات به در ک با اول
 کسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غنچک و کما بنیز گویند حکیم تری تمسانی گفته به
 پس کند زده و از این حسن این مبارک شود به در خم و در ک و در ک و در ک نای
 بریط و بنور به در خم با اول مضموم ثانی زده یعنی غر است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
 به دیده حاسد چون غم انگور است سرخ به در ک کوب غناباد ادا کیش به مسعود
 سلمان نظم آورده به باغ را بین بچشم دیده همه به غناباد غم انگوری است به
 فصل فاه فتر با اول مفتوح چک باشد فتر اک و فتر کن و فتر اکین یعنی چکر
 فرغده با اول مفتوح ثانی زده و همین منقوبه بر آزرده و اول مفتوح و اختار با هم چسبیده
 در کرده باشد و آنرا فازه کرده نیز گویند مولوی معنوی در مایه علم اند و در خم فرغده شد
 پس علت نوری قوم لده فرغده فرغده و فتر کند و فتر کند با اول مفتوح ثانی زده و در
 مفتوح بنون زده و اول مفتوح و اختار با چسبید پدید چکر کین گویند پوز بهای جامی گفته به
 بگردن غر شش افزون نشده اگر بهدی یافتی تاج زرین به حکیم سوزنی راست به
 که بجاوست پیش دم گنده و شوخ پاک و فرغده به شمس مخفی نظم نموده به ملک
 زوشنت نماید بوی عبرت ناید از زنده و فرغده لیدان یعنی پدیدان است که مرقوم شد
 فتر با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را به پدید با غنچه دارد و فرغده لیدان با اول و ثانی

همچونیکو با خلق چرا در لثرت هم او گوید که خصم اش اگر بزور چو شیران نرسد نه چون
خوک وحشت خورده میرند در لثرت الله اعلم

فصل میم در عروق با اول مفتوح بتانی زده و دال مفتوح نام مرویست از مشهور
نیشاپور که در زمان قباد غوی میبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کرد آن
که نکاح از زن برون ساخت و تصرف از مال معرکه و گفت می باید که خلق با هم مساوات
منظور دارند و در مال و زن هر کس متولد است که اگر غریبی آمدی یا استی که با او گوید بر زن او را
گرفته و بلدی که خواستی نگاه داشته چون سیر شدی او را را کردی اگر کسی ملای داشتی بمغلسی
نتوانستی گفت که ندانم یا نیتیم گفت این زن مر از اطفال است و زن آن تر این را جواب
و سفیدان را ندیدند و او شش آن طبع و در آن وقت چون قباد را زبان غیبت تمام بود او را نیز آن
ندیدند خوش آمدند و بگردیدند و دست او را با نا بیاش فوی کرد و این ندیدند اشکارا
ساخت اشیرالدین اشتیگی است که بلفظ جسمی بر باد میسی از طبع عرق میکند
باز در کتب عروق کانی با اول منجم بتانی زده و دال مفتوح هم دره را گویند چنانچه حضرت
خواجیر حانوظ شیرازی راسته فرودگانی بدای خلوتی تا در کشای که در صحرا چون
آبوشکین آمده و هم چیزها را خوانند که باورند و در عروق با اول منجم بتانی زده
خبر خوش باشد کمال تحصیل در دست گوید که عیسی مقدم تو بایام خنده داده درین آن سخن
نفسش جان بخرده داده او ستاد گفت که در روزی تحصیل معاند فرمود و بدزدی
چه منعی نداشت روح الله جواب داد گفت که زود پیش او در احمد قرشی جمع خلق را از الله پیش
از بی آنرا که فرود آمد و در راه بود که در منزل یکی کند در راه و عرق با هم کسوس کون هر روز از بی
نگسی باشد سبزه رنگ که چون برگشت نشیند گوشت را گنده کند و در آن افتد و آنرا که با او
نیز خوانند قرنگ با اول و ثانی مفتوح بتانی زده و کاتب عجمی تا خوشی از ششی آمده و استوار
فرخی فراید که هزار اسب خاک و فراز یکمین مقبله خوشی ناخوشی خورده ناخورد رنگ
فصل نون در ثانی با اول مفتوح که در معنی دارد اول برین کشیده چنانچه بود دوم در ثانی
کلیدان را گویند و در ثانی زده و معنی دارد اول اصل و در ثانی نسبت با گوید حکیم فروسی است

سه تو با ششی ای خسرو پاک زاده در بخان کسی که باشد زاده و خواجیر لطایفی فرماید که قزاق
منم دیگران زیر دست به عزا و کباب را که آرد شکست و دروم اصل منسوب بود او استاد و وحی
نظم نموده مکان دولت از و تربیت گرفته مکان به ملک زاده و اندک مکان مالک کن
نژاد با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسوز نیز خوانند چنانچه معنی دارد اول اندک نیز فرموده گوید
موسولوی معنوی فرماید که چو زکان نیاید تر خروسی چرا مید که در آب حیات اندر و خشک
ترینند کمال حاصل است که حسوده جاه توجیران و تمند و نژاد به بران مثال کمال
مهرگان نرگس به دوم معنی است و تشبیه بود کمال تحصیل نظم نموده که تو آفتاب بنفش
من چو سایه نژاد به همی کنند یان یکدگر خدا برده به هم او گوید که نژاد و چرخ شرفش چرخ نژاد
پیش زمین کشش بیل براب به شوم معنی شمشکین آمده او ستاد فرخی نظم نموده که ساد
سپه آرای او دو لبست نژاد به چو بیل مست و یلگی نژاد و نیران به چهارم چو بیل تر اخطا کند که
بدان بپوشند نژاد با اول مفتوح بتانی زده هم نام و هم نام را گویند نژاد با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ و دست بود که کسی نازک لطیف بر آمده باشد و دوم ورق زرد و نقره را گوید
که بر بیات گل بریده بر باد شاخان و نود و مادان نژاد کنند سیهت اسفرتگی این معنی
بترتیب نظم نموده که نچم سرد از طرف بر دست گیر جام بل به طره میدارنده بر طره نشاند زده
شوم نام ستاره ایست چهارم تره و اخطا کند که سقفت بدان بپوشند نژاد با اول مفتوح نچم
بیرون کشیدن باشد و الله اعلم بالصواب

فصل واو و زن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کسافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راسته از آن نرق به ریاست مظهرت ظاهر که از انقباب زده و زن نژاد
و رنگ با اول منجم و ثانی مفتوح بتانی زده و کاتب عجمی سوری رنگ باشد که بصوی سر بچند
منصوب شیرازی نظم نموده که پی کمان چرا چون کشتنست شش بی سهم ترا اول معنی
در رنگ و و شول با اول و ثانی منجم دو او و جوبول معنی دارد اول هم شش بود دوم آفتان
شتالنگ و آنرا جوبول و شول نیز خوانند و بنا بر کعب گویند و شروه با اول مفتوح و ثانی
منجم دو او و جوبول حکیدان باران باشد از سقفت و شروه با اول و ثانی مفتوح و حسب را گویند

جهان در تاج اسپجات یافت: اسپول با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند اسپول
 نام نخست است که آنرا اسپول هم گویند و نیز قطونا و میونانی قبلون نامند اسپست با اول مفتوح
 ثانی زده سکه معنی دارد اول تفسیر زنده نامند و آنرا اسپست نیز خوانند دوم انگندن انداختن
 آمده با سستی معنی انگندن است شرف شرفه و ناید سه بر طبع زمین طرح شی چون
 با سستی به نسبت زوتاناک سر زده تنها به شوم بگیرد باشد شمس فخری راست سحر
 در شرح بوا سحاق چون میان را بست چاکب چست: از این افتخار حشمت خویش به
 بشیر ادع شده نهاده بر است: و آنرا نیز گویند طیان تر از این گفته آن خسیح افزاد
 خواست به چو خرد و خرد گویند چست: و با اول کسور معنی دارد اول امر از استادن بود و گویند
 فریاد به شتر نیست خست مای شتر بکجاست ماست مکن چو قافله روی بدین طرف کند: دوم
 ستایش را خوانند بعضی از فرنگها معنی حلقه نیز آمده و در عربی سولخ مقصد باشد حکیم سنائی
 فریاد به گفتی نیز خواج که آن غزلوی غراست: تا از آن سبب بر انری نیز خواج آب به چو نوت
 دروغ گفتی داد از طریق است: هم لفظ غزلوی است صحبت ترا جواب: است با اول مفتوح ثانی
 زده نام قطعه ایست که از ولایت ارتقا اوله کجاست تمام شتهار دارد و با اول مضموم معنی دارد
 اول تفسیر زنده است و آنرا است نیز خوانند چنانچه قوم شد حکیم فردوسی فریاد به ادبستی اند
 استاد و زنده فرستاده را زنیار از گنده از پنجاب بیدار کردی به سخی زنده بر و از نا کردی به
 دوم مضموم است و با اول کسور معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم تمام فریاد از
 سمرقند و نسوب بان که فریاد انسانی گویند استاخ با اول مضموم ثانی زده معنی استاخ است
 حکیم سنائی راست به با کسی علم دین بگفت استاخ به زانکه دل تنگ بود علم فراج پیوست
 گفته تیرا کشت و چشم استاخ میرود: شاید که در حیرت خیم مجرم است: استار با اول
 کسور ثانی زده استار با باشد و آن شهر نیست شهر متوجهی راست به طلب و دوست
 به شرق و مغرب است: تا مین و لیسر است اول استار با و نه بشیر خرد و شید و شید واره
 فرخ و امید و چون لیسر بقیبا و استاره با اول کسور معنی دارد اول مضموم دوم
 از چادر باشد که آنرا شامیان و سالیان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از قضا



فردنگ

از چنان گیلان و نیز نام قطعه ایست از ملک و کلن مستاحم با اول مضموم ثانی زده معنی دارد
 اول معنی استام باشد که قوم شد حکیم ناصح خسر و گوید که گوزن او گوید که استام زده معنی استام
 بند غل با بست خود رتند به هم او گویند اسپد و شب و روز برستم کردن به استاده زهر
 اسپ استامی راه دوم مضموم را گویند و آنرا استام نیز خوانند استام با اول مفتوح جالی ام
 و خواب را گویند مولوی معنوی فریاد به گونی از تو به بسازم خانه به در زستان پشم
 استانه: استخ با اول کسور ثانی زده معنی استخ است که در فصل سین از باب و فوقانی مضموم شد
 حکیم زجاجی راست به مقاشش با اول استخ بود: شتهان را بدان بود و نیز بود
 استخوان را با و استخوان زنده و استخوان رنگ به پاری را گویند که غذای او است
 جانوران باشد استرا را با اول کسور ثانی زده و تا فوقانی مفتوح نام قطعه ایست که آنرا حکیم
 نیز گویند و تازی عدس مضموم می شود خوانند استرون با اول مضموم ثانی زده و تا فوقانی
 مضموم معنی استرون باشد یعنی بگردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فریاد
 به از جان بر چرخه آنرا که تو جادوی به غم نستان دل را که را غم استردی: استرون با اول
 مضموم ثانی زده و تا فوقانی مضموم استی را گویند که زمین را بدان شد یا کند و آنرا سیار است
 نیز خوانند استرنک با اول مضموم مفتوح ثانی زده و تا فوقانی و را بود مفتوح معنی استرنک
 که در فصل سین از باب یار قوم شد و آنرا مردم گیند خوانند و تازی روح مضموم خوانند حکیم
 فریاد به همان از گیلان تابی درنگ به شناسنده خواهد بود استرنک: از آن هر که کند
 فتادی زیای به چو ایشان شدی بی روان هم بجائی به لگاوان زمین چندگیر نبرده بر آن
 کان کند بجای مرد: حکیم سوزنی است به استرنک بیات مردم نهادن به مرد گناه
 علم یافت استرنک: استرون با اول مفتوح ثانی زده و تا فوقانی مفتوح بر او زده معنی استرون
 که قوم شد مولوی معنوی فریاد به نگای میکند با اول بهرم صورت چنین راه که گرچه
 جمع آید معنی استرون به امیر خسر و است به خورشیدی است و در وی استرون
 کان بیدار و به همین توانان کند: استکس با اول کسور ثانی زده و تا فوقانی مضموم
 و آنرا استخ و استخ نیز نامند استم با اول کسور مضموم باشد و مضموم نظم نموده به آخر خوانند

عالی

بدان اید

م

فردنگ پهلوی جلد اول

اسم و شمار آن در آنکه همان آفرین دوست نزارو تم در استین و استینون با اول منوی
 ثانی زده ستون باشد مولوی معنوی و نماید استین خانه از چهره ستون در ناله نبرد
 هم چو ارباب عقول در معجزه موسی و اسد نگر چون عیاش شد با استین باقیه استین با اول کس
 ثانی زده یعنی سینه است که قوم شد حکیم سنالی گفته است صحبت عام آشن در زمانت
 رشت نام تپاه آسینه است در استوار و استوان معنی زده اول حکم و مضبوط را گویند
 و ایمنی صورت و مشهور است مستحود و مستحسان راست است پایدار استوار است
 از نورین و ملک است پایدار و استوار است استوار است استوار در رشتت بهرام گفته
 پذیریم و در دل آفرینیم بجز سپیدی با کس نخواهیم دوم محمد امین بود حکیم سنالی نماید
 سه بالدری نیک رویست دریا اندر زین کشت کردی نیک خوشگس نام در کشت زاره
 حق همگی بیدره تاهه مکافات دم در آن بکن ندی و بس آسان باشی در شایه اخیر طر منوی
 باشد که در ایمان تو حق می خاین نماید خاک گریز تو دره شوم معنی باور آمد استوار باور
 داشتن چون کمال حاصل نماید هر آن فریب که در عیاش است در باجم نیز رسیده ولی
 استوار بر پایه استوه با اول کسور ثانی زده و تاهه فوقانی مضوم و اظهار با معنی سوره آمده
 که قوم شد خواججه نظامی نماید از آن خویان چو استوه آمدنی به باستان اول
 که آمدنی به استوی با اول مضوم ثانی زده مهره پشت باشد استوه با اول مفتوح و
 تخم بعضی از صوره بار گویند مانند تخم شفتالو و خربا و امثال آن و از خسته نیز گویند کمال حاصل
 نظر نموده آنکه اندر لحاف چادر و پشت بی نور شب چو استوه خربا زده یعنی لبان چوب برود
 که کجکیت خشک از خربا و با اول کسور و ثانی زده و تاهه فوقانی مضوم و اظهار نام و صوره
 ستوه است که قوم شد استیم با اول مفتوح ثانی زده استین جلد را گویند با اول کسور
 بعضی استیم است استیم با اول کسور ثانی زده و رای مفتوح چون زده در هر دو ماستر که
 مترادف است استوش با اول مضوم ثانی زده و اول مجهول معنی سرش است که قوم شد
 استوشه با اول مضوم ثانی زده و رای مفتوح و باور زده نام شهری است از ولایت ما و از انهر
 که زبان بنه خوانند اسخده با اول و ثانی مفتوح یعنی زده و اول مفتوح معنی آمده و همایا

م
 ۱۱
 مینون

و آنرا اسخده نیز خوانند و اسفیدین صد است است اسخده و اسخده با اول مضوم ثانی زده
 و عین مفتوح مضوم چو اسفید که خدایای الیق مانند سینه بدن در کس و قصد
 گرفتن آن کند چون خود را چنان جنبشی دید که آن سینه از اندام او جدا شود و در گویند
 هر چند آنرا نیز نبرد فریبتر شود و آنرا اسخده با شین مفتوح هم گویند و سکر و سکر و سکر و سکر
 نیز نامند مولوی معنوی گفته است هست حیوانی که نامش اسخده است و او بر جم چوبه نوبت کس
 اسخده و با اول کسور ثانی زده و رای مفتوح و رای مضوم و رای مجهول نام مکیست که یک باشد
 در بر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا فطاده خوانند که در خاص این یکی آورده است
 قطاره چون بسوزاند و تا کسرتان بازیت بخوانند بر سر گل و بر او شلک بماند نوی بر ویانده
 اسفندوس معنی اسپوس است که قوم شد اسکر با اول کسور ثانی زده آن باشد چون
 قاصدی را خا بندگان تمیل جای بفرستند بر نزل منزل پیاده با اطمینان نماید تا پیاده اول خط
 پیاده دوم بر سینه زدوم سوم در سوم چهارم تا بقصد رسیدن قاصدان را ای گویند و بنده
 و الگوئی نامند منو چهری و نماید این چنین شده را چون طلا لیکان و از پیش نخستین لغز
 کرد کاره گفتار و بر روز نیان بناختن صحابه می خورد و بیایان میگزاره چون اندر روی
 شب تیره و سیاه و این آتش بلند برافزود و زده و هر چه در پیش مشت من که در هام و نزد
 شمشیر بلکان با سکر از من خدایگان همه شرق و غرب را در ساعت این فریبکاران
 اسکر با اول مضوم کاسگی را گویند مولوی معنوی و نماید چون قلم در وقت آن حالت
 رسید هم قلم شکست و هم کاغذ درید و پنجه نبود چون اسکر به شیر را برداشت مرد کز به
 اسکران با اول مفتوح ثانی زده و کات مفتوح مینون زده کلید آن باشد اسکندر روس
 با اول کسور نام اسکندر زده و القینن بوده خواججه نظامی گفته است همان پور اسکندر اسکندر
 ای آمد خاک را و ادبوس اسکر با اول کسور ثانی زده دست افرازد و در گردان بدان
 خوب را شکند و سوراخ کند و آنرا اسکندر گویند مولوی معنوی و نماید هر چه در جاده و در کلان
 که بجا اسکند بر دل و جانهای پراکنده کار میکند اسکند با اول کسور و سکر و الیزردن
 و صفت آنست سوراخ گویند و آنرا اسکند نیز گویند مولوی معنوی و نماید چو اسکند

اسفندوس

طایعی شود و فرج با انداختن اسکندر زنده اسلوا با اول مضموم دومی دارد اول نام یک بود
 دوم جنس و اطعام باشد و در غنی از زردشون گویند که سمند با اول مفتوح نام قوم است از
 قرآن مفرند و آنرا سمند خوانند اسمند با اول مفتوح نام بالو نیست که آنرا
 اسمند و اسمندل و سمند و سمندل گویند و شرح آن در ذیل است اسمند مرم قوم شد
 شیخ فرید الدین عطار نظر نموده به آشی بر دست دشمن بر گرفت تا خلیت پیش
 اسمند گرفت به اسن با اول مفتوح و معنی دارد اول که گویند باز گویند پوشیده باشد و معنی
 خیزه لور سید و آنرا اسم با اول مفتوح و ثانی مضموم یعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
 سه خریکه گاه و خوری از یک ناک و نلسک به مراد کردن غلطی لش است و تا سه اسوار
 با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول نام شهر است از ولایت سید که راه ولایت بود بر چارگی
 آن شهر واقع است که کوی است بر جنوب آن رود ذیل از دانش بر چون می آمد از سفر نامه
 حکیم نام خسر و قوم شد دوم می سوار کرده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکران که اول تیره
 چترانی و تیره اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیره و چترانی بر خود هر یک رسانند و آنرا
 اسواری نامند و اگر خود بسان تیره و چاق نباشد و نبوی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
 شجاعت و مردانگی خوانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مضموم جزیره را گویند اسپر
 با اول مفتوح و ثانی مضموم و یا ای حرف و را و مفتوح بهیم زده ادویه را گویند که در آب بچوشانند
 و بدن را نفس را بشویند و آنرا شیخ گان نیز گویند و بیت از بی نظول نامند
 فصل یاب و لبس با اول مضموم یعنی را گویند که بران کتاب کنند لبس با اول فتح
 بسیار بود شیخ سعدی فرماید به بساز و نگاه دارد و بهشت نباید که با خاک باشد
 بسیار با اول مضموم یعنی دست سوزد باشد و آنرا بتازی سخن خوانند او ستاد و قری فرماید
 شویش روز درستان طبع نگر و بر کاب او را شکر بدست خویش بسیار به با اول مضموم
 نام صحیفه باشد که در بعضی از فرنگها نامهای محیفه نیز مرموم است لبساک با اول مفتوح
 تاجی باشد که از گلگامی اریاهین را سینه های دیگر مورد سازند با دشمنان و زرگان
 بر روزهای عید جشن و روز و نادای بر سر نهند ابو الفرج سوزنی فرماید همه آیدش آنکه

۴۴۴

خدمت تو به فرشت بر سر نهند و بساک لبساک با اول مفتوح گیا نیست که به بیت هزار یا
 باشد و بر پوست آن گره باشد و نگش بر و با شش از چون اورا بشکنند پس پیشش بود بر آید
 لبساک با اول مفتوح یعنی بنده بود مختاری گفته است پس بر آن که چون بخواند شود این
 بدل بر لبساک آن قرطاس ذکر کران جام ملتیان این پس این مضمومی حکمت و لبساک
 بست و لبستان و لبسد با اول مضموم گلزار و جامی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
 بسیار باشد لبساک با اول مضموم یعنی گستاخ است و آنرا استخاخ نیز گویند نام خسر و فرید
 سه نرنگی کردن از اجزا و اینست که ذکر است آنکه فرزند شاه نیست اگر نبود کشتن خاک
 لبساک که در دام را با زده کلامی اسفهمانی راست سه بعد عدل لبساک بگر و لبیل
 بهوی ماض کلک رطه شمشاد لبستار با اول مضموم شبانی زده است و آنرا استوار
 گویند حکیم نام خسر و راست سه عوده الوئی حقیقت فرزند آن است و شینست
 که اندر عدل استار است لبساک با اول مضموم شبانی زده لبسد باشد و آنرا جان نیز گویند
 امیر خسر و فرماید جهان که نزد خود مندر و فرحاک است به نیم خنده نیز و از آن لبساک
 لبستان افروز نام می است سر زنگ که تاج خروس شتهار در لبستان سر لبساک
 گویند حکیم انوری نظر نموده سه برده در آن شب زنی بر نگر می از تو بر قصه می انداخته
 لبستان ساری لبستار لبساک لبساک با اول مضموم یعنی سوزن است لبساک
 یک ساختن و محو کردن لبستو با اول مفتوح شبانی زده و نامی قومانی مضموم و او مرموم
 اول حلیان که یک را گویند چو از نظامی فرماید سه چو گردون با اول مضموم لبستولی
 سنی میکن هر چوبه درم چوبی باشد که بران است را بسوزانند و بر سر نهند تا سکه و دود
 از هم جدا شود و آنرا این نیز گویند لبستو لبستو با اول مفتوح یعنی سبوسه است که در مرموم
 بسوده با اول مفتوح یعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسفند نیز گویند لبساک
 صدر است او ستاد و قری فرماید لبساک لبساک لبساک لبساک لبساک لبساک لبساک لبساک
 نبشت با بداد و نگاه به آنرا چون کند مهرگان قفج روز و بیگ و شمش از آن کشیده
 حجت با و تفرخنده بین و فرخ با و بسوده رفتن و بیرون شدن از خانه بر لبساک لبساک

۴۴۳

ساتی نموش شراب نابستانی دوم سلوئی را گویند خیر و فریاد سه تیرا پیش زب
 صبر بر نغمه آهوان آهنگر از بی تیر و شش بر سره کله گویند آهوه و با اول صفت شش
 آهوه و بر دو گویند و شیر با شش در بعضی از فرنگها معنی بی غیبتانی آمده جسک آدمی کل را
 گویند و کل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست است که پوست و گون فراخ چو در آب غرق شده
 خاشاک و ار بر سر آب آمد آن جسک

فصل خاص چهارم در اول معرفت است از خیر و در هر تیرا پیش خویش که در
 کشته شد که بیه چون علامت خرس کوه کوکوب یا طوفان آتش است که در گویا بنا و هم
 سه گردن اگر بر دم از نستان نمی کند که رخته بسید و زمین تری کند در دم درون درون
 و فرمایند را گویند حکیم سنائی فرماید سه بزه دان هم شرف و هم خسران که کسی بود
 کس را به ستم ازل و خیل و از رفت نیز خوانند خواه چه نظامی فرماید سه چله از خشنده
 باید خص و خصال جهاد اری نیست و پس چه نام جانور کی است که پایهای پاک
 دارد و بر سه آب بدود و چینه او شبیه بداند و از بوی که در دست چنانچه
 خواجه عبداللہ انصاری فرموده است اگر آب روی مثل غمی باشی بدلی
 بدست بکن با کسی شی و در فرنگ مرزا ابوالیم در فرنگ دیگر معنی سپیدی که بزرگتر از
 باشد نیز مردم است در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید سه خسران
 تازی کوک و بد شعاری که کوک زن بر روزنی که خورش براند لفظ خسر و به بندوی نام
 از افکار که در کوهها که با بین بند و ستان و ملک خطا واقع است ساکنند خسی با اول
 ثانی زده و بای می و با و معرفت نام ستاره شش باشد او ستاد و سی در صفت شش
 سه درنده چو شیران و منده چو نمبان در نشان خوچی در نشان چو آند خشنده
 با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول معنی آمده خسته آرزو را گویند دوم رنگ را
 خوانند اما تازی لون نامند حکیم فروری بنظر آمده سه نویسنده بر خنده نهاد است
 یعنی بر نام اگر خسته شرف شرفه راست است که گویا از این نشست که در
 آن طره چو شست کتم با ده را دی بجان بخرم پس بخوناب دیده خست کتم سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید سه با تقاضای عقل نفس جوانی یکی توان بود که در کمال شانس
 بیست عقل را که گوی خست و از نغمه نوا میش هم بپست و با اول معتموم قرار و لام باشد و از
 مال نیز خوانند خست که گمانی راست است بهوار و در دوازده فرشته است جهان چون در
 از جان و دل خست و خست و با اول مفتوح ثانی زده و تا در فغانی معصوم و در معرفت
 و از خسته نیز خوانند او ستاد و خشی راست است به در جای را بکن دیگر نهند چو بی خطر
 خست و با اول معتموم و معنی دارد اول معرفت و معتموم حکیم فروری فرماید سه بدین
 برای دشمن و توان به ستم و آفریننده را چو آیدان بهشتین باید که خست شودی که گفار بکار
 یکسو شودی به عبد القادر جمیلی راست است روان جابل و عالم بقدر خست و زبان
 کامل همرا و گویا در نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فروری بنظر نموده سه بدین تیری
 بود خستوی نام دیگر کشی بود زنگوی نام به خست و خست و با اول معتموم و ثانی زده
 لسانی باشد در دریشان را اگر وی گویند که بشیند است که از آن مویهای را اوخته باشند
 و فرقه گویند که از کپاس رخته باشند ابو الفرح رونی راست است سه خست و خست
 اتمش به خستگی نباست هر چه خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند
 مانند شفا و تخم خرازم معنی جای و آورده بود حکیم خسر و این معنی را در کور کردن پسران
 سلطان السلاطین رقاب الامم ملک الشرق و ابیم علا و الدین والد دنیا گفته است کسی کو
 بر کشید این دیده سه لبان خست شفا لوی تره و چشمها چو در عنایت خسته همیشه
 خسته و در خون شسته و بعضی معنی خراکی از قد گفته سه شیرین کا خست حجه و رفت در
 یکد آن مستطیل ناسفته در و با یکد بلز نیست اند و کرده سفید یا کشتل نیز چو خسته در
 سوم زبانی را گویند که آرا شد یا کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زیر آن آمده شد بسیار
 نموده و خاک آن در زیر پائی آدم و اسب و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
 در صفت اسب خود گوید سه فی از عبار خاسته بیرون شدی بروزه نه از زمین خسته
 بر انگیزه غبار به چهارم معنی خاسته آمده شرف شرفه بنظر نموده سه نه خسته در خرا
 دید است شلسه به نه خسته بیدار دید است ماست به خسر با اول ثانی معتموم پرور

و پیر ز خرد گویند حکیم ستانی در لغت گفته است مفتوح جلد انبیا اول بود و خرد یعنی اول بود
 حکیم تزاری قستانی راست است خمر آزرین به طبع آزاد خاست به کار آراش اول
 بر خاست و خمر و با اول مضموم ثانی زده نام باوشای بود از کسان صاحب شکر است
 و نیز پادشاه و شوکت را خوانند خمر وانی گویند و از اول معنی دارد اول معنی است از صفات بارید
 نظر بکسان نیز میبخت بوده شتم بروج و آفرین خمر و بر نیز پنج کلام نظم در آن بکار نداشت
 سیف اسفندی راست است از نوای کاک من سازند به نظر بان راه خمر وانی خوشتر
 هم آگودید است سفید دم که خمر وانی سازه نو از ندر آنگ خمر وانی بازه دوم
 از رز باشد او ستاد و فرخی فرماید همیشه تا چو در ماهی خمر وانی کرده ستاره بایست
 و گنبد و دره و چو دره در دهن نهاده میخیزد در بر خاست و در بر خاست
 گویند که کس بیدگ و نیکو و لطیف باشد نسو بخمر و سافه خمر وانی توان گفت اندام خرد
 هم خمر وانی گویند خمر و در او خولجان باشد و آنرا هندی گویند نام خمر وانی نام
 از شراب غریب است چو شراب در خمر و هم رسد و اوایل بود شرح بهر سیدان آن
 کتاب مرقوم ساخته خشک با اول و ثانی مفتوح خاست سگوشه و مرگ آن خشک
 او ستاد و فرخی در وقت صورت راه چنگل گوید گوی که یا چو پیش آمدی چو بزرگ خشک
 گوی زبانی پیش آمدی چو روی تیره و با اول مضموم وقت باشد و بعضی از طبع معنی تلخ
 و رنگ نیز آمده زراشتت بهرام گفته است بسیار آنگی گفتا بی خشک به بخون برده
 کنون گفتار بی خشک به با اول کسور ثانی زده کل مصفا گویند و آنرا کار به نیز خوانند
 خشک اما با اول مفتوح ثانی زده معنی تفتیش و فحص طبع باشد و آنرا تازی استغفار
 جم با اول کسور ثانی زده جراح است باشد او ستاد و خمری فرماید که چشمی به کار بود
 از دست به مر این چشمهای مرا تازه جسته خمر و با اول و ثانی مضموم و داد و مرود در
 موقوف و معنی دارد و اول پندار و پیر شوهر گویند و آنرا خمر نیز گویند حکیم ستانی فرماید
 به بر گوی بخردی جوی به از خمر و خمر نیک توی به دوم معنی در و آمد خمر وون
 خمر وون معنی در و کردن باشد خمر وون یا اول و ثانی مضموم جوی دوم خمر وون است

خمر

که مرقوم شد و آنرا خردون نیز گویند خردون با اول ثانی کسور خاستن باشد
 فصل و ال به دوس با اول مفتوح شبیه دانند بود و آنرا اولش نیز گویند او ستاد
 عنصری راست است زدید و نه بنید ترا بچکس به گوی زرم مثل و گوی نرم ترش
 او ستاد و فرخی گفته است یکی خانه کرد است و خردوش به که بفرودند از ویدان او روان
 و معنی آن تیره آمده و انیم معنی از کتاب نذر مرقوم شده و بزبان هندی ده عدد را گویند با اول
 مضموم کل نخته باشد دست با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد و اول معنی است
 فائده و نفع باشد حکیم ستانی فرماید که ترک ایرانی و اعرابی کرده هر که عادل تر است
 دست او بود شکر است و نطفه بود مولوی معنوی فرماید که شاد شاد شکر شکر
 یانت آسان لغت و دست و نطفه چهارم عدد و اکابر و وزیر را گویند و آنرا چهارش
 و چهارم نیز نامند حکیم انوری نظم نموده است زبده دست وزارت از تو شهر و جهان
 موسی مایه طور حکیم فردوسی گفته است نشسته بر دست و ستان سهام که سینه بر گذر
 خاص و عام به پنج معنی قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی فرماید دست دست نیست
 جان ما وای تو به پای صورت در میان نتوان نهاده ام خمر و گفته است شجاعت خردم
 این نقش بست به ملک نیست آن دیگری را چه دست به ششم طرز و روشن باشد حکیم خاقانی
 فرماید که کس را سخن بلند زین دست به سگ کند و صطفی اگر هست به پورهای جامی را
 آزرده شوگرم کنی آزرده اندر دل من آنچه میخیزد دست به در نه غم ازین دست است بی دست و بیک روز
 و با در دست به ششم بکجه و تمام بود چون یک دست جامه از دست تا با جامه و یک دست سلاح تمام
 از خود تا موزه آبی یک دست جامه تمام از پیشین و جامی خواب تا مطنج و با لگیا حکیم فردوسی
 سه گرانمایه دستی بهوشید زخت به درگاه کسی خرامید و گفت و حکیم اسدی تعقیبه نظم
 سه ز دیبای روی مشتور است به ز پوشیدنی جامه چند دست به خواجبه نظامی فرماید
 نوازندگان می دور و در جام به بر آراست دست مجلس تمام به دست شکر است و در تبر را خوانند چون
 سفر معنی کرت بازی و دیگر به سفر اشیرالدین آن خستگی راست است به این با فصل منقین در
 که در به استیاج واده خواه تمامی دست بیاید امیر خمر و گفته است بهنگامیکه ایشان دست زین

از بازی به زعب دست ایشان بهترین از دست می فیلده شوم یعنی دست آورده اشترالین
 اختشگی راست به ری اصل می تو دیگران نیام ای دست دست شرح تو گویند
 سیان و دستاران با اول نفوح شبانی زده شاکرانه باشد و تا عسجدی گفته
 بسی نصب اندازی از دست بستی به یک سو سه مالا به دست پستان راه و آنرا نشان
 گویند و بعضی از فرنگها یعنی مردی که پیش از آنکه از دران هر قوم است و بعضی جا یعنی
 مزدگانی نوشته اند و ستارچه دست مال را گویند حکیم الوری در مقبالت المیر المنین علی
 علیه التحیة والسلام نظم نموده است که خود در وجود خود آید زود دریا چو ز دست و خود آید زود
 دستارچه که یکدش فست کرده است بکشت نوی خود آید زود در خواجه حافظ
 شیرازی راست به پای که قدش سهر و بهمانند است به آید به دست و روی خودی آید
 دستارچه پیشکشش کردم و گفت به و مسلم طلبی ز بی خیالی که راست به و دم دستار باشد
 کمال اعیل راست به بسکه بشویم و بگویم چه خوشترین دستار راه ریزه ریزه
 ز نیم کربن به پیشغم که زید از خار راه دست اس آسی باشد که دست گردانند
 دستارنگ فلاخن باشد و ستان چنانی دارد اول نام پرستم که بر بال شتابت
 دم مگر حبله باشد این باین راست به سرفرانج اگر با بر انگیش و در ستان پسرستان
 دستان بافتند حکیم خاقانی فرماید به هر داستان که آن به شامی مگر است و دستان
 کاهنان شمران را در داستان به شوم نموده و در رو باشد چارم حکایت و افسانه گویند
 دست اورنجن و دست برنجن و دست و درنجن و دست و درنجین و درنجین
 که زمان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید به هر دست اول درنجین
 خویش به جمعی هم خود دست اورنجن خویش به منزه هر راست به پدید آمدن از جانب
 لبان زعفران آلوده سخن به چنان خود سر از هم با در کردن به چه بر روی سرخ کیا دست گران
 دست بند و معنی دارد اول عمل معر و آید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زمان
 در دست به بندند دوم حلقه زون در بریلو در چشم شستن بسیار استادان مردمان و جانوران
 گویند و آنرا در که در چیز نامند خواه نظامی فرماید به اندرون ز بر پند زده که یکدش

دست بند زده به حکیم سدی است به هر بون ادای را شکران به هر که نوشته
 سران به یعنی دست یکدگر گرفتن و کشیدن نیز آمده دست سپان مهر و جل را گویند
 و معرب آن دست ایمان باشد و ستخوان پیش از آن باشد و آنرا ستارخوان و کوهی
 نیز خوانند کمال اسمعیل راست به در مرغی ملک دست نماز دست خوان و ستخوان پند
 و ستخوان آخر بازی ز را گویند که کسی به چیز باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف
 ششدر ساخته و در او پیفته کشیده باشد حکیم خاقانی راست به دست خوست بقدره
 فصل خریف به آه و در ششدر خطایم به این بیت را بدان سبب نوشته ام تا معلوم گردد که
 بهفتدم و ششدر کردن خریف از شرط معنی بازی دست خوست که روح در گرد است
 و خریف لب طرازیم او فرماید به باز این دل خاکی را بر دهنده دست خون به امثال همان
 از نازیند کشیده و شتر و دو ستره آره که کوی باشد که یکدست کار فرماید و مولوی حمزی
 فرماید به از شگرفی که دست به بر خاکی لب به هر دندان شد و بیل شیره و در هر حکم و
 فرماید به خواندن روح توان هر دو ششدر کند به آن که با ستره خوانند به چوب زرنگ که
 دست ستان یعنی دست ستان است که هر قوم شد دست شتر به با تا و توی
 معروف و در معروف در خربازی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بیخاک کرده
 و بسوی بسپرد که بجا شوند آنرا استخوانه نیز خوانند و مشکک با اول مفتوح و معنی دارد اول خبر
 باشد که از لایه جان و چرم بسیارند و دستهای اسپان و شتران را به بندند و شمشیر و نیزه
 بود و مشکک و مشکک و معنی دارد اول قدرت و دست یعنی حکیم فرماید به
 به یک سو برید و ادان و دستگاه و خداوند کیوان و خوشید و ماه و اگر نه بر افتاندی بگاه
 بر لبش نه شاه را در دستگاه به دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند و دست گران
 است چینی است خواهی نظامی فرماید به این و سه مرکب که گزین کرده اند از سبب ما
 دست گزین کرده اند و بعضی از فرنگها یعنی منتخب هر قوم است و دست گزین
 سودای اول را گویند که از ان مشکون گیرند و آنرا سفته و شش نیز گویند و بهندوی یعنی
 خوانند و آنرا ظهوری است به زمین لب حکایتی گزینی نگنم به هر که خود را بخواند و گنم

ویندوز

تا شب و روزهای طریقت شده با غم و زاری دست لایق نگه و دست موزه
 دست آویز را گویند حکیم سنائی راست است ساخته دست موزه سالوس به بر کینه
 کاسه پوس به امیر فتح الدین بیخ الملکی راست است ای تیغ او که فتح تو موزه
 ساخته به یار بست او چه خوشه گوهری به دستبند و دستبند گلوله باشد که از غنچه
 و شک و گنجینه باشی غم میسازند و آزار دست کرده می بومند هر موزه خوشبوی که بدست
 گرفته بهیند نیز دستبند توان گفت خصوصاً خیار را گویند که خوشه باشد حکیم خاقانی
 به سرخ جامی چون شفق در دست انگه چون بوی و خلق از هیچ دستبند ز اختر ساخته
 شمس بلیدی راست است ز دستبند خلقش جهان از انسان مطر ساخته به که بر دم
 میکند سجده نسیم باغ فروزش به دستوار چیا معنی دارد اول عصا را گویند کمال اگر
 به وقت قیام است عصا دستگیر من به بیچاره آنکه او کند از دستوار پای به حکیم قطران
 نظم نموده به فلک پر شد زان بی راست بود به که در روز شمشیر او دستواری به دوم معنی
 به دست و دستوار بود حکیم فردوسی است به ایران بسی در دست از این بود چه فغان
 یکی دستوارش بود دستم یاره و دست بر یکی را گویند ایوا الفرح رونق است به
 بر پای ظلمت است او پای بند گشت به در دست عدل دولت او دستوار شده به چهار چوبی
 سطرنگنده بود که شبانان دارند و آنرا با هم گویند دستوار نه معنی دارد اول دست
 آزار استیانه و دستبند خوانند دوم صد مجلس باشد و آزار دست نیز گویند حکیم تراری
 قسمت استانی نظم نموده به بادشاهی پارسید کند به باز آمد بدستوار به دستم ساعد است
 گویند که در روز جنگ در دست کند و آزار خنق و قلیان نیز نامند دستوار اول
 بنائی زده در نامی مضموم در او صورت پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فریاد است
 آفرین بر آفرین بر حضرت دستوار بود جادوان چشم به از جاده و جانشین در بر آید دوم معنی
 در آنرا ستوری نیز گویند پنجم از آنرا نامند که در گویند و در دم چشم که نشان را به وزیر اشک بر دم
 ناموس بچوگان را به دستم کنده در آزار را گویند که در بالای شتی بعضی نهند نیز آن را
 کشتی بانان نگاهدارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشبوی است در دست باشد

۴۵۷

بیر بر بود و ستوری اصل فتح معنی رخصت آمده خواج نظامی راست است به شخصی
 که از اشرف و لیسیت به دست پر و بال کدو ستور لیسیت به دست به اول مفتوح بنائی زده
 فتح معنی دارد اول تبخیر شمشیر کار و تیر و تیشه و آره و امثال آن باشد دوم کلمه در چین
 و سینه ها و گویا یک یک جالب است باشند حکیم فردوسی فریاد است به یکی دستواری قناری
 بدو از دستبندی دستبند و بوی کمال استیلا گفته به چه نشان در قیاس به در دم
 به چو گل باغچه در یک دسته انده سوم جادو بود مولوی خنوی راست است به می چون کت
 نقاش نقش سازای به کنی چو دسته زارش نش بارونی به چهارم یاد و یادگار را گویند پنجم
 گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند و ستینه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
 نویسد و صاحب فریبگان نیز مضموم ساخته اند که توقع بارش بان باشد پنجم گفته به
 مزایع نور ستینه است جان به که خیره کرد از رنگ بالوی انوری به دوم دست در چین بود
 خواج نظامی فریاد است به می که زدی فرا دست سازنده زان معنی که از دستم گذارند پنجم
 دسته کار و شمشیر خود و با آن امثال از گویند حکیم خاقانی راست است به دل یکی سوس
 جنگ و زنده جان به ستینه رباب دهند به و سکره به اول مفتوح بنائی زده و کات در آه
 بر و مفتوح و معنی دارد اول بر شهر را گویند و با پنجم به دوم حکیم تراری مستانی
 گفته به نگاریم یکی و سکره که بر دستگارش با آفرین به دوم بطریق مخصوص نام شمشیر است
 از عراق و عجم در تاریخ نظری آورده که نیرعل ملک اصفانی کرده و فرحان از دوم به ششم
 بر نقل نیامد پس فرحان تا ملک عجم کرد و ملک عجم که نیرعل و بد سکره آمد و اینجا احصا بود
 بزرگ و دستوار است و جوان آمد از آن شهری بزرگتر نمود حکیم نسیمی گفته به کار وانی بجز از
 سیوی و سکره شده آسایش آمد و مردم به هر چه نظر ه شد به و سوسک با اول مضموم
 در او صورت همین بر یک بود و بعضی از دستبند با بال مفتوح و با و بول نیز مضموم است
 و آنرا در یک هم خوانند و سینه و دستبند با اول مضموم بنائی سوسویای حروف هم که
 و آنرا حسب نیز خوانند سیعت اسفندی راست است به تازه به یاد گلشن دولت
 تامل تازه از زبان و سینه است

۴۵۸

فصل راء چه رس با اول مفتوح چنانچه معنی دارد اول رسیدن و اما از رسیدن بود چون
 معروف است دوم رس گفتند را گویند او ستاد نظم نموده از روی سخن دشمن شد رانگ
 آمد و در هنگام خفا کردن او متشن رس و ستم طلا و نقره و وس و اهل و سیما و دیگر فلذ آ
 کشته ترانند و این را نیز بیان هندی نیز رس گویند چهارم رودخانه ایست که آن باران
 است تمام دارد و پنجم گویند زنان را خوانند با اول مضموم و معنی دارد اول یعنی در این
 حکیم سنائی فرماید هر که در دام آن بفتنا و است عقل شکار در او چو اوستا در
 فرخی فرماید زاده در آن همه باورش آموخته اند چون بر رس که بیاموزد و با سبک
 دوم سخت و حکیم را گویند با اول کسور از رسیدن در سخن بود در عربی با اول مفتوح
 و بانی شد چنانچه معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم
 این لغت اخذ دست شوم چیزی از جزو حکایت چهارم ابتدای سب را گویند پنجم نام گوی
 رسیدن با اول و کسر ثانی و بیانی معروف نیزه را گویند که از پنجم شد و لغت توان نام گوی
 و سخته با اول مفتوح حسرت و انفس بود حکیم تا خشم و فریاد به بدت و برادر و فرزند
 شد ستم ناچیز گشته فسانه تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان و فساد شنیدی گشتی
 رسست با اول مفتوح ستم معنی دارد اول یعنی خلاص یافت بود و این معروف است
 دوم زمین را گویند حکیم فرود می فرماید طلا به برودن بر طلا چیست و چون غسرق
 شد آن به بوم رسست که پدر بر سر بی راه نیست و نکرند با و از برده بوم رسست
 صف و ایوان باشد و با اول مضموم معنی دارد اول امر از رسیدن در دیدن باشد
 شیخ او حدی فرماید این چهار شیخ را بد نیست چون پدید آمدن از اجی رسست
 گشت روئیده گویند و درخت بی بر و میوه دار نازک سخت و حکیم فرود می گویند
 سه صف بیره هم بسیار است چیست یکی کوه گویی ز پولاد رسست دوم حکم و معنی پورا
 گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده تو سیاه بیک باشی در و فارست که کن
 در حرب بر بالیده ام چیست هم او فرموده شب آمد بر شتر بستند ستمش و نهم بر
 هفت اندام شستش ستموم دلیر و خیره بود هم او فرموده سه خولشتن دار باش



رسست آئین و کلب سازی تو با بر روی زمین قدم اندرزین منزه رسست که آسمان را نظر
 بجانب کسست و رستخیز و رستخیز با اول مفتوح ثبانی زده و تاسی خوقانی مفتوح قیامت
 باشد حکیم آفری فرماید رستخیز آن بود آنچه چه چو جانانه ماه با چنین روی به بار
 قیامت گذشته هم او گویند دل بسوزد ترش و نام برودت رستخیز که بیدار آتش در رخ کار
 سوز کسست و رستخیز با اول مضموم ثبانی زده یعنی راجحه و وظیفه آمده و آنرا رستخیز گویند
 رسست با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی خلاص یافت بود و آن معروف است دوم
 بازار باشد حکیم النوری نظم نموده ای لغت شسته قناعت مشو و کجا به هر چه رسست
 سیف استغفری رسست سه رخت برین از در دوکان هستی تا زاده اندرین رسست
 که هستی کس خریداری نماند ستم شارع عام را گویند حکیم تا خشم و گفته سه چینی
 بی رسست شتی مراد چو کوی که براه دبی رسست چهارم صفت زده باشد چون رسست و مردم
 دندان و با اول مضموم روئیده بود رستخیز با اول مفتوح ثبانی زده مخفف رستخیز باشد
 حکیم تا خشم و فرماید که همگی بیک یک بدر آمدی هم یک دم و با چون گوید که گز
 بدیش رستخیز رسستی با اول مضموم ثبانی زده شستی دارد اول است و رزی
 گویند و در بعضی از زنگنه گاه معنی ما حضری مرقوم است خواهی نظامی فرماید چه چو
 که میان که تا شاکند رستی تنه با تنه خورند و کتایت از وظیفه باشد شاعری گفته سه
 از پس آن جوان رطب غورده و ان پی ما اوله چه آورده و حکیم خاقانی رسست
 ز کاسه زرین آسمان در و زده صلابت بسیار آورم و دوم یعنی دلیری و خری آمده چنانچه
 دلیر و خیر از شست گویند و در لغت رشت مرقوم شد کمال امیل نظم نموده سه گردن
 که دو ایم آرد رختی بر و یکم آورد از نظر نماید کار بنده سستی و از روی الاون گفته آرم بجا
 پستش هم چند اینجا کتایت خود بود مخص سستی و ستم یعنی فراغت آمده از رشت است
 گفته سه آبی رحمت میان بندستی به آبی محنت نه یعنی هیچ سستی
 فصل شین منقوطه است سب با اول مفتوح ثبانی زده و بای عجبی بنده را گویند
 و آنرا شپ و کشت نیز خوانند شست با اول مفتوح ثبانی زده شست معنی دارد اول

رسست

علاست معروف و قوم زاری باشد که گنیزان بر میان خود بنهند و از آشتی هم خوانند چنانکه
گفته است گفت شست مغانه بر شند و تب بچشوق خوش برینند و سومش که از
گویند و از آنکس که شتر خوانند و بتازی نفع خوانند حکیم نامی فریاد است آمد آن که
سج پرست است شست الماس گون گرفته است به چهارم آنکست ز باشد و از ابهام
خوانند بعضی آنکه از شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظایر در سه دولت است
بیرون رفت سعدی از بند باریز رفت از شست به پنجم فلانی بود که بان ای بگریز و شتا
عنصری راست است طره او بدست من چون شست به من چه صیاد او چو باجی سیم به
شیخ سعدی شیرازی فریاد است ما تو یکباره مقید شدیم مرغ غلام کند باجی شست
و احیاناً معنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفره منظم ساخته است شایسته خورد از آنکس
دین با صد سال به گاه از شوق وی این مرغ غیل سال شست به ششم یعنی مغز آید
که سازند بان میزادند مغمم تارود و تار از شیم که بر ساز با کشند و این معنی را او ستاو
رو و کی نظر آورده است که گرفت بچنگ چنگ را شست به هفتم چنگ چنگ شست
به ششم حلقه رسک گویند زلف در مثال آنرا گویند سید و الفقار شروالی گویند
و این آید زلف و شست واره تصد و لها اگر گرفته در شست تا کین به سید و لاج لاج
سیکری راست است که چه چیم و بیم در آن می قامت راست چکان در بان چو پیش
و بیم در شش چو بیم در میان چو بیم دارد و جان شکار در میان بیم و العفی بود در شیم
و با اول کسور یعنی شست آید و اخیر هر دو فرموده است سواد شام پیش هم توبه چو ایلی
شست در پهلوی مجزول هم آید و به یکشی کوی آن به صد و هشتاد است که اگر گویند
کیستی که خیز این شست است شست بکافی با اول کسور شبانی زده عملی باشد و آنرا
بتازی القاس گویند ابو الفرج رونی راست است زگر در که او ساز شست کانی عمر
که قلب کعبه بود شست کانی محراب به

فصل نهمین به خشک با اول و ثانی استخراج که نکست که در شش و ثانی جای آید
با نیک و پیش و خون آردی بکمان از یک و پیش زگر که بر شست و از در از زگر

فصل نهمین در معنی اول سنگی باشد که کار در شست و شست و شست و شست و شست و شست
شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
گشت خنجره افسان به دوم افسانه بود شاعری گفته است ای دل به شش و فسان شمس راه
بر گردان تو هر گاه اصل سوس لاله افسانه باز و معنی اول اول معروف است دوم سوس
آمد همدرد و با اول مفهومی و بعضی با اول کسور خوانند و فرموده نیز گویند لاج اول و معنی دارد
اول بر سببه و نیز گفته بود مولوی معنوی فریاد است که در اول دست خون در خون من به
خون من در دست آن بونی نشود که کمال سمعیل راست است در دهها نشود این بنویس
از دم هر چه خورد بس به سیر قلی بیگ ایسی در صفت سبالطه صفت مندرج چشم
پاک بنیان به صفت چون دل خلوت نشینان به بنویس سوزگر در شست و شست و شست
در وی غوط خوردن و دوم مکاری ایام و فلسفه با هر دو معنی اول ساکن و ثانی
مفتوح آسیب باشد و ثب آن نشسته است در شست و شست و شست و شست و شست
فناست که ترجم شد فیث الدین آشتی است که فرموده زین خورشید شست از بند
تینهای آتشین بر آبگون سنگ شست به فسوس با اول کسور و ثانی مفهومی و در اول
معنی دارد اول خورده باشد و از فسوس نیز گویند اوستا و عنصری فریاد است اگر شست
اند قهای من آردی به می فسوس تو بر شست کنی آرد و فسوس سیدان صفت حکیم فرمود
فریاد است خشن بهد خوسوسه می پری خاکپایش بوسه می به دوم آرد راه بره شدن با خوانند
سوم در پنج و حسرت بود و او معروف در معنی نام شهر قبا نوس است فسول افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده است روان شود زره شیشه صد هزار پری به چو بر قلعه بخواند فسول
احیاره فیسیله با اول معنی بنانی کسور که اسپ و شتر و خرا گویند حکیم فرموده است
بود اسپ شان در یکی مقداره زهر رنگی افزون تر از صد هزاره چو روزی بود و زنگ و سیز
هر روزی فیسیله شاند نیزه اوستا و فرخی گفته است فرخاری که از فیسیله اسپان گوشت
کامانوسه سینه بجاید حکال به

فصل کاوت به کس با اول مفهومی و دوم را گویند کس که معنی می باشد یا کس نام مردم را

نامند حکیم خاقانی فرایده از کس تا کس بر خاقانی آسا که جهان بی هیچ صاحب در احوال
 دولتی بر خاست و حکیم سنائی راست است از زمین خسی بار خسی به شب و شب که گریه
 و با اول مضمون یعنی دار اول معروف است دوم نقاد نهنگ باشد که آنرا کوس می نامند
 سه پیوسته تو بوسی منی بر من بگیری چو در اول میزنی بر کس من به گرامت کیر تو زمین
 خواب بوده زودا که شوی بجای چو در کس من به کشته با اول مضمون شانی زده که خاره باشد از
 بندوی کامل نامند کسپسج با اول مفتوح شانی زده و بای غنچه نیم زده و در ایدر گویند
 رضی الدین لالای غزنوی فروده است حد آگنده بین تو از کسپسج به گزندیدی
 لب و دندانش برین کسستن با اول مفتوح بجز کوفت آید کستی با اول مضمون تو معنی دارد
 اول جی کشتی باشد در اصل کشتی بوده است چه کشتن معنی کوفتن آمده است چون کس
 با هم ملاش کنند تا دیگر را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفته و رفته رفته به تیره آید در اول کشتی
 کمال اسم جیل است که گردون که در ام آرد و سختی برویم آمد و در طرفین کار بند کشتی
 از وی لاوت گفته آرم چاک لپتیش به هر چند این حکایت خود بود و محض استی به دستم گرفت تا که
 آنگونه در بایم پس گفت خیز و نما این جا یکی در چستی فرار پس من اکنون که دستهای بسته
 با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی به حکیم قطران نظم نموده سه غم و بیار گویی هست با جا
 بگیتی در زرد و غم شوم بریان بدین بت بر کشتی دره قدم زار باشد آن در اصل کشتی بود
 بر خلات کشتی حکیم خاقانی فروده سه رسیانی بیو بگستند کشتی یافته که گوهر قندیل
 بشکستند و ساغر ساختند کسپسج اشتر خوار باشد کسری با اول کسوزام نوشی و آن است و یک
 از بدو شاهان بجم را کسری بخوانند کسک با اول و شانی مضمون نام چیست که آنرا کسپسج خوانند
 کسپسج با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جد باشد از لعل که آنرا مقرر کنند خرم داده بر لب
 گذارند و آنرا نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده سه عروس تخت و لاجره با
 تازه هکته کسپسج گل گلاب زده به شاعر فروده سه روزی گل از پنجه بر وزن آمد است
 با و بحر اخیب هو ابر ز دست به از سبزه بر ابروی چمن کشته و زغال بر فرق چمن کسپسج
 شکسته و در ولایت فارس عراق آن موی را گویند که زبانی که موی برود اندک با و موی

با اول مفتوح و در اول مضمون کس من با اهل را گویند او ستاد و عنصری فرایده من در
 گریه کند و چو شمشیر میگوید با کس کند کند کسک با اول مضمون شانی زده و در اول مفتوح
 زده نام غله ایست که میان ناشدند بود چون آنرا متشکر کرده بجا آوردند گاو و گاوینت
 فری شود چنانکه تیغ چینه بطور فری بکند و آنرا کسسته نیز خوانند بوزنی اروسین بهندی کراو
 و کلاو گویند کسید با اول مفتوح و شانی مضمون بیا زده دارد کسیت که بهندی کسید
 فصل کاف مجی به کسار و کسارون با اول مضمون معنی گذاشتن آید حکیم خاقانی
 فرایده اند کسار من شده اند که بن گذاشتن و وامق چه کرد از قدر او چون آن کوفت
 ابو شکور گفته سه سابقا می بر از ان می ده که کرم از من از کسار شده آفرین برشت
 چون مبر نوبه در پیاله مهر هار شده کسستست با اول مفتوح معنی برشت است این کس
 سه آن آمد جینی کلیدش که بدست در این دو فنون به طلبیدار شست کجی و کلبانی چوبی
 و کلیم است به این بین را خوش گریز و کسستست به مسعود و سلمان نظم آورده سه
 عشق بلند صبر است چرا پیش تو نیم بوس تو در دست چرا به کسسه با اول مفتوح شانی
 زده و تا در فغانی مفتوح و اخفا و با سر گین باشد کسستم نام اسپر نوزدین منوچهر سپر کریم بوده
 کسسه با اول مضمون شانی مضمون معنی گینخته شده کسما مار با اول مضمون شانی زده و در اول
 بالفت کشیده بغایت کسسته بود چه کس گرسنگی باشد و اما معنی نهایت طلبی آمده و در طبقه
 خواجه عبدالقادر الصاری از احوال قطب الاقطاب البیکر دقاق مصری چنین مضمون است که البیکر
 دقاق کسین بغدادیست شاگرد البیکر همین نام پیدا و است در حدیث و در علم حدیث و در حدیث
 پس با طریقت اهل حقیقت گشت و بچشم بود البیکر رازی گوید سه در انعم حشیم
 بستن چه بود گفت صبا بدیدم تیغ که گفت از ان اهل منازل هیچ بخورم در از رخ
 یک چشم من فرو شست کسما که کسسه با اول مضمون شانی زده که کسسه را گویند کس
 نظم نموده سه آن هر کسند که نبود آب و طکره آروغ استلا زنده اکنون در خوان شکوه اسرار
 گوید سه صبا بکشن کییا گشت گذار افتد و بحق پاچه که بوی یک شنگان برسان کس

با اول مفتوح یعنی دواع آمده حکیم فردوسی گفته کسی که در مشن با دل شومان بکزد و دور
 بار و بدیدگان حکیم اسدی راست است من از او هر چه بدیدم سر بریدم هر که در کشتی بی
 فصل لام به نسبت با اول مفتوح که معنی دارد اول خوب و نیکو بود و اولی معنی نماید
 معنی لغتی برز سماع لغتشی برز نزع به لغتشی است و اعلی لغتشی لغت و ترجمه در معنی لغت
 فصل سیم به مس با اول مفتوح دوم معنی دارد اول مندی باشد که بر پای میمانند
 حکیم فردوسی فرماید به هزاران زار اینان است و پس در آرزوی شیر زبان را میبرد
 دوم بزرگ و بهتر گویند و عربی که معنی دارد اول و است سودان باشد دوم دریا نگی میگویند
 در با اول معنوم مالمی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت نسبت با اول مفتوح معنی
 دارد اول شکایت باشد صاحب فرنگ منظوم بنظم آورده است و در آیه کلینک
 است اینها شکایت است بچنگ و دوم چنگ گناه خوشبوی بود و از ابتیازی سعد و بندگی
 موثره خوانند یعنی آواز بشیرین منظوم نیز خوانده اند شوم غم و اندوه بود از نسبت که گلین را
 مستند گویند مستار با اول مفتوح یعنی زنده نام گیا بهیست دمای که بوی خوش دارد
 در غایت تلخی باشد و از آرزوی نیز گویند خواج محمود و تبا تیری راست است اگر غمخیز است
 زنده زنده کنی از آرزوی مستار است و مستار و کلینک از نوع نازیدن باشد آن را
 بهفت ترک و حاملان نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خالام قوم شده نسبت با اول معنوم یعنی شانی
 همگی که اندوختاک را گویند و در فرنگ هند شاه بیتی میازند و محفل قریب است مسیاب
 اول و سکون ثانی از معنی بود از کتاب شریع قوم شده نسبت با اول معنوم یعنی شانی زده نسبت معنی دارد
 اول جوهر گویند دوم همی غم و اندوه بود سوم نام دارد نسبت و آن بیخ گناه باشد دوامی گناه
 رود خانه و تالاب بهر سه آنا مسک است تازی سعد و بندگی موثره خوانند و در عربی طبر و جالون
 شکاری را گویند و فریب نیز گویند مسک با اول سکون ثانی زده و کاف معنی است که درین مثل و سقار
 فصل نون به نس با اول معنوم یعنی زنده و معنی دارد اول گرد و گردان را گویند
 و از آرزوی زنده حکیم سنائی فرماید بی تو از ترابرای موز بسوسه من تر ز باد خاکی
 حکیم سوزنی راست است که خرد خیزد به سیم ریس را به بر تازی گری او ستاد و در معنی

پیش و عقل آمده و اولی معنوی فرماید یک سیر بوسی و کانونی زنی بگشت بر شتر زاده ناکه
 زبانی به آن نود ساله بخیزد که پدیس بی خرد بهست آن ملک او نه نس به و با اول مفتوح یعنی
 مستود و عربی دوم معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر اندن بود نس با اول مفتوح
 معنوی را گویند از کوه و جزان که در آنجا آفتاب بر گز نیاید یا کمر تا بد و از البشیر نیز نامند و نس
 با معنی ضد پیشواست و با اول سکون دوم معنی دارد اول نام شهر نسبت از خراسان آن شهر
 و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات این معنی از شترند
 نسبت به شتر نسبت به نام گفته سیلای از آنجوان نساکه تا از تو خوشتر باشد
 خدا بهم آو گوید نس و اول معنی همه جاز نند که مردم بدان راه می بگذرند نس با اول
 مفتوح معنی نس است که مردم شده نسیم با اول سکون ثانی زده و بیای عجمی معنوم به آرزوی
 هر دو یوا رکمل و بخش را گویند و آنرا لادای نیز گویند نساک با اول سکون ثانی زده
 شده حکم با نسبت و نسبت و نسبت و نس با اول مفتوح یعنی زنده و بیای مفتوح نام است
 سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا هندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید به سحر
 خلال کرده از خارهای گلبن به آریس سحر کرده از غنچه های استر به نسکوه با اول معنوم یعنی
 زده و آنرا نوقالی معنوم مرد و محمول دوم معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بعد از نسبت گویند
 حکیم فردوسی فرماید به تا زنده چون شیر و نوسند جنگ به جهانگرد بر دل نوسه ننگ به
 حکیم تراری استستانی راست است شخو هم رفت با ایران شخو هم مشورت کردن به نسکوه
 از خرد برگز خواهد خواست و سوری به دوم نام یکی به پلو انان ایرانیت حکیم فردوسی
 فرماید به جانیده نسوه سالارشان به که سیده دلا و نگد ارشان پستترین و نیکترین
 نام برادر متران و سید بود حکیم فردوسی فرماید به چه است آن شیر شتره بچنگ به که و باه
 بودی پیشین بچنگ به نس با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که کوهستان و جزان بود برگز
 آفتاب در آنجا نیاید و آنرا نس و نس نیز نامند و صاحب فرنگان آورده اند که ساسا
 باشد زیرا که از چوب خوش و خاشاک ترتیب و شد مس فخری راست است که ملک در آن
 آفتاب ستم سازد از عدل تو چشمه نس و شمشاد گفته است دور ماند از قریب خویش نایز

نومی ساخت بر سر کسار و با اول مفتوح ثانی زده در عربی اگر کسار نشود دستاره اند
 بر فلک که بر این نام موسوم است که یکی را سطر طایر و دیگری را سطر واقع خوانند نسیم و با اول مفتوح ثانی زده
 در ای مضوم زر آشکاری را گویند نسیم با اول مفتوح ثانی زده در ای مفتوح نام تیر است
 در بیت کرده نمایان قریب شرح بیت و جنگ بیت ساخته اند و شرح آن در ذیل بعنت شرح
 بیت مرقوم است نسیم با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نام کلی است معروف
 دوم نام جزیره باشد که غیر از آنجا بیاید و در فتح کفر کافی راست است هر نام بدو را در پیشین
 چو شک از تبت و غیره نسیم به نسیم نونش نام دختر پادشاه مقلد است که در حبس بود
 بهرام گویند نسیم با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نام غلامیست که از تبار
 و بندگی را گویند مولوی معنوی فرماید که اگر خواهم از کسی بایش نسیم نام را گویند که
 مرگ و خشک و دوم خار نسیم را گویند و آنرا بهندی گویند و نامند بهدر چای راست است
 نسیم در چشم آنکه نشناسد از سر خسته زیر جگر و با اول و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
 باشد و با اول مضوم ثانی زده تسمی باشد از است و یک قسم زنده گویند که از پشت زنده را یک
 قسم نسیم ساخته و تسمی آنکی نام نهاده باز نسیم را با نسیم موسوم ساخته و اسمی آن نسیم را گویند
 در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته است وجود تو به خلق جهان بیاسودند و چنانچه
 زنده چه اهل سوره نسیم در عربی و معنی دارد اول عبادت کردن خدای تعالی باشد
 میل جلالت دوم فرمان کردن باشد و با اول و ثانی مضوم هم در عربی جمع نسیم است و نسیم
 زمانی را گویند نسیم با اول مفتوح آسوس نامند نسیم و نسیم با اول مفتوح ثانی
 مضوم معنی تخشان است یعنی چیزی بی خشونت و در شتی که در غایت تو مدعی باشد از
 الش نگریند حکیم نام خسر و گفته است ز خاک و آتش آنی برسم ایشان رو که خاک نسیم
 در دست است آب نرم و نسیم نسیم با اول مفتوح ثانی مضوم در آن در زر گویند
 و آن قسم سوم است از چهار قسم طوالت آن که جمشید و کرده بود در حال این ذیل
 کائوری معروف شده نسیم با اول و ثانی کسور و ای معروف و معنی دارد اول طایر گویند
 که آنجا در آنجا پیدا شود و در شندان باشد و آن را تا بدان نیز گویند

پ

فصل وادویدار و س با اول مفتوح معنی پس است و س با اول مفتوح ثانی زده
 معنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد و س با اول کسور و ثانی زده و
 فوقانی کسور و ای معروف یعنی شرح و ترجمه باشد استا و شهاب الدین خطاط گفته
 است اگر داند که من بگویم چون دلم را برود کتاب ناز را بر آن که کرده در جهان هستی و
 برگ نیل اویند و سن با اول و ثانی مفتوح بخون زده آلوده را گویند امامی هر وی گفته
 است حضرتی که قدر زید کرد چه او را دامن بخت بگرداند و سن به خار لیش که بر این در پیش
 آفتاب شمع گردوش لکن به در عربی مقدم خواب را گویند سیم را گویند که از دولت
 در آمدست و گفته است بخت پنداری مرا این الوسن به دستا و با اول مفتوح ثانی زده
 در نون با الف کشیده معنی بسیار آمده است او ستاد و رووی فرماید که امر و زنا قبال تو
 ای میخراسان چه نمند و هم روی نکو دام و ستاد شمس فخری راست است چه نسبت
 ازلی با ملک توحید چه لطف لم نری با دهر تو ستاد و سستی با اول مفتوح ثانی زده نون
 کسور و ای معروف آنرا گویند چون در نون یک شوی داشته باشد آن زمان هر یک را گویند شوی
 او ستاد و سیدی فرماید که دستا نم به برین سنی زن شده اند به هم از آن است که با
 زدم ماند و زر شمس فخری راست است از اوقات عدل تو برخاست و شمنی است
 و سنی به وسه با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول چوبدستی را گویند در قدرت و قوت است
 و این دو معنی را حکیم سوزنی بر تیب نظم آورده است بوسه بر کوب و دشمن را دشمن
 نکو بچ اگر ترا و سبه است السلام

فصل با به ستا و با اول مفتوح ثانی زده و فوقانی مضوم و او معروف و معنی اند
 اول معنی خسته باشد که مرقوم شد و هم حقیقت آنرا گویند چکی فرود می فرماید که
 که سستی در دست کیست ز مردم شمارا چه دیو و پریست به ستا و با اول مفتوح
 ثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آرد یا بجان که نام پادشاهان پادشاهان بوده
 حکیم قطران از انداحان است و این در معنی او گویند که هر که از ایران در گیتی داد
 خواهد دادان خدمت در گاه شاهنشاه مستودان کند و این نیز معنی است که در معنی گفته

سیر با اول مفتوح پنج باشد شاعر گفته پیش من با یک شکرکی دست بخواند و از آن زمان
باز بنویز این دل پر سیر است به شمس فخری راست که گرد از مددی دم اعدا در آب
در تیر و مکر سیر حکیم سنائی فرماید که امروز در خجالت دو سینه بنده را به چاشنیست
چیز آتش و غلغله است پر سیر همسک با اول ثانی مفتوح غدا از آن را گویند و الله اعلم

باب اشکین منقوطه

فصل الا الف به اشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا تباری
قوت گویند و در صرح معنی قوت را با این عبارت مرقوم ساخته که هر با لوقوم بیدان الانسان
من الطعام کمال معصیل راست سه پناه سوی قیامت همی بریم ز انقوم که اهل خانه
خورد اشام می بدینده اشکو با اول مفتوح شبانی زده و کبابی مضموم دو او و در آنکشت از آن
اشپاشه با اول کسور شبانی زده و کبابی مضموم در آنکشت از آنکشت از آن
در فصل البستان و هوای گرم در نمد و پوستین و مستقر لاط و صوف و دیگر پیشینها و گندم و دیگر
غله ایفته از آتپاه ضالع سازد و آنرا اسپیش و پیشه نیز گویند و مولوی محنوی فرماید که آنکه در
انبار ماند و صرغ کرده اسپیش موش و حواش پاک خورده اشپاشه با اول کسور شبانی زده و کبابی
مضموم کسور و کبابی مضموم معنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپیش نیز گویند و شیخ الاسلام جوهر
عبید القادر میفرماید که در روشنی حیات خاکست چینه رابی در آنکشت از آنکشت از آن
در دره ز پشت پار از وی گرد و در دم لولای چینی خوانند که آنگلی بخند درین آب حیات
آب بر و پاشیده و ناسب است نه بر و زین شرف تیریزی در جو حیات گفته سه
عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو به پیش چشم اشپاشه نشد و امن به اشتاب با اول
مضموم شبانی زده و کبابی مضموم باشد و آنرا اسپیش نیز گویند و مولوی محنوی فرماید که
چه باید کرد ایشان را که ایشان چه جو باد و برق سخت آستاب رفتند به اشتاب و نام کلیست
که موال است بر آبها و امور مصالح که در روز استا واقع شود بدو است از کشتت بهم
گفته سه روانت باد ویزه جان و دل شاد و چنگد ارش سرش در شتاب و در نام و در
بست و ششم است از بهاره شمس کیست درین روز حاجت خورستن و صدقه دادن جایز و بزرگوار

۱
کتاب احمد است
فصل پنجم در بیماری جلد
فصل الا الف به اشام

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

در پیشین مضموم نام اشک است از جمله سبت و یک نشکند ز داشت انک با اول کسور
باشد که در میان بند پایاساق واقعست و از داشت انک نیز خوانند و تباری که سبت تباری سبول
گویند و تباریکه پشت و پاشش عدد بیارنگه که سبت تباری سبول بازی گویند شاه داعی شکر
نظم و دره و رفیت خوبی ایشان ز ترک لعل و سبت رفیت زشتی اینها از داشت انک
اشتر خاران مضموم از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرک کند آنرا خار اشتر و شتر خار گویند
اشتر غایب درخت انگه ان باشد و معنی ان انکوزه است ظمیر فارابی گویند که در فصل
شتر دل مدار در حقی چشمه که نشکر بر میزد زنج اشتر غایب اشتر کا و نام جانو سبت که آنرا رافو
گویند و شتر کا و نیز نامند اشتر گویا بمعنی اشتر خار است که مرقوم شد و در بعضی از رنگها سبخی
سبلیچه مرقوم است اشک با اول کسور شبانی زده و کبابی مضموم در آنکشت از آنکشت از آن
نوزائیده را در میان آن بچند اشک با اول مضموم تندی و خله کردن بود و نام حیسوم و فرماید
سه اندیش متاع صبر که در غم بر دل در دیده اشکم کرده خواجہ حسین سنائی فرماید
ز لبس سبول شب اشکم کرده بود و در دیده را خواب کم کرده بود و در بعضی جا مضموم میشود
اشکو و اشکو با اول مفتوح انکشتوانه را گویند و با اول مضموم در معنی دار و اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید که اگر قلم لطف تو قطره بچکده درون کوزه درون چشم شود
دوم انگشت را گویند و آنرا زغال نیز گویند اشک با اول مضموم معنی اسف است که مرقوم شد
اشک با اول مفتوح شبانی زده و کبابی مضموم در نام کویست که از ملوک کانت یا پور
بر شتاب و سقریه و شتر ملوک بفرماید که مرقوم است اشک قطره را گویند و نام شمشیر و کبابی
فرماید که چنان شد ظلم و سایام او کم که اشکی در میان چشم و در قطرات چشم را خواستند
یعنی مرقوم و شملوست و این لعنت بالعت رشک تیر از دست اشکبوس یا اول
مفتوح شبانی زده و کبابی مضموم و در او مضموم نام مبارک است نیست که بعد از آسیاب
آمده بود و در آسیاب او پای این لیسیر لیسیر کبابیست که با طوس همان در لیسیر اینان بچنگ کرده
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده ریام بن گوهر ز چنگ او ز دست چون با او مقاربت نتراست کرد
و از پیش او که نیت رستم همان زمان از راه کوفته رمانده رسیده بمیدان نیز چنگ بر او انگشت

در فصل پنجم در بیماری جلد

حکیم فردوسی فریاد سه پیاده از انهم فرستاد و لوس و کتا تا اسپ پستان از اشکوس است
 با اول مفتوح شبانی زده و کاف مفتوح پہلوانی بوده اشکفت با اول کسور شبانی زده و کاف
 مفتوح بقا زده نما باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و یک کاف مضموم اشکفت کل را گویند و با کاف
 کسور یعنی محبت آمده اشکفتش با اول کسور شبانی زده و کاف یعنی مفتوح فلون کسور یعنی
 زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد اشکفته با اول کسور مضموم با اول کسور یعنی کسور بود
 امیر خسرو فریاد سه مغان ساعت بساعت از نوای زبردتم گاه سر زبان زنده ام روزگار
 اشکفته دوم نام نوایست از نوایابی موسیقی منوچهر فریاد سه فتنه خورش گس ماییم اشکفته
 زلف سحر و ارم سوم نامی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند یسحاق طعم گوید
 ترسیت نمود اشکفته و نوای بی بر نشانت چه بود زمان پشیر و انجا به و بزبان مردم عام آن را
 بدیت گویند اشکوه با اول مفتوح شبانی زده و کاف مضموم یعنی اشکوبیست که در فصل الف از باب
 الف هر قوم شد حکیم سنالی فریاد سه ای قتل بیت الحرم علم تو ششور وی شده خاک
 درت ایوان نه اشکوه اشکوه خیدان با اول کسور شبانی زده و کاف مضموم و واد جمل و غاو
 کسور یعنی لغزیدن و پشیر آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز مرتبه باشد و پایش لکچوخ یا کبر
 سینور و یا بسوراخی در رود و یا آب خسته باشد و پایش در رود و بیفتد گویند اشکوه خیدان
 نزه و اندون نیز در است اشکوه با اول کسور شبانی زده و کاف مضموم و واد جمل غلطت شست
 باشد از اشکوه خوانند مولوی مضمومی فریاد سه صدق موی بر صفا کوه زده و کاف مضموم
 بر اشکوه شده اش با اول و ثانی مضموم نبون زده و مضمومی دارد اول جاگ اشکوه اندا گو
 دوم خیزه مار سیده باشد و آنرا کالک نیز گویند اشنا با اول مفتوح شبانی زده گویم که آن
 گویند اشنا با اول کسور شبانی و باشد شیخ فرید الدین عطار فریاد سه
 دو اشنا و سیابانی با شتاب به برون بردند جان از دست عزاب و اشنان با اول
 مضموم نام گویاست که بان دست می شوند و آنرا تباری غسل خوانند چون آنرا بسوزند
 سحر شود اشر الدین آشتکی در صفت تابستان گوید اشنان که بر نگردد سر
 انبار بان خاک کن تابش سوم شده در زبان سحر باشد و با اول مفتوح شبانی زده

۴۶۰

دنون و واد و مفتوح نام روز دوم است از خیمه زده که تباری شمس مستقر خوانند و با اول
 و واد و مفتوح یعنی شنبه باشد شیخ فرید الدین عراقی فریاد سه پیر و پیر و ذوق مستورن یا
 نشود بشعاع شمع خود شوند به انجیل اگر کج نماید به بیشتر من را توانی اشتوت اشنا با اول
 مضموم شبانی زده و دنون مفتوح نام سینه ایست که بروی سنگ بسته بشود و خوشبوی باشد
 اشنا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واد و جمل و مضمومی دارد اول کسور یعنی کسور بود
 سه هزاران در دو هزاران دعا می در بران احمد اشنا پاک رای به هم او گوید سه نظر چند سکون
 در پیش چشم بود توران از اشنا پیش در دم پہلو بود اشنا با اول مفتوح شبانی کسور
 فصل الباء و کیش با اول مفتوح شبانی زده و مضمومی دارد اول کسور یعنی کسور بود
 و اشنا از که بر تختهای صندوق نرسند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته و اشنا
 نرگشش بهی بر کسار خیمه پیش به شمس شمس است از غایت سخاوت برگزید این
 فی منع دیدنی روی فضل دیدنی لبش به دوم زده مضمومی را گویند که باب الحاکم حاصل دهد و آنرا
 بخش نیز گویند و باشد در عربی حرم و کاشه بر روی و شاد کام بود و اشنا با اول کسور یعنی
 و اشنا یعنی نثار آمدن حاج الدین بخاری گفته صاحبان بگریه تو به گنج سیم زده اصل
 هر و اید باصل که بارت بشا دوم پند و گشتار در زنده بود امیر خسرو و است سه شنبه
 کی جدا زبانی بلند آنگل پیشل بیچاره شود چون در جل گردد بشا همه را گوید اشنا
 که در دست حرص اسپر و گس میاید که از میان شمد بشا به شوم یعنی اسل آمده یعنی
 سودن چیزی او ستاد و فرخی نظر زده سه به پیش پیر و میان بطوح نکرده رکاب را و اشنا
 خویش بشا چهارم ز کوب و کوب را گویند بشا شنبه با اول مضموم خواب بود
 شاشب نیز گویند و تباری نوم خوانند حکیم اسدی فریاد سه چو شمشاد شنبه و شاشب
 یکو شاشب آید شش دخت گشتا سپ به بشکله و بشبیلون با اول مفتوح شبانی زده و با
 و با رختانی مضموم و واد و مفتوح در هر دو لغت یعنی فریاد آمده بشبیلون با اول کسور شبانی زده
 و با رختی و واد و جمل پریشان در گذشته کن آمده شرف شرف و نظم نموده سه آن گیسوی
 مشکباز شش بشبیلون و واد و جمل چون که نشان چو در یکن به گشتام و بشبیلون با اول کسور یعنی

مطلق آمده بیشتر با اول مفتوح ثانی زده و تا وقتانی مفتوح دوم یعنی دار و اول یکم است
گویند که ساینده روز غرضی از جلدی که در آنجا بوده است شمس فخری راست است و سینه خلق است
رنگ مابقی نقاضای نیست بیشتر دوم نام فرشته ایست که باران نبات حواله میدهد و با اول مفتوح
چو ششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون اندام نرم گندید استعمال کنند و آنرا سوزن خرد است و بتیاز
سوزن خوانند بیشتر با اول مضموم ثانی زده و تا وقتانی مضموم و در وقت چو ششی باشد که در
پهن گردد و لیس را سرخ سازد یا خارشش ناپسند بود و بسبب آن خونیست یا سفره آینه تیره و آنرا
سرد هم خوانند و بتیاز می کشند که بیشتر با اول مفتوح ثانی زده و تا وقتانی مضموم
بکاف زده و در طبیان کوچک باشد و آنرا سوزن خوانند بیشتر با اول مفتوح ثانی زده و در
ثانی زده یعنی خراشیدن باشد و آنرا سوزن نیز گویند حکیم ناصح فرماید سه سوزن
خفته و اوست بر سرشان همی تازد که کنی کس بگوید سر کس را می آید بخاید که کمال این
سه بیشتر از آنچه و بر بریده با نازان چه که بر گل شمشاد میکند حکیم خاقانی است
دیده ناریل چون انگذنی دراخته و پس چو ناز رخ چو از بازی شخومی بیشتر با اول
مکسور و ثانی مفتوح یعنی از پدید آمده حکیم سنائی در زنت دشنا گوید سه آن خوش انفس
شعوت و سره است و در زمان این جای بیشتر پدید آید بیشتر با اول مفتوح ثانی زده و
در او مرد مفتوح ساخته شده بود و شک با اول مفتوح ثانی زده و در اول عشوه
حکیم تراستی نظم نموده که شکر کین اشک فزون چه باشد که بگوشه لبیب همچون شکر فزون
هم او گوید سه بدک بانگ بر یک بی سر یک به شست چنانک حکم لک بشک زنگ و در شکر
گویند و آنرا سوزن گویند با اول مضموم سوزنی گویند و آنرا بتیاز می ناصح گویند و در بعضی
بمعنی زلف مضموم است او ستاد و عنصری فرماید سه بشک مشوق چون سفید بود و در
عاشق از او شود بیشتر به بشکاری یعنی گشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده که چون
شود وقت گشت بشکاری به آب آن چشمه بشود جاری به بشکل و بشکله با اول
مکسور ثانی زده و کاف مفتوح کینک کلیدان را گویند بشکله کردن با اول مکسور ثانی زده و
مفتوح رفته کردن بود بناخن یا سرگارد و در خنده شدن بسوزن و در چنانچه اگر در زمانه کسی غار و در

گویند بشکله شمس فخری راست است سه سوزن جلال آمده محمود شاه آنگه بر پیکان تیر رود
بشکله او ستاد و کسان می فرماید سه سوزن گشت گشت سوزن گشت فروش به سوزن نخل
بشکله و بمعنی خیر گویند که زده نیز آمده بشکله با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و در او
مجمول و در حنی دار و اول شکوفه را گویند حکیم فرماید سه بشکله بشکله و در کاستان
برون بر و بشکله زیباستان به دوم استغفر غمزدن و بی کردن بود و آنرا شکوفه نیز خوانند
بشکله با اول مکسور ثانی زده جلد و با شتاب و سست و تومی و در لینی در کار را گویند
حکیم سعدی راست است سه به کار دنیا و بشکله باش به بدیل دشمن خواب غم غول باش
بشکله و با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و در اصل شکر بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مضموم خواهد شد انشاء الله تعالی حکیم سعدی گفته
سه زده شتر و بر که بگذرد و یک زخم بر سبب را بشکله بیشتر با اول مفتوح ثانی زده و در حنی دار
اول طحال شکله گویند که گویند مضموم و در اول مکسور ثانی زده و در حنی دار و اول شکر نیزه باشد
که سحر گاهان بر سوزن از درختان نشینند و سفید نماید قرالادی راست است سه چون بود
سوزن سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی
سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی سوزنی
نام مضموم است بغایت سرد و سوزن که با بین تبرستان در می واقع شده بیشتر با اول مفتوح ثانی
زده و در حنی دار و اول توستی باشد که باعث نکرده باشند دوم دانه بود و بیات عدس
رنگ و براق باشد در دروی چشم بکار برند و آنرا چشمک و جاکسوزن گویند بشن با اول مفتوح
ثانی زده یعنی قه و بالا آمده حکیم آذری گفته سه بشن بالا چون صنوبر بوده که بر می
زیای تا سر او بیشتر با اول ثانی مفتوح چون زده طراوت خاصه او بر او گویند بیشتر با اول
و ثانی مکسور دست افزای باشد و جلا سگان را که بدان اما بر آن بکشند و بعضی گفته اند
که اباری باشد که زبان با باله خواهد بود و در حنی دار فرماید سه بیشتر روی الرزق چشمه
سزاوارتر گل بی خم زده و قرچ الدر گفته سه تار و در دوم ازین است و در یافته بی بیشتر
لطف است بیشتر با اول مضموم ثانی زده و در مکسور و در حنی دار مفتوح چنانکه گویند

که از آن تک و خواور و سخن سازند و از آن ایام نیز گویند سیاق اطعمه راسته منم
بپای بیشتر روی گویم از دست زخم بریان داد بیشتر با اول مفتوح ثانی زده گیسو
که در دو با بکار برید و آن را بوسی مادران در نجاست تیر گویند لیشول با اول کسور ثانی
منموم یعنی بر زبان چنانچه حکیم انوری در سچو قاضی کریک گوید زده گشته از لغز لیشول
یکد خاطر منم طرب *

فصل باو عجمی پیش با اول مفتوح ثانی زده گشته معنی دارد اول کامل سپاه گویند
پورهای جامی راسته گلهاش که در پس دم دراز بر و بال فرور و لاغری
اوستا و گشته طفره تیغ بدست تو دید با خود گفت همه عادت چون زلفت چون بگرتو
باد چون تیغ دید پس سپ تو به اسپ بگفت همه سلامت ابروی چون نگار تو باد دوم طره
گویند که بر سر ستار بگذارند و آنرا منم نامند فرمایند بود پیشام با اول مفتوح
تیر و خام باشد پیشت و از با اول منموم ثانی زده یعنی پیشت با باشد مولوی معنوی
فرماید سه نبار زده پیشت و از روی ساخت به خط خط از عین جفا و فاساد و پیشت اول
منموم ثانی زده و تار فوقانی مفتوح بکات زده معنی دارد اول جلگه کوتاهی را گویند که
باشد پیشت در مار در مار از آن ایام پیشت در عطشی از جا با آنرا پیشت معجمی نیز نامند و ستا
اگر چه تار منموم زده شکلی زنجیره دوم عرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود همچنان باشد
که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و چرخه شود سبب آنکه اینها از رفتار بازمانند
و آنرا اختتام نیز خوانند سوم نوع از تازی باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زینت و پایها را به هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کرم نیز خوانند
و بندی کتاب را نامند پیشت تک با اول منموم ثانی زده و تار فوقانی مفتوح و نام مفتوح
نبون زده و کاف عجمی ناقص معیوب و زده معنی را گویند حکیم سوزنی راسته
در ملک تو پسند نکوندندگی و خورد پیشه خورده و فرعون پیشت تک با پیشت ماز و پیشت
حرفه استخوان میان پیشت باشد و آنرا تازی صلب خوانند حکیم از زنی گفته بر آنگو
که زخم سنان و ضربت تیر و زلفست مازه گردان اگر چه جوید ماه بر آسمان زری کرد چون

ستاره حوت بزیم تیغ بدیدار و افتد بشناوه حکیم سوزنی راسته پیشت دانه
کاو زمین اسلا سبب به چو بزیم خم خمیانه زیر بار چاه پیشت و با اول مفتوح ثانی زده و تار فوقانی
منموم دو و موبول زبان افغانی را گویند و با اول منموم دو و معروف و طربان سفالین گویند
و عربان پیشت قد باشد و آنرا تازی معنی غنیمت قوط نیز خوانند پیشت تواره مقدر
که از هر چیز که زریست توان برواشت و از جای بجای برود و آنرا پیشت تار نیز گویند خواهی
فرماید سه هر که از روی چون گلهش خواهد مدتی خار پیشت تار کند پیشت توان با اول منموم
ثانی زده و تار فوقانی مفتوح پیشت پناه را گویند حکم کامل سمعیل فرماید سه چنین خل که
بینیادین بر آمده بود که اعتقاد برین پیشت توان بودی وای ممولانا و منظر می کشری
فرماید سه پناه ملک سلطه پیشت آن سپاه به صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه پیشت
با اول منموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا لشاک نیز خوانند و آنرا کتاف نامند و با اول مفتوح ثانی
زده پیشت معنی دارد اول برادر بر کردن بود حکیم تراسی قمستانی گوید سه بخشک تار
تا خورشید پیشت به بقامت سرور آنگذ در شک به دوم عشق را گویند سوم آفتاب
جبل است چو عینت است که اسپان را شود ششم عجمی را نامند و با اول منموم و ثانی مفتوح کاف
زده گوید را نامند و آنرا پیشت نیز گویند حکیم سنانی فرماید سه دل مجروح را اشفاقان
چرخه در داد و اقران تو کلام خدای را بشک که کز طوطی و خمار و پیشک و اصل ایمان را گوید
تقوی دان به کان یا تو گنج معنی دان به کمال غیثت راسته از چرخ تا کبریا
از رخ تازش به از گز تا بجزه و از شوش تا پیشک و روزی خوردان خوان بران نمست تواند هر
که می نگم صد هزار لک و با اول منموم و ثانی زده ششم معنی دارد اول مگرین آه و گو سپند
و شتر و امثال آن باشد و با اول منموم و ثانی زده است و آنرا پیشک و پیشک و پیشک نیز خوانند
مولوی معنوی سیف فرماید سه گفت حالش را بربوب از پیشک پیشک و در بود بر زری
خاک خشک و دوم خیره بود سوم نام خستیت و با اول کسور ثانی زده رود را گویند پیشک
در میان خود بخت تقسیم شایبند از بند و بندوی عجمی نامند پیشک کمال در بند و فصل
باران را گویند حکیم خاقانی راسته سه هم خند دو هم شرک باره گویند پیشک کمال بند داد

فرمایند این جنبش مغز یک خال افتاد برین بلند شکم هم او گوید پدید آید در وقت
عالم پستی و کمی و چو در این سخن گویند برون آید زین پیشک و پیشل با اول کسور و چو در
گویند که بر یکدیگر زنده پیشک با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح معنی پشتک است
که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرمایند بروز غدر پیشک در سوای من هر دم نگاید
برویدم برای غدر پیشک و دوم نام قلعه باشد که بر قلعه کوی واقع شده باشد و ستار و فرخی
فرمایند که اگر از بیم سپان سیخ و تموز و زرد بان در روز دیوار حصار پیشک پیشک است
مفتوح ثانی زده بالان باشد حکیم ستانی فرمایند کفش عیبی بود از اطلس و خراوا
بسیار پیشک است پیشک با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام جامیست که در بخاریان
طوس سر لشکر کخسیر و پیران و لیسید سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الام تودانیان را
فتح پیشک گشت و اکثر پیران نوازادگان کور زکشته شدند و این جنگ را جنگ اللان و جنگ پیشک
اوتاد گفته چون عارض تو ماه نباشد روشن و هم رنگ رخت گل نبود در کاشن و شکر کانت
همی کار کند در جوشن و مانند سنان گیر در جنگ پیشک با اول زلالی مفتوح چون
چهار معنی دارد اول دست افراشته باشد از این دراز و نیز ترکیه بنایان دیوار اربابان و بلخ گفته
دوم نام پدافراسیاب باشد سوم زبیر گویند حکیم سوزنی در عفت زبیر خوش این معنی را
ترتیب نظم نموده همچون پیشک گیری اندر کنا شرح گوئی که گزونی در قیقه پیشک
آنرا که از تو خود با جاگیتا و بروانست از زمین نتوانش بی پیشک چهارم جور و حاد و تم
خوانند در پیشک علی در وقت گفته بی تیغ از ان اجل برتساز عدوت را اگر خوان
فاسدش زور کسی پیشک و پیشک لیده با اول کسور مضموم دو و مجهول معنی بر گفته
و پریشان و زده لیده باشد شرف شغوره راست سه دل دروش سر سیمیه طره در
پیشک لیده به است این معین نظم نموده سه لبان طره نو کرمی لبان دلم نیز لبس
نشول که دارد کینه آن زده پیشک خانه و پیشه وار و پیشه خال معنی کرم است که در وقت
پیشه خورده لشبیت که در بلخ بهر سو و در بشو و گمان دم آنکه این پیشک از کینه پیشک

اینجا

و آنرا با تازی فرط ملخی خوانند و این لغت از سالک ممالک بقول است که مرقوم شد پیشک و پیشک
و پیشک و دومی دارد اول بول ریزه باشد لغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست سه
نخ جمیع از پیشک رسیدند باز کاره فرو شده و نیست وای بر جزیدار امیر خسر و گفته
سه کار که بکشید چیست چیز سه خواری نشد از بی پیشک حکیم نام خسر و فرمایند
سخن ناگونی بدینا بانی و لیکن چه گفتی پیشک و بینی به کمال اسمعیل منظوم ساخته سه خا
زمره حزان پیشک مسموم جناب سید الریه آب و قطره باران و دوم فلوس ماهی را گویند و از اول
نیز نامند حکیم التوری نظم نموده سه نسیم لطفت تو با خاک اگر سخن گوید حیات نطق بزر
از و غلام ریمیم که سوم تو با آب اگر آب کند پیشک درخ شود بر شام ماهی شیم پیشک
با اول مفتوح ثانی مگسور و بای مجهول نام لیکر قیبا و است و او را کی پیشک نیز گویند
فصل تها و فوقانی پیشک با اول مفتوح دومی دارد اول آتش را گویند مولوی
فرمایند موسی اندر زخمت نیم شمش وید و سبز تیشید از زخمت آن نازد حکیم فروسی را
سه از ان بس بند زندگانه خوش و زیهارند و مردل خویشش و دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرمایند سه ای سوزنی بسوزن تو جدید چرب کن و آن سوزنی که از تو خراگنده
و با اول مضموم حرارت و تلق و اضطراری بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهما می خامی
راست سه سوزن است که بنده می آید و پور در زخمی دهد چاشمش و امین از عدل تو زانچان
که تا بد صراحتش و با اول کسور دومی دارد اول تشنگی را گویند دوم پیشک باشد
تشنگانه با اول مفتوح دومی دارد اول جانه خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و از تشنگان
گویند و گاه این هم را بر تشنگی نیز اطلاق کنند اثیر الدین آخستگی گفته سه آنجا تشنگی
قدرت بنا کنند من در دهد طلاق ملایک پیشک است و دوم آنجا می خانه را گویند شرف
شغوره نظم نموده سه شاید که آشتی دارد پیشک بود خضر و زیر که آشت خانه او چرخ خضر
و از روی ادب آب خانه را گویند و آنرا سستگاه نیز نامند و تازی میرز خوانند امیر خسر و
فرمایند و جمع برنده گویند بدان چه عیب دارد و شرمندگی نیز در تشنگی نیز به هم آورده
دانی بر جمع چون چاه ریزه زبانی چون سفال آشت خانه و تشنگی با اول مفتوح ثانی زده

۱۱۰

و لام کسور و یا معروف سجاد باشد و جای نماز بر پشت و آرنج باشد و آن را
 برستان و از زیر گویند و مثال این است در زیر لغت تشنه تر قوم شد شمس مخری است
 زخم سبب تو نماند زهره بدجای چنگ و دوت و جای بوجفت و تسبیح و آشک با اول مغز
 ثانی زده این طای را گویند که هنگام کودکی زخم باشد و بعد از آن جان و اندک گویند و بتاری قوت
 فصل چشم چشم با اول مغز سر و باشد که آنرا از آنگیزه بسیارند و رنگش لغت است
 رنگ فیروزه بود در دم فیه و کم فصاحت در بارکتند و بکنان گشته سازند و بزرگان بحیث است
 چشم در گردن طفل بر او زنده و رنگه و باقی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست است
 چشم اگر چه رنگ فیروزه است و فیروزه بوده اند چشم هم او گویند که چشم بدندان
 از کند و اگر بر جبین ملک بر بندد در چشم چشم با اول ثانی مغز است و تجماد باشد شکر گفته
 سه چو دیدند زده شهر با نقش در افتاد در بیم از روی چشم و با اول مغز ثانی زده
 زده منی دارد و اول مجلس دوی و صفاتی باشد حکیم انوری فرماید که چشم آسمان و شش تو
 رعیت نیاز به ساقی ماه روی تو در سینه آفتاب و دوم عهد نامت چشم زبرگ ششم
 ماه باشد و آنرا نور زده خاصه ز گویند چشم بسیار نام در اول باشد از سادای ملکی چشم
 با اول ثانی مغز و کسور و بای معروف چنانه روشن بود و با اول مغز و ثانی مغز است
 و پیر این باشد چشم و چشم با اول مغز و ثانی مغز و بای معروف جلاها باشد و آنرا
 جو چشمه چشمه نیز خوانند و بتاری جاگ گویند

فصل پنجم در بیماری جلد
 چشم

فصل پنجم در بیماری جلد
 چشم

فصل چشم چشم چشم چشم با اول مغز و ثانی مغز و بای معروف جلاها باشد و آنرا
 در لغت اول در دم و با اول مغز ثانی زده و آنرا سیاه باشد مقدار حدس و چون آنرا بر
 و یک صلا کرده در چشمی که در روی کرده باشد با چشم لغت است چون جراحت
 دارد و باشد نیک شود و این از جریات است و آنرا کسور و چشم نیز گویند و سنی طیب
 گفته که چون از روی آنگیزه در روزی چند تا سهوی محبت در آنگیزه چشمی نام
 مصری نامیران باید که عیار کرده در چشم آنگیزه چشمشان با اول مغز که ز گویند
 و آنرا ایشان در شان نیز گویند چشم چشم با اول مغز ثانی زده در هر دو لغت و اول

۱۱۱

بابا عجمی مفتوح در ثانی با فاقه مفتوح بر او زده نشان پای را گویند و ما نشان پای شجاع را
 خوانند خصوصاً شاع گفته است تا قیامت نزدیک چشم سگت آنجا که حشیره اندازد چشم
 چشم زخم در هر دو لغت با اول مغز ثانی زده در چشم زخم است پور بهای طای
 فرماید که بیدار شد رسیدیدین که باقیست از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا
 کمال اسمعیل راست است که درون آن لکاح میخورد و دل احوط از چشم زخم که چشم
 مژگان در خواجیه عید لویکی است که عطارد را بدو در دیده بد که جادو خانه را
 چشم زخم کرد و چشمک با اول کسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فریدی
 فرماید که هر چون شود که در کام چشمک و چنان دان که دیوانه خواهد چشمک و چشم کرد
 با الف ممدوده و را مضموم و او مجهول چیزه را گویند که بحیث دفع چشم زخم بعمل آرد اعم
 از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سیب حسن مغز لوی نظرم
 سه ای سر تا پانزگی سر دوی از جمله نیکوان خوبی تو می و حسن جمال پیش می افزاید
 چشم آرد و چنان بر روی نمی چه حکیم آفرمی فرماید که اولیا که است حسن نیکو از ملک
 کند چشم زده چشم اغل چشم اغیل چشم ایش با گوشه چشم ناکسین بود چشم
 فرماید که کند شرم چشم شکر سوسوی گردون نظر چشم اغیل اختران بر زمین
 از پلنگی شما لویل چشم آویز چشم باشد که از روی مشک با فند زبانی
 در پیش چشم میا و زنده نام در ایشان را نه بینند و آنرا ایامی ایامی نیز نامند شمع او جری
 راست است و چشمشان از باطل کند چشم آویز است بر چند پویشند باشد چشم
 سبکی باشد که بحیث دفع چشم زخم لایسند الو الحسین الی لغت بتانکار از چشم بدتر تر
 چو پنداری با خوشترین چشم نیام چشم فشان کسی گویند که افسون چشم زخم کند بدی
 فرماید که چشمش گونی ز چشم بد آنون چشم فشان است دل پند جان است
 چشمک شمعنی دارد و اول عینک را گویند در مینی چشم است که در قوم شد چشم
 چشم کاو و چشم کاو پیش نام کلی است که آنرا کاو چشم نیز خوانند و خواجیه لطای
 چشم چشم کاو پیش چهار مرغ با گوش سبک گوش مبار چشمینه و چشمینه با اول کسور

رنگی باشد و اسب و اشتراک آنرا خاک گویند
فصل خامنقوله چشم با اول مفتوح سه معنی دارد اول در زن ماد شوئی باشد
 شمس مخرمی راست دست خوش نام برکنده و نخوده و او از تاج نزن لاش گشت
 خش و لیکن با او خوشتر واضح است دوم در دیدن بود شمس مخرمی راست دست در راه
 مدح و انت کلمه بین که در آنم از فرق پای سازه در وقت زخم خش و سوم نعل باشد او را
 کش نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده دست شام خوش بر و صلا راه سوزن شام نیست
 بخش و خشاوه با اول گشور پاک کردن باغ و گشت زار بود او خوش هفت خود و درین
 و شانه های زیانی از دست شمس مخرمی راست دست هر بومی که خواهی اینها شمس باشد
 صاحب زرع و خشاوه و خشامی با اول مفوم یعنی خوش کننده بود حکیم ترمی نظم نموده
 شهر بار شرف شمس الدین علی و خسر و ظالم کشی ما خوششای بخشش با اول کسور یعنی دارد
 اول معرفت است و دوم لنگ و در انهم از جمله است و یک پیشکند و حکیم سوزنی گفته است
 خشت را فغان بزدی سردی خم زدی و خمی بکشادی کمی بی استوار و سوم تیر و باشد
 کو پاک و بر میان آن حلقه از لیس جان تا فتنه ببندند و گشت سیاه از میان آن حلقه زده
 بجانب دشمن بیندازد حکیم فردوسی فرماید نه بالای سردی بنیروی پیل با انگشت خشت
 بر رویل و حکیم اسدی فرماید چنان بود تیرش کن و بیگان به شود می هر خشت اگر آن
 خشک با اول کسور یعنی زده و تا فغانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند و در زیر لیل
 و میان نمایان بود زندگمان اسمعیل لقبی نظم آورده است قدش چو کشت دامن نعت بر قدر
 چو خشک را نوی او بر کنده با و دوم اسپه زانو را گویند خشته با اول مفتوح مفاسد باشد برگ
 خشیمان با اول مفتوح خشیمان است که در فصل العن از ابی العن مرقوم شده استیر الدین
 آخشکی فرماید چه امانه فرام لبته بنای مؤمنان لیکر و مومر میگردد در و در او خشیمان
 خشک با اول مفتوح یعنی زده مانع را گویند آذین روی راست است آنکه در قیام عالمی
 نبود و هیچکدامی خشکی با اول مفوم و مخمینی دارد اول آردی را گویند که خال
 آنرا زده باشد و آنرا خشک نیز گویند حکیم خاقانی گفته است بدینان زیره یا سنگ در دست

بدرین سفره که از رویه میسخت خشکساری در انباشت و خشک اطراف نیست که بر چند
 مراض آب خورد تشنگی بر طر نشود و از انباشت است تا خوانند خشک پشت لاک پشت
 گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست است خاک باز و خشک پشت افان
 رسوه یک گره و با این را خشک پشت و آن همی خاریر رسوه خشکساری را گویند که در
 از آب بود با آن نیز در آن زمین بنابریده باشد خواه چه نظامی فرمایند خشکساری که خسرو
 رسید و بیاید باران گیاره رسیده خشک ناز تانی را گویند که بی نان خوشن باشد و لوی
 معنوی فرماید چون روزگرد رسیده و از بهر گشت از بهر که خشک ناز او شود و از بهر
 بر پایه تره خشک لاش و خشک رسته و معنی دارد اول خشکی بود که بروی جراحات
 است شود سیفت اسفرتلی گفته است با خشک لاش بر نیک سر نهاده بر زخم گاه حاده
 کشته و ضیاء الدین نظم نموده است نه و شمت تو ادرت زمرگ باز برده خشک
 لاش اجل به غور و لاش کند خشکی با اول مفوم زن فاحشه را گویند بیدار رازی گفته است
 دشمن آل علی دانی که گشت با آن پدر کشان مادر خشیت و خشتو با اول مفوم و تانی
 زده ماد شوئی و مادر زن را گویند او ستا و فرخی گوید بد سگال تو مخالفت تو خشتو
 جنگجوی با داماد مختاری در جا گوید بشریک که در بیجا یک به بوی خشونت کردم تحریر
 فرستاده و با اول مفتوح در غنی خرای زبون باشد خشتودن با اول مثالی مفوم و در او
 معرفت پرستن درخت را گویند خشوک با اول و ثانی مفوم حرام زاده بود و لوی مخمینی
 فرماید بیشتر آمد و خود اهی بر غدر سودان وجود آدمی در وجود ما نه اران اگر کس
 صالح و باطل را خوب خشوک و خشکی با اول مفوم و ثانی مکشور چیزی را گویند که سفیدی آن
 با بعضی غایت بر شد و در غنی خشک را گویند خشیش با اول مفتوح و شین منقوله اشک و با
 سورت یعنی غلبه خشمین و خشمین رنگ سیاه را گویند و مو اچنانچه کسالی گفته است
 گو سوار خشمین از این بد که فرستد لباس حور همین بود و در تازیانه آورده که بطریق خاص
 بازی را گویند که چشم داشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیل بود و نیز چون از فرنگی
 بر آید که زین خود و چشمش سرخ بود حکیم سنائی فرماید در بهار چین دو بلی در بهار کبک

حکیم ناری خشین خنده کباب درمی پیستند و در الففار شرفانی راسته اندازان موضع
 که فرمان بر تابانند نسیب و در آن کشور که متدیتر باشد عتاب و کز کن بی شاخ و بی چکل
 بود و خشین با بازی در آن و بی چکل بر آید شرفاب به شمس فخری راسته به ناز در آن
 در ایام عدالت و چهار تیموان با خشین به شمشبار با اول مفتوح ثانی زده و ششم مفتوح کسور
 و بای مویت و لون مویت نوعی از عرفان باشد که پشت آن مانند بار خشین سیاه و در میان
 سرش سفید و حکیم فروری فریاد پیاده همی شد برای شکا و شمشبار و در آن چشمان
فصل دال به دشت با اول مفتوح معنی خود را استن پر ساختن بود و مولوی معنی
 فریاد پیاده افش خود و زوش خود بازده که سوئی مشه تافت آن شته بازده و شمشبار
 با اول مفتوح ثانی زده و بای همی کسور غده در باشد و معنی ترکیبی آن مذکر که چه اصل دشت بیل
 بوده و دشت یعنی بدو دشت است بیل و بیل که در آن است کسور و ایلم تا و شنا و فغانی
 بجهت تخفیف حذف نموده و شمشبار خوانند و دشت با اول مفتوح ثانی زده و ششم مفتوح کسور
 اول صحرا و بیابان را گویند حکیم فروری فریاد پیاده محنت زده که کله به با شست به شست بیابان
 نازید شش خوش گیشست و گفتش که گنج یافتی گفتانی به بوطالسین افروزین در گشت
 و دوم شهر سیست از خراسان که به شست بیاض است شمار و در مولوی معنی فریاد پیاده در بخارا
 سنده صدر جهان به شتم شد گشت از حدش نهان به مدت و در سال مگر روان بگشت
 که خراسان که گشتان گاه و شست به شتم صواب گشت از حرکتان زمین که به شست
 پنجپاق شمشبار است و با اول مفتوح معنی بدو دشت باشد و بیام بدو دشت کسور خوانند
 و ششم گویند و در ایام و تغیر السنه بای فغانی را انداخته و ششم گفتند و ششم نیز در اصل
 دشت بوده چنانچه دشت یعنی بدو دشت چنانچه سابق ذکر یافت و در بیل را گویند پس
 معنی ترکیبی بدو دشت دل باشد و درین کلمه نیز بای فغانی انداخته و ششم خوانند و در
 و در بخارا و در شمشبار نیز ازین مقوله است و با اول کسور در زبان هندوی معنی شمشبار
 و ششمی با اول مفتوح ثانی زده و نامی فغانی کسور که می باشد سیاه و در آنکه شمشبار
 کل ولای تیره پیدا می شود و در بعضی جایی مانند خون را بکند و از آن و کسور و کسور و کسور

گویند مولوی معنی فریاد پیاده در زمین خانه بخون که کز بی چون زجران چون به شمشبار
 فروری معنی نیست خون زمین و شمشبار با اول مفتوح کسور باشد حکیم ناری فریاد
 سه که اساسی همی با بدیت فریاد بگیر از منی دنیا کار شرفان و مولوی معنی ششم کسور
 جام چنان باشد و در بخارا خون زلف دوست بود و ششم با اول مفتوح ثانی
 نام غده ایست شبیه با شش در جبهه در رنگ که از شامخل فریاد پیاده و در میان
 از سر و در بعضی از فرنگها و در بعضی غیر منقطه تصنیف نموده اند و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم
 از بیابان ایران بود و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم
 حکیم فروری فریاد پیاده خطای یعنی در شمشبار از خون سیاه و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم
 حرمان است در آن یک و در بیل نیز گویند و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده
 اتحادی که در شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار
 با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم
 من آن در سال تاریخی ششم که چون در شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار
 زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده و ششم با اول مفتوح ثانی زده
 اندران روزگار می تیره هم اگر گویند به شمشبار از جای که بر گویند به مر آن را به شمشبار
دشت با اول مفتوح و ششم با اول مفتوح کسور و ششم با اول مفتوح کسور

فصل در بیان کیمیای طلا در اول نام فرشته ایست که عدل
 بیست است دوم نام روزی ششم است از راه شمس درین روز با اول مفتوح کسور
 منوع است حکیم فروری معنی ششم کسور که چه اصل دشت بیل
 خوش و دستا و عنصری فریاد پیاده در آمد در آن خانه چون شست به بر و در شش از راه
 اندوی به شست به شتم معنی از جای که از شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار
 در گشتان دست باشد از شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار
 عرض سیاه لطف و به سپاه شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار
 بسیار که خدا است اطلس در شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار و شمشبار

کمتر یک شش با در پنج زین پشته لبه ترا خوانند ششم قسمی از خرابیها با لیده و سایه رنگ شود
 هفتم سیاه با نامند هفتم نوعی از خرابی است و قیاسی با شش دیگران اندک زنده بره و رنگ
 در شش جمع است و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکم سنائی و نایب
 سه چکلی اوفا در سجده نزل و نزل فلحکه از بی حبه که فقیه از که در او شش کرده با اول
 چشمش کرده در شش با اول مفتوح ثانی زده دومنی دارد اول نام مشتری راست
 از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تیان خوب میمانند شاعری گفته در آنجا یکسان
 شست اند به چو طایر است میگرددند از بی مشتری بهر بازار بند تیان بدست میگرددند
 و آن داخل شش است ملک فلک در شش است سه لیس در که پیش از پنجه است با شش
 و حاکم لیس آن شست باشد و آنچه پیش است حاکم لیس است شش لاجال است دوم را
 گویند قرالادی راست سه چون نباشد بنای خاندن است ه لکه نام که در زیر است
 حکیم زجاجی فرماید که کس زدی مدحون تو اندر کجاست و خصوصاً که بهر فلک خاک شست
 در شسته با اول کسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام معروف است که از آن
 مردم بر آید مثل تاریسمان آنرا از زنگ گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بر تینم آرد
 سه بند شسته بجای از پنج پنج دیده آرد شسته شسته دوم عیسی کاشان شسته شسته
 اگر آن شسته مردم شسته به از صراح ثانی معنی اول و از صراح اول معنی ثانی مردم است ششم
 نوعی از خلوا باشد چهارم نام اسپ است شسته تب با اول کسور لیسمان خامی باشد
 که جیت رفیع تب افسون گری چند بر آن شسته زنده گردان شخص تب دار بر بند شش
 باید امیر مسر و فرماید پیچیده بود سخن برنجی چون شسته تب بود که گویند شسته تب
 اول یعنی خاکسار شسته حکم سنائی در تعبیر اب گوید سه نفس کردن بخواب شسته
 بیم خرق است و بایه شسته به دوم خاکروب را اندوه با اول مضموم دوم معنی دارد اول
 روش را گویند دوم نام کمی است بدین سبب شسته ز خالص گویند با اول کسور شسته
 اول معروف است دوم شسته باشد او ستا و فرموده سه طبع لقا شسته شسته
 خانه مانی و آذر سوخته بهر رشک با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید

فصل

یک زبان خواهم به پنهانی فلک به ناگویم و صفت آن رشک ملک و با اول کسور شسته
 اول تخم پیش را گویند مختاری در پنج علام خود گوید سه شش رشک جویشیم ریخته شش
 نفس زنده چه در کسور سوخته مردانه پور بهای جامی راست سه پستین دی استان
 پیش به خانه رشک و خانمان پیش به دوم نام کسور است و آنرا تباری معترب نامند سوم
 راست است تاده باشد چهارم شخص نیک گرش خوانند پنجم معنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند
 رشکمن با اول کسور ثانی زده و کاف معنی کسور معنی عبور آمده رشش با اول مفتوح ثانی زده
 دو معنی دارد اول نام ملک است دوم معنی گردیدن در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن
 بخورون طعام و سوزی دوم سر برین سنگ بود در کاسه و دیگر و مثل آن رشش با اول مفتوح
 ثانی زده بخار را گویند شسته و با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپیدان کاهی است
 از شش و همین است آورده اند که سیاهی از رویان آمده ولایت بهای را تا خند و مرزبان
 جنگ کرده کشته شد بهای شسته و لکه هم سپید و اسپند نژاد بود جنگ رویان تعیین نمود
 نوکرا و شد چون شسته اول شکر خورد از نظرهای میگذرانند بهین که نظرهای بر در اب می افتاد
 پستانش میچرخید تفصیل این اجمال در شش بنامه و دیگر تواریخ بشرح و بطور قوم است حکم
 فردوسی نظم نموده یکی مرد بک نام او شسته و سپیدی بدوم سپیدی نژاد و لغز بود
 تا کشد سوی روم به شمشیر بر آن کند مرز بوم

فصل زرا و منقوطه در شش با اول کسور و معنی دارد اول معروف است
 دوم معنی در دیدن آمده رسعتیا و با اول کسور شسته را گویند

فصل ششم در منقوطه شش انداز کسی را گویند شش طول بازی میگردند
 شش تا قنوره شش نار گویند حکیم ترازی قنستانی نظم نموده سه می خورد
 شش تا زنده غیبت کند لوطی بود او مسلمان دین محمد از بهر خدای پششخانی
 و ششخانی با اول مفتوح ثانی زده خیمه را گویند و آنرا کیندی نیز نامند و معترب آن
 ششخانی باشد سید سراج الدین سیکری راست سه مشتری بر طالع
 موقوف کرده به سعادت کاندزین ششخانه اصطلاح یافت و در معنی از زنگها

بمعنی برده نیز قوم است شش سهری از خالص گویند حکیم خاقانی فرماید که هر
آنکه خلق خواند خرد هفت سر از دماغ دارد که شش سوختن است گویند شش
شش در بعد از رمضان را گویند و درین شش روز در دهن سنت است و اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهن آید طباقی الممه نظر نموده سه از دهن تو بوی اندک کشتی
ریخت سوخت از سبک

فصل عین منقوطه غشته با اول مفتوح ثانی زده یعنی غشته بود یعنی آینه
بدی حاجی راست سه صورت فلک است دامن پرورده رشت را غشته نهد گویند
فصل فافش و فشان با اول مفتوح چهارمین دارد اول کمال اسپ را گویند
و آنرا شش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید سه از خون مردان رزم روی ایشان چون پرور
اسپان ثبات جود نند بر عذاره دوم شبیه مانند بود حکیم فردوسی راست سه یکی بچه بود
چون گوی شیرش به بالا بلند و بیدار شش حکیم از رقی در صفت قلم گوید که این نیز
خاک چمنش مرغ نامی و تافش در سهای و سیم شکل در دشتان و مشکبند سوم ستار بود
مقدار یک و جبب بیشتر و کمتر بطریق طاه بگذارند حکیم فردوسی فرماید سه می بود شش
هم پستاقش به براندیشه دل دست کرده باش شاه داعی شیرازی است سه
فراخ آستین کرده و فشان دراز که من کار خود کرده ام خوش درازه چندان آوار کشتن
از رنبد و انشال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده سه بر سیدم از حکیم پرورشندگان عالم
یکو آواز چند گفت در عالم بسی آواز باست در آن چهار است ای برادر سو مند
قلقل قراب و چو آب نوش چو بر قلیه شش شلوار بند به فشان با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلیا بقای است سه بجاکت
که آب حیات زو بچکده اگر مسوده شوم من به فشان بی دویم یعنی پاشیدن درختن باشد
کمال اسمعیل در سیمه گوید سه به بجز بوالعجب آئین و کوه راه شین به برق آتش بار
جات با و فشان و فشان فشان با اول مفتوح آواز تیر باشد که در بی هم
اندازند مولانا عبید اللہ با لقی راست سه بر کند بناورد در ناوبری چکا چاک شش

فشان

فشان فاش نیز فشان با اول مفتوح یعنی شش که قوم شد
فصل کاف به کش با اول مفتوح یعنی وار و اول نام شش است از ولایت اول شش
شش سر قند و آنرا شش نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که مفتوح استهار دارد و درت دوه
از چای بریز که ششیم که در لوبای شش شش واقع است بر می آید و در توان ماه چهار فرسخ
در چهارم افتاد سیف اسفندی فرموده سه عشق بهمت نظر آفتاب را چون
میر چاه کش کند بته جابه عاشقان حکیم سوزنی بنظم آورده سه خیره فاد خیره سهری را
چو از خری تا آفتاب ماه بر آرد ز چاه کش به دعوی کند خدای می بر خ خلق را توان که دست گوی
از جوی در عطش به دوم هر گوشه و پیچ را گویند و یاد پیچ را ن و نخل را خوانند خرد ما خواجم
حافظ شیرازی راست سه می بریز که شش سجاده ز بهم بر دوش و ای گنق شود وقت
ازین تر بریم سوم سیند را گویند حکیم فردوسی فرماید سه جوانی بگیرد ز ایرانان که کشاده
کش و رنگ بسته میان شیخ سعدی فرماید سه بیندخت شمشیر و کشن ناره چو بچکان
دست بر کشن ناره با اول کسوی حلی را گویند که بخت لطلان بر نوشتن باشند و از کشنده نیز گویند
مولانا کاشانی بنظم آورده سه در فرج و قلم را کاتبی کشن و معنی کشن بجز کاتبی بکشاکش
با اول مفتوح و خای صوم خسی باشد از غله و آنرا شغل مشاغل نیز گویند و بهر دو گویند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که یک تیر استاده کنند و آنرا تازی
گویند نیز خوانند دوم نام و لایه است هر کشتار و با اول مفتوح دو معنی دارد اول خراج
گویند حکیم فردوسی فرماید سه کشاورز با مرد و بهقان نژاد و یکی شد شریا بهنگام داد به
کشاورز شغل سپه باز گو به سپاهی کشاورزی آغاز کرده دوم زمین زراعت را گویند
حکیم نام خسر و فرماید سه در کشا و زدی به غیره این فرمایگان حسن خاندان هم او گوید
سه چون کشا در زو شک و خا گرفت به تخم گر بقلی بود تا وان به کشتار با اول مفتوح
ثانی زده جانور سبیل کرده را گویند و آنرا تازی اند لوح خوانند حکیم نام خسر و فرماید سه
به بین خوشتر با چو خود کرده بپاید بگردنت ز کشتار و شش اشیرال دین است که
سه من آب با گردان نظیر به مردار است به حد آب لوان که در هر که از کشتار کشتند

زین زرع را گویند حکیم اسدی راست است و در منزل زمین تا سه پهنند بر آب خوش میوه
 کشته اند اوستا و فرخی فریاد است بدخل بنیک در ترتیب خوشی باب تمام یک شمشیر باغ و پود
 بر روز یک کشتو با اول غنچه انگور نیم بخور را گویند و آنرا گنسونیز خوانند کشتو تک با اول
 ثانی زده و تا و فوقانی منموم و با معرفت لاک پشت را گویند کشته با اول کسور یعنی دارد
 اول یعنی کاشته بود و آن معروف است اوستا و گفته است مذام کن از گل خلائق
 که در دل تخم مهر تو کاشته بودم شفا بود او زرد و او را در و در امثال آنرا گویند که تخم بر آورده
 خشک کرده باشند حکیم سوزنی فریاد است شاگونی ترا دل میخوانم بدو نم است چون
 او در گشته است هم را گویند است قدم چو سر و پیاده سری چو کنده گورده بی چو گشته آنوا می چو پاره
 ستوم نوعی از عطوبات را گویند کشتی یعنی دوم کشتی است که در فصل کات از باب پنجم در مضمون
 حکیم سوزنی فریاد است از میان کشتی در سر انگری گناه و در مضمون کشتی بری سلام کرده
 احتیاج کشتی با اول و ثانی مفتوح رسیان باشد که خوشه های انگور را بر زیر آن گذارتند بر
 بخورند شمشیر شود این برخلاف اول است چه قسم انگور که در آنجا گذارند از رسیان بزرگ
 و شرح آن در ذیل لغت اول است حکیم تراری قستانی راست است و در خزانه
 بر سینه اولگان مانده چون کشتی از فراز کشتی کشتی و کشتی جان با اول مفتوح ثانی زده
 دیوت را گویند کمال تحصیل راست است من اگر چه نیم هنری استیغاب و انم نه پذیریم بدو بی
 فی نی بخور اگر عمل جویم اینیمه ایلی کشتی حکیم سوزنی فریاد است بر پیش گل بهین رخ می
 زان که در نظر نیست گل روز را کشتی حکیم خاقانی نظم نموده است شاعر زرگر توی شام
 زرگر نم که کیست که با برت زین در کشتی خانه برده کشتی با اول مفتوح ثانی کشتی و حسی در
 اول نماند که شمشیر را گویند دوم یعنی میل غنچه باشد اوستا و فریاد است اگر از جانب مشرق باشد
 کشتی چو کشتی ما شوق پیاده بجای نرسد کشف با اول و ثانی مفتوح یعنی دارد
 اول لاک پشت باشد دوم سرج سلطان را گویند حکیم فریاد است چو کرد و اختر فرخ این نگاه
 کشت و در طالع خداداده کشف با اول و ثانی مضمون چهارمینی دارد اول کشتو کاشته بود
 کمال تحصیل نظم نموده است در گرفته ام زیندو نیک سوز کاره ما برهائی را از فلک کشف ام

دوم بر آگنده و پریشان شدن را گویند اشیر الدین آخستگی فریاد است ملک بر رویه و خنجر
 نامشکرت است به صل برانی که روزی تماشانش شود دولت اینها از قوت شد و کاشفت به کبر
 شود تا هرگز نشود ستوم نیز در کشتن را گویند عبد الواسع حبلی راست است کشف با
 چون پشته از خشت کشف شد چون آبان گیاه چهارم یعنی نابود و معدوم شدن آمده
 حکیم سوزنی راست است چو زربسایل خشی بدست خویش که از نیب و گور و کبر کشف با
 کشتکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آشن را گویند کشتکاب با اول مفتوح ثانی
 زده و کات در او برود مفتوح نام جانور است که ناکش میاید و سفید در هم باشد دوم در او زده
 و آنرا عکس گویند و بنامی عشق خوانند خواه حافظ صابونی بزبان فرخی گفته است بنام
 که در فری و کشتکاب با اول دوم که سرخ کس اومی برستی به کشتکشان یعنی کشان باشد و او
 معنوی فریاد است بمن نگر که مرا بار امتحان کرده چیل برده کشتکشان بکشتاری کشتک
 با اول مفتوح ثانی زده و کات و لام در مفتوح نوعی از پای افزان باشد که شاطران پایگان
 در پای کنند حکیم نام خسرو فریاد است پای پاکیزه بر سینه بر لبه چون پاهای از دودن کشتک
 کشتک با اول مفتوح ثانی زده و کات مفتوح زده و حیم کسور و یای معروف آن باشد که چوب
 کنده یا بند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را کشتک گفته غلبگی در آن تعبیه کنند و رسیان را
 بر زیر آن انداخته از آن کشتک بگذرانند و آن یک سر آن توپه هر یک و سنگ یا توپه هر یک
 آن ستون نصب نمایند کسی که مشق کشیدن مکان کند است چوب آن تعبیه کرد و در
 سر دیگر رسیان از کشتی در آورده و بنامی آراجه و بندوی خوش خوانند و نموده گفته است در آن
 مهرگان اسپه عادل دید که آن کجاست کشتک اندازند کشتک حکیم سوزنی نظم نموده است
 اگر کشت در کوشش شکر مکان جوئی به منکه با قوت بهرام و با خاطر تیر به من مکان او خوارند کشتک
 که خداوند کمان او کمان کشتک با اول مضمون کمان را گویند که بدان دیوانه لشکر و بنیدانند
 بعضی کبری آن کوشک ستور از آن است چه کشتک خفت کوشک بود و اخیر سوز را گویند
 حکیم فریاد است به تحقیق سرد بر پیش کشتک به نتر حرج نه سماان برسد و این
 شمالی درستانی راست است چنان شود سوزی دشمن شهاب کینه او که تیراب زنده

کشتی که در اول کشتی زنده و کاف مکتوبان جور گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشتی
یا اول مفتوح نوعی دارد اول یعنی کشک است که قوم شد و دوم نام غنی است که کشک که قوم شد
و آنرا که تیر نامند کشتی که معنی تحکول است یعنی جلول که فصل خا از باب جیم مرقوم شد
کشکین و کشکینه معنی کشک است که قوم شد حکیم تراری قهستانی نظم نموده
اگر نان سیده بیدم نداده بندان کشکین جانم نداد بکشمان با اول کسور ثانی زده زمین زرد
گویند و آنرا کشک نیز خوانند حکیم تراری قهستانی راست است از جویات در بکر کشمان
نیست چند آنکه در کشتی به هم آلوده کشمان تیر چند معنی است به کوی فراخی خاطر
یا کیزه مرین است که کشمیر یا اول کسور یعنی کاشمیر است که قوم شد حکیم فردوسی فرماید که کشتی
سرو ابر در بهشت بد پیش در کشتی کشک است به نجیب الدین جریاد قالی است به دماغ
دیده من سالهای وافر شد که از خیال توان کشک است و این کشمیر که کشمیر یا اول مفتوح نام
دستی باشد کشتی با اول مفتوح نوعی از مهارت باشد و معرب آن کشک است که قوم کشت
کشک و کشک باشد و آنرا با تو لاک پشت نیز خوانند کشتی از نام پهلوانی پای تخت کیکاویس
بوده کشتی یا اول کسور ثانی زده در اول مفتوح اقلیم را گویند حکیم فردوسی فرماید که
هفتاد کشتی زان سوی عالم گرفت به توبدان منگر که عالم مفتوح است کشتی کشک است حکیم خاقانی
فرماید که گوی اند کشتی را نیز بخیز و ناپا با خود اندر سفیت کشتی را به جای برخاست یکشنبه
با اول کسور ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال آن یکشنبه و آنرا کشک هم خوانند
کشکیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن کشک است خواهی نظامی
گفته چهار بود ویری ساز کرده به کشکین اندر لبس سالخورده این هر دومی را
حکیم خاقانی به قید نظر آورده و معنی فارسی از اصل اول و معنی عربی از معنی ثانی بر آورده
کشکین را کشکین می گویند و حکیم فردوسی فرماید که

فصل کاف عجمی کشت با اول مفتوح معنی خوب و خوش باشد حکیم ثانی
نظم آورده در وصف خوش است که در کام تو نیست به بالنگ چه کسی است که در کام تو نیست
در شهر کلام دل که در کام تو نیست بی بال با آن مرغ که در کام تو نیست حکیم فردوسی فرماید

هم آنکه بر اندکی باد خوش به برادر روی همو اگر کش به و با اول کسور دل را گویند
پور بهای جامی راست است از زبان وی و بلندی وی به بر که بر سر است بر لب کوش
کشتا و با اول مفتوح چنان معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند قاسم الوارثی
نظم بر کوش گویند بهشت کلام به سماعی مدروم فتح است و کشتا به سوم فتح
و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید که چندین حالات در نه وستی و کشتا و خوشی
مست تو نقاش چون کشتا به هم آلوده زین نسق میگفت باطن و کشتا در میان
گر به بار و افتاد به چدام بر باران تیر بود از شست ام خیر سر و نظم نموده که درون
کشتا و شست تو چون و غاشیند به خواند از غنون برگ صریحانه را کشتا و نامه فرزان
یا دشان را گویند و آنرا تباری منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید که در کشتا و نامه جان
در ره فلک به کوه گیاه نزل تو اینچرا افکنده اشیرال دین است که کشتا و نامه
بیر با مراد نورد و افتد که تا که در چون ملو مار و در اجنبی از فرنگها معنی خوان و فرزان نیز قوم
است حکیم خاقانی راست است خواهی که نزل جان و دهرت ده گیاهی دره بستان کشتا و نامه
عنوان به کاشک و کشتا سب کشتا سب را گویند حکیم فردوسی فرماید که
چون کشتا شب بشد کشتا سب به کوشا سب است و کشتا سب به هم آلوده
تو این تاج زویان تی یادگار به از شاه کشتا سب است و کشتا سب با اول مفتوح ثانی
زده و نای عجمی خنده خنده را گویند و آنرا کشتا سب نیز گویند کشت با اول مفتوح ثانی
دارد اول معروف است که کشتی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین ابن عربی را
نظم آورده که گویند که در جهان تا شاد و نده کشت به مار لبس نغمه که با داشت بر کشت به تار و
ز نقش چهره او پرده برگرفت به نقش دیگران زرق میکنم کشت حکیم فردوسی فرماید که
بسی گناه مغیره کبیره کردم کشت خنده از کبیره خط سینه از صغیر مرا به سوم جزیره باشد به
کشت بر کشت نام بنایست که بر همه پدید باشد مانند لسان یا نته و آنرا بخ عدد بود
و آنرا بچکی نیز گویند طبع شورت و باه باشد و شکل منی و از خواص آنست که اگر کوه در کشت
گواه بسیار به میکنند اگر در زیر بر روی یکدیگر از آن نهند آرام گیرد و اگر نیند کشتک جمل باشد

و از آن گریز کردن نیز گویند که شیب با اول مضموم ثانی مفتوح و بین زده و مستحق دارد
اول کشتب باشد و از آن در آن کشتب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید هر که
بمی داد خواجهی بکس به نام کشتب سوار است بس در دم بجای بجنده و غیر کند و کشتب
نیز دانند کشتن کشتن نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد با اول مضموم ثانی زده و در آن
و بای مخفی بجای کشته آمده و کشته باشند غیر منقطع نیز بعضی فرسنگ مرقوم است لیساق
گویند صبا بکشتن کیا گیت گذارند یعنی ماکه چوبی بکشتگان آری
فصل لامه به شش با اول مضموم گل قمر باشد که درین عوضها رسد که بهاد و حفا هم رسد
و از اوش نیز خوانند پور بهای جامی است صاف باشد لال و لالت نو به تیره شد گ
بشمنش ریش به ششین با اول کشتب یعنی بسیدای بود حکیم سوزنی فرماید که شش است
بزرگان و مهران به چون کشته بلب کاسه بنید لشک و لشک با اول مفتوح ثانی زده
و معنی دارد اول مملی پاره پاره آمده دوم ششم لگویند لشک و لشک و لشک
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی فرموده است پر شد از سری کنار و دیدنا بارید اشک بر روی
شبی با خود جاکر شد لشک لشک و کشتن با اول مفتوح ثانی کسور نیز زده و بکشتن
فصل میم به شش با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نجی بر دانه بود گاه بجای
سیر و غلیظ نیز آمده شش سو و ان گفته است از زرق دیو پره پره رنگه ازیدی شش در جی
دنگ و دوم یعنی قریب است از مملکات فرین قریب موضع سکا که آنم از موضع قریب
و با اول مضموم ثانی دارد اول مضموم دوم کرده اندک و جمیع قیلن باشد چنانچه در فری
سطور است که سال رسول الله علیه و آله و سلم کانیل علیه السلام قبل آمدن ایشان فرساق
فم قبول الله تعالی جل جلاله چون کنم باین شش تم گار نیز که با یزید مضموم یعنی بایده بود
ششین معنی بالیدن است لیساق اطعیر است که امسوس از آن دیده پوزان که بگذا
در روغن آن باد و در چکان ششم مضموم یعنی سچ گیاه است که خوشبوی باشد از آفتابزی
و بپندی مویده گویند بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند و با اول کسور جوی آب را نامند و مضموم
نظم نموده است باز جان گشت چو خرم بهشت خود میر از هر دو بگوشش شش به زب آب مرده

روی کشت گل گل بکل اندر شست که در گل گویند بر با نثاره بلاد سحر گاهی از وی بهشت
و شش سنگ با اول مضموم ثانی زده و فلا حین گویند علی شرط نجی راست است تیج خوشتر
ز طعنه دشمن بهست بهتر ز سنگ مشناسنگ به شست افشار یعنی ز شست افشار
و شرح آن در ذیل لغت ز شست افشار مرقوم شد و ستاد فرخی نظم نموده است بیام جوش
غواص اگر بچشود به شست دست رساند بلولوی شهوار به چو کوکان که گمان شد تمام
و دولت تو به شست مشتق و در زبیر شست افشار به شست رند و شست رنده و شست
باشد در دو گرگان را که بدان چوب را هموار سازند آزار نده نیز گویند حکیم انوری فرماید
بجز در کان راست رندی ده جهان خوش به تا که از تو می که هم ایشان و هم بار نده هم
مشک با اول مفتوح ثانی زده و نامی فوقانی مفتوح و در در این رگ گویند شست و با اول
مضموم ثانی زده و نامی فوقانی مضموم و در مضموم نام گرام است سرخ رنگ مشواره اول
مفتوح و معنی دارد اول مضموم شست رند است که مرقوم شد دوم نکست رگ گویند از هر چیز
مشته با اول مضموم و شته هر چیز را گویند مثلاً دسته کار و در شجر و اشغال آن نموناد و شته آن را
خوانند خصوصاً اشیر الدین آخستگی است بهرم زبیر سپندون بر دواج چرخ به صلح بود
مشته کند و منافق گمان به شستی با اول کسور ثانی زده نوعی از خرچام باشد که آنرا لغایت شک
و لطیف بیانند او ستاد و قعی راست به بر افکندی صم ابر شستی به زمین خلیتی از شستی
زمین برسان خود آورده و بنا به جو اسان بر نیل اندوده شستی حکیم سجیدی فرماید به شستی
اند سرای دوست بسینی بر یک بوسه بده مارا از زبیرستان ران به شسته با اول مضموم
و ثانی مفتوح بجای زده و ثانی مفتوح نام نوعی از طلا باشد مشکند اند با اول مضموم و معنی دارد
اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در بار کشتن دوم نام نوا نیست از موی تصنیف
بارد مطرب خواجه نظامی در صفت بار بگویند مثال به چو گفتمی لوبای مشکندانه به شستی
گشتی ز بوش مشکندانه به مشک هم نام جان بوسه سیاه رنگ بنامیت خوشش آواز باشد
حکیم اسدی فرماید به بر افکنده با مشک هم سنگ خواره خود سالم شاک و کلب ساره
مشک هم گناه است خوشبوی که در دوا با کار بر مده تیغی آنرا اسد و میند و مومند

لاوری قائم گوید که اگر مشک بود کسی خوشبوی بفرز تا در مشک بماند
 مشک مالی نام یعنی است از صفات بارید مطبوخ اجزای لطیفی در صفت بارید مطبوخ
 چنانچه مشک بگفتی مشک مالی بدیده مشکو شدی بر مشک خالی مشکک با اول مضموم نام
 جانوریست کوچک جگره شبیه بود یک بیشتر در کدای آب نشسته مشکو با اول مضموم ثانی
 زده دکان مضموم در اول تجار را گویند بطریق استعاره و نیز مخازن ملوک و سلاطین را نامند
 متوجه است به یکی تجار از یکی تجار مشکو به سدی که حبت المعدن چهارم حبت الیاد
 حکیم خاقانی فرماید رفت شیرین با سحر نماند نقش مشکو شبستان چکنه مشکو له
 با اول مضموم ثانی زده مشک کویک را گویند و آنرا مشکینه نیز خوانند و با اول مضموم یعنی در
 اول مضموم مشک است که مضموم شد دوم نام نوا نیست از مضموم مشکین با اول مضموم یعنی در
 مضموم با اول مضموم و ثانی مضموم بنون زده نام غایب است که آنرا باندوی کلاه گویند با اول
 مضموم ثانی زده و نون مضموم کسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشسته بماند کند گرم در
 اندر آنرا خمره نیز گویند مشک و مشکک یعنی شمشک که مضموم گشت

فصل نون در نشا پور و معنی دارد اول نام شهر است مشهور از خراسان و نشا پور
 در اصل نشا پور بود یعنی شهر مشافور چه بفرس قدیم شهر نامند و بر و ایام و آخر السند آنرا نشا پور
 گفتند حکیم ناصرخسرو فرماید که شهر گرگان نامندی که گویند نشا پور ماندونی مشافور
 و دوم مقامی باشد از مضموم یعنی و آنرا نشا پور نیز گویند نشا اختر نشا سترن یعنی نشا
 بود حکیم قطران نظم نموده به چنگ و بر لب ساخته آورد و غم پر داخته اندر میان شاخت
 یا لطیف و مکنسار حکیم سوزنی راست است ز دوستی بدل و دیده زمان نشا ختمت بداند که
 زین دو پستیده تر بود و طبع حکیم ناصرخسرو فرماید که اگر بشا ایستی که دین اگر تری بر
 کردگار اندر جهان پیغمبری نباشستی به نشان با اول مضموم یعنی دارد اول علامت باشد
 و آن حرفت دوم در نصیب را گویند و این دو معنی را شرف شرفه بر تیب نظم نموده
 گردید کسی نشان این خواند با خرد نشان دوستان گوید مضموم او را نشان اندن بود آن
 به معنی نشانی زنده و این معنی جز ترکیب و آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سنجین و انسان

و مثل آن چند معنی نشانده نشیپیل با اول مضموم ثانی زده و بیای فارسی و بیای معروف
 قلاب باشد عموماً و شست مایه گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصرخسرو فرماید که در بهر
 ستم و چو جنگ و جنگ چو نشیپیل و چو نشیپیل به عبد الواسع جبلی راست است و نیز
 نیزه و دشمنان برسانند چهارمین ز شهاب و چو مایه از نشیپیل به شست با اول مضموم
 خراب فیصل و شست و زبون را گویند و با اول مضموم یعنی خوش آمده نشست و نام مرد بوده
 نشیپیل و نشیپیل با اول مضموم دوم معنی دارد و اول آن باشد که نشیپیل را گویند و نشیپیل
 چیه را که خورده باشد از سده باز بدین آورند و نیک پدید فرزند موی مضموم یعنی
 نشیپیل است که چو استر چون اشتر است گفت بر آرم به امیر خسرو فرماید که شیخ زین
 بخیال بند کز حق جنیان به بصدق دل ز بد ایشان که بر خیم جبار است به کمال حاصل افتد
 سه دو سال شد که بجرمان بهین نشیپیل ز نتمی که ازین پیش جهان خود هست به دوم مضموم
 بود که بعد از خردن اسپ و دیگر ستور بماند نشک با اول مضموم ثانی زده و زشت اندر
 گویند حکیم سوزنی راست است به میر عادل زین دین ای آفتاب از تو بر شک به ای مرا خا
 کف تو کل خاک تو از مال نشک به نشک زده با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم است از اول
 باشد در محافان و کشتگان و موزه و دوزان و سر اجان و امثال آن که بدان پوست نیز
 و تیر شدند و نیز اندر آفتاب ای امیل خوانند ابو مشکو نظم نموده به نشک زده بر دیر الگو
 تفویضین ناشکیب افق به نشک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم گزین بدن بود در نشک
 موی که در کتد و آنرا بیک با اول مضموم کاف یعنی نیز گویند و تباری قرص بهندی جنگی
 اوستا و عنصری است به این هم راست کار در نشک به تن بنفشه شده و در نشک
 نشک با اول مضموم چنگ و زبون و در آفتاب بود و نیز به و آنرا تباری نشک
 اوستا و فرخی نظم نموده که تو خورشید گردن تو اندر نشک به زن او چون بد خا به
 نشوار با اول مضموم یعنی نشوار بود که مضموم شد نشوار با اول مضموم بیای همچون
 باشد حکیم فردوسی فرماید که چنین گفت به مرغ با بوشام که ای بیخ دیدم بشیم و کنام
 هم او گوید به بفرمود این سنگام خواب به برفند سوی نشیم و عقاب به نشیم به پست خام

زینک

پیراسته و گویند ششمین کسیر اول و سکون ثانی و کسیر سیم یعنی نوش و تبار بود که تا ششمین قوم شد
 فصل و او به و شش با اول مفتوح پنجم معنی دارد اول خول و چشم باشد حکیم سنائی فرماید
 به باد که چون شکر مدد و کاش بدیدت بگذرد نباشد و شش دوم یعنی سرو آمده شاه و بی
 شیرازی راست است عشق تو از گنج پنهان فی مثل به نقد خود راست کرده از انزل به سوم
 شیره و مانند را گویند چنانچه شاه و شش شیر و شش چهارم شعله و ستاره را گویند و آنرا شش پنجم
 پنجم نام شهر است از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبی معروف اند هیچ البر شیمی بلخانی است
 زینبا و لطیف می شود و شش بوش و شیر نیز نامند و ششانی با اول مفتوح درم و وقت گویند
 آنرا اشیا بی نیز گویند حکیم تا چشمه و فرماید به هر کوزه شش گشت چون بنده از ان پس
 از علم و هنر باشد و تاری سانسین به و شش با اول مفتوح دومی دارد اول خوش
 و خوب بود و آنرا شش نیز گویند و اولی معنوی فرماید به گفت لثیت شد سفید لثیت
 خوبی لثیت تو نگردید است و شش به دوم رقص بود و شش یعنی تصدیک است شانه تمام
 فرماید به یارم در در دگر شش کنند شش و این خانه را از شش گاش کنند گاش و و کله
 با اول مفتوح دوازده انگور است که تخم و شیره آن را غریب نیز خوانند و مشکین با اول مفتوح
 بخانی زده و کاف یعنی مفتوح اکت تناسل بود و مشکول با اول کسور یعنی مشکول است
 که مرقوم شد و شش با اول مفتوح بخانی زده بخار را گویند و حکیم فرمود معنی صفت در انفرود
 به در چشم از بر سر خود چشم خون به زوشم دیانش جهان تیره گون و بخار را در زنگام
 زستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً و آنرا نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده به
 گشت جهان بجز زار و شوم جهانی از آنکه خرمن مهر است و ماه قند شش پوشش زده و با اول
 مضموم بخانی زده نام جالور است که شبیه به تیر باشد و آنرا بوز نیز گویند بوسلیک است
 به در جنب علو است چرخ و مانند و ششم بدین چرخ است یکی از بار شاه و اما که کفالت
 نام داشت چون بشکار و ششم میل تمام داشت و ششم که لقب شد حکیم سنائی فرماید به
 فخر خواند لیک در چشم چاه به همی فالوس و ششم گریه میاش و ششک با اول مفتوح بخانی زده
 مفتوح کاف زده یا افزای معنی باشد و شش با اول زده مفتوح معنی آورده است

بج

اما حی هر وی راست است خضرتی که قدر زید که چاره و امن بهت نگردد اندوشن بخاروش
 کیوان و جبریش ندیم به افتابش شمع گردوش لکن به و شش با اول مفتوح بسیاری
 هر چیز را گویند و اصح با سیم نیز منقرط است و آن در فصل و او از باب سیم مرقوم شد به
 و ششک با اول و ثانی مفتوح و دومی دارد اول مثل انتمی باشد که بدان پذیرد آنرا
 بر آنند یکی را مشرق گفته به گریه دست سومی نانی است به در فراخی و گاه نعمت نماند
 نکتی بر دوشم خود در بخل به همچو علاج دانه را بوشک به دوم خرمن خرمنه و هندوانه و خیار
 و امثال آن باشد و ششک با اول مفتوح معنی سکنه که مرقوم شد و مشینه با اول مفتوح ثانی
 کسور نوعی از سلاح است که آنرا بوش نیز گویند و شستی پارچه حریر است و هر زبان پری
 فرماید به تیر از و شینه بگذرد بی به همچو خیا و سوزن و شستی
 فصل هاء به هشت با اول مفتوح دومی دارد اول معنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
 به که بر بختن شستی بمصاف به از بر که کدن کشی بسلاح به دوم گل لاله را گویند و با اول مضموم
 دومی دارد اول نیز یکی باشد دوم جان را گویند و آنرا بوش نیز گویند و استاد و فرخی
 نظم نموده به مریدین اگر از هیت تو بهش نبوده در میان تو و او با دانه باشد ششاد
 به ششک با اول مضموم بخانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح کاف زده ساوت را
 گویند و آنچنان باشد که سرو و انگشت در میان خود بنهند و به بندی آفت زنده تصدای بلند
 از ان پدید آید و اکثر اغلب کبوتر بازان در همین پراندن کبوتران چنین کنند و بهندی سخی
 نامند ششست و همان گیسای باشد و بعضی فرنگها معنی گل خیز و مرقوم شده است
 بدین نوشت که محمود بنده است و العلم عند الله شستن با اول کسور یعنی ریا کردن است و کله
 بود مولانا نظامی فرماید به همه برقع فرو شهند بر ماه به روان گشتند سومی حضرت شاه
 به شش و شش با اول مفتوح بخانی زده و تاسی شنه فغانی در در کسور و بای جبول و شش و شش
 نام روز پنجم است از پنجه روز زده که آنرا بتازی خسته ستره خوانند و ششک با اول
 چون زده و کاف عجمی بی سرو پا را گویند و آنرا انگ نیز نامند به شوار و ششوار معنی ششوار
 حکیم فرمود سخی فرماید به خرد یافت لختی و سد کاران به همیشه و اینک و بسیار دان

چنان و چنانه یعنی در اول چوبی باشد مانند شمشیر طاجان که از اشکانه طاجی
چند در آن صیقل یافته بود بدان اصول نگارند جمیع قلندر گفته است از اشکانه که شمشیر
دوران به بر تاران تراز چنگ و چنان و بدیه مولوی معنوی فرماید که این خنجر که پیوسته
در آن چنگ و چنانه است با نواجیر بر سپید که این خانه چنانه است و در آن نام برده است
از موسیقی فخر الدین بلیقانی گفته است مطرب عشق میزند بر دم چنگ در چنان اول
سوم هر دو کشیده را گویند چنانیان با اول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام حکم آنست
از شهر فرزند حکیم سوزنی گفته است شغل چنانیان زلی پاره به یک پاره دو پاره نمی آید
چنگیت چغنیوت با اول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان این دو
و بالشت و نهالی مانند آن نهند و از این تباری شش و خوانند طایان مرغی است که آن
ریش نیست چغیت و لاله خانهاست و قوی جمیع زیر جلیان فکند نیست و ششم مرغی است
که در قلات ریش حصاناش پگشته در زیر قصبه کان چغنیوت چغیلخ با اول مفتوح ثانی
زده و تا و لام نوه و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعر
از شقایق ایران نظم کرده است آن شده که زانام تو در غمانی به بر سفره خوان توینها زومی
از آن بندی که من رکب ایارب از اگر سنگی چغیلخ زومی چغیلخ با اول مفتوح ثانی
اول نام پنبه که چغنیوت است و نام او مانا که گویند و تو هم خوانند حکیم الوری را که در زمین لایم
در سایه انصاف کشته چند جایید شیطیح از و پالی و دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از
مقوم است که بعضی موی سر که در قفا که کنند و بندوی جمده نامند ولی شویست پیغمبر
در شان حضرت تفضلی علی میگویی بعضی اول که بائی عدل تو که پوستاند در جهان خلعت
آب و آبی بعد ازین انبی آسایش خویش چغیلخ از و پالی چغیلخ با اول
مفتوح ثانی زده و رای کسور بسین منقوط زده که در لیسان خام باشد که بر و یک سیمیده
و آن را عونه گویند و متاع و فرمک نیز گویند چغیلخ با اول و ثانی مفتوح بود که گویا باشد
که بنامیت سفید شود و مانند در دره بود و شایسته تمام بجای و پشته باشد و آنرا چغیلخ و زان
نیز خوانند و امثال آن در ذیل چند مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده چهارم یعنی در اول

چنان

چرا حتی را گویند که شمشیر هم آمده باشد و در آن آن چنگ جمع شده باشد و مولوی معنوی فرماید
که یکی بودستان و یک کشت و بره تا نگر و نظم او زیر بره تا به اشکانی برشته ریش چغیلخ
کی نشد نیکی و کی گردید فقر و نعم جانور است آبی که از اغوک و مکمل یکسان خوانند و بندوی
مینک نامند هم مولوی معنوی گفته است همچو اغزان روز جلوه میکنند همچو اغزان شب
تیکر آمده سوم یعنی ناله آمده و چغیلخ مصداق است نیز مولوی معنوی فرماید که
در فاجلوه شود دیده استیها پس نباید زیاده و چغیلخ در چهارم ترس باشد و چغیلخ یعنی ترس
بود هم مولوی معنوی راست است چغیلخ و چغیلخ و چغیلخ درین بحر عذاب به سر فرورده چغیلخ
چون بوی تماره چغیلخ واره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب هم رسد باشد
ایشم و از اغیلخ نیز گویند و در شیر از جل یک در زنده سوار گویند چنگ با اول و ثانی
کنجشک را گویند چغیلخ با اول ثانی مفتوح و یعنی دارد اول چین و شنگ باشد و آنرا از رنگ
نیز گویند در غم ظنی باشد که از حرم گان و غیره در باغت داده بدوزند و بر آن گویند هم نصیب کرده
از آن آب بخورند اکثر اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ پوشند و آنرا جوشن هم گویند از حیرت و فریبند نه همچون دیگران را هم
چغیلخ در پیش به سلاح عظمت و دانش و شوش و حکیم تباری مستطالی از نوزده چغیلخ در پیش
و شب زره پیش نشانیست چغیلخ است حیرت و با اول مثالی مضموم چغیلخ که چون شخصی از لشکر
یا عیال مشابه نماید که از نشانی آن باو آری و آسیمی اطمانند و از آن چغیلخ گویند و بنام آنست با اول
و ثانی کسور گن لایق باشد و از چغیلخ هم گویند چغیلخ است چغیلخ اول کسور گن و در آن کسور گن
فوقی بعضی استدان است که در حشمت زده نوشته شد چغیلخ با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر گویند
که در قفای کرده که باشد چغیلخ با اول مفتوح نام ساز است امیر خسرو فرموده است یا مطرب
از چغیلخ گیر یک فنجان که کشند از بدان را کبونی مغان و با اول مضموم کجشک باشد که در
فرموده است شوم چون بوم که رسد چون راغ چغیلخ چون چغیلخ شست چون که چغیلخ
با اول و ثانی مضموم یعنی چغیلخ است که مرقوم شد و آنرا چغیلخ نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باهنگ باشد گفته است از اغزان و مرقوم چغیلخ

چغیلخ

بمشک و عنبر و منقح کوچک آمیزند

فصل دال دروغ با اول مفتوح و معنی دارد اول زمین بگیاه و سر بزمی را گویند
 و باغ باشد و غده با اول مضموم و سوس را خوانند و غده غده با هر دو دال مفتوح و معنی اول ساکن ثانی
 مفتوح و معنی دارد اول سعادت است و دوم چنانیک انگشتان بود و نیز نیش پهلوی کسی
 بجهت خندانیدن و آنرا نعلنج و پنج نیز گویند و غده با اول مضموم ثانی نده تمام ما در است گویند
 که اول فصل فریدون بود و از آنست که بهرام گفت که روایت کند و بعد از او که بگرفت و غده
 نیز از آنست که باره نعل با اول و ثانی مفتوح که در جلد و ناراستی بود و کسی را که غلی کند و غده نعل گویند
 و در سیم تا سهراب نیز نعل نامند شیخ سعدی فرماید که تا چه خواهی خریدن ای خردورده روز
 در ماندگی بسیم و نعل و در بعضی از نسخ معنی از آنرا غده نیز مضموم است مولانا عبد الرحمن جامی
 نظم نموده در جهان شاه بنور و چو علی به گرسی مکتبندی و علی و غمخوی با اول و ثانی زنده و او
 مفتوح نامشقی است آورده اند که طوس بن نود و کرم و گویند و است بشکار گرفته بود و در
 یافتند که کانس را بر بخت برد از و سیاقش متولد شد و کشته بر نود و فرسید و در لبیک برادران
 و بران در آن وقت گشته گشته الله اعلم

فصل رابنوع با اول مضموم اگر دروغ باشد رخسار با اول مفتوح یعنی زنده و زانند و مفتوح
 گویند که اول مضموم گویند بمانند و اکثر مردم بختان از آن لباس سازند و آنرا در کبریا خوانند
فصل زرا و منقح و نیز غار و زغرا با اول مفتوح چنانکه معنی دارد اول مفتوح و معنی بخت باشد
 و دوم طعام گویند و سوم زمین نمناک گویند و چهارم چیز که گویند که رنگ گرفته باشد ز خاک با اول
 مفتوح شایخ درخت انگور بود ز غار و با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غده و سی در جنگ
 و خشی و ساره خوانند ز غلک با اول و ثانی مفتوح چنانکه معنی گویند و آنرا کلید و کل
 نیز نامند و ثانی نواق و بهندی چکی گویند ز غم با اول و منقح مضموم یعنی زور و تعدی بود و
 ابو شکر و نظم نموده در غم حال حریفان مستمندان چنانکه غمخوری غم ز غم نباشد سود
 ز معین علی و او گویند که ز غم شش ماه ماه و شش ماه نباشد حکیم الوری فرماید
 عنقا که ز مارک منی جای نگردد است و هرگز طرب و دهنش از غم آید و در نیز زودی هر چه باری

فرود یکسال ز غم ماده یکسال ز غم از غم از جای جستن بود و ز غم یک معنی بگفت
 که قوم شد ز غم نه گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا از غم خوانند و گویند که شمشیر خوانند
 ز غمید و معنی آنسره بود ز غم چنان بود و آنرا بهندی السی گویند و الله اعلم بالصواب
فصل زرا و معنی نیز غار آواز بلند را گویند و آنرا کالو نیز خوانند ز غار و در حال
 تبه معنی دارد اول نان از آن بود و دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و آنرا غده نیز خوانند
 سوم ماده گا و وسایل حیوانات را گویند ز غار و غده خانه باشد ز غم آوازی را گویند که در مجلس
 آید و چنانکه با محل قهر و غضب با کثرت سر مالند و آنرا بر آید و تا از گردگان آواز گویند و با
 در جلال مالند و بر سیم نود و صد و هشتاد و غم آواز بلند و مهیب بود که در کند و آنرا نیز گویند
فصل سیم در سنج پوشش گویند و معنی را گویند معنای سر و با بود و معنی در اول
 زمین اشیب را گویند که آب باران در آن فراماید و دوم نام شهر است که مشهور است و معنی سیم
 که قوم شد معده آاده و مهیا را گویند و آنرا سنده نیز خوانند و سغدی یا سغدی یا سغدی گویند
 و سغدی نام چنان است که سنج های ابلق پشت بائی او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
 خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیمها برکن خورد و آنرا سکر و سکر نیز نامند و سغدی کفالت
 و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند و سغوا و از غم و سغ و امثال آن بود و سغ و سغ
فصل لشین در شمع شایخ زده و دیگر حیوانات بوده شفا کثیر گویند
 شغلی نوعی از انگور است شغری گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد آنرا شغلی
 گویند و در علی که معنی دارد اول خالی شدن شهر بود و دوم بیکار بودن سگ بود و سگ
 شاشیدن شغری که السیت از توابع و معنی آن بر آگنده و پایشان بود و قیاس راست
 هر که کار جهان سفر است که کار او از سفر شغری است به شغلی نادان و ابله و حق را گویند
 و آنرا شگ نیز خوانند و شغری معنی دارد اول معنی شغ است که قوم شد و دوم معنی شغری
فصل قاب و معنی تپ باشد و جوان خوش صورت را بر سبیل استعدا به این نام خوانند
 و غمتان بخانه بود و در حرم سراسی با شایان را بطریق استعدا غمتان توان گفت و کان
 خوب صورت را غمتان گویند بدان قصد که از جمع خوبهاست و غاک از معنی دارد اول

ایله و نادان را گویند دوم چراغ زده را نامند فغده یعنی زغند است که مرقوم شد فغسو یا در مجرای نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرستاده نام داشته باشد
در هر دو معنی یا بغیر از که ساگردانه و در گاتی باشد مترادف است

فصل میم معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتاری عمق خوانند دوم در غایت
نامند و با اول مضموم آتش است بود و با اول ملسور مخفف میخ است معنای کوهال باشد
عنصری است که ای در یخا کربن منور جایی که زیر تیره مناک باشد محلح
و مغلی عکوی را گویند که چیز بازان جز در ان اندازند و این دو کلمه کب اندازند که معنی
گواست و از لایح که معنی باز است منحنده که معنی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد
در دکنند و چون بخینا ندر حرکت کند و آنرا بتاری غنی خوانند

فصل نون پنجم است و ما حوس را گویند لغت و ج با و او مورد و چوبی را گویند
که نماند را بدان پس سازند و ما بتاری مدیک بندی بهین خوانند لغت نام میوه باشد
در نهایت لذت که مخصوص بند است و آنرا انبیه نیز گویند و در سببات خوانند فعل معنی اعل
که مرقوم شد و در غنی لغت معنی با و اول مدیست را گویند دوم معنی کینه در شکر آمده و با اول نانی
مفتوح هم در غنی تباه شدن پوست بود لغت سورخ کردن بود لغت او و لغت او الان مخفی باشد
که آنرا بروی نان ناخته نیز نند و دفع برودت و لغت لغت است مفید است و آنرا لغتی نان خوانند
نیز خوانند و بندی جویا گویند لغت سه و لغت سه با و او مجمل این است که معنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم معنی شکستن دل از بیم لغت شاک و لغت ساک
و لغت ک با و او مجمل در اکثر فریجه معنی آتش پرست مرقوم است که آنرا لغت معنی نیز خوانند
و بعضی گفته اند از معنی بدینی فعل کردن لغت ساک خوانند اما در لغت زاهدی لغت ساک
نوشته در لغت جمعی صابین را نوشته اند که از معنی فعل گرفته اند یعنی بر روی چیزی که خورند
و ملایکه پرستند و بر روی بخوانند و کبیر نماز میکنند و گفته اند که صابیان از زمانه اده اند باشد
لغت ک جای را گویند که در کوه با و او مجمل است که گویند و دیگر چار پایان بسازند تا شب بچام
و آنجا بسازند و آنرا لغت را غل لغت نیز خوانند و با اول مضموم عمق در زرت را خوانند چنانکه لغت

بمعنی دور دور از آمده لغت هم بمعنی دور دور از آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند
که فلان در فلان نهن فعل است مراد آن باشد که لغت و غایت آن رسیده و در آن تمام است اگر گویند
فلان لغتی میکند مراد آن باشد که در کار نامش میکند و اگر کسی گوید که سخن با تو از لغت گویم مراد آن باشد
که از روی قصد مفیدگی و دانشی و تمنی میگویم و با اول کسور پیشش نزد بان را نامند و آنجا نیست
که گاهی نزد بان راست سازند و آن سقف را لغت نامند لغت با و او مجمل لغت باشد
فصل واو و غستن بمعنی ظاهر و آشکارا باشد و غیس باغین کسور و بیای مجمل بسیار
اینه را گویند مورثی راست است که خط دست خطا بخش زبانی که کلام جید سلسل لغت لغت
فصل یای یای تحتانی + یفتح و یفتح ماری باشد درنگ که اکثر در باغها و سبزه زار بهر سگ
آنرا نیز نند و لغت و لغت و لغت بود که در نهر را در آن بریان سازند لغت او و لغت او اول لغت
دوم نام شهریست از ترکستان که نسو بخوبی زبان باشد لغت

باب الفار

فصل الف الف اول است که معنی دارد اول پاشیدن را گفته اند و آنرا لغت پاشیدن یا
دوم شگافتن در دیدن بود و آنرا الف لیکن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد افند و افند بمعنی
شگافت است و آنرا بتاری محب گویند افند ستا و افند ستا دو کلمه ایست که بسیار
وافند ستا که بمعنی ستایش است و افند با اول مفتوح و ثانی کسور در غنی شتابند گویند لغت
بر او پند را گویند و او را در نیز گویند و بتاری هم نامند افرو افرو آفرین باشد و لغت
و افراشتن پند ساختن است افرا زده معنی دارد اول بمعنی پند بود دوم جمع را گویند سوم
معنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم کشاده و پند خوانند ششم بمعنی پیش و هفتم بمعنی ازین
باز آمده هشتم پشت نهم کوش را گویند دهم حزنه را خوانند افرو ششم نام شهریست آبادان کرده
نوشته و آن افرا زده معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتاری لغت خوانند و هم فرزیالی باشد
سوم تحت باد شام را گویند و آنرا درنگ نیز خوانند افرو ششم بمعنی افروست است که مرقوم شد افرو ششم
در لغت بود و آنرا لغت نیز خوانند افرا چهارمین دارد اول آلات پیشه و آنرا گویند دوم لغت باشد
و آنرا با افرا نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگر اندازند افرو اول لغت

پیشانی کردن بود افسانه افسونگر گویند افسان تدوینی دارد اول یعنی انسان که مرقوم شد در
 بعضی افسانه آمده است افسانه تدوینی دارد اول صورت است و دوم یعنی شوره آمده افسانه
 تاج یا در شاهان گویند افسه سگری و در معنی دارد اول نام شاهنشاهی است و دوم است که
 نوش کن بصواب و بیانگ شینم و هم باگ افسه سگری و دوم نام قریب است از مستغفات بارید
 افسوس یا در اول معنی دارد اول در لغت و حیرت بود و دوم در لغت باشد و از افسوس
 نیز گویند شوم ظلم و ستم و ساری باشد و باطل را و مروت در عربی نام شهر و قیاس بود افسار
 دارد اول معنی فشا است که مرقوم شد دوم هر و حاوان و رفتن و شکر را گویند و در غیر کلید و فشار
 جای دیگر نیز رسیده افسه که خصا باشد افسک و افسک شین باشد افسه نام دیگری
 از ویسای بخاری گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده افسه غلار گویند که با سیا
 بشکنند چنانکه آمده شود و از لغت نیز خوانند افسانه سحر را گویند که رسیده از شکم بنفید آنرا
 فلان نیز گویند و آنکه بالف ممد و ده هم خوانند و الله اعلم

فصل الباء و الف لغت با اول معنی می باشد که جلاله کمال و شایان چون همه را با فند
 و از حرکت دهند تا باهای پهلوی واقع شوند و از آنکه در لغت و درین نیز خوانند لغت آن معنی باشد
 که بیگانه سخن کردن از دین بیرون افتد لغت باغی مفتوح بود معنی دارد اول بسیار بود دوم با جری
 جبار بود که بر سر جوب درازند و در هر گاه که باشد بیابان بیگانه باشد از تمام از بیاید
 لغت معنی شکوه و عظمت و در لغت و از آنکه پس نیز خوانند لغت و لغت را گویند و از آنکه نیز خوانند
فصل تالی فوقانی لغت فوقانی بخاری بود دوم بر تو در لغت لغت است
 دارد اول گرم طلق را خوانند و گرم شدن افسه گرم گرفتن در امثال آن بود و لغت معنی گرم شدن
 دوم گیا هست دوی که از خوردن بیخ او مانند ناله خون آورده و از آنکه سوکران نیز خوانند سوم ظلم
 موضوعیت از صفات نیز تفصیح بابای هر وقت بپوشی باشد نرم که از زبری پیدا کرد
 مثال غیره بیانند و از آنکه کلید و کلک نیز گویند لغت سیاهی بود که سبب بلوقی سودا
 بر لبه پدید آید و از آنکه گویند و بتازی کلفه در بندی جهانین خوانند لغت کرم شده را
 گویند ملک مرقوم است لغت بود در یک بیابان و لم بر رسم قدم ناله شود و آنکه دارد

تفصیل جنسی از آنکه ایشمی بود که از آن لباس سازند لغت و لغت معنی بود که اگر گوشت تخم
 مرغ را بگین بر نرود که تالی دیده ام که مدس سیرا گویند که بخت باشد لغت معنی بود لغت که از
 سیاه نری که در زنی نرود که از کل ساخته در آن نهند و لغت کنند بز و نفس کلید بر جانور گویند
 اگر خورد اندازد و بندق را بشناسد آن لغت خوانند لغت پرده عنکبوت باشد لغت آب
 دهن باشد لغت رگل باشد و از آنکه تازی طبعی از آنکه اعلم

فصل جیم جیم در لغت معنی اول لغت معنی از فنون سازندگی بود و آن بر قسم است
 جفت ساز و دیگر را یک و هم ساز و سوم ساز است خوانند جفتک نام غنیمت است که بر او
 یک بال وارد و جانب دیگر فلانی داده آن نیز یک بال دارد جانب دیگر حلقه بر گاه فرو آید از آنکه
 جدا شده بر استخوان شوند و چون میل بر وار کنند آن قلاب در طلقه آن ماده اند از شایم
 بر وار کنند و از آنکه لاینگ خوانند جفتک گاو گاو کاش و زر را گویند و از آنکه تازی آن

فصل حیم حیم در لغت معنی جفاله جوق و خیل مرغان را گویند جفت تالار باشد
 و با اول معنی دارد اول حایه رنگ و چپان را گویند و از آنکه جفت نیز خوانند
 دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکتور زنجیر در را گویند
 چفک جانور است که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و از آنکه کاروانک نیز گویند
 حفته پنج معنی دارد اول سرگوسفند باشد دوم معنی خمیده بود سوم معنی صمغ آمد
 چهارم معنی برابر و قرین آمده چشم جفت انگور را نهند و از آنکه تازی لغت
 گویند حفته با اول مفتوح و تالی زده معنی حفته است که قوم شد چهره با اول مفتوح
 شانی زده حفته و بز و مصوم و سین زده و تالی فوقانی معنی چهره است که در لغت
 جیم از باب غین مرقوم شد چپیدن معنی چپیدن باشد و مولوی نوی
 فرماید تورانی و هم بر آب جفتش و چونکه داری ز آب و آتش لغت
 این معنی است معنی در تقیص قدر خویش کرده هر که در اقبال تکمیل لغت
 تارهای لغت نازبان شوم و گفتند از حرص دنیا چپس

فصل خا خا در لغت معنی با اول مفتوح گیاهی باشد نیک نرم که زده آتش در گید و از آنکه تازی

آتش زنده نماند چه چاق زنده تا آتش بگیرد و آزا بده نیز خوانند و بتازی فرخ گویند مختاری
 فرماید تا زک پر نرم ترخت است و در آتش به در زنگه ز آتش افزوده تخت را به شوهر می
 سه لاله مسکین دل عقیق رفت است به چون آتش اندر عاقبت است و کل نازک در نماند است
 از یکدیگر چه مشورت و خواهی نماند است به حقتان با اول مفتوح نوعی از جزی باشد و از تری که تلمای گویند
 حکیم خاقانی فرماید چون بزرگ داری اندر چه محسب از سیاب آساید که رستم در کین است و
 سنگی زین خفاش پنجه و خنجر با اول مفتوح معنی فرنگ است که فرمود شد با اول مفتوح شانی
 زده در معنی لرزیدن پای شتر کج شدن و لرزیدن هر چه را گویند معنی با اول مسو شانی
 زده و جمعی مفتوح معنی دارد اول زده و نوره بود که گذاشته در ما و جبه آهن نماند باشد و از اسب و جبه
 و سبوره و سفید نیز خوانند مختصری فرماید خدا یگانا مشب نشا ط سارند آنکه به پدرش
 و آهن بود است و مادرش محراب است به بصورت پدری ز رخسار او را ترک که از عقیق زنا قوت
 بار آن شیر است به اوستا و فرخی در صفت پدری نظم نموده به چو ز رخسار شیرین
 آتش رنگ به چو نخل است به سینه و آره اشکال به دو دم چند موی از سر و کامل باشد که یکی شده
 بر روی جوان افتد اوستا و لیبی گفته به آن خنجر زنگه ز لبر به کرد دست بر انجم گرفتار
 ستم شلخ و زخت بود که بس نازک و راست باشد و آزا جبه نیز گویند عقیدت با اول مخوم
 شانی زده و معنی دارد اول معنی خوابیدن باشد و مخوم خیزات و راست شدن شیر را گویند
 خنجر با اول مخوم شانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آزا خرفه نیز خوانند حکیم سوزنی
 و وصف را گوید به یکی خنجر کاری پای آن زمین سوزنی به بلغم اندازی کلی هر کس گشتی به خوازه
 خنجر با اول ثانی مفتوح شانی زده نام طریقه نام باشد اندام

فصل اول و فر با اول مفتوح شانی زده و زای منقوط فرم و سطر را گویند و فک
 با اول و تالی مفتوح نشانه تیر باشد و آزا بدت نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده به هرگز ز روی
 و فرودت و مصافح عشق به تیر امید که چو یقین بردنک ز نیم و فتنوک با اول مفتوح شانی
 در مخوم دو او معرفت فاشید باشد یعنی زمین آتش

فصل را در فروش با اول مفتوح و ثانی مخوم و او محمول معنی دارد اول گناه باشد

دوم سحر و لاغ ستم بر خیدن زینده با اول مسور و یای معرفت از چپ باشد که نماند و با
 بدوزند و نان را بزرگ آن گسترده در توری نهند و آزا کاک یک و کاک یک نیز خوانند حکیم تراری
 قسستانی نظم نموده به تیره س یکین جاجا را به سطر ای مگر کرده چون نیده

فصل زای منقوطه ز رفت با اول مفتوح و معنی دارد اول گنده و سطر را گویند
 مولوی معنوی فرماید چون بشد در دور شدت آن حرص رفت به همچو سگ
 سودای خانه از تورفت به هم او گوید به ای جانمن تالی گله کله فرم که گواز گله در زنی
 فارس نگر می یار کیر لاغرم به زنی عاشق را بدان از رفتن محشوق او زنی را که عاشقان خیر اول
 دو دم معنی پیرد مال مال بود مولوی معنوی نظم آورده به اول این سوخکان بفتح با
 آخر الامر بدان خواجیه به شیار دهند و کینست خرومی نگر و از چپ و راست به رفت بدان
 بیک طرف رسند به و با اول مخوم چهار معنی دارد اول بخیل و مسک بود اوستا و فرخی فر
 به کشیده خنجر خودش ز روی زنی پوست به زده و خنجرش ستم ز روی راوی زنگ به
 نجیب الدین جبر باوقانی گفته به نبرد طبع کریم توسعی زانده رفت به پیش لفظ فصیح
 قیس ساعده لال به دو دم خشونت و سطر بود حکیم فردوسی نظم نموده به کینتی خنجر زنی بکار
 شیره نه خوب آماز شهر یار ستم طعم و لذت است مانند لیلیا و لذت بهی خام آزا از محنت نیز
 گویند و بتازی معنی خوانند امیر خسرو فرماید به لیلیا کو بر تلی چون ل رفت به شود خنجر تر
 با سطر به چاهم زاروی باشد حسینه تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است
 که بارند ز رفان با اول مخوم زبان را گویند مخوم چهار است به رفان زبان اگر فرنگی
 به شاه رفان روی غیری به حکیم سوزنی گفته به بادی نور دین رسید مرا که در دنیا
 سر جان ز فانه آتش به جمال الدین شهیدی فرماید به چون زبان آتش خنجر مخوم
 که پیش خنجر تو نشود و غفو تو سپر تر فر فر با اول ثانی مفتوح و مان باشد اوستا و فرخی است
 به خدای خواند آن سنگ را می سخنان به چه پیوده سخن است اینک خاکش آن بر فر حکیم
 از زنی فرماید به سیلکی شاه برودن کرد و پوست نره به در برن گوشتش بر جای بقیعت باشد
 جانش از شخص شجاعتش ز فر بیرون شده چون در آمدند که ستم خنجر چکان + دها اول مفتوح

بنانی زده در عربی یعنی ناز و شستن است و با اول منوم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و در عربی کوچک است
 و با اول کسور بنانی زده نیز در عربی خنیک و بار و خشت مساوی باشد ز قو با اول منوم زبان را گویند
 حکیم فردوسی در وصفه داشت نمودن سام و چو در خدمت های خود را یکایک شمران مخصوصا گشتن
 از دیار بسند که گفته است چو شد در خدمت یک گره اندیشش بهمانند از شکفتی بیرون ز فالش
 هم اندر زمان دیگر که همچنان در دم بردیان و به سجدان بر آید بکسی شش آن از فوش
 پس دیگر ز دم بر میان گلو شش

فصل ز را عجمی به شرف کمال چو کج چشمی باشد عام الزمان که باشد یا خشک و در عربی مؤنث
 چو کج و مؤنث چو خشک را گویند ز فیده با اول مفتوح بنانی کسور و یای مروت تر شده
 و چسبیده بود و روحی شیارستانی بسته از آن دم که زده اندیده شده بگویی که گویی
 فصل سین به سفال با اول کسور یعنی دار و اول مروت دوم پوست گردگان و در
 و پست و فنق و پوست انداخته شده و انشال از آن گویند حکیم انوری فرمایند که در حراته
 نه بود و در اندول در دست مرد یک دیده زان زنده سفال و همان از آن نمایان بود که در شش
 زنده است تو تر که چو پشته سفال و سفال با اول کسور و لایق مفتوح و یای مروتی در ارد
 اول یعنی شست سفال بود و آن مروت است حکیم انوری فرمایند که چو روی یاس از جوارش
 ترش افتد به جای صفت هر روز شش سفال کند و دوم کسور را گویند که بدان گیاه را ببردند
 سفالین با اول مفتوح شانه را گویند چو لایق نظامی فرمایند سفالین او هم به روشک است
 که فراتر روهند و ستان شده سفقت با اول منوم از معنی دار و اول کسور را گویند چنانچه
 شرف و شرفه نظر نموده به خلعت و روح تو گرچه در آن است و تمام هلیک بر قامت تو
 ناقص و کوتاه بوده که اگر کعب فلک بکند و جب افزون است چو نور شرفت کشتی تا کمال کاه
 کمال اعیل فرمایند که اگر آفتاب کله گوشه تو نماید سپهر بر کشد از سفقت او علاله نور در
 هر سو باخ کوچک را گویند عمو ما و سواج سوزن را گویند خصوصاً با اول کسور یعنی شیر و غلیظ و کرم
 باشد حکیم فردوسی راست به گد که در ستم بر آن مرفران به بدان چنگ سفقت در کاب و در
 سفقت با اول منوم بنانی زده و ثانی مفتوح و اخفای باشد معنی دار و اول منوم سواج کوه باشد

مانند و در یسفته و بول سفقت و در چنبره گویند که در عربی صفت و دست خود کوشیده و دیگر آید بفرساید آنرا
 بنانی شرفه خاسته کمال اسم جیل این هر دو معنی را بنظر آورده است ششم تا بیج بالما س طبع تیر
 این کرده ام که گویند صفت نام هم او گویند به جمل از سر کاش که زدی ای کرم و در سفقت
 ایسی سفقت فرستاد مرا صاحب فرنگان مرقوم نموده اند که سفقت با اول مفتوح از آن گویند
 که کسی چیزی را کسی بعباریت یا بقبض بستاند تا در شهر دیگر یازد به سوم بیکان تیر و ستان نیزه
 و انشال از آن گویند که در آنرا بسویان تیر کرده باشند چو لایق نظامی فرمایند تیر از سفقت
 بیکان چیست در نه آورده که سفقت در دست و با اول کسور هر چند غلیظ و مطرب و حکم و مضطرب را
 خوانند و ما اوستا و گفته است اگر از آن پولاد سفقت حصن کنی ملک بکین چو در آید اجل بکین
 و جانر سطر را گویند خصوصاً آنرا که سفقت نیز گویند سفقت و سفقت با اول مفتوح بنانی زده و جمع
 خمر زده نارسیده را گویند شمس مخمری گفته است ستم را ستم زش میگردانند که خود است
 از فلان فالیز یک سفقت اوستا و گفته است نقل با خوشگوار بود ساعتی به دلیل و معلول اشک
 بر پشت حصیر و خواجه عبدالصاری فرسوده که پوست که در جود است کوهی است
 و هر که در وجود سفقت سفقت از اول و ثانی کسور و نون زده چنان معنی دارد اول
 زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارند اسپندار نیز گویند و دوم نام پر شتابند که موکل است
 بر زمین و در ختان و بنیاد و جگله و بنیاد بر امور صالحی که در راه اسپندار و در اسپندارند واقع شود
 بدو متعلق است حکیم فردوسی فرمایند سفقت از نیاسیان تو باد به جز جان روشن در آن تابان
 سوم ماه و در زخم از راه شمس آن مدت مانع نیز اعظم است در هیچ ماهی که آنرا بنانی حوت
 خوانند مختاری راست به همیشه تار و داند پس تا اول آوار چنانکه کس سفقت از آن گویند
 رفیق و همسرای تو گویند خضر معین هر شد جان تو از زخم و خون و چهارم نام زخم است
 از راه شمس و بنای قاعده کلید که در فارسین مستبر است چون نام زخم نام ماه مافق آید از زرا
 عید گیرند خوش نمایند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که یکست درین روز
 جلد زده بشیدان در خدمت اندک سفر با اول ثانی منوم را گویند که سپهر است شش باشد و آنرا سفقت
 و سکر و سکر و شمول دیگر در سفر و با اول مفتوح بنانی زده و در ضموم دوا و قبول نام غنیمت

فصل الفاصم السین
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که سنگ زنه نداشتن باشد فانا سنگواره و کونیز گویند سفار یا اول کسور بتالی زنه آنرا بسیار گویند
 و تباری سمانند سفلی و یک آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و تباری مندر علوی بود
 سفیدی بری یا اول مفتوح فصل درین را گویند سدالم
 فصل ششین منقوطه به شفت با اول مفتوح بمعنی شب است و در غزی اسمعنی دارد
 اول آید باریک و نازک و پرده ننگ باریک را گویند که از پس آن چیزیست توان دید و هم لاف کرد
 بود سقم اندو بگین باشد و با اول کسور هم در غزی جمع می گوی و از زونی و کم کردن بوقعتان
 کشیدن بود و این از لغات اصداواست شفا دار و پادهر باشد حکیم تر از می شتانی
 نظم نموده سه بند بر خ و ندانی تنابین به سیم در سر شفا داروی نو شین به شفا با اول مفتوح
 مرغیت که پر وبال و اندام او چند رنگ دارد و حکیم اسمعی است به لب چشمها شش شفا
 ماغ به زده صفت شفا همه دشت و ماغ به شفا با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
 چیز بر آ گویند که کم بها و صفت باشد و دوم معنی کج و نامهار آمده شوم چیزی فرود رگنده باشد چهار
 نام تر به باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه درم طلبان و در دیگر آوای کاشی ب
 سازند و با اول کسور تراویدن خون دریم بود و در از جاحث شفا رنگ با اول مفتوح
 بتانی زده و تالی فوقانی بنون زده و کاف عی میوه باشد شبیه به شفا بود و از استیل و
 نیز خوانند خواجیه عمید لومی در مناظره شراب و بنگ نظم نموده سه نقل تو خشک میوه نقل
 شست به چون بیب و آبی و شکر امرو و شفا رنگ به سفش با اول مفتوح بتانی زده و معنی در اول
 فی باشد که فاقان بدان را گرد آورند و از اسنش نیز گویند دوم شفا و درخت بود و سفش شفا
 و شفا رنگ نخته بود آهنی که در آن سودا خرا و بزرگ و کوچک شفا رنگ و هم کتان سیم
 از آن کشید و تا سازند حکیم خاقانی فراید که مخرج است سیمین از شفا شفا رنگ و دیورا
 زده و تکیه حسن خندان دیده اند به نجیب الدین جریاد قالی گفته سه زخم ناک کان
 بود و شب به بیسط چرخ خشک لسان شفا شفا رنگ به شفا با اول کسور بتانی زده و ششین منقوطه
 مفتوح در هر سه معنی با صمیم تراوت است شفا با اول ثانی مفتوح تاوان الی باشد و آت
 سفک نیز خوانند او ستار و روکی راست سه شفا با اول کسور بتانی زده و ششین منقوطه

از عاید فصل الفاء در ثانی مفتوح نانت شفا شفا رنگ با اول ثانی مفتوح و او در شفا رنگ گویند حکیم علی
 مقصدی بقید نظم نموده سه بود و در حرز صفت خلقت به ماه و سال برود شفا رنگ
 فصل الفاء در ثانی مفتوح بتانی زده و در غزی رومی دارد اول کسور بتانی او ستا و عنصری است
 بزرگ است که در غزی تر این است پنجاه و دوم شفا رنگ باریک بود شمس فخری گویند به ابو اسحاق زنده
 بتانی کسور بتانی پنجان در خواب نند ظلم از زمینش که پنداری لگن بتانی شفا رنگ بتانی مفتوح شفا رنگ
 فصل الفاء در ثانی مفتوح بتانی کسور بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 فصل الفاء در ثانی مفتوح بتانی کسور بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 در دوازده رنگ بقا لوس نام لوانی لخواست از سوختی قاور و نام نوی از لوست قح لاجوری
 آسمان قدر خال نام باد شاه چین باد شاه سمرقند بود و قاور پیرین بر او از قاف است
 فصل الفاء در ثانی مفتوح بتانی کسور بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 همان معنی است آنچنان که ممکن نیست که بر دلی رسد از جور روزگار کافه دوم افشردن کلو بود در غزی
 اول به اول کسور است دوم بازگوایدن جار باشد و با اول کسور در غزی چهار معنی دارد اول کسور است
 یکدیگر شفا رنگ بتانی شفا رنگ است چهارم دامن خیر را گویند گفت با اول مفتوح بتانی زده و معنی کاف بود سمانند
 زبانه شفا رنگ بتانی شفا رنگ و که از اول نجست و زهر و بکفت و کفته و کفید معنی شفا رنگ بود حکیم اسمعی گفته
 شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 در ست با اول مفتوح بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 با اول کسور است حکیم فروسی نظم نموده سه بیار در زنگران را بکفت به سپه ماند از کار او شفا رنگ
 شفا رنگ بتانی زده که بر آ گویند حکیم فروسی در صفت یا حوج و ما حوج گفته سه چوسر بار شفا رنگ
 شوند با اول کسور شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 از شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ
 شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ بتانی شفا رنگ

نسخه کتب کهنه

فصلنامه	مطالب صفحہ	فصلنامه	مطالب صفحہ	فصلنامه	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل تاریخ الساء	۲۴۷	فصل فایع التاء	باب ۲۴۷ جمع الجیم	
"	فصل خارج الساء	"	فصل کات الساء	۲۷۲	فصل اوزم جمع الجیم
"	فصل راجع الساء	۲۴۸	فصل لام الساء	"	فصل جمع الجیم
"	فصل راجع الساء	"	فصل سیم الساء	"	فصل خامم الجیم
"	فصل سین الساء	۲۴۹	فصل یوم الساء	"	فصل زین الجیم
"	فصل شین الساء	"	فصل اوج الساء	"	فصل سیر الجیم
"	فصل نون الساء	باب ۲۴۹ جمع الجیم		"	فصل نون الجیم
"	فصل کاف الساء	۲۴۹	فصل عین الجیم	"	فصل فایم الجیم
"	فصل کات جمع الجیم	"	فصل اوزم الجیم	"	فصل کات الجیم
"	فصل نون الساء	"	فصل یوم الجیم	"	فصل کات جمع الجیم
"	فصل راجع الساء	"	فصل لام جمع الجیم	"	فصل سیم جمع الجیم
"	فصل سین الساء	"	فصل سیم جمع الجیم	"	فصل نون جمع الجیم
باب ۲۵۱ فوقانی		"	فصل خامم الجیم	"	فصل زین جمع الجیم
۲۵۱	فصل راجع الساء	"	فصل اوج الجیم	باب ۲۵۱ الخاء	
۲۵۲	فصل اوج جمع الجیم	۲۷۳	فصل لام الساء	۲۷۳	فصل لام الساء
"	فصل نون الساء	"	فصل یوم الساء	۲۷۴	فصل یوم الساء
"	فصل کاف جمع الجیم	"	فصل سین الساء	۲۷۵	فصل سین الساء
"	فصل کات الساء	"	فصل کات جمع الجیم	"	فصل کات الساء
"	فصل راجع الساء	"	فصل لام الساء	۲۷۶	فصل لام الساء
"	فصل سین الساء	"	فصل سین جمع الجیم	"	فصل سین الساء
۲۵۴	فصل شین الساء	"	فصل نون جمع الجیم	"	فصل شین الساء
۲۵۷	فصل نون الساء	"	فصل کاف الساء	"	فصل نون الساء



فصلنامه	مطالب صفحہ	فصلنامه	مطالب صفحہ	فصلنامه	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل راجع الخاء	۲۹۳	فصل عین الساء	۳۰۶	فصل شین الساء
"	فصل سین الساء	"	فصل کات الساء	۳۰۸	فصل نون الساء
۲۸۰	فصل شین جمع الجیم	۲۹۴	فصل قات الساء	۳۰۹	فصل کاف جمع الجیم
۲۸۱	فصل فایم الخاء	"	فصل کات الساء	۳۱۰	فصل کات جمع الجیم
"	فصل کاف جمع الجیم	۲۹۵	فصل کات جمع الجیم	۳۱۱	فصل نون جمع الجیم
"	فصل زین جمع الجیم	"	فصل اوج الساء	۳۱۲	فصل کاف الساء
۲۸۲	فصل لام جمع الجیم	۲۹۶	فصل یوم الساء	۳۱۳	فصل لام الساء
۲۸۳	فصل سیم جمع الجیم	"	فصل سین الساء	۳۱۴	فصل سین الساء
"	فصل نون جمع الجیم	۲۹۸	فصل کاف الساء	۳۱۵	فصل نون الساء
"	فصل کاف جمع الجیم	باب ۲۹۸ وال منقوله		۳۱۶	فصل کات جمع الجیم
۲۸۴	فصل اوزم الخاء	۲۹۸	فصل یوم الساء	۳۱۷	فصل کات جمع الجیم
باب ۲۹۸ الدال		باب ۲۹۸ الراء		۳۱۹	فصل کات جمع الجیم
۲۸۴	فصل عین الساء	۲۹۹	فصل عین الساء	باب ۲۹۹ وا منقوله	
۲۸۷	فصل یوم الساء	۳۰۶	فصل یوم الساء	۳۱۸	فصل عین الساء
۲۸۸	فصل کاف جمع الجیم	۳۱۱	فصل کاف جمع الجیم	۳۲۰	فصل یوم الساء
۲۸۹	فصل لام جمع الجیم	۳۱۲	فصل لام جمع الجیم	۳۲۲	فصل یوم الساء
"	فصل سین جمع الجیم	۳۲۵	فصل سین جمع الجیم	"	فصل نون جمع الجیم
"	فصل نون جمع الجیم	۳۲۷	فصل نون جمع الجیم	"	فصل کاف جمع الجیم
۲۹۰	فصل کات الساء	۳۳۱	فصل کات الساء	۳۲۳	فصل کات جمع الجیم
"	فصل لام الساء	۳۳۲	فصل لام الساء	"	فصل سین جمع الجیم
۲۹۱	فصل سین الساء	۳۳۱	فصل سین الساء	"	فصل نون جمع الجیم
۲۹۲	فصل شین الساء	۳۳۲	فصل شین الساء	۳۳۷	فصل کاف جمع الجیم
۲۹۳	فصل نون الساء	۳۳۵	فصل نون الساء	۳۴۵	فصل کات جمع الجیم



